

تاریخ تکارستان



کتابخانه این کتب ساری

م. د. ح. سلطانیه

۸۱۶

مجله تاریخ و جغرافیا

تاریخ و جغرافیا  
تاریخ و جغرافیا

MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ	
KISIM :	H. Ali Paşa
ESKI KAYIT :	816
TASNİF NO :	

۸۱۶



# گزینہ کارستان

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۵

قد سبقت  
ما لا ملأ

ای طرازین بیکستان : وی کارن کارستان : ارکرم تازکن بهارم را :  
رقم صدق نه کارم را : دور و دراز غنا و حمادش : بینی و و ما و اولادش :  
حضرت سلطان خیر و مالک رقاب ممالک **تقدیر** : کارن پیکر پس جان :  
نویسنده قصه کنی مکان : علم سلطان که ساکن ممالک قرب در ادای محبت :  
و نایش و بار یا ننگان سزا دقت کبریا : از عهد سکر آتش بفرقایل مجرصادق و :  
چسب فانی خود را که هزار دستان بوستان و ما یطق عن الهوی و نیرنگ ادب :  
کارستان ان هو الا وجهی یوحی است بخطاب سحاب سخن نقص ملک احسن العصف :  
اخصاص از نانی دولت و ریاست بجز آیات نوشتن ابهات با غایت و کمال نقص :  
علیک من انما الرسل و انشئت به فویدک بر خرق و قرب و استعلا قاقین اواد

بر نوشتن ان الله و لا یکره یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلیو علی محمد و سلم و علیهم  
جانها فدای خاک ره آن بزرگوار : کور اخدای قصه گذار است و عکسار : و کلام آغاز  
این موصوف بصفت و لارطب و لا یابس الا کتاب مبین محتوی بر آثار سلف و قد  
و منظوی بر اخبار اخیر انچه و اساطین سلاطین و تجاری حکما و موده اند تا ارباب طبع  
موزون و صحاب در دست بحیث و من مشحون بوجوب منطوق من قسوی الذین  
یصلون و الذین لا یصلون در نوادر و قایع و سوانح برای جهان بنظر امعان غور  
و از اطوار رزیه تمجلی گشته با خلاق حمیده تمجلی گردند و از فحای مطاوی آن  
آیات عجب کلا و امن آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت افزا برت گرفته بمقتضای  
مودای نقد کان فی قصصهم عبرة لاوی الالباب نه از ارتقای مدارج معارج کام  
مشوف شوند و نه در سنگهای ادمبار و پریشان مفهوم و مظهر گردند و یقین  
که عالم فانی اعتبار نشاید و عمر و دولت خدائی نباید چنانکه مولانا جامی فرماید  
**رباعی** تاریخ جهان که قصه خرد و کلان : در حبت هر چه شیر مردان چه یان :  
خرد هر نفسش بخوان که فی عام کذا : قدمات فلان و فلان و فلان : اکنون مودع  
چون استنباط غایب حالات و استخراج نوادر اشعار است که نه تحقیق غرض اصلی



از دین فن تاریخ و سیر و علت عالی صاحب خبرت و ارباب خبرهاست  
 همه کس را بهر است میرست چه بعد از طی صحایف کتب مبسوطه احیاناً ازین نوع واقعه  
 حیرت افزا و پس از مطالعه صحف مطوله کاه کاه خاطر از امثال این غریب مال  
 محفوظ میشود و لا جرم چنان بر خاطر فائز این جهت مقدار ساقط از درجه اعتبار  
 بمجدد این رسم مجدد **الفقیر ابن محمد احمد** اوصی الله تعالی **الى السعادة والبرکة**  
 یافت که این در غرر از بلایا معتبر و این جواب هر آید از معادن مولفات ارباب  
 بر چیده نثار بارگاه عرش استای سازد که ایوان کیوان با وجود علوم مکان کینه زینه  
 استانه اوست و سلطان و محب ایوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهانست کینه جاب  
 و پاسبان اوست اغنی ذاب ملک محاب زمانه تابع کرد و ن غلام قدر قدرت  
 قضا احکام سدره المشی عظمیت و کبر با اثره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء  
 ای که خورشید فک بر ملک همت تو با وجود عظمت قدر سها دارد **خبر که جاده لوبالا**  
 سموات زدند **تا سمانیز براند که سمانیز دارد** شکی که حد زبان نیست بر دامن  
 آنکه حق را بر خلاق از پا احسان اوست **بمنت انعام اکیم سلطان معین** **المن**  
 صادق و صادق اثنیست که پهن دولت ابدی الاتصال و بر تو اقبال اشغال

چپ جهان پر ز غریب کند **وضع تواریخ عجیب کند** **حق چون در هر طر**  
 این حدیقه خلد آیین عرین اکابر و حوز مقصود است **یا ایها المصور** ند چنانکه آید  
 گفته **نظم** ای سواد است بر رخ آیام خال عبرین **غیرت خود سی در سگ**  
 کارستان چین **و از هر کوشش روضه این بکار خانه چین** **دو شیرکان حوز**  
 عین کا مثال اللؤلؤ المکون منظور هر آینه اگر **بکارستان** موسوم کرد در دست  
 چنانکه کمال اسمعیل فرماید **پت** درین صحیفه نظر کن چشم معنی بین **که رنگ لعبت**  
 مانا و صورت چین است **و چون شاهد این مقال** بوفور خط و خال نواداران  
 و زلفش و کار غریب آثار آراسته است **با تکلف اگر بر تو قبول** **ذو القبول**  
 بروجات صفاتش تمیز بدان نیست **امیر خسرو است** **مثنوی** رسم بزرگان بود  
 انصاف کار **کار خانیت** بخوار خوار **وین انصاف** چو پنا بود **در شمر**  
 که چه که میسنا بود **پاکا پروردگار** نبوت نفرت یا فغان معارک جفا کم  
 علیهم **سلطان مبینا** که این پر دگشت قبول را از چشم زخم هر دو الفضول نگاهدار  
 و این محل نشین **با دین قیمن خیرات** **حسان** را از زار خالی هر تیره و زلفی میار  
 جبهه اش را از بر تو نور تخمین با پای و جنبش را ز نور آفرین غزین و مای آری



لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و گرنه معلوم  
 که از دل بگشسته چه آید و از دست فرو بسته چه کار کشاید **غزلان** برای هر کجا  
 سخنبران برای احوال و سخنران نوا در احوال نمی خواند بود که چون  
 درین محیفه ایراد سوانح قضایایی که بی امله غزایی داشته باشد ملزم است  
 و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام است و موفت ایشان را در ایضاح مرام  
 داخلی تمام بدان وسیله تذکار طبقات سلاطین و زمان تملط هر یک را  
 علی وجه الایجاز از مساعده وقت مرقب است اما چون اظهار کیفیت ظهور  
 هر خاندان و موجبات زوال دولت آن دو دمان داخلی تمام در نظام  
 کلام و توضیح مقام داشت لیکن سر رشته معقود را از دست سپرد و حرف نامول  
 از صفی سیرال می شود و بالتقریر حرف غافل گران پایان ازان و ادبی  
 و چنان مناسب دید که سطر ازان حالات را با فواید فوایدی که بقدر  
 مناسبتی با سیاق سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند از آنجمله  
 هر حاشیه که بواسطه ارتباط کلام در سبک تحریر منظم میگردد و رابطه دارند  
 و آنچه نیاز از یاد آید و در رفع اشتباه است سطر می باید مضابطه بالحقه

بنیمان این حالات و توجه این مقالات بالحق روابط و الصاق روابط  
 منوط و مربوط است فلذا ایمانی بسطیر آن سطور و اظهار امتیازی بجزیر آن منوط  
 واقع شد و هذا ان الشریع فی الوجود و الاستعانة بین الزوف الودود **توحید**  
 پوشیده نماند که هر نهال غریب ثمر و هر دو وجه بدایع اثر که بر جو پار این روضه تازه  
 کسر شده آتش از چشمه سار اخبار فی تاریخ و اخبار است نه چنانکه این مبدء از چون  
 انسانی گویان با غره و قصه خوانان قصه هر حکایتی چند غریب که از سرمایه صدق  
 و ایمان نصیب ندارد در رشته تنظیم کشین بلکه آنچه این فن است از کتب معتبره مطبوعه  
**اول** تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر بر حجه ابو علی محمد بن یحیی وزیر آل سامان **دوم**  
 تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی بر حجه احمد بن محمد مستوفی **سوم** تاریخ مروج الذهب  
 مسعودی **چهارم** مستطلم تصنیف عبدالرحمن المشهور بابن جوزی **پنجم** تاریخ آل عباس  
**ششم** ترجمه یحیی بن شرف جریاد قانع **هفتم** کشف الغطاء تألیف علی بن عیسی اربلی  
**هشتم** جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد غزنوی **نهم** تاریخ معانی ائمه امام علی  
 یافعی **دهم** جامع التواریخ خواجه وزیر رشید **یازدهم** تاریخ کریم **دوازدهم** ترجمه الطوب  
 خواجه حمد الله مستوفی **قرن بیستم** و هیای خواجه نظام الملک **چهاردهم**



تاریخ قوام الملکی ابرقوهی **پانزدهم** فردوس التواریخ مولانا خرد و ابرقوهی **شانزدهم**  
طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جورجان **هفدهم** تاریخ و صاف تالیف  
عبدالله بن فضل الله شیرازی **هجدهم** تاریخ خوالدین داود و بناگنی **نوزدهم** مجمع الزوائد  
نظامی عروضی سمرقندی **بیستم** طغرانیه و مقدمه مولانا شرف الدین علی بزرگ  
**هفت و یکم** تاریخ جهان کشای خواجہ عطاء ملک جوینی **هشت و دوم** مجموعه تالیف  
برومی **بیست و سوم** فتوحات میرنشاہی تالیف مولانا سعد الدکرانی **بیست و**  
**چهارم** مسالک الممالک مولانا عبد الرحیم مشہدی **بیست و پنجم** تاریخ سید طہیر الدین  
مازندرانی **بیست و ششم** تاریخ واسطی تالیف سید جعفر بن محمد بن الحسن المشهور بجعفری **بیست و**  
**هفتم** مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی **بیست و هشتم** روضہ الصفا و محمد بن  
خاوند شاہ نجی المشہور بامیر خاوند **بیست و نهم** حبیب السیر مولانا خوند میر **سیم** تذکرہ  
الشعراء مولانا دولت شاہ بن نجفی شاہ **سی و یکم** مجالس النفایس امیر علی شیر نوائی بزم  
ستخرج و تنبسط است و اگر بعضی از آنها بر طبع سلیم و سلیقہ مستقیم از حیث امکان خارج  
نماید چون کتب مذکورہ رجوع فرماید و نقل مطابق منقول عنه یا بنده امید که این  
فقیر را در وقوع و لا وقوع معذور خواهند داشت **ع** نیت بر ناقص بغیر از نقل

و نظر بر کدیب و اعرف کینه نخواهند داشت و العذر عند کرام الناس مقبول  
**و من سوانح الافکار** در بعضی از تواریخ مسطور است که نزار بن معد بن عدنان که در  
سلک اجداد پیغمبر ما علیه التیمہ و الشان منسلک است سه پسر والا کبرئیل سه دختر خورشید  
اثر داشت یکی را مغزو و دیگری را ریحہ و آن یکی را ایاد نام بود و آن سه  
یکجا نہ بجوشت طبع و جدت ذکا و شمول فطرس و نور محمد سب و سینه و همت  
بودند پدر بزرگوار ایشان خواست که آن کوکب بمطالع بختیاری بنابر موجب  
مودای قل سپروانی الارض فانظر و کیف کان عاقبة الذین من قبلكم  
مراحل تجارت و کتاب سموده بر مدارج غنیت و کمال و معارج حثمت و اوج  
افعال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت و شفقت بدیشان گفت باین مضمون  
که حکیم انوری علیه الرحمہ در سلک نظم کشیدہ **قطعه** بجرم خاک و کرد و ننگا باید کرد  
که این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر **سفر** به مرد است و استانه جاہ **سفر** غلام  
مال است و اوستاد هنر **درخت** اگر تنوگ شدی ز جای کجائی **سفر** و رارس  
کشیدی و ز جای تبر **ایشان** نیز خب الامر بد ز نامور روی بادی سواد  
و بشت این بلدان و معاشرت خلان و کسب مبد و معالی و صحبت با فاضل و اعالی



اوقات میگذرانید چنانکه این بین گوید **قطعه** ای دل جستجوی مهر در جهان  
 کرد: شاید که آورش بهر حلقی برست: مرد آن بود که در که و یک نشان علم:  
 جوید بهر دیار زهر هوشیار هست: که علم یافت سر در آوان خویش گشت: زور  
 مرد عذرا و بر حجاب روشن است: تا آنکه در آثامی اسفار ساربانان با نشان  
 از شتر کم شن خود بخش نمود گشت برادر محترم بجا اب مبادرت نموده گفت که  
 آن شتر را یک چشم گور است ساربان گفت آری چنین است ربه گفت که یکدیش  
 گشته است و ابا دگفت که ظاهرا یک پایش گشته است و امیر خسرو این حکایت را  
 نظم کرده در یکی از تصانیف خود آورده و بعضی از آن ابیات که مناسب  
 مقام است منقول میگردد **نظم** زان نشانها که بود بکم و کاست: شبهه پیش  
 ساربان برخاست: بعد از آن بدو گفتند که این را بهی که ما آمده ایم بگو و بگو  
 که مقصود رسی **ع** بدین راه و روش میرود که با دلدار پیونزی: و او از ایشان  
 در گذشت برادران بدرج طلی مسافت میکردند ساربان چون یک خدجال  
 و سهول و تلال همپو از شتر خود نشانه یافت برگشته از عقب جوانان **ع**  
 و باز از کم شن خود تجدید سفارش نمود **نظم** گفت ازین سوی تا پیکر نسک:

با هم از تاحش نهشت در گن: در نویستم بی گریه و کوه: و زنگ و پوینا دم شود  
 حین کردی از آن رمیده ندید: کرد چه بود که آفرین نمید: بار دیگر کی از آن  
 سه برادر پرسید که بار آن شتر کیطرف روغن و جانب دیگر شده است  
 ساربان تصدیق نمود و دیگری گفت سر بایش طنازیت عذرا عذار آن  
 بر زبان آورد که آن جمله بار دار است **نظم** ساربان زان همه نشان درست:  
 که و شک را ز لوح خاطر گشت: چنگ در در و سبک بدین شان: اگر چوین  
 نهشت از فن شان: برادران سوکنه مغلظه یا و کردند که ماستر ترا ندیده ایم که  
 خبر هم شنیده ایم القصة میانه ایشان بنوع انجامید و داور می پیش حاکم بخوان ای  
 جرحی بردند آخوالا کار با نجا رسید که جوانان را مقید ساخته سپردند اتفاقا  
 بعد از چند روز سران اولاغ صاحب داد و برآه اسوان العصاره و حاکم  
 بوضوح پیوست **نظم** گفت باشد که من بدولت شاه: با فتم هر چه با و گشت  
 از راه: شتر و هر چه بود با و برو: و آن عروسی که بدسوار برو: ملک از آن  
 برادران ملک سیرت نخل گشته عذر خواهی نمود و چون آتش حیات چنین  
 مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حرم حرم خود



منزلی جهت ایشان تعیین نمود و همواره با ایشان صحبت داشتی روزی تهری سخن  
 در میان آمد سر آن حال از ایشان استفسار نمود و منصرفت در راهی که می آید  
 چنان مشاهده افتاد که یکطرف راه علف ندارد و خار و خاشاک  
 از صدمه چرپاکی شده و جانب دیگر بحال خود است لاجرم بخاطر رسیدن  
 آن شتر کور میتوانی بود **نظم** همه کیسوی دیدم اندر راه: خوردنش از دست  
 شاخ و گیاه: نقش بتم که یکطرف کور است: که یک سو چرا از دور است:  
 و بچه عرض نمود که من کفتم بعضی دندان دارد زیرا که اثر نقصان دندان در  
 خوار ظاهر بود و او با دسب لکنش را در کشیدن پای در اثنای راه رفتن  
 کرد و بار دیگر برادر منتر: چنان معروض داشت **نظم** گفت اول دمی که از من رفت  
 ما جز از انکسین دروغن رفت: انجمن بر که در خس و خاشاک: دیدم آلائی  
 فاده نجاک: مکن افکنده بود و کیست شور: سوی دیگر قطار شکر مور: پس از  
 هجوم مور تنفس روغن نمودم و از آن دو حام مکن استلال غسل کردم و بگو  
 گفت **نظم** انکه کفتم سوار بروی زن: از نشان دوپاش بروم طن: چه از خوا  
 بی پای کیا هی چند چیده بودم از پوشش قوت بهی در میان آمد با خود کفتم

و در نیت که این رکب زن بوده باشد **نظم** نفس از آن بوی در گذر آمد  
 یک شهوت در اهتر از آمد: و آن یک که حکم بر حمل آن سر نشین کرده بود  
 گفت **نظم** دیدم آنجا که نقش پایش است: کشته پد آنجا که نقش و دست:  
 کفتم آن حامله کران باریست: کز زمین سختش و شوار است: نه الواقع چون  
 دلایل ایشان سنجیده و معقول بود ملک را قبول و مقبول افتاد و در تعظیم  
 کریم ایشان با قصی الغایه کوشید و هموست بصحبت ایشان رسیدی و مستغنی  
 مخطوط گردیدی و هر روز جهت ایشان تحف و هدایا ارسال نمودی  
 روزی نزد ایشان ظرف شراب و بره جبه کباب و شتر و چون سخن  
 مجلس سلاطین ایشان از اظهار لطایف و ظرفیت مانع آمدی ملک از پس دیو  
 کوش بر فشار ایشان داشت و ایشان از معنی غافل چنانکه شیخ نظامی فرمود  
**نظم** لب کنشانی اکر ت بهوشهاست: کز پس دیوار بسی کوشهاست: یکی گفت  
 که انکور این شراب از کورستان حاصل شده و یکی گفت که این بره  
 که کباب است همانا که پرورد و شیر کباب است و آن یک بر زبان آورد **نظم**  
 کین ملک ناز شاه آزاد است: بلکه از پشت مطعی زار است: ملک چون آن گفتی



بشنید نبایت متاثر گردید چرا که تقدیر در آن ایشان بر محک امتحان  
تمام عیار آمده بود و الفور با عیانرا طلب داشته از کیفیت باده استغنا  
نمود و آنگاه بود که ایشان پان کرده بودند و چون از چوپان حقیقت  
حال بزه پرسید او گفت بی ما در آن بزه را اگر ک خورد و بود و هم  
در آن اوقات سگی نزد من زانید بنا برین بزه مذکور را بشیر آن ملک  
پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب زیاده شد  
بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه از مادر شکستاف نمود بعد از احوال  
بر احوال چون ملک ز بهار داد شرح ماجرای که میان او و مطحن روی نمود  
بود و وجهی تقریر فرمود **ع** که از آن سگ کار کشید عیان بعد از آن ملک بوقوع  
آن سه یگانه آفاق آمده بتقریری ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان  
چون سلاجی بغیر از اترار ندیدند کی گفت کیفیت راجع مدام رحمت است  
نه اندون و ملالت چون از آن شراب جرعه نوشیدیم کفیتی فرغم و اطم  
ندیدیم پس معلوم شد که شراب را بر خلاف خاصیت عمل کردن خراین  
شوند بود که تا کنش از خاک ارباب هلاک بسته باشد و مگر کی گفت که چون

از گوشت آن بر و تناول نمودم لعاب از آن در دمان من آمد و استخوان  
پهلوش با استخوان حک شده بود و در دلم گذشت که گویا این بزه بشیرک  
پرورش یافته باشد و آن یک از کمال خجالت و انفعال پان کرد که  
همواره درین مدت چری بغیر از آتش و مان در خدمت سلطان استماع  
نیفتاد و چنانکه امیر خسرو در آفراین حکایت گفته **نظم** نامت همچو سخن بر بان  
که نبود اندران حکایت نان: کرد روشن فرستم بنمیر: که غیر است نیست  
**سر بر نشین** در جینی که ابو علی سینا در اصفهان بود و علاء الدوله ابو جعفر  
بن کاگوی دیلمی والی آنجا نسبت بر و در مقام تعظیم و تجلیل بوده اصناف  
کرامت و رفعت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی که نقره زر نشان با کار و  
آویز نامه و عنایت نمود پس از چند روز آنرا در میان یکی از خواص غلامان  
خود دید علاء الدوله از حقیقت حال سوال کرد وی گفت حکیم این را بمن بخشید  
علاء الدوله از بمعنی نبایت بر شرف و غلام را از این معنی نمود و حکم خرم بقتل شیخ **ابو**  
فرمود یکی هم از اصحاب وی شیخ را خبر دار کرد وی در همان ساعت در نزد  
صوفیان در آمده نصیحت ری فرار نمود و چون بدان حوالی رسید بنا بر محصل



بهار را آنجا در آمده بهر طرف می گریست ناگاه در آن اثنا خودش را  
 موزون افاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستماع شتغال و  
 ناگاه عورتی قاروش در دست پیش آمد جوان پرسید که این قاروشه یهود  
 آن عورت تصدیق کرد بعد از آن گفت که او امر و زماست خورده است  
 گفت بی چنین است بعد از آن گفت خانهای شما درین شهر در مکان پستی است  
 عورت گفت آری شیخ رئیس از آن حالت متعجب شد میدید ناگاه جواز نظر  
 بروی او افتاد روی بر آورده گفت تو ابوعلی هستی که از علاء الدوله  
 که نخته شیخ را حیرت زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغ یافت  
 دست شیخ را گرفته بصبوب منزل خود شتافت و بعد از شرایط میزبان و طی  
 تکلیفات شیخ از وی پرسید که از کجا دانستی که آن قاروش یهودیت گفت  
 در دست آن عورت پیراهنی دیدم که در آن عبار یهودی بود پس بر جاکم  
 تا یافت که دور نیست که این از آن یهودی باشد شیخ گفت چون دانستی که است  
 خورده گفت پیراهن را دیدم آلوده است بنا بر آن گفتم که ماست خورده  
 و چون درین شهر محله یهودیان در مقام پستی است فیهذا گفتم که منازل شما

این حال دار و شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من ابوعلی ام و  
 علاء الدوله که نخته ام جوان گفت چون صیت شنایل و آواز و اصناف  
 فصایل و کمال حدس و ذوق تو شنیده بودم و در ناصیه تو شمه ازین  
 اوصاف مشاهده بود بنا برین بخاطر گذشت که شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله  
 با خست یار تجویز جدایی میکند و در نیت که از وی که نخته و فرار نموده باشی  
 صاحب صنوان الحکم که گوید شیخ بوی گفت مسئول تو از من چیست تا مبدول  
 باشد جوان گفت علاء الدوله دست اند تو باز نخواهد داشت التماس من نیست  
 که چون نزد وی رسی با جرای مذکور را بر وجهی که منظور تو شد بوضوی  
 رسانا و مرا در ملک نریمانش منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله کسان  
 بعد خواهی شیخ و ستاد وی آن جوان را همراه خود برد و در صحبت علاء الدوله  
 چندان توفیق کرد که در جرین زما منسلک گردید **مطلع** و آن در ضمن  
 دوله مبین میشود **الاولی** در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه السلام  
 النجیه و **الثانی** **نسخه** بنویس محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن  
 عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن



نصر بن کثانه بن حزمیه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان  
 و از عدنان ملاسماعیل علیه السلام مختلف فیست **والله اعلم** آئینه بنت هب  
 عبد مناف بن زهره بن کلاب **ولادت همایش** در روز جمعه وقت طلوع آفتاب  
 هجدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه و پدرش  
 عبدالمطلب از تولد آنحضرت وفات یافت و مادرش در زمان شش سالگی  
 آن سرور رحلت نمود پس از آن عمش ابوطالب کفیل آنحضرت شد و در سن  
 دوازده سالگی برپیل تجارت بجانب شامش برد و در پست و پنج سالگی  
 بجهت خدمت کعبه کبری رضی الله عنهما بشام جهت تجارت رفت و بعد از معاودت  
 او را بنحیست و در سنی و پنج سالگی چون در شیش نمیرخانه کعبه میکردند حج را سودا  
 بست مبادک خود و زر کن عوالت نصب نمود و چون بن شریفش بچکل رسید  
 در روز شنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت در غار کوه حار در مکه  
 جبرئیل علیه السلام بدو فرود آمد و پنج آیه از اول سوره اقرأ یا منیم ریک  
 برو خواند و بدعوت مأمور شد نخستین کسی که ایمان آورد و خد کچه بود رضی الله  
 تعالی عنهما محمد بن اسحق گوید اول کسی که از مردان ایمان آورد علی بود رضی الله

و گویند حضرت علی ده ساله بود که ایمان آورد و از جمله فضیلتها که حق تعالی بزرگوار  
 گزیدست کرده بود یکی آن بود که وی در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 می بود بعد از آن بدین حارثه ایمان آورد و بعد از زید بن حارثه ابوکر صدیق  
 رضی الله تعالی عنه ایمان آورد **نسب علی ابوکر صدیق** رضی الله عنه ابوکر بن ابی  
 قحافه بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن  
 ابوکر عقیق بود و او را عقیق بهر آن گفتند که بنیاست خوب روی بود و پیش از آنکه  
 باسلام درآید در میان قریش از وی بزرگواری تر و خود مندر کسی نبود علی مخصوص  
 در علم انساب کسی چون او نبود و او پوسته باز رکانی کردی و همیشه قریش  
 نزد وی جمع شدند و بهر سفری که رفتندی بدستور و مشاورت وی رفتی  
 و در جمیع امور پیش او قات با وی مشورت کردند و او قبل از اسلام  
 از دلایل نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چند خبر معلوم کرده بود و چون رسول  
 او را باسلام دعوت کرد و حال بدتر و داسلام آورد و قبول نمود و گویند  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هیچ کس را بدین اسلام دعوت نکردم  
 الا که در وی توقیفی و تردیدی بود مگر ابوکر که در حال دعوت مرا قبول کرد



و با سلام درآمد و ابو بکر رضی الله عنه چنانکه یاد کرده شد بعد از سلام وی  
 قریش بجا عن سابق نزوی فرستاد و با وی در امور مشورت کردند و  
 و او ایشان را پنهان بدین اسلام دعوت کردی تا پنج تن از کبار صحابه بر  
 وی رغبت اسلام نمودند اول عثمان بن عفان دوم زبیر بن عوام سیم  
 عبد الرحمن بن عوف چهارم سعد بن ابی وقاص پنجم طلحه بن عبید الله رضی الله  
 تعالی عنهم و چون ایشان هر پنج با سلام عیت نمودند ابو بکر صدیق ایشان را  
 نزد سیدانام غدا الصلوة و السلام آورد و یکبار ایمان آوردند رسول  
 اسلام ایشان بجایت شادمان شدند و همه پشت تن بودند که با سلام درآمد  
 علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه و ابو بکر بن ابی مخنف و عثمان بن عفان  
 و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله  
 و ایشان سابق بودند در اسلام و اگر اوقات بار رسول الله صلی الله علیه و سلم می بود  
 و در جمع امور صدیقی می نمودند و بعد از ایشان دیگر مردمان یک یک و هر چه  
 و سید و کمر و پشتر بدین اسلام شرف می گشتند تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا  
 گشت و اهل مکه از آن سخن گفتند و از اول زمان دعوت تا آن ساعت که نگارنده

سال گذشته بود بعد از آن حق تعالی این آیه نازل کرد **قوله تعالی فاصنع**  
**بماؤمر و انزع عن المشركين انكفيناك المشركين** و دیگر این آیه فرود آمد  
**قوله تعالی و انذير عشيرتك الاقربان و اخفض جناحك لمن تبعك من المؤمنين**  
 و چون این آیه نازل کرد و سید کونین علیه السلام کون صفا بر شد و خوشان خود را  
 نذا کرد و او ایشان را از وعد و وعید گفت و از دوزخ و بهشت آگاه کرد و ایشان را  
 براه حق یعنی دین اسلام دعوت نمود و ایشان چون آن سخن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 شنودند چون دوزار کار نبودند ساکت گشتند الا ابو لهب که از میان ایشان  
 برخاست و سفاهت نموده سخنان درشت گفت بر آن سبب سوره ثبت یدایابی  
 لکبت ما من شد قس است که روزی جمعی از اصحاب نماز میکردند و در وادی  
 و در آن میان سعد بن ابی وقاص نیز بود و بعضی گفتند غنم و در حالی که نماز میکرد  
 گروهی از قریش بایشان در افتادند و سفاهت کردند سعد بن ابی وقاص سخنان  
 پاره پافت و بر سر یکی از گاو زان زد چنانکه سروی بگشت و خون روان گشت  
 و ایشان را نریت کرد و گویند اول کسی که در اسلام زخم بر گاو زان زد و خون ایشان  
 ریخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنهم بعد در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان



که از آنجکه کی محفوظ بود و رضی الله عنه و عنهم بجنبه هجرت نمود و در سال  
 نهمه و شش با یکدیگر معاہدہ کردند که با بنی ناسم منا کہ و معاہدہ و مکالمہ کنند  
 و در سال یازدهم ابوطالب کہ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در کف  
 حمایت او از شر اعدای محفوظ میبود و ارتحال نمود و در همین سال یعنی از اہل مدینہ  
 بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیہ کثیر الاتباع موعاج نمود و در سال نهم  
 ہجری و مرد و سہ زن از اعیان اہل مدینہ ایمان آوردہ بیعت کردند و آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را محبوب ایشان بدینہ و نسبتا و وہم درین سال  
 ہجرتہ مدینہ واقع شد و **در سال دوم** از ہجرت سیدۃ النساء فاطمہ زہرا را با علی رضی  
 رضی الله تعالی عنہما بنا کہ فرمود و در مدت وہ سال کہ در مدینہ بود و پنجاہ و  
 شش نوبت لشکر بر سر اعدا برد و و ستاد از آنجکہ بیعت و ہفت بار بنفس نفس خود  
 سوجہ غزا شدہ اول غزا ابود و دوم غزا ابوطالب سیوم غزا عشرہ چارم غزا  
 بدر اولی پنجم غزا بدر کبری ششم غزا بنی سلیم ہفتم غزا بنی سویق ہشتم غزا غطفان  
 نهم غزا بجران و ہم غزا احد یازدہم غزا جمل الاسد و دوازدهم غزا بنی النضیر  
 سیزدهم غزا ذات الرقاع چارم و ہم غزا بدر الاخرہ پانزدہم و دہم الحندل

شانزدهم

شانزدهم غزا خندق ہفتم غزای بنی قریظ ہجدهم غزای بنی لحيان نوزدهم  
 غزای ذی قرد چہم غزای بنی المصطلق ہست و یکم غزا حدیبیہ ہست و دوم غزای خیبر  
 ہست و سیوم غزا عمرہ القضا ہست و چارم غزا فتح مکہ ہست و پنجم غزا حنین ہست و ششم  
 غزا طایف ہست و ہفتم غزا تبوک و از ہجرت غزائیکہ در ان جنگ واقع شدہ ہست  
 اول بدر کہ اکثر غنما و اکابر قریش چون ابو جہل و عتبہ و شیبہ و غیر ہم کشتہ اند و جمعی  
 کثیر ہشیر اند و دوم احد کہ در ان غزوہ دندان مبارک حضرت رسالت نبی  
 صلی الله علیه وسلم کشتہ شد و غنم سید الشہداء حمزہ رضی الله تعالی عنہ شہید گشت  
 سیوم غزوہ بنی المصطلق بود و در آنجا دہ کس از کفار مقتول شد مذ و زمان و  
 اموال ایشان بہت مہمانان افتاد و چارم غزوہ خندق ہست کہ ابو سفیان  
 و ہزار کس از قریش و یہودان و اعراب با دیہ ہم رسانید و کجوالی مدینہ آمد  
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حب الصلاح سلمان خدوہ بر کرد و لشکر گاہ  
 کند و در ان غزوہ عمرو بن عبدود کہ او را با ہزار سوار برابر داشتندی  
 و الف گفتندی بر دست امیر المؤمنین علی کشتہ شد بعد از ان کفار تو ہم بخود راہ  
 داد و یکنشی زار بر قرار خستہ بار کرد و پنجم غزوہ بنی قریظ ہست و ایشان کروہی



از یهود و مدینه که بار رسول صلی الله علیه و سلم عهد کرده بودند چون ابو سلیح  
 بنواحی مدینه آمد عهد را شکست و با عدا مسلمانان پوشید و بعد از هزیت  
 اخواب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند متحصن شدند و بعد از تسخیر هند و  
 ایشان را گردن زدند و زنان و کوه و کان ایشان را اسیر کردند و ششم غزوه  
 خبیثه است و آن مفت قلعه بود نزدیک بهم و در فتح آن قلعه چند روز جنگ  
 کردند و کاری پیش رفت بالاخره یک روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت  
لَا عَظِيمَ فِي الرِّايَةِ عَدَا رَجُلًا يَكُيَّبُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيَكْتُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ عَلَى غَلِيظَةٍ  
 عنه را بخواند و علی را در چشم بود چون پیامبر رسول علیه السلام آب من  
 مبارک خود در چشم وی انداخت و الحال در چشم از وی زایل شد پس  
 فرمود یا علی خذ هذه الرّاية وامنن بها حتى يفتح الله عليك پس حضرت  
 علی رضی الله عنه علم بر گرفت و میدان بدر حصار خیر فوزه و در پیروی  
 بازوی وی و فتح قلاع مذکور میسر شد و هفتم فتح که است و چون مسجد حرام در  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عصای طویل در دست داشت بجانب  
 آن اصنام که در حوالی کعبه شریفه و در اندرون خانه مبارک بود و اشارت میکرد

و این آیه بخواند قوله تعالى قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا  
 آن اصنام بر وی می افتادند و روایتی دیگر نیست که بعضی از ان بتان  
 در مکان مرتفع منقوب بودند پس علی رضی الله عنه فرمود و آن حضرت  
 پای بردوش مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاد و حرم کعبه را از نو  
 اصنام پاک ساخت و اکثر قریش سدان شدند و پست و چهار کس از کوفه  
 یک قول بقل رسیدند هفتم غزوه حنین است که با قبله ثقیف و هوازن  
 واقع شد اول نکت بر مسلمانان افتاد و آخر غالب آمدند و اتفاقاً در آن زمان  
 میشد و زنان و اموال و اولاد ایشان را بگرفتند و غنم غنم طایف بود که بین  
 دو طایفه مذکوره از قبال حنین کریمه بقتل آنجا درآمدند و حضرت رسول صلی  
 علیه و سلم نجاره ایشان مشغول گشت و هفده روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آن  
 آنحضرت از آنجا رجوع نمود و بمنزل جبرانه نزول فرمود اکثر قبیله هوازن  
 بملازمت شتافتند و شرف اسلام دریافتند و در سال ششم از هجرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم پادشاهان اطراف مکه تباران و ایشان را بین  
 بین فتنین یعنی بدین اسلام دعوت فرمود و اول عبد الله بن خذافه سهمی را خبر و



پرویز پادشاه بجم و ستا دوم و حیه بن خلیفه کلینی را بهر علی قیصر روم  
 و ستا و سیم عمرو بن اُمیة ضمیری را بجانب نجاشی ملک حبشه و ستا  
 چهارم حاطب بن ابی بلتعرا بنعوتس حاکم بکندریه و ستا پنجم شجاع بن  
 وهب اسدی بکارت غسانی و الی شام روان گردانید و ششم سلیمان بن  
 عمرو عامری را بهر ده خفی صاحب میامه و ستا و هفتم علی بن جعفری را بکند  
 سماوی ملک بحرین ارسال داشت و بعد از نجاشی و منذر سماوی دیگر  
 بشرف اسلام شرف شد و در آن ماه از هجرت که انحراف صلی الله علیه و سلم  
 بکج فرمود و بعد از مرجعت در موضع غدیر خم و آن منزلت مابین مکه و  
 مدینه و از آنجا تا حجه سه میل راه است و آن در روز جمعه هم ماه ذی الحجه  
 در سنه فرموده بود و در آن روز بر سر برآمن خطبه بلند خواند و در اثنای  
 موعظه گفت ایها الناس انی رسول الله و انتم مسؤولون ان لی غفقت قالوا نشهد  
 انک قد بلغت ارساکه و صحت الامه قال و اما اشهد انی قد بلغت و صحت ثم قال  
 ایها الناس انکم تشهدون ان لا اله الا الله و انی رسول الله قالوا نشهد ان لا اله  
 الا الله و انک رسول الله قال و اما اشهد مثل ما شهدتم ثم قال ایها الناس

انی خلقت فیکم ما ان تسلمتم به لکن تصدوا بعدی کتاب الله و غیره الا وان الطیف  
 انهم لم یغفروا حتی یردوا علی الخوض مابین نعیمی و صفاء عدد آئینه عدد النجوم  
 سائکم کیف خلقتکم فی کتابه فی اهل منی ثم قال ایها الناس من اولی الناس  
 بالمومنین یقول ذلک ثلث مراتب ثم قال فی الرابعه و اخذ سید علی اللهم من کنت  
 مولاه فعلى مولاه اللهم و ال من و الاله و عا و من عا داه فعلى ما لک مراتب لا  
 فلیبلغ الشاهد الغائب **در وی** الامام احمد و مشدده عن البراء بن العازب رضی الله عنه  
 قال لسمع النبي صلی الله علیه و سلم یسفر فقلنا بعد یرحم فودی فی الصلوة جامع و کثیر لای  
 صلی الله علیه و سلم تحت شجرین فصلی الظهر بنا و اخذ سید علی فقال اللهم تعلّمون انی اولی  
 بالمومنین من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلى مولاه اللهم و ال من و الاله  
 و عا و من عا داه فلیغیر عمر من الخطاب **در وی** فقال له ههنا لک ینین  
 ابی طالب اصحبت و مسیت ولی کل مؤمن و مؤمنه **در وی** الامام ابو اسحق الثعلبی رحمه الله  
 فی تفسیره ان سفیان بن عیینة سئل عن قول الله عز و جل سأل سائل بعد ذلک  
 واقع فیمین نزلت فقال للیال لقد سالتنی عن مسئله ما سالتنی عنها احد قبک حدیثی  
 انی عن جعفر بن محمد عن ابائه رضوان الله علیهم اجمعین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم



لما كان غدیر خیم نادى الناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي رضي الله عنه وقال من كنت مولاه  
 فعلي مولاه فباع ذلك البلاد وبلغ ذلك الحارث بن النعمان القهرى فادرس رسول الله  
 صلي الله عليه وسلم عن قومه فاما جراحته ونزل عنها وقال يا محمد امرنا عن امر  
 عرو جل ان تشهد ان لا اله الا الله وانت رسول الله فقبلا منك وامرنا ان  
 نصلي خمسا فقبلا منك وامرنا بالركعة فقبلا وامرنا بالصوم فقبلا وامرنا  
 بالحل فقبلا ثم لم ترض بهذا حتى قوت ابن عكر فقبلة علينا فقلت من كنت مولاه  
 فعلي مولاه فهذا شئ منك او من الله عز وجل فقال النبي صلي الله عليه وسلم والذي  
 لا اله الا هو ان هذا من الله عز وجل فولى الحارث بن النعمان يريد راحلته  
 وهو يقول اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا حجارة من السماء فمطر  
 الى راحلته حتى رماه الله تعالى فخر سقط على ما خرج من دبره فقتله فاذل الله عز وجل  
 سائل سائل بعد اب واقع للكافرين ليس له دافع من الهدى المعارج **ومن علي ابن**  
**ابي طالب رضي الله عنه** انه قال عن رسول الله صلي الله عليه وسلم يوم غدیر خیم  
 قد دل بقرهبا على مكنتي وقال ان الله تعالى اعد لي يوم بذر يوم حنين بلاء كبري  
 معين بذر العبد **وروي** الامام ابو الحسن الواحد في ذكره المسمى باب النزول في قوله

الى ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال زلت هذه الآية يا ايتها الرسول مع ما ازل  
 اليك من ركب يوم غدیر خیم في علي بن ابي طالب رضي الله عنه قوله غدیر خیم بضم  
 وتشديد الميم مع التنوين اسم الغيطة على ثلثة اميال من الحجة عند ما خير مشهور نصيب  
 الى الغيطة فقال غدیر خیم كذا ذكره الامام محي الدين النواوي رحمه الله تعالى **وجون**  
**سن شريف** ان حضرت صلي الله عليه وسلم نزلت وسيد در ماه ربيع الاول سنة  
 احدى عشر من الهجرة فودس على اشغال وارتمال فرمود **اولا شريف**  
 العاسم والطيب والظاهر وابراهيم وزينب ورقية وام كلثوم وفاطمة وعمار  
 خديجة فوجد رضي الله عنها غير ابراهيم كذا ما روي قطيبه **المؤدوم** در بيان  
 احوال خلفاء راشدين وائمة مهديين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين **روي** عن النبي  
 صلي الله عليه وسلم انه قال الخلفاء بعدك ثلثون سنة ثم تصير امارا وملكا  
**مناقب خليفه مقدم** ضد بن اعظم خليفه رسول الله صلي الله عليه وسلم **مناقب شريف**  
 تحتين قرة العين **رامق مصطفي** وثاني اثنين اسم الله جلالت عبد الكعبة فوده  
 وبعد از اسلام رسول الله صلي الله عليه وسلم ويرا عبد الله نام نهاد و اندو بگو  
 لقب کرده و او ابن ابي قحافة است اعني عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن







بفرغانه فرار نموده و دار مدار و جده سیر داری عیسی بن عروان و شنده  
 و بسپه سالاری ابو موسی ولایت اهواز و نهاوند و اصطخر و صفهان و آذربایجان  
 و بعضی از اعمال خراسان فتح گشته و بر سر سمرقند و ولایت مصر و اسکندریه  
 و طرابلس غلبه نموده است **مناف خلیفه سیم** و **خالد بن ولید** و **عثمان بن**  
**عفان** رضی الله تعالی عنه **پنجم** کان علم و حیاء و عثمان بن عفان و جامع  
 قرآن بود و عمر و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد مناف  
 و اصحاب رسول الله در صفوان الله علیهم اجمعین در اول ماه محرم و بروز  
 در اواخر محرم سنه اربع و عشرين بوی حیت کرده اند اما آنگاه که در شب  
 آخر شوال سنه خمس و ثمان طایفه از اهل بقی و عناد و جمعی از او بانش  
 او را در خانه اش محاصره کرده اند و در هجدهم ذی الحجه سنه ثمان و  
 شهید شد مدت **خونش** یازده سال و یازده ماه و هجده روز بوده و مدت  
 بقیع مدینه منوره است و سنین عمرش هشتاد و دو سال بوده **اولادش**  
 عبد الله اکبر و عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم متولد  
 شد اند و ابان و سعید و خالد و مغیره از غیران **فوتحاتی** که در زمان حیات

دی روی نموده اوقیه و قبرص و بلاد کرمان و بستان و نیشابور  
 و کازرس و طبرستان و ولایت خراسان و بلاد ماوراءالنهر و طبرستان  
 از رسته و شروان و در تاریخ مذکور نزد جود ملک و س در خراسان  
 کوش مردان بن الحکم بود و **فایز کعب بن سوار** حاکم حیران و هو مولاه  
**مناف خلیفه چهارم** امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه  
 رضی الله عنه **پنجم** اوج احسان و کرمیت را بدین والی دین طایفه  
 قدر هر علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف پرغم  
 رسول است و زوج بول و اولین امام است از ائمه اثنا عشر **والده اش**  
 فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و اول خلیفه است که پیش  
 هر دو نامش می پند و بعد غیر از محمد امین که والده اش زنده است  
 دیگر کسی اینچنین واقع نشد **کسبت** همایش ابو الحسن و ابوتراب است و نقیض  
 مرتضی بود و عجبش بعد از عام الفیل بی سال روز جمعه سیزدهم ماه ربیع  
 در درون کعبه معظمه لیکن این روایت بتواتر رسیده و قبل از بعثت نبی  
 برده سال بوده و قبل از هجرت است و سه سال و بروایتی قبل از بعثت و از او



سال بوده و قبل از هجرت پست و پنج سال و در آنوقت از عمر شریف رسول  
صلی الله علیه و سلم پست و شصت سال گذشته بود و ایام خلافتش بعد از وفات  
عثمان گشای الله غنه بود و روز جمعه پست و پنجم ذی الحجه و کان سه شنب و ثلثین و در  
ایام خلافتش سه نوبت محاربه و مقاتله واقع شده **اول جنگ** جمل بود و آن گروه را  
ناکثین خوانند و نصف ماه جمادی الاخره سه شنبه و ثلثین در بصره واقع شده و با  
آن طلحه و زبیر بوده اند و هر دو در آن قتال کشته گشته اند و این واقعه چنان بود  
که بعد از آمدن امیر المؤمنین علی بصره سه شبانه روز رسل و قضا و تقضای حد  
شریف الصلح خیر سعی کردند و چون صبح متور شد و قلوب مسرور گشته و شبن  
بجور تمام در خواب شده اند و در ثلث اخیر آن شب و تاریکی از جانب طلحه  
وزیر فریاد برخاسته و شمشیر برهوا شده و در هم افتاده اند و ایشان سی هزار  
بوده اند و آنرا نخله شان زده هزار و مئصد و نود و کس کشته گشته و طلحه و زبیر از موکه  
قتال روی گردانیده اند و در بادیه پست اعرابی کشته گشته اند و مشاهد قوا از  
اجله قریش که نوبت مهار آن جمل میکردند کشته اند بعد از این نبرد  
امیر المؤمنین پای آن شهر را باز زده اند تا شهر افتاده و منوکه قتال نهایت

رسیده و از اصحاب علی رضی الله عنه دو هزار و چهارماده و نولعل آمدند و ایشان  
پست هزار کس بوده اند و گویند در همان روز قبل از غروب آفتاب در مدینه  
منوره جنگ مذکور شایع گشت به واسطه آنکه طایفه از انصار و غیره اعضا می مقتولان از دست  
پای و غیر ذلک برداشته به هوا برده اند و در نواحی مدینه بعضی از آنها از ایشان افتاده  
**روی** الله تاسا قاطع منھا کف و وجد فیها خاتم نقشه عبد الرحمن بن عتاب  
و علم من کان بین مکه و المدینه بمثل ذلک لما تاسا قاطع من النور علیهم  
اعضاء یعنی **آدم دوم** حرب صفین که با معاویه واقع شده و از غره ذی الحجه سه  
ست و ثلثین و تا مد و صد و ده روز متبادی گشته و درین مدت مذکوره تعداد  
جنگ واقع شده و عسکر امیر المؤمنین نو و هزار نفر بوده اند از آنجمله پست و پنج  
هزار کس کشته شده اند منهم عمار بن یاسر با پست و پنج تن از اصحاب کبار که  
در عرق بدر هم با حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر بوده اند و در  
صفین شهادت رسیده اند و از لکرمعاویه که ایشان را قاسطین خوانده اند  
و ایشان صد و پست هزار مرد بوده اند چهل و پنج هزار نفر مقتول گشته اند و این  
نزدیک آب ذات واقع شده و صفین اسم موضعیت قریب ذات **سوم** حرب



هر و آن که بطلایه سوار و واقع شده و آنجا است را مار قین نامند و آن واقع  
 در منتصف جمادی الاخره ششمه و ثلاثین واقع شده و همه ایشان بفریب تیغ پدید  
 مقتول گشتند غیر از نه تن که قرار نمودند و ایشان همگی شش هزار کس بودند و ده  
 عمر شش شصت و سه سال بوده **شهادت** در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین  
 من الهجرة بوده زیرا عبد الرحمن بن عوف مرادی لغه الله و عقب در مسجد کین کرده  
 با شمشیر برهنه چون آنحضرت بسجد در آمده آن شتی مرد و دشمنی انداخته و برفق  
 مبارک ایشان رسیده و در شب پست و یکم رمضان مذکور وفات یافته و بخدا  
 شتافته و در نجف مدفون گشته که آن از مصافات کوفه است و دار فساد  
 کوفه بوده اولاد امجادش پست و هفت نفر بوده اند **ذکر** و از ده تن اول  
 امام حسن دوم امام حسین یوم محمد خلیفه چهارم عمر ششم عباس ششم جعفر هفتم عبد  
 هشتم عثمان نهم محمد اصف و دهم عبید الله یازدهم کبی دوازدهم عون **اناث**  
 یازده تن ازین الکبری ۱ زینب الصغری ۲ رقیه کبری ۳ ام الحسن ۴ زملی  
 نفیسه ۵ رقیه صغری ۶ امها ۷ ام کلثوم ۸ ام جعفر ۹ امامه ۱۰ سیمه  
 ۱۱ میمون ۱۲ خدیجه ۱۳ فاطمه **امام حسن** رضی الله تعالی عنه امام دوم است پدرش

علی المرتضی است و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم **کنش**  
 ابو محمد است و لقبش زکی و ولادتش در مدینه مکه بوده روز شنبه یازدهم  
 رمضان در سال دوم از هجرت **ذکر** از روز وفات پدرش علی ابن  
 ابی طالب رضی الله عنه تا پست و پنجم ماه ربیع الاول سنه احدى و اربعین  
 شش ماه و پنج روز بوده و بعد از آن با معاویه بن ابی سفیان صلح کرده و خلافت  
 با و تفویض نمود و مع شرایط از جمله آنکه هر سال مبلغ صد هزار دینار با و رسد  
 بعد از وقت اختیار کرده و عبادت حق تعالی مشغول می بوده و تا آخر حیات  
 در مدینه مکه مجاورت می نموده و اتم شش شصت سال و چهار ماه و شانزده  
 روز بوده **شهادت** بالماس بوده که در شربت آمیخته بوده اند و گویند بفرموده  
 معاویه بوده و الله اعلم در روز شنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین من الهجرة  
 و مرقدش کورستان بقیع است در مدینه منوره **اولاد** یازدهم یازدهم نوزدهم و اند  
 و کوریه نوزدهم اول زید دوم حسن سوم عمر چهارم قاسم پنجم عبد الله ششم عبد الرحمن  
 هفتم حسین الثامن هشتم طلحه نهم اسحق **اناث** شش نوزدهم اول ام حسن دوم ام حسین  
 سوم ام عبد الله چهارم فاطمه پنجم ام سلمه ششم رقیه **امام حسن** رضی الله تعالی عنه



امام سیوم است پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم **کنیتش** ابو عبد الله است و لقبش رشید **ولادتش** در مدینه مکیه بوده در اوایل  
 شهر ربیع الاول در سال سیوم از هجرت **ماهش** یازده سال و یازده ماه و  
 سه روز بود و **شهادتش** فرموده یزید بن معاویه بوده و بسعی عبد الله بن زیاد  
 در روز جمعه و هم محرم سه اصدی و شین در موضع کربلا **مدت** عمرش پنجاه و هفت  
 سال و سه ماه و ده روز بوده و مرقدش عایر کربلاست **اولاد** **کرشمش** شش نفر  
 بوده است **ذکر** چهار نفر اول علی اکبر و دوم علی اصغر سیوم جعفر چهارم عبد الله **اناش**  
 سکنه و فاطمه **امام زین العابدین** امام چهارم است رضی الله عنه پدرش امام حسین  
 و مادرش شهر بانو بنت یزدجرد با و شاه عجم **اسم** شرفش علی و کنیتش ابو محمد است  
 و لقبش سجاد و **ولادتش** روز یکشنبه پنجم شعبان سه ثمان و ثلثین در مدینه مشرفه  
**امتش** سی و چهار سال و ده روز بوده و **شهادتش** بر هر بوده فرموده ولید بن  
 عبد الملک بن مروان در روز شنبه یازدهم محرم سه و تسعین و مدت عمرش  
 پنجاه و هفت سال بوده و مرقدش در بقیع مدینه **اولاد** مجادش یازده نفر  
 بوده اند **ذکر** یازده نفر اول محمد باقر و دوم زید سیوم عمر چهارم عبد الله پنجم حسن

ششم حسین

ششم حسین بن مفضل بن اصغر ششم عبد الرحمن بن علی یازدهم محمد اصغر **اناش**  
 چهار نفر اول خدیجه و دوم فاطمه سیوم علیه چهارم ام کلثوم **امام محمد باقر** رضی الله عنه  
 امام پنجم است پدرش امام زین العابدین و مادرش ام عبد الله است دختر امام حسن  
 رضی الله عنه **کنیتش** ابو جعفر است و لقبش باقر و **ولادتش** در روز شنبه سیوم ماه صفر  
 سه ثمان و خمیس در مدینه منوره **امتش** نوزده سال و دو ماه و هفت و پنج روز بود  
 و **شهادتش** بر هر بوده فرموده ابراهیم بن لیسید بن عبد الملک بن مروان در روز  
 دوشنبه هفتم ذی الحجه سه اربع عشر و مایه **مدت** عمرش پنجاه و هفت سال بوده و مرقدش  
 در بقیع مدینه **اولاد** مجادش هفت تن بوده اند **ذکر** پنج نفر اول جعفر صادق و دوم  
 عبد الله سیوم ابراهیم چهارم عبید الله پنجم علی **اناش** دو نفر زینب و ام سلمه **امام**  
**جعفر صادق** رضی الله عنه امام ششم است پدرش امام محمد باقر و مادرش ام زهرا است  
 بنت قاسم ابن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنهما **کنیتش** ابو عبد الله است  
 و لقبش صادق و **ولادتش** روز دوشنبه هفتم ربیع الاول سه ثلث و ثمانین  
 در مدینه مکیه **امتش** سی و سه سال و ده روز و توپا و **شهادتش** بر هر بوده فرموده  
 ابو جعفر و انقی در شهر شوال سه ثمان و اربعین و مایه مرقدش در بقیع مدینه است







ابو الحسن و لقبش **دولادش** یازدهم ذی الحجه بوده سنه اثنی و عشر و مائین در موضع صفا  
 مدینه **امتش** سی و سه سال و شش ماه و پست و هفت روز بوده شهادتش بزر بود  
 بمودود معتز عباسی در دوشنبه سوم حبه از ربع و خمین و مائین در سمره و **مقد**  
 شرفیش همانجا است و **دست** عمرش قریب بچهل سال بوده **اولاد** او چهار نفر  
 بوده **امد و کور** سه نفر اول حسن سکری دوم حسین سوم جعفر **اناث** عالی **امام حسن**  
**سکری** رضی الله عنه **امام** یازدهم است **پدرش** **امام علی نقی** است و **مادرش** حدیثه  
**کنیتش** ابو محمد است و لقبش **عسکری** **دولادش** روز دوشنبه چهارم ربیع الاول  
 سنه اثنین و مائین **دست** **امتش** پنج سال و شش ماه و کسری بود  
 شهادتش بزر بود بمودود معتز عباسی در روز یکشنبه ششم ربیع  
 سنه ستین و مائین در سمره و **دفن** شرفیش همانجا است و **دست** سنین عمرش  
 پست و هفت سال و دو ماه و پست روز بوده **اولاد** و خلفش **امام محمد** است  
**صاحب الامر** محمد مهدی که او **امام** دوازدهم است رضی الله عنه و غمهم  
 عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ وَ اخْبَادِهِ الْكَرَامِ الْعِظَامِ الْفُتُوحَةُ وَ سَلَامٌ  
**پدرش** **امام حسن** سکریست و **مادرش** **زید کنیتش** ابو القاسم است و لقبش **حجه**

و قایم و مشط و صاحب الامر **دولادش** شب جمعه پانزدهم شعبان بوده سنه خمس  
 و خمین و مائین در سمره **دست** عمرش و **امامتش** **احق** تعالی جل و علا و اندود  
 کود که علم و حکمت با و ارزانی داشت و آن حضرت را دو غیبت دست داده  
**یکی صغیر** و آن در زمان معتد است در سنه خمس و ستین و مائین و در آن غیبت **سفر**  
 میانه آن حضرت و علما و صلحا اقامت نشست و چهار سال آمد شد می نموده اند تا شعبان  
 سنه عشرين و ثمانیه و آن سفارت بعد از فوت علی ابن محمد السمری منقطع گشت  
 و این اول غیبت کبری است و این روایت مذکوره که در احوال مهدی گفته شد  
 از اقوال فرقه شیعه است **اما** اهل سنت و جماعت بر آنند که هنوز مهدی موعود وجود  
 نیامده و او از وریت **امام حسن** است نه از **اولاد** **امام حسین** و نام او محمد بن عبد الله  
 و الله تعالی اعلم **و درین باب** **میرزا محمد** کشف القمه گفته که من اکثر اوقات قصه غیبت  
 عجیبه اسمعیل هر قلای را که در آن نزدیکی روی نموده بود در مجالس مکثم قصصا  
 روزی یکی از حضار مجلس گفت من پسر صلیبی اسمعیل مذکورم و نام من شمس الدین محمد است  
 مرا آن حسن اتفاق خوش افتاد و سوال کردم که ران پدر خود را در زمان  
 عرض مرض دیده بودی گفت فی زیر که من در آن وقت خورد بودم اما بعد از



مشاهده کردم موی از آن موضع رسته بود و شرح آن قضیه اینچنین است که اسمعیل  
 هر قلی را در آن رست ریش پیدا شده بود و هیچ چیز خوش نمیشد آخر در خود را  
 بستید رضی الدین طلاس گفته سید مذکور بر احسان جلد را طلب داشته و از ایشان  
 پرسیده ایشان با اتفاق گفته اند که علاج این منخرست قطع و این قطعاً جائز نیست  
 زیرا که این قرحه در حوالی رک اکمل است و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن  
 رک است و انقطاع آن رک مستلزم ملامت است و سید در آن وقت متوجه بغداد  
 بوده و او را با خود همراه برده و بخواهان آنجا نیز نموده ایشان نیز همان جواب  
 گفته اند را وی گوید اسمعیل گفت چون از علاج ما بپوش گشتم متوجه مشاهد مبرکه که سار  
 بشدم و از راه غر و شکلی روی طاعت بقبله عبادت و دعا آورده شهباز  
 میگردم و از بواطن خجرات انتم هدایتی نموده می نمودم تا آنکه روزی  
 بواسطه تظہیر بدن کنار دجله رفتم در وقت مراجعت چهار سوار دیدم شمشیر  
 در کمر بسته کی فوجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست داشت چون بمن رسید  
 سلام کردند من جواب گفتم آن سوار نیزه دار از جانب رست فوجی پوش بود  
 و آن دو سوار دیگر در جانب چپ او بودند آن فوجی پوش مرا گفت خود را نزد

اهل و خیال خود خواهی رست گفتم آری فرمود که پیش من ای تارحت ترا به چشم من  
 پیش او آمدم و آنرا نمودم دست دراز کرد و آنرا بفشرد چنانکه در دیوار کرد  
 آن نیزه دار مرا گفت اَفَلَحْتَ يَا اسْمَاعِيلُ مرا از شناسنت و تعب آمد گفتم اَفَلَحْتُ  
وَأَفْلَحْتُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى و هم وی مرا گفت این حضرت امام است من بخود او  
 دویدم و در آن ورکاب سعادت نشست را بوسیدم و در رکابش می دیدم آنحضرت  
 فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد بار دیگر گفت برگرد که صلاح  
 تو درین است و من در رفتن امر از من نمودم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام  
 قبول نمیکنی یا بفرموده توقف نمودم چون اندکی فرستند آنحضرت روی مبارک  
 باز کرد و این فرمود چون بغداد درسی مستقر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد  
 ز بهارستانه مراجعت بنمود و ایشان از نظر من غایب شدند بعد از آن  
 متوجه مشاهد عالیه شدم و از مردم آنجا کیفیت آن سواران استفسار میکردم و معلوم  
 می گفتم گفتند میتوانند بود که شرفاء اینجا باشند گفتم خبر بکنه حضرت امام بود گفتند  
 امام فوجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فوجی بود گفتند زخم خود را چو آب  
 خنود می کشم بی نمودم پس آن رست خود را ملاحظه کردم اثری از آن زخم نمانم



مرا از کمال دشت و حیرت کمان آن شد که مکر آن وزیر بران چپ بوده باشد  
آنها نیز کشادگی اثری ندیدم بنا برین مردم برین هجوم کردند و لباس را برای بزرگ  
و مسدود می بردند و کار بجائی رسید که من در زیر دست و پای مردم هلاک شوم  
آخر خدام آن عیالات عالیات مرا از میان خلایق محبت بسیار بیرون بردند  
و بخزانه رسانیدند و آن شب در آنجا بودم و علی الصبح بیدار شدم و توجه نمودم  
چون مردم شهر بیدار و ازان حال خبردار شدند خلق با نهایت بر سر من حرکت  
و اندکی مانع بود که مرا خنجر کشید رضی الدین چون مطلع شد خود را بپوش تمام  
بمن رسانید و مرا ازان مهلکه رسانید بعد ازان مرا نزد وزیر مستقر برد و من  
شرح آن قضیه را تقریر نمودم و وزیر حکم را احضار فرمود و از ایشان پرسید  
که بر تقدیر آنکه این ماده را قطع کند و آتش نمیرد تا چندگاه علاج می پذیرد و چه  
گفتند لا اقل دو ماه باید که با صلاح آید اما در آن موضع معالجاتی سفید نمود  
و ازان موضع موی نرود و وزیر گفت چند وقت شد که ریش این درویش را  
دیدید اید گفتند ده روز است پس با شازت وزیر زان خود را برهنه کردم  
یکی ازان حکما صیغه زد و فرمود بر آورد که هَذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ و سید رضی الدین

نمودند و دوپوش گشت و اهل مجلس را حیرت تمام روی نمود و بعد ازان وزیر را  
زیر دست فر برد و بعد از استماع آن حال اعجاز مال هزار دینار بمن انعام نمود  
و من بنا بر فرموده صاحب الامر از قبول کردم شمس الدین محمد مذکور گفت که  
دران ایام که پدرم زنت اقامت در بغداد انداخته بود با مید این سعادت  
هر چند روز بسیار میرفت و باز می آمد چنانچه در کمال قریب چهل شب  
آید شد نموده بود **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا شَرَفَ لِقَائِهِ وَ اخْرُجْنَا مِنْ حَتِّ لَوَائِهِ**  
**بِحَرَمَةِ سَيِّدِ الْمُعْتَصِمِينَ وَ إِلَهِ الطَّاهِرِينَ** **نخستین** این جوئی گوید  
که در سنه اربع و سبعین و اربعه مائه در شواطع عورتی را اجدام طاری شد و مریضه  
پنی و لپها و گشتان دست و پایش افتاد و اندام او متعفن گشت اخلا مرثویه  
و پیرش از دستور کرده او را بیرون انداختند و هر روز پیرش دو کوزه بر  
نخستین او می انداخت روزی با پیر گفت جسته شد جگر آب بدو تا پاشتم بم  
فرصت را در پیش وی انداخت و بگریخت چون تشنگی بر و غالب شد دران حوالی  
آبی بود خوبست تا خود را بان رساند مجروح اندک حرکتی او را غش و غشی دست داد  
و از کمال تشنگی و خواری بر روی خاک افتاد ناگاه یکبار گرم نامتسایبی



جلبت عظمه و قدرته بر حسب محوای غمزدای انا عند النکیرة فلو بهم و  
 المتدیرة فودعهم جلوه کرکشت چنانکه خواجہ خسرو فرماید **نظم** چو دلهای  
 گشته است همچنان خانه عزت : خوشا حلوائی نو میدی ز بهی پالوده حرمان :  
 چون بهوش آمد خود را صبح الاعضا یافت خلق چون مطلع شدند بجهت ازوی  
 پرسیدند آن ضعیفه صحیحہ تقریر کرد که در عین پهبوشی چنان دیدم که دو مرد و دو  
 آمدند و قرضی نان و اندکی نبری و قدحی آب بمن دادند و گفتند بخور و پاشام چون  
 آن قرض را خوردم دیدم که بهمان حال خوردم و آب آشامیدم که هرگز بخوردن  
 آب ندیده بودم و شنیده پس ایشان گفتند که شما چه کسانید و گویا چنان معلوم شد  
 که امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری اند علیهم التحية و الشا **جامی** مستان  
 معشر بلند آئین : که گزشتند ز اوج علیین : حب ایشان دلیل صدق و وفاق :  
 بغض ایشان نشان کفر و ففاق : **توب** شان پانیه عکس و حال : بعدشان بایه عمو  
 منسلال : پس امام حسن دست شغالش خود بر سینه زد و وی من کشید امام حسین  
 گفت پای مبارک خود بر پشتم نهاده بر خیزانید و چری مانند صدف از من جدا  
 و پنی و لب و انگشتانم بحال خود باز آمد این جوی آورد که مرد و مرغ فوج از هر دو گشت

و دیار متوجه زیارت آن ضعیفه میشدند و بزرگ میشدند و من **عمر** **الطلمس**  
 در بعضی کتب اخبار مسطور است که عبد الملک بن مروان در زمان ابیالت خود  
 شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در پابان اندکس بفرست  
 بحر طلمات شهر سمانه بطریق طلسم از من تیب داده اند **کلمه** بعضی را اعتقاد  
 چنانست که آن شهر موسوم است ببدیه النخاس که ذوالقرنین اکبر ساخته و بر  
 از مغفران برانند که مراد از آیه **وَأَسْلَمْنَا لَهُ الْغُفَرَ** خیمه است که از آن خیمه  
 روی که ساخته پیرون می آمد و باروی آن حصص را بدان ساخته اند القصه بنا علی  
 هذا حکمی نوشته موسی بن نصر که حاکم انجا بود فرستاد که بآن موضع رود و آنچه  
 از غریب آثار بر و ظاهر کرد و اعلام نماید موسی بن نصر چند نفر از پیران جهان دید  
 صاحب بصیرت را بدرقه گردانیدند بر انصوب توجه نمود و در مدت چهل شب از قطع  
 لکن پابان پایان نمود و بمقصد معبود رسید زمینی دید در غایت نزاهت و آب هوای  
 در نهایت لطافت **ع** که کس نشاند در جهان چنان کشور موسی از کرد راه بخوا  
 آن بنا به عالی رانده هر چند احتیاط نمود و دری یا در چکه که توان در وقت خودگی از  
 امر او خود را با هزار سوار در آن حوالی و نواحی ارسال داشت که شاید کسی تواند یافت



که حقیقت آرا از دستفرا کنند هر چند انجم است در آن پس دشت بکران گردیدند  
و شتران بطحس تقدم رسانیدند کسی دشت شان نیامد چنانکه انوری گفته **نظم** کسی  
نمید. و از آنش بکرچشم ضمیر: کسی زفته تیشش بکر پای کمان: زنگ عیشی پروردگار  
برده همای: رستخوان مسافرخیزهای کران: کسی بر دوش سفید و شب سیاه  
درو: بکر بکودی کردون نمید. هیچ نشان: اخوالا مراد ایهام بران قرار گرفت که  
نقشب زنند و با کجا در آیند چون آن خوراباب رسانیدند و ملاحظه نموده دیدند که  
آن بنا را چون باب رسانیده اند از مس و از زیر ریخته اند و معلوم نیست که تا  
کجاست از آن نیز بایوس شده بخاطر آوردند که در پهلوی برجی از آن بنا دیواری  
که محاذی آن باشد بر آوردند پس دیواری بار قلع رسید که از یک سنگ سنگ خستند  
و دیگر امکان نقل آلات نبود و دوست داده کرد دیگر می پست که مساوی آن  
پس مهران بر بالای آن کوسگی بار قلع صد و شصت و ایش از چوب ساخته بر آنجا  
نهادند پس موسی منادی فرمود که هر که بد آنجا بالارفته حقیقت حال اعلام نماید  
هزار مثقال طلا جایزه بگیرد و عمل برشته را طبع بران دشت که بالارود و چون بسزد  
رسید قهقهه زد و بخندید و خود را در آنجا انداخت بیکبار از درون آن حصار

چون فروش و غوغای عظیم بر جاست و ناسه روز و رستخوار گشت و روز چهارم  
افوا م نقش بکوالی حصار رفتند و هر چند او را آواز دادند اصحاب جواب نشنیدند  
موسی آن ندا را بار دیگر کرد و خون گرفته دیگر را در عیش آن سرود و او  
نیز بر ستور شخص اول خود را باندرون آن دشت و باز آوازهای مهیب جاگاهان  
شکرگاه رسید و آن ولوله ناسه روز کشید دیگر هر چند موسی ترغیب میکرد و ناله  
می نمود کسی جرات نکرد آن مبلغ را مضاعف بخت سرکشه دیگر قدم تهور در آن  
دادی تحیر نهاد و متور کرد که ریسائی در میانش بنده که اگر خواهد خود را در آنجا اندازد  
ریسائی را بکشند و او را بکشند و از آن شخص بر آنجا برآمد و میخواست که خود را در آنجا اندازد  
مولا آن ریسائی را بقوت تمام کشیدند قامت ایش دوپاره گشت و بوجوب قضیه  
نصف لاله و نصف لک نامش از صحنه حیات حاکم شد **نظم** هر کس که رسد بر آن  
گوی کشندش: ز نهارجامی چو رسی کند زار آنجا: اخوالا موسی از استقامت  
آن بایوس شده باز گشت و در حین رجعت لوجهای بسیار هر یک به بلندای  
پست ارشش تخیل از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آن حدود نصب کرده بودند  
و در آنجا اسامی امپای و سلاطین رقم کرده از آنکه لوحی انبیا س بود و در آنجا



نوشته بود که زهار از اینجا کدری که هم ملک است موسی چون بران نوشته  
 مطلع گشت اورا از ان عجب آمد و دو سوار که اسبان جلد را هوار داشتند بران  
 طرف درشتا و چون از ان حد در گذشتند و قدری راه رفتند با گاه جانوران  
 بر میات موران از میان درختان پیرون آمدند و آن دو جوان را با اسبان  
 ایشان پاره پاره کردند چنانکه مولانا جامی فرماید **نظم** آسان گیر کار که درین  
 این طلسم: دندان که پنی ز دندان اثر دماست: نادر بود که دست در  
 فتح این طلسم: آرز که فی بدست ارادت کلید است: گویند موسی مذکور در زمان  
 ولید بن عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ فتح کرد یکی را طلیطله و دیگری را قطیف  
 گفتندی و در یکی از جبال آنجا که عظیمی یافت از آنجا که خواند بود درین و پاهایش  
 مرصع با قوت احمر و اصغر و مروارید با نهایت چنانکه جوهریان آن زمان  
 در تقویم آن عاقل بودند و بزرگی آن خوان نمایه بود که مگس بر زور آن  
 توانستندی و بر حاشیه آن نوشته بود که این جوان سلیمان بن داود است  
 علیه الصلوٰه و السلام **و من یأثر الغصه** آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی  
 شبنم و جمل با طراف رسید عبد الملک بن مروان بیدار شد و میهن نمود

و او را ز وجود طلب داشت و نظر بر جمال او گذاشت چون او سرفام و لاس  
 اندام بود صفای چندان در و ندید از و پرسید که جمیل در جمال تو چه دید  
 که ترا از جمله خلق برگزید **بوستان** سیه چرخه را کسی زشت خواند: جوانی بدادش  
 که حیران بماند: شنبه چون بجاییت نصیر بود در بدیهه جوش داده گفت  
 که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که ترا از میان همه برگزیده اند **بیت**  
 کسی نماند شود در جهان بزرگ جمیل: که نیت جوهرش نجوی بد موصوف  
 عبد الملک بجاییت منفعل گشت و هیچ ثوابت گفت **و من یأثر الشجاعة** گویند در ایام  
 عبد الملک در شهر رسته سبعین شیب نام شخصی که در آن عصر مشل او چابک  
 سواری پردلی بود در موصل خروج نمود و داد مردی و مردانی دادی  
 و خود شهاب دلاست و بیستم مرد مبارز کوشش کرده غالب آمدی و اگر خرم  
 صد هزار نفر بودندی باک بدشتی چنانچه حجاج از دست او یگان آمد و حجاب  
 بن و رقار با پنجاه هزار مرد جنگ او و سواد او با شصت و کس مدفعه نمود  
 ایشانرا منهرم کردند حجاج از شام آمد و نمود و صبی کثیر از شامی و عراقی  
 مجتمع کردند و مقابله و مقاتله او شتافت و او دلاوری نموده پای کم



نیار و دو کوششی کرد که پیکانه و آتشبار و شاکه افروختن حاج را منهدم ساخت  
 و کوفه را بر و حصار کرد و اندک حاجت بدویر تدبیری نموده لشکری بطریق شیخون  
 بر سر خانه او فرستاد و برادرش نصار نام و زوجه اش غزاله را اسیر کردند و باین  
 او دل کشته شد و خواست که از رو و در صحرای کبک و قنار و در آن کشتی اسی  
 انقوری با ما دیانی آغاز نشاط کرد و کشتی بک پهلوان غلظید و شب در آب افتاد  
 و غوطه خورد و در مرتبه اول که سر بر آورد گفت وكان آخر الله قدرا مقدورا  
 و چون بار دیگر سر آورد خواند ذلك تقدیر الغیر العظیم پس غرق گشت  
 چون خبر مردنش بمبار رسید با و رگر دگفتند در آب غرق شده پس بنیاد و خ  
 کردند سبب آن پرسیدند گفت چون با و حادثه شدم در خواب دیدم که آتشی از  
 محل مخصوص من بیرون آمد و بر تو شعله به جا رسید اکنون دانستم که آن آتش را  
 آب کشته ومن النوار و حبیب السیر از جامع التواریخ نقل میکند که چون جعفر بر یکی  
 بنا بر تصاریف ایام از پنج جدا گشته متوجه شام شد و در آن دار استلطنه بنی مروان  
 شام بود چون مجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد و اهل تفریحی فاحش در سلیمان  
 پید شدند حکم با خراج جعفر کرد و از مجلس و روی بایل مجلس کرد و گفت این شخص زهر آلود

حاضران پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت سبب آنکه در بازوی من دو تپه بسته  
 که چون زهر مایه کرد و بچکت می آید امتی را از جعفر سوال کردند که با تو زهر است  
 گفت آری زهر در زیر کین خاتم خود دارم تا در هنگام شداید بر کتم لازم آید و  
 و او لا و دشمن لقب به برکت شدند و چون در آن مجلس مهره دار با تقدیری زهر  
 حاضر خستند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که کشته شوند  
 اهل مجلس از آن متعجب گشتند تمشیل صاحب السیر گوید که در بعضی از تواریخ ثبت است  
 که یکی از سلاطین چند مرغی بصورت قری جهت سلطان محمود غزنوی هدیه فرستاد  
 و از خواص آن جانوران این بود که هرگاه طعام مسموم در مجلس حاضر شدی  
 از چشم آن مرغ پیک چکیدی و از جمله غریب آنکه قطرات آب که بر آن  
 شعله کشتی و اهمیت آن سنگ مذکور این بود که از آن چون شرم کرده بر جراحات  
 نهادند التیام پذیرفتی و من السیمان از جعفر پرسید که چه چیز از این طوفان دیدی  
 جعفر گفت با تو آلی خشب در کنار رو و همچون نشسته بود ناگاه کین اکثر تیش  
 که با قوت بود آید از دستش در آب افتاد و حاضران برفت آن اظهار تهنیت  
 و نهامت کردند و وی گفت بکنیت در راحت خازن را طلبیده گفت فلان



ضد و قی را پاور چون خازن صندوق را حاضر کرد وی از اینجا چری بکشت  
 بیرون آورد و در آب انداخت و بعد از لحظه آن ماهی آن دانه نفیسه را  
 بدین گرفته بیرون آورد **تشیس** صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری است  
 که آنرا شاه کوهران خوانند و خاصیتش آنست که چون مغاطیس جذب جوهر میکند  
 اگر آنرا در دریا فرو گذارند جوهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد  
 گویند که از دست خسرو پرویز یا قوتی در دجله بغداد افتاد و باین تدابیر آنرا  
 بیرون آوردند **قصه سلیمان** از استماع آن حکایت بغایت تعجب نمود و قاضی  
 نزد حاکم بخش روان کرد و آنرا استماع نمود چون قاصد باز آمد و آن  
 معنی را آورد و صدق کلام جفر بوضوح پوست **من درایع المناظرات** در تاریخ  
 اعظم کوفی مسطور است که بدو زی هشام بن عبد الملک که قبیح منظر و زوات سیر  
 مشهور بود و در امور دین احوال این بیکار رفته بود در آشنای شکار نظرش  
 بر غباری افتاد که در شارع ساطع شده و ملازمان را توقیف فرمود و بایک  
 غلام رفیع نام بدانصوب توجه نمود اتفاقاً آن قافلۀ قوم که از ولایت  
 شام بکاتب کوفه میرفتند هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاد و از او پرسید

که از کجائی و از کد امم بیدار گرفت از کوفه دام اما از دینش حب و نسب من ترا  
 هیچ فایده نیست هشام گفت سبب اخلاصیت ظاهر اثر است می آید که از نسب  
 ناپسند خود را خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله عک نیز قریبی  
 دارم هشام گفت الله الله سگزا و جب است بر آنکس که این نوع نسب را در پیر  
 اگر نسب خوب است و اگر بد شما را معلوم شد اکنون شما نیز از نسب عالی خود بپا  
 فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش طوایف بسیار است و مقتضای  
 آیه **کَرِهَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا** قبایل بسیار و شعب بسیار  
 عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان است تو از کدام شعبه هشام گفت از معاریف  
 نبی مکیه ام پیر خندان شده و مضمون این بیت بر زبان آورد **دیت شراب عشق**  
 شورشی بجان آورد که هر چه در دل من بود بر زبان آورد و گفت مرحبا یا  
 امیه بکوفی که مرا از حال خود آگاه کردی و بر جلال نسب و طراوت حب خود  
 حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت زیبا و طراقت لسان و خلوت  
 چنان اگر بر مردم طعنه زنند چه شود چنانکه شاعر گوید **دیت داری جلالی بدل جانی**  
 به باد مشی مثل خال و خطی بس بوالجب چشم و لب فرموده کی ای اموی بد آنکه



ارده خلایق شما سید چرخه معونه که در کلام ملک علام است عبارت از شهادت  
 و آیه کریمه افران کان مؤمینا لکن کان فاسقا نازل در شان شما مردان شمارا  
 خال کمال و وبال بر خوار است و زمان شما را از کمال خبت طینت و غلبه شهادت  
 سستی در بندار از جملہ غفان که از صنادید شهادت همیشه لوای مخالفت خام  
 انبیا علیه التحیه و الشا بر افروشی و صخرین حرب که با وافتی نمیکند در جا نیت  
 حصار بود و هم سبطار و چون اسلام آورد منافعی بود غدار و مکار و عقیده بن  
 ابی معیط که مخبر صادق نبش از ویش نفی فرمود شما و را بقرش منسوب و نهید  
 و ولدا و ولید پید را که در حین سستی فریضه با مداد را چهار رکعت گذارد و گفت  
 چون مرا ناشطی و انبساطی است اگر خواهید رکعتی چند دیگر گذارم در کوفه بر مال و  
 نفوس مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و پسرش مردان که مردود و مطرود  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بود ایشانرا مقبول و مطبوع دانسته بنواختند  
 سبحان الله از عفاف شما چه گویم کی حاله الخطب است که شمه از حال شقاوت کاش  
 مندرج در احوال ابی لهب است و دیگری هند است که وحشی را طلبید و زربها  
 خود را با و بخشید تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید کردند و ای تو مجموع خود را زکات

گویم: و بعد از تقریر این فصل دلپذیران پروان شد و هشام بر مقصای  
 آیه کریمه فبھیئت الذی کفری سر سیمه مضطر ماند پس روی بعلام آورد و گفت  
 هیچ دیدی که ازین پرک بن چه رسید علام گفت مرا از غایت دشت و حیرت  
 از کلام دشت انجام او هیچ بخاطر نماند هشام گفت تو آن شد که چری از اینها یاد کردی  
 و الا بقلت نمی گشتی بهمه حال از آن اقوال کثیر اللال ایما اگر چری بخاطر نمانده باشد  
 زینهار کسی اظهار کن آخر چون بگر پست که طلبکاری آن در میان است اما آن پر فقیر  
 بک پای جان از آن در خط پر خطر است بدر برد و درین باب مولانا جایی فرماید  
**نظم** اگر شش چشم است پن بودی: رایت این و پاک دین بودی: دست احسان  
 بذل کشادی: جای آزار خلعتش دادی **و من تیج الرویا** مشهور است که عبد الملک  
 مردان در خواب دید که چهار بار در خواب مسجد که معظه بول کرد و صبح این خواب  
 با سعید بن مسیب در علم تعبیر نظیر بود و تفسیر نمود وی اینچنین تعبیر کرد که چهار کس از نسل تو  
 بگموت آنجا خواهند رسید اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که فقیر  
 ارباب ظلم و ظلام بودند هر چهار کفیل میام نام شدند الحق قبح عبوس ایشان بر سر و  
 خاص و عام کم از تجنیس رکن و مقام نیست **ع** نهی مرتب خوایی که به زید است:



گویید از جمله اسیران در روز حرب اصحاب جمل مردان بود چون نظر مبارک علی  
 رضی الله تعالی عنه بر افتاد و گفت از نسل تو بی افت بدین امت خواهد رسید  
 واقع شد **و من سبیل** تا آورده اند که یزید بن عبد الملک دو جاریه داشت یکی را  
 نام حنانه بود و دیگری را سلامه همواره لولای عیش و عشرت با ایشان برافروختی  
 و با وجود صحبت ایشان بجاری دیگر نپرداختی چنانچه برادرش مسلمه او را ازین  
 معنی تذکر نمود و گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج آید  
 و تو شب و روز در خم کنده هوای این دو اسیر در بندگی وی بنابرین توخ  
 چند روزی در عیش و رست و برادر کن داوری نشست تا روزی که حنانه  
 گفت نه زمانه بود بروی در آمد و بدین ترانه مترنم کردید **تا کی** یکی نموده ام  
 زمین گوش کن **کر** خوش نیاید فراموش کن **و** چند تنی شورانگیر طرب آمیز  
 بر آسنگ خود نشاند و وصایای عیش و عشرت در داد و نیرید چنان مدبوش  
 نای و خوش کردید که سخنان خیر خوانان **یا الکلمه** فراموش کرد و بدستور سابق بر سر رفت  
 اتفاقا بعد از یکسان روزی در بوستان با حنانه آغاز بازی کرد و اینگونه کرد  
 یک یک بجان او می انداخت و او بدندان و لب میگرفت ناگاه یکی از اندها **یا**

در حلق او حبت و در دم فمش منقطع گشت و آن پدید آن نیتة بجهه را تا یک هفته نگاه  
 داشت و با وی مباشرت میکرد و بعد از تعفن و فن کرد و بعد از تدفین او در روز  
 در حجرهای حرم سرای خود طوف میکرد چون یکسختان رسید سلامه خود را از آنکس  
 و در فراق حنانه این ترانه سرود **منوی** از روی یار فرکی ایوان همی بنم تپی **وز**  
 قد آن سرو سخی خالی همی بنم حن **بر** جای نقل و جام می کومان نهاد شد **یا** **بر** جا  
 با یک چنگ و فی آواز زان است **وز** غن **یزید** در مضمون این مقال بخاطر فاجعه رسید  
**نظم** عقل بر عشق میزد خنده **که** میری تو را در من زنده **بعد** از آن نغمه زد و چون  
 و دو شبانه روز همچنان بهوش افتاده بود و شب یوم که لیله حادی و عشرین شهر  
 سه خمیس فماید در گذشت و جان مردار بقا بقضای روح سپرد **اما** ولد خلقت  
 و لید پدید که بار بفرط شقاق مصداق آیه **و خاب کل جبار** عیند بود در ایام  
 جباری خود روز جمعه با یکی از جواری خود شراب خورد و مباشرت کرد و چون  
 وقت نماز شد دستاری در سر او پیچید و در آن بر کرد و لاش افکند و بمسجد جامع  
 روان ساخت و آن عقیقه طاهره بواسطه خطاست و امانت پر دخت الله اند  
**ع** پیشوا که این بود پس دای بر جان شما **من** نوادر الوقایع آورده اند که دولت



بنی امیه بر تخت نشاندند از هم پاشید و همین این مقال آنکه مروان چهارم که آخرین آن  
 جباریه فاجعه است چون در کنار آب ذات در شهر نشاندند و ثلاثین و مائیه  
 بالکسراف عباسی مقابل شد و بود در حین تسویه خوف از هب فرود آمد و قضا  
 حاجت نشست پیش کرخت و در میان لکرافاد مردم را کمان آن شد که مکر او گشته  
 لاجرم لشکری انجمن مستعد و آماده دست از هم داده پریشان و پراکنده گشتند  
 مروان چون آنحال مشاهده کرد سرسپهر گشت بر زبان آورد که **اِذَا انْهَلَتْ السُّلُوكُ**  
**لَمْ يَنْقُصِ الْعَدَا** و آن در عرب مثل شد و گفتند **ذَهَبَتِ الدَّوْلَةُ بِسُوءِ مُنْهَاجِهَا**  
 گویند چون ابوالسلم مروزی قطیف بن شیب طایفی را بدفع طایفه مروانیه بفرستاد  
 عرب فرستاد و او با جو و نامعد و موجه انصوب گشته بکنار ذات رسید  
 و نیز بدین بهره که در آن جوان از قبل مروان و الی عراقین بود و بالکسراف  
 بفرستاد و در برابر آمد اتفاقا شب بود که در هم آمیختند تا که قطیف از هب  
 خطا شد و در آب افتاد و علی الغزیر شمع جانش مشتق شد و آب کبابه گشت  
 اورا سبب محاکمات گشت الفقه پیش آنکه مردم از آن حال اطلاع یابند و بدین  
 بهره را که بشیعت خور و گشتند و لکرافاده چهارم را مستأصل کردند و بدین

یقتل الله ما يشاء ويحكم ما يريد و چون این خبر مروان رسید گفت غریبی  
 چون لشکری را بکشد و بگردان دولت امید خیر نیست **فرع طایفه بنی امیه چهارده**  
 نوزده و مدت تسلط و غلب ایشان نود و یکسال بوده برین بمنوال **اول** معاویه بن  
 ابوسفیان بن حرب بن امیه نوزده سال و سه ماه **دوم** یزید بن معاویه سه سال و  
 دو ماه **سوم** معاویه بن یزید چهل و دو **چهارم** مروان بن الحکم ابن العاص بن امیه  
 یکسال **پنجم** عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یک **ششم** ولید بن عبدالملک  
 نه سال و هشت ماه **هفتم** سلیمان بن عبدالملک دو سال و هشت ماه **هشتم**  
 عمر بن عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه **نهم** یزید بن عبدالملک چهارده سال  
 یکماه **دهم** هشام بن عبدالملک نوزده سال و هشت ماه **یازدهم** ولید بن یزید  
 عبدالملک یکسال و دو ماه **دوازدهم** یزید بن ولید بن عبدالملک شش ماه **سیزدهم**  
 ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه **چهاردهم** مروان بن محمد بن مروان پنج سال  
 و من **بایع الوقایع** آورده اند که در عهد عمر بن عبدالعزیز در شهر نشاندند مائیه محمد بن  
 علی بن عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما و اخیان با طرف جهان فرستاد  
 و خلق را بخت نمود و حوت فرمود **تنه** بعضی را اعتقاد است که سلیمان بن



عبد الملک ابو ماشم نام خلف صدق محمد حنفیه را در شیرزهر داد و وی  
 انیمضی را دریافت و هم در آن چند روز محمد مذکور با او ملاقات یافت نمود  
 وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت نبی علیه الصلوٰۃ والسلام بوضوح پوسته که  
 غنیمت سلطنت از نبی امیه با ولادت توانستند خواهد کرد غافل نباشی باین  
 محمد مذکور را داعیه آن پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهر سمنه  
 خمس و عشرين مایه متوفی شد و پدرش ابراهیم بن یار و صیت پدر طالب انصاری  
 و ابو مسلم را بخراسان فرستاد و ابو مسلم در پست و منعم رمضان سنه تسع و عشرين  
 و مانده در قریه سفیدی که از مضافات مروست خروج کرد و بدین جهت  
 خراسان را از تصرف نصر بن سیمار که از امر مروان حمار بود بیرون آورد  
 چون خبر گشت نصر بن سیمار رسید مقارن آنحال قاصدی را گرفتند که از  
 ابو مسلم کتابی بابر ابراهیم بن محمد با خود داشت لاجرم ابراهیم را مقید ساخته  
 سراور را در انبان آهک کردند تا هلاک گشت و در آن حین که ابراهیم را  
 در موضع حبس کرده بودند برادرانش سفاح و جعفر و اعلمش تخصیص عبد الله  
 بن علی فرستادند و متوجه کوفه شدند **روضة الصفا** از مروج الذهب

نقل کرده که آن ستم در اثنای حطای وطن بر سرانی رسیدند یکی از زنان عرب را  
 نظر بر چهره ایشان افتاد و گفت والله که من مثل این و چون هرگز ندیده ام  
 دو تن از میان و اشارت بسفاح و جعفر کرد که بجا گشت خواهند رسید و یکی  
 از ایشان و اشارت کرد و بعد الله برایشان خروج خواهند کرد و القصه عیسیه  
 بگوید آمد متواری شدند تا آنکه حسن بن فطبه بالکریح بآب از جانب ابو مسلم  
 بگوید آمدند و خواستند که مهم خلافت را توار دهند و ابو مسلم خلیل که او را  
 وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عرضیه بجانب امام جعفر صادق رضی الله  
 و یک دو بزرگ از علویان نوشته امام را بخلافت دعوت نمود حضرت  
 صادق آن کتابت را پیش از مطالعه در پیش چرخ بست و بجا آمد گفت جواب  
 این است قصدا قبل از آنکه قاصد دعوت کند حسن بن فطبه و جنود عربان بودند  
 ابو مسلم در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین مایه سفاح را از گوشه  
 اختاپرون آورد و بر وی پست کردند **من نایح الکافات** گویند در ایام خلافت  
 عبد الله بن علی که غم او بود و الی و شوق گشت و بحسن اهتمام او صبح آل  
 نبی امیه بشام زوال تبدیل گشت توضیح این مقدمه آنکه روزی که مفاد تن



از اعیان بنی امیه که بر سر نایب عبد الله نشسته بودند شیل بن عبد الله که یکی از موالی بنی  
 هاشم بود درآمد و قصیده که شیل بود بر ظلم و عدوان بنی امیه نسبت بخاندان طین  
 و طاهرین و تکریم بنی هاشم بر مقام بنی امیه برخواند عبد الله را عوق حمیت بگفت  
 درآمد دست از طعام باز کشید و فرمود تا بچوب و ستهای اعضاء آنجماعت را  
 در هم گشتند و کلیمها بر بالای ایشان انداختند و عبد الله و اصحاب و اتباع او بر  
 آنها نشستند و آغاز طعام خوردن کردند و آن گروه با سنگ و تالهای خرمین  
 میکردند و جان میدادند بعد از آن فرموده عبد الله تمامی قبور بنی امیه را غیر از  
 قبر عمر بن عبد العزيز بشکافتند و در قبر معاویه و یزید خاک چری نیافتند و در گور یزید  
 قدری خاکستر دیدند **منشی** مشهور است که کنیوت امیر نصر بن احمد ساسانی  
 بهرات درآمد و او را آنجا بنایک خوش افتاد اما اعدا راهی بخارا بود  
 هر چند در آن باب و سانی می گنجند فایده نایده آبروی خود میخواستند  
 آخر بود و یکی شاوکه نزد امیر ادای فوج خویش بنایت دلپذیر بود و متوسل گشتند  
 و سیم و زر و ذواوان و عده کردند که وی امیر را بجانب بخارا ترغیب کند  
 پس روئی آن قصیده مشهور که مطلق غرضت **عظم** بوی جوی مویان آید

یا و یار مهربان آید همی گفت و بر خدمت امیر برخواند چندان سوق بر امیر داشت  
 که یکپای موزه پوشیده بود و به طاقت گشت چنانکه مقتدی پای دیگر باشد سوار  
**ومن اثر النظر** از ثقات روایت منقول است که روزی سفاح عباسی روی خود را در  
 آینه دید و بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول كما قال سليمان بن عبد الملك  
 اما الملك الشاب ولكنی اقول اللهم عمری عمر اطول ولا فی طاعتک ممعنا  
 بالعافیة و هنوز از عافیه گذشته بود که آواز غلامی شنود که بادگیری است  
 مدتی میان ما و تو دو ماه و پنج روز پیش نماند سفاح درین سخن تا قائل نموده تمسک شد  
 که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند روز تب کرد و آب بر آورد و چون از  
 حدیث آن غلام شنید و پنج روز گذشت در ثالث عشر شهر ذی الحجه سنه ست و  
 ثانی و نایب بمرد و جان بجان آفرین سپرد **منش** آورد و اندک عبد الله  
 سفاح در امر خلافت با برادر زاد خود و جعفر تازان نمود و جعفر ابوسلم مردی  
 بخت او و ستادش و منشی ابوسلم گفت از خراسان پسر چنان شخصی که با مبارزان  
 شام است رفتن از خرم دور میاید ابوسلم گفت تو در باب انشا و فصاحت کسری  
 بعد در جوار من برتری اما در کار حرب از هزار کس فن ندانی القصة بآب منع ابوسلم



اتش آن قه و شست **نما** ابو مسلم را صاحب دولت گزینی و او در اصل از  
اصفهانست اما چون تولد او در مغان بوده که از جمله قبیله های مروست و در  
نشو و نما یافت و آنجا فروغ کرد و بر روزی شهر شد بعضی گفته اند که او از نسل کورین  
کشواد است و چون در امور کبد بودی هرگز نهرل نمودی و خنده کردی که در  
جنگ و از جمله اتفاقات آنکه کور در زیر این حال دشته و از فتوحات هرگز  
طرب انگیز بودی خوشحال گشتی و از کمروا مات اگر چه نهایت محنت امیر بودی  
طلال با و راه نیافتی و او مردی میان به بالا و کندم کون و پاکیزه پوست شیرین  
و رانچ پشت و کوتاه ساق بوده و زبان عربی و فارسی میگوئی و حکم نمودی و سه  
زن داشته و در سالی پیش از یکبار با زنان خود صحبت نداشتی و گویند هر از نفر  
عمده مطیع داشته و دو هزار و دویست بار که آلات و حساب مطیع او میشدند  
و غیر از کا و در هر روز صد و سی گوسفند در شیان او بکار رفتی و چون در شهر  
نشسته و دشمن و مانع از خراسان متوجه شد مساوی فرمود و تهدید قتل نمود  
که هیچکس از اهل قافله نبردیل آنکه ائمه که خواهند از مطیع او بریزد روزی در غل  
انحال شخصی برای مرفعی اش برهنه می گشت ابو مسلم بران مطلع شد بمطعمه آنکس

حکم او کرده و خواست که او را ایدار سازد و حال خود بیان کرد بعد از آن خواست  
که هر روز در مطیع او جنگ و یک اش بوقان جهت پماران نیز ترتیب نمایند  
گویند عدد و متعولانش بغیر از آنکه در جنگهای صف و حصار ما بود و ششصد هزار نفر  
کرده اند آخر از رکن در غنایم شامیان میان او و جعفر عباسی بالکلیه بریانست  
و با نخست او از آنجا متوجه خراسان شد چون بری رسید کسان جعفر از پارس  
و بولداری پیش آمدند و او با وزیر خود مشورت نمود وزیر در رفتن او صلاح  
ندید ابو مسلم قبول و اطمینان نداشت و هر جهت نموده با جعفر ملاقات کرد و با  
در کار خود مقرر و گشت دیگر باره ابو مسلم بر استعدای تدبیر نمود و وزیرش گفت  
تو گشت الرای بالرای و این مثل شد آخر هم دران ایام در بیت و چشم نهان  
سبع و دشمن و مانع فرموده جعفر بعد از و مکر گشت و مصدوقه من اعلان الظلم  
سلطه الله علیه بوضوح پوست چاکه مولانا جامی گفته **طالع** هیچ نمودی  
تربیت ناقابل که چه برتر نهی از خلق جهان مقدارش: سبز و خرم نشو و از غم باران  
هرگز: خارشکی که نشا بهر دیویش **ومن البدع** از علی بن قتیله نقل است  
که چون جعفر بعد از برادرش سقاج بر سر سلطنت نشست و ممکن گشت خواست که



بیا بعد از نماز من با جمعی از مهندسان و معماران با شاق او دران ارامی که الحال  
 شهر بغداد است سیر میکردیم دران اثنان از ایشان جدا شده بریرا بهی رسیدیم  
 چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این کوه کجاست و منش این ترویجست  
 گفتم این جغیه است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت با کتب  
 سماوی دیده ایم که مقصدش نام شخصی در اینجا به بنای طبرن توفیق خواهد یافت به جغیه  
 من چون از راهب این سخن شنوادم متوجه جغیه گشته بتقریب آن سخن را آهنا نمودم  
 جغیه بعد از استماع آن کلام علی الفور از راهب فرود آمد و مسجدی شکر و دلگشان  
 از آن سوال کرد و گفت ما در زمان بنی مروان اوقاتی در رعایت غرت  
 و شدت میکردیم و من بکتاب میرفتم و اولاد کتاب متورک می کردم  
 که هر روز یکی از اطفال طعامی مرتب سازد و چون نوبت بمن رسید هیچ نمیدانستم  
 بالفور در میان دایه خود را در دیدم و قیئت را در وجه مصالح طعام فرستادم  
 و چون دایه بران مطلع شد مرا متعجب داشت که دایه چه دران ایام در تمام روز  
 عیاری پیدا شده بود مقصدش نام **دشت تخیل** در روضه الصفا مسطور است که  
 حجاج در مرض موت که در بیت و پنجم رمضان شریفه و تسعین او را واقع شده بود

از منجا که بر بالین وی نشسته بود پرسید که آیا اوضاع فکلی مسیح دلایل میکند بر تو  
 امیری که از شاه میر باشد یا نه آن منجم گفت بی درین چند روز یکی از حکام که  
 موسوم بکلیب است نقد جان به ادم اللذات خواهد سپرد و حجاج اصطرب نمود  
 گفت مرا ما درم در زمان کودکی کلیب میخواهد منجم از روی طعنه گفتی و بی حکمتی  
 بر زبان آورد که واللہ انکس توتی حجاج ازین کلام نا فرجام و غضب شده  
 گفت باری بر پیش از خود روان سازم و هماندم نقیض اشارت کرد  
**قطعه** اگر بچشم حقیقت نظر کنی سخن **بصاعتیت** که که سود و که زیان آرد  
 ولی میست که گویند را یک لفظی **و در بیاد هماندم که بر زبان آورد و در انصاف**  
 و چون جغیه عیسی در شهر نشسته خشن و اربعین و بانه شروع در بنا و بعد از نمودن  
 که طاق کسری را و بران سازد و مصالح آنرا با کجا نقل نماید با وزیر خود سلیمان  
 مصالح موردنی مشورت کرد و او صلاح دران ندید و گفت اولاً طاق کسری  
 از معجزات نبوت و دیگر مردم خواهند گفت با دشاهی نبوت که شهری بنا کند  
 تا عمارت دیگری را بکند ثولست جغیه گوش بران سخن کرد و در تحریک آن بنا  
 شروع نمود چون دید که قیمت اسباب آن نفع نقل و انهدام و فایده نیست



باز داشت وزیر گفت اکنون بقایای شروع مژم ترک کردن عیب است چه  
 در روز کاران خواهند گفت پادشاهی بنا می ساخت و پادشاه دیگر توانست  
 ویران کردن **شهر** خرابی حسن مل بن که روزگار هنوز خراب می کنند  
 بارگاه کسری را **در اینک** در روضه الصفا مذکور است که روزی جعفر بر بام قصر خود  
 برآمد نظرش بر فراشی پری افتاد که حوالی قفرا آب و جابوب میزد او را طلب  
 سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر می باشند و امثال شما مردم  
 مفلوک عمر درازی یا بند پیر گفت بنا بر آنکه ایشان یکبار روزی خود را از  
 خزان و تاب زراق و پادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فقیران هر روز  
 ایام و دهور و قسط احوام و شهور بکام دل میرسیم جعفر از آن نکته سرور و بیخ  
 و سید و رم باو بشد بعد از کینه جعفر کو دکی را دید که بدان امر اشتغال  
 دارد و چون از حقیقت حال سوال کرد و واضح شد که آن پیر فوت کرده و آن  
 کودک بجای پدر که خدمت پسر جعفر را سخن آن پیر خاطر آمده تعجب نمود **نمایش**  
 در تاریخ جعفری مذکور است که پیر جوی کرمانی که در فصاحت و بلاغت ماهر و **نمایش**  
 بود و بعد از آنکه مهاد و دو مرحله از زندگان طایفه کرد و بود در شهر سنه ثلث

و همین و سبب آن در شیراز عالم جاودانی شافت سبب وفاتش آنکه وی طرح  
 آل منظر بود و ناگاه از ایشان برخیزد بجانب خیم ایشان شیخ ابواسحق اینجود بود  
 و پادشاه مذکور مورد او را با انواع تعظیم و تحیل تلقی نموده مراعاتش را از قیل  
 و اجابات دانت خواجو نیز در باب ختان خلف صدق و علی سهل قصیده خوا  
 در سلک نظم کشید و شیخ ابواسحق یک طبق پر زر صندل آن بدو بخشید و هارن  
 آنحال مولانا متغیر الاحوال گشت و در دوم از هم گذشت **اینجا** در آثار او کتبی  
 قان بن جکی خان مذکور است که پیر مردی بدرگاه قان آمده التماس دوست  
 بالش زد نمود که برسم مساعده با و دمنده تا بدان تجارت کند و اب در آن باب  
 مضایقه نموده امتناع میکردند قان به تسلیم آن وجه اشارت فرموده گفت ای پیر  
 سالهای دراز در آرزوی این نوع فرصتی بوده اکنون که آزاد ریافته او را  
 محروم ساختن از طریق کرم است و عروت و دوست و لایق نشان سلطنتی که خداوند  
 جل و علا بما ارزانی داشته نیست چون آنوجه را تسلیم وی کرد و ذکر فتن همان  
 و از هم گذشتن همان **و من النوادر** این چیزی بود منظم ذکر کرده که بعد از در زمان  
 حضرت شایه معمر شد که در دوشش هزار حمام داشت و در ایام رشید سواد و بعد



بچاروسک طول و کینوسک عرض **بسیار** محب زینب القلوب آورده  
 که در عصر سلاطین خورهرات بنایه معمور بود که حدود دوازده هزار و کان و شش  
 حمام و کاروانسرای و آسیا و سید و پنجاه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشت  
 و در و چهار صد و چهل و چهار هزار سرای مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغت  
 انما اخی سلطان حسین باقی انیر جمعیت خلق و معموری بحد کمال رسیده بود و  
 از آنجمله در آن درون شهر هرات یک حرفه خیازی مبرته بود که بقول روست  
 ثقات هر روز موازی میست خود ارتخم مانند سیاه دانه و رازیانه بر روی  
 نان می پاشیده اند و دوازده هزار طالب علم موظف بوده اند که بای  
 این نظم را در آن زمان گفته اند **قطعه** که کسی پرسد ز تو از شهر ما بهتر کدام **که جواب**  
 رست خواهی گفت که او را هری **این** چهار شهر را در یادان فراموشان چون صف  
 در میان آن صف شهر هری چون که هری **من** **باز** **الکرم** آورده اند که ابو جعفر در  
 استیصال مروانیه کوشید و اکثر ایشان را به تیغ اتمام از هم گذراند اما از جمله ایشان  
 مغنین را این شیبانی که در شجاعت و پهلوانی چون رستم با بدل بود و در کرم  
 مثل حاتم ضرب الش خبا که مولانا جامی گفت **در سلسله** ای جو حاتم بخود

گفته **سمر** **سپش** تو صد چو معن بسته که **صیت** جو دو کف تو در عالم طعن  
 معن است و ماتم حاتم **زود** تو یا و معن بمعنی است **هر** که دانی ز خود و معنیت  
 متواری شده بود و مدتی در زاویه محول بکون خوردن مشول از وی نهوت  
 که گفت که در او ان از خواسته ام که از شهر رو بجا آورم با فقر و بهیاست خود را  
 تغییر داده از در سب خوب بغداد رفو بادید نهادم چون از پیش را به داران  
 گذشتم شخصی سبز قام دست در زمام شتر من زده گفت تو کس هستی که ابو جعفر  
 برای پیدا کردن تو ز رسی و عده کرده کشم من کیتم میدانی گفت تو معن بن زاید  
 هستی چون اصرار بر انکار موجب اصرار بود و هجده جو اهری دیشتم با و داده کشم این را  
 بگیر و دست از من بردار و پرهنر کن از آنکه سبب شوی که خون من ریخته گردد و  
 چون آنرا گرفت و با قهای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی از تو دست باز میدارم  
 که آنچه از تو پرسم جواب صدق بگوئی گفتم بے غنا و اطمینان گفت تو بصفت جو دو کف  
 و بشوئسخی موقوف اکنون گوی که هرگز تمامی اموال خود را بکسی نبیده گفتم  
 گفت نصی گفتم خیر و او همچنین می پرسید تا بغیر رسید شرم داشتم که قبول کنم گفتم  
 میتوان بود و گفت این سهل است من پادشاه و جوهر ماه مرا پست درم میدارم



و شن این عقد که تو بمن داده چندین هزار درم میشود اکنون من این را بچندیم  
تا بدانی که من از تو کریم ترم این گفت و آن عقد را در کنار من انداخت و روان  
من اورا فریاد کرده کفم و اندک پیش من کشته شدن بخواری بهتر ازین شرمساری باشد  
برگرد و این را در دکن که این توادلی است وی متبسم شده گفت میخواهی که دعوی  
را باطل سازی من این التماس از تو هرگز نپذیرم و تا آخر عمر خجای سیکوئی از تو  
کنیم القصه بعد از آن که جعفر از تقصیرات من در گذشت و مرا از حقیقت حذارت  
باوج امارت رسانید هر چند اورا طلب دهم که تلافی و عذرخواهی کنم بدینست  
**و من اثر النخل** گویند از هرن سعد الیاء می که از ارباب حدیث است در وقتی که جعفر  
سوز رتبه بدشت هموار با او شوق و داد مرغی میدشت چون جعفر بگفت  
و سلطنت رسید از هر بنا بر ساقه مقرر خواست که خود را بمجلس اورساند در  
مرتبه اول بازیافت و در روزی که با رعایا بود از هر صحبت جعفر رسید  
و می سوال کرد که بچه کار آمده گفت برای تمنیت آمده ام جعفر هزار دینار بوی داد  
و گفت خود را از کلفت رخت نگاه دار از هر بعد از سالی دیگر بچنان خود را  
بمجلس اورساند جعفر را از دیدن وی که دورت از پیشتر بیشتر روی نمود پرسید

که باز موجب تصدیق است گفت شنیدم که تو مرصی عیادت آمده ام جعفر باز هزار بار  
بدو داد و گفت و کبریا **بصر** ما را نقد و موم خود میارازد و او بعد از سالی باز به  
سابق در مجلس جعفر حاضر شد درین نوبت که چشم جعفر بروی افتاد و در هم شد  
از روی غضب پرسید که باز باعث این آمدن چیست گفت یکبار قبل ازین از تو دعائی  
مؤثر شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم جعفر گفت ای از هر آن دعا را  
اصلاً اثر نمیست چرا که بواسطه نادیدن تو آن دعا را موطبت کردم مطلقاً  
بر آن مترتب نشدند اول این مقال آن حسب حال کثیر الاختلال بود چنانکه کمال  
گفته **قطره** در عهد غمرادی باز مره خواص شهباسیر بود ام و روزنا سفیر اکنون  
که استقامت ایام دولتت بر طبع تو تقسیم و در چشم تو تحیر امام باقی گوید این  
انعام و تحمل از کمال خست و شدت سلطوت جعفر غریب و بدیع است **امیر خسرو** گوید ای  
بر آن مدبر ناقص عیار که گوید اقبال نه پند بسیار **من البدیع** آورده اند که چون جعفر  
در شهر سینه ثمان و خمیس و مایه کج رفت تخت در منزل اول که آنرا عبودیه خوانند  
همگام شبح بود که ناگاه سارده چنان خورشید که برابری با پر تو خورشید میگردد  
جعفر را از مشاهده آن حیرت دست داد و نهایت ترسید و در خلال آن احوال



دو پست عرب که مسمومش دل بود برقل و ارجال او بر دیواری نوشته دید  
و بعقیده طبری آن دو پست در خارج وجودی نداشت بلکه با چنین نوعی  
چه سبب آن حاج خود را معنی طلب ساخت که چرا محافظت منزل چنان نمکینی  
که مردم چنین چیزها ننهند نوشت حاج گفت کدام ابیات و چه نوشته هر چند  
ابو جعفر با و بدیکران می نمود هیچ نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج  
وجودی ندارد و لاجرم از آن محاله تحمل گشت و از بیم مرگ بر خود بزرگ **نظم**  
مستعار است بال ملک جهان : نتوان کرد اعتماد بران : هر که بستاند  
دل : خبر خیالت نباشدش حاصل : آخر هم در آن ایام در مرحله بیرسمون در  
دو شب ششم ذی الحجه سنه ۴۰۹ هـ پیش از آنکه سعادت زیارت بیت الشرف  
کرد و از هم گذشت و از جمله اتفاقات آنکه در ذی الحجه سنه شمس و تسعین متولد شد  
و در ذی الحجه سنه ست و ثلث و ماه سلطنت رسید و در ذی الحجه ثمان و چهل و پنج  
وفات یافت و بقول طبری در آن حین پسرش مهدی در بغداد بود و از آن  
دولتش ما سیم او از جمله سپاهی و غایت و سکان حرم پیفت که سده و منار نام  
شخصی را بمجلس تمام نزد مهدی فرستادند و او از راه بادیه بر روی او آمد

قطع مراحل نموده و را داد آخر شهر بمکه رسید و من **بشائر** کو نیند مهدی در شش  
ستین و نایه غمیت ج نمود و در آن راه حسب الامر او بسیاری از مصانع  
و ابیای معموره معمول گردیده و در آن سفر خیرات عظیم و خیر نمود و در بادیه چنان  
شیلان مطبخ او پستور متور میکشیدند و سفره او با آب یخ و برف نبود چه  
موازی با نقد شتر برف و یخ بار کرده بودند و آنقدر یخ گرفته بودند که بقیه  
بمکه رسید و امانی و اکابر آنجا چیزی که هرگز ندیده بودند برای العین مشاهده  
نمودند بلکه از آن مخطوط گردیدند و گویند انواع سبزه ها و ترنادر طغاریا کاشته  
بیشتر آن بار کرده بودند و هر روزه تره تازه بر سر خوان او حاضر نمود  
القصه چون خرج آن راه را بر آورد نمودند شش یا هفت هزار مثقال طلا شد  
بود و **من البات** در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه  
سنه اربع و شصت و نایه صباحی بی آنکه ابری و غباری باشد چنان تاریک شد که  
نیکوترین پر تو آفتاب نماز بلکه شب و بچو رمی ماند و آن حالت تا قریب ظهر کشید و آن  
آیه علامتی نزرک بود که هیچکس ندیده بود و نشنیده **تشی** آورده اند که در  
سال دوم از سلطنت بوسطاس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میعاد



کثیر الاسماء و غیر ما صلوات الله و علیک ایها الساد اش مستغنی در فکر در حوال  
 قطب شمالی ظاهر شد و تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام چون نه ساعت  
 از روز می ماند تا شب چنان ظلمت و تیرکاست داد که هیچ چیز مرئی نمیشد و از  
 جوی هوا چیزی را ریزه ریزه و کاستری بارید و این حکایت را بعضی از علما  
 علم هیات در بحث کائنات جو ذکر کرده اند **و من البدایع القاب** آورده اند که  
 در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکم بن شام نام که سابقا در دیوان ابومسلم  
 مروری بامر کتابت اشتغال نمودی خروج کرد و چون کریمه منظر بود و مع هذا  
 در یکی از جنگها زخمی گشت و بر روی او رسیده بود و بنا برین برقی فرو میگذاشت  
 و به برقی مشهور بود **و بیت** آن روی را هر کس منهای الله الله: یا برقیش برافکن  
 یا پرده اش فرو من: و اعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد آن بود که خدای تعالی  
 در آدم حلول نمود و لاجرم مجبور و ملائکه گشت و اهلین بنابر مخالفت مردود شد  
 و همچنین بصورت انبیا و حکما و حکام انام متمثل میکردید تا نوبت بابو مسلم رسید  
 و حالا آن کیفیت بمن منتقل شده **الفصل** آن ضال مفضل خلق را اضلال نمود و برپای  
 دعوت میکرد **تعالی مثانه عما تقولون**: و آن لعین مردود در مردود

اعاز و دعوت نمود و چون در فن سحر و سیما به همایون دعا و علامه را بداند  
 زب و داده جمعی کثیر در ضلال شقاوت مال آن ملعون مجتمع گشتند و از اینجا  
 به بلاد ماوراءالنهر شتافت و از چاه خش بکسل ماه صورتی مدور منور که دو  
 و سکن در دو و سکن بر تپه انداختی بیرون آورد و حکیم سوزنی بدیعی  
 ایمانی نمود **فصل** سودا فاده خیره سندی را بهم از خری: تا آفتاب و ماه  
 بیار و ز چاه کش: و دعوی کند خدای و هر چه خلق را: نتوان که دست گیرد  
 از جوع و غلش: و انصورت موجب از دیا و اعتقاد فاسدان کرامان میشد  
 و روز بروز کار آن نابکار با لاشی گرفت تا چند حصن آن دیار را بدست آورد  
 و ندای تا و لا غیر میزد تا آنکه مهدی عباسی سب بن امیر را بدفع او فرستاد  
 و کار برو سگ شد آخر الامر برقی چون دست که از آن نخواهد دست و از آن  
 مهلکه نمیتواند دست بنابرین اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داد و خود  
 در خم نیز نشست و از برای اعضای ناپاک او تجلیل رفت و غیر از موی سرش  
 از رو سپر نماند **و الله اکبر** پس یک بویج که درین ملکون خم است: و این  
 واقعه در شهر رسیده است و ستن و مانده بوده **مطالع** یکی مرد شخصی در شکلی را از



که حلقه در کعبه معطر را گرفته و روی بران می مالید و از آتش دوزخ بجات  
 میطلبید آنرا گفت این روی را از آتش درین مسیاری **خ** که هرگز  
 آتش دوزخ نوزد روی نیکو را **و من المنحکات** آورده اند که روزی  
 مهدی عباسی در آشنای سکار از اعوان و نصیر دور افتاد نشسته و گشت  
 بنحیمه اعوان رسید و از کمال بتابی از آن اعوانان و آبی طلبید و  
 قدری نان جادوس و قدحی شیرش مهدی آورد و او از فرط جوع آنها را  
 تناول کرده پرسید که دیگر چه داری اعوانا کوزه شراب دشت حاضر کرد  
 مهدی چون بید و جرعه از آن شامید گفت هیچ میدانی که من کیسم گفت لا والله  
 فرمود که من کی از نزدیکان خلیفه ام اعوانا گفت **مرحباً بک اخلاً و سهلاً**  
 و چون جرعه دیگر کشید گفت مرا می شناسی گفت شما این که فرمودید گفت خبر  
 بلکه من کی از اعوانم امرا ام باز اعوانا بشرایط دعا و تحیت و ثنا تقدیم  
 رسانید و چون پاکه سوم پاشا مید گفت هیچ پی برده که من چه کنم  
 گفت حال شما نفرمودید که من کی از صنادید امرا ام مهدی گفت من اینهم  
 بلکه با پوش روی زمینم اعوانا به حال شراب را از پیش او برداشت و می پید

که چو چنین کردی اعوانی گفت ترسیدم که اگر سپاه دیکز پوشی دعوی نبوت  
 کنی بلکه بالاتر زمانی مهدی در خنده شد و مقارن آنحال جوق جوق ملازمین  
 از اطراف رسیدند اعوانی از آن جرأت ترسید مهدی او را بهو طوف خود  
 اطمینان داد و بخلعت ملوگانه و نیزه و مال خوشحال گردانید اعوانی را از آن  
 اکرام و انعام سرت تمام روی نمود و گفت **أَشْهَدُ أَنَّكَ لَصَادِقٌ لَوْ**  
**أَدْعَيْتَ الرَّابِعَةَ وَالْخَامِسَةَ** یعنی گواهی میدهم که هر آنکه نورست میگوید  
 اگر دعوی مرتبه چهارم که نبوت است و پنجم که الوهیت است میگوید **و من**  
**ما شالاد** بر گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام خود و اقربا تفقدی آنها داشت  
 کی از انجمن بنا کامی تمام اوقات میکرد شب مقربان در حق و در حق او شفقت  
 و غایت فرموده شمه از پنهانی او تقریر نمودند و خلیفه را از سود قطع  
 تحذیر فرمودند مهدی گفت بر شما ظاهر کردم که درین کار محکم پس فرمود  
 تا بدست زر بر سر بر بغداد نهادند و او را بهی بد نظرف فرستادند  
 او عود نمود و اصل نظرش بر آن میآید از وی چون سبب آن سوال کردند  
 گفت چون نزدیک بچهر رسیدم با خود اندیشیدم که اگر گور باشی ازین چهر



چگونه عبور خواهی کرد لا جرم در ذناب و ایاب چشم بر هم نهادم و با  
محنت بر روی خود کشادم مهدی گفت که الحمد لله که حقیقت حال معلوم شد و گویند  
اقوام بر مثال موی اندهند بعضی را معطر باید داشت چون موی می حسن و سر را  
البته دفع باید کرد چون موی بغل و زمار و بعضی در بودن و نابودن و ایند چون  
موی دست و سینه و من **الذی** در گویند مهدی در شهر سینه تن و مایه عیسی  
موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی او ولی عهد بود از آن  
خلع نمود و ولد خود مادی را بدان مهابی گردانید و او را بایالت ولایت خراسان  
فرستاد و در خلال آن احوال خبر خستمال سکان آن دیار بوضوح پوست  
بعضی از غمازان نسبت آن عدوان با برهیم بن دکان که در آن دیوان نایب  
مادی بود کردید بنا برین مهدی او را از مادی طلب کرد و وی در مادی  
در فرستادن او احوال و بزرید و بعد از آنکه مهدی او را بخلع ولی عهدی خود  
تجلیف نمود با نفور و او را روان کرد و چون او را نزد مهدی بردند  
و بعد از پیشش مهم او بر قتل متعرض شد او را بیکسگاه بردند و مهلت طلبید  
غسل را آورد و آغاز نماز کرد و بعد از ادا رکعتین کلمه شهادت بر زبان آورد

در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری و فریاد سوگواری از حرم سرای  
مهدی برآمد و چنان بوضوح پوست که یکی از جواری یکی از سرای شک آورد  
و خواسته که او را تبیم نماید لا جرم طبقی پرامر و جهت او فرستاده و او  
بزرگی زهر آلوده و بر بالائی نهاده بود اتفاقاً مهدی را نظر بر آن  
افتاده و رغبت نموده قضا را همان امر و دست او آمده چون آنرا  
خورده در ساعت مرده بالبدن بعد از تشخیص آن معاینه برهیم مذکور خلاص  
**ومن الدین** صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که مادی بن مهدی در ایام حکومت  
و سلطنت روزی با سلاح بود و بر دراز کوشی سوار شده طوقستان خود کرد  
و در آن اثنا شخصی را که بر و خروج کرده بود و کس دستهایش گرفته آورده آن  
شخص طاعنی چون او را با سلاح دید خود بر پیشانید و دست خود را خدش کرد  
بد و بدو شیرازی از میان یکی بر کشید و متوجه مادی گشت ملازمان حاضر از  
کمال هشت و خوف هر یک بطرفه گریختند اما مادی را چون فرصت گزین نمود  
تدبیری کرد و فریاد بر آورد که مان شیر بر گردنش زن آن بخت باری  
گرفت که بدانگیت و حال دست مادی فرصت یافت و خود را بدو رسانید



اورا فرود گرفت و دیگران نیز از هر طرفی دویدند و او را بتسل رسانیدند  
**من باب الوقایع** از هر ثمره بن اعیان تمیمی که از اعظم اموال بود منقول است که مادر  
شبی مرابطه طلب داشته گفت چه میدانی که ازین سگ ملکی یعنی یحیی بن خالد  
چاپکیشم خلق را بر من متغیر گردانیده بحب رشید دعوت می نماید باید که در  
همین زمان بزندان فرستاده بر او از بدش جد سازی و بجایه رشید رسیده  
بدش را از بار سربک گردانی و بعد از آن هر که از آل ابوطالب یا بنی مطلب  
عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و او را در عکس را  
پروان آورده آتش در آنجا زنه من از استیاء این کلمات چشت انگیر بر زده  
در آیدم و بزبان تصرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظام است و مرا قدرت  
بر اقدام انیهانیت در جواب گفت و الله اگر درین امور تهاون و ورزی  
بنمایم که سر تو از تن جدا کند و در آشنای که می سخن مرا توقیف نموده بجرم  
در آمد مرا کجاست شد که چون اثر کر هست در من مشاهاه کرد و دیگری را بدین  
امور ما مور گردانیده بقتل اقدام خواهد نمود با خود شرط کردم که اگر  
ازین ورطه خطر خلاص شوم بجایه روم که مرا کسی شناسد ناکاه خادمی داده

ترا مادی طلب میکند من کلمه شهادت بر زبان آورده روان شدیم تا بجایی که او را  
عورات شنیدیم توقف نموده با خود گفتیم تا آواز او را بشنوم بیشتر زوم ناکاه  
آواز عورتی آمد که گفت و یک یا هر ثمره منم خیز را ن بیا پیش که ما را چه است او  
پس با بخانه درآمد خیز را ن از پس پرده گفت مادی که بادی جو بر و جفا بود  
بودی فحاشی و دفع البلیات همه را از شر او نجات داد اکنون حال او را  
من از زیر پرده برویش نظر کردم در سگ اموالش منتظم دیدم و درین باب حکیم  
گفت **قطعه** با همه خلق جهان کرچه از آن بیشتر کرده و کمتر هستند: انجان زنی که  
که چو میری بری: نه چنان زنی که چو میری میرند: بعد خیز را ن گفت چو مادر  
سجانه در آمد: چو سوار سر کشادم و خون رشید را در خونت نمودم او سخن مرا کرد  
و یکبار فرسید در غایت شدت و آب طلید و آتش مید و در دم تسلیم شد  
و پروا بهت بعضی خیز را ن ببار فرط محبت رشید او را زهر جاکه از چنانید: و ای  
فرزند کی که زمینان خشم باشد مادرش: و چنانکه گاهی گفته است ای برادر مادر  
ار خور و خونت منج: چون ترا خون برادر چو شیر مادر است: اکنون برو  
و یکی را خبر کن تا سبب رشید با تمام رساند پس سرعت تمام نزد یکی رفتم و صورت



حادثه را اسلام کردم و از انجا هر دو یکا نبشید متوجه شدیم وی در میان  
 بقرات قرآن مشغول بود بدانجا برآمدیم و بر سلام کردم او بنیاد استعجاب کرد  
 من واقعه را از ابتدا تا انتها بر عرض نمودم معارف آن کمال خبر تولد نامون با و  
 رسانیدند و عرب آن شب را لیلۃ الهاشمیه نام کرده گفتند ما شمی مرو  
 و ما شمی کجایش نشست و ما شمی بوجود آمد **حکمت** دنیا چون صفی تصویر است که تا  
 بعضی را حک کند تحریر طریقی دیگر مقصود نباشد **ع** کی چون رود و دیگر آید کجای  
 و چنانکه شیخ سعدی فرموده در بوستان **مثنوی** چه خوش گفت دیوانه در علم  
 بکسری که ای وارث ملک جم : اگر ملک برجم بماندی بخت : ترا کی میرشدی  
 تاج و تخت : و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول شصت و هفت  
 شایع گردید **من البدایع** در همین سال خلیل بن احمد از وی که حاوی فضایل  
 صوری و معنوی بود و علم عروض از مخترعات ذهن و قیاد اوست بعالم  
 جاودانی شتافت و وی در حدس و ادراک نا حرج بسیط خاک بوده چنانکه  
 امام یا فاضل کتاب مقتبس نقل کرده که در ایام او شخصی کتالی که در ازال  
 ظلمت چشم با نظر بود در گذشت و خلق را از واقی او دیده اهل تار یکیش

ورشته اجل باریک ازین کتابت شمه بخیل حکایت کردند وی گفت ایانشه اردو  
 مانع کفشدن پس اشارت کرد تا اوانی او که در انجا ادویه مذکوره را ترتیب و  
 ترکیب میکرد حاضر خستند وی بجان بجان آن دارو را بیوی شناخته  
 پانزده نوع استخراج نمود و قضا را بعد از اندک مدتی نسخه آن ظاهر شد شازده  
 چریاقتند پانزده قسم موافق بود و یکی دیگر که وی از ان غافل مانده بود حق  
**ع** چون او ندین دین ایام دیگری **مثنوی** هم وی گوید که حکیمی را در شام  
 بیکبار نور دیده و زایل شد شب و روز بر تقدان آن میکشید و مطلقا نمیدانست  
 که منشأ آن چیست تا آنکه شنید که در مذهب حکیمی حادق است ختم سید به انجا  
 کشید و چون مجلس حکیم هندی رسید وی گفت همانا در روز گرم بر ما مرده که در  
 شوره نازی افتاده بود و شاشیده و بنا بر بخاری که از ان متصاعد شده  
 دیده امید خود را خورشیده پس از ان بلام خود فرمود تا داروی حاضر خست  
 و از ان دارو در چشم وی کشید و در طریقه العین او را از ان نشویش بر تاب  
 چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صد امتحان آن شده ما بر  
 بخت و در شورستانی آمد خست و بعد از مدتی در روز گرم بر ما مرده که در



در دم موقوف البکر گشت بالفوریه بوقت دیگر سوخته اختیار نمود و بعللام  
خود پارسش کرد که هرگاه حکیم مندی میل در چشم من گشت تو میل را از دست وی  
ربوده در دمان من انداز و چون بدانجا رسید مکسر و از مجلس حکیم مندی  
درآمد و استعلاج نموده آغاز تضرع کرد حکیم مندی گفت ترا قبل ازین دیده ام  
وی انکار نمود و القصة حکیم مندی داروی مذکور طلب کرده خواست که در چشم او  
وراشد ای آن سلام حکیم شامی آنرا ربود و در دمان خواجه خود انداخت  
حکیم شامی از طعم و بوی آن نود و نه ادویه تحسین کرد یک داروی دیگر  
که بآن صد تمام شود و بخاطرش رسید و چون بدیار خود باز گشت تمامی آن ادویه را  
جمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود کرد و شفایافت **درمن العویب** گویند  
آنکشتی یا قوتی که مادر دوران در رحم کان کوهری چنان پرورده بود و  
درین مشتری زمان بندرت و نفاست آن آنکشتی ندیده بود **نظم** که  
بودش کنشی در آنکشتی : فرومانده از قیمتش مشتری **منسبه** ابوریحان از  
گفته که یا قوت مذکور منقار نام داشت و از خزانه سلطان اچاک سر و دست  
مندی عباسی رسید و او آنرا بر شید کجید و آن جوهری بود شفاف و نورانی

که در شب ظلمانی خانه تاریک روشن کردندی و کوهر شب چراغ عبارت  
از نبت اما برویت صاحب مرجع الذنب آن کوهر جل نام داشته و رشید  
آنرا بچهل هزار دینار خریده و بعقیده صاحب کامل التواریخ مهدی آنرا بصید هزار  
دینار خریداری کرده و آن کشته تا زمان مقتدر عباسی در خزانه دارخانه بود  
بعد از آن ناپدید شد و دیگر خاصیت او این بود که هر یک از اکاسره و خلفا که  
نام خود بر آن نقش کردند کشته گشت و چون حکم کردند مدتی میماندند اتفاقاً در  
روزی که رشید بعضی از مخصوصان خود در کنار دجله نشسته بود خادمی از  
نزدادای که سالک مسالک سپادی بود رسید و بطلب آن پیام رسانید  
تا رون از آن خبر آشفته گشت و گفت سبحان الله من این هر ملک و مال و میراث  
بدو از زانی میدارم و او یک قطعه سنگی که نزد ارباب همت طبع در آن کردن  
و تحقیق سنگی است بمن میخواند دید بعد از آن از کمال طیش و اضطراب آنرا در آب  
انداخت و از آن قضیه مدت پنج ماه گذشته بود که حکومت و سلطنت برقرار  
گرفت و چون بر سر فرماندهی نشست غوثان را طلبید و آن موضع را با ایشان نمود  
نصارا اول بار که در آب فرو رفتند آن دانه آبدار را بدست آورده و نظر رشید



رسانیدند این هدایتی عجیب **تمشیل** در شهر سنه بنامین و سیمایه امیر  
 بنا بر اتقام غم رزم والی خوارزم خرم نمود و امیرزاده پیرش را قاول  
 گردانید چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسیدند بنا بر وظ  
 حرارت آفتاب خواست که یکدیگر در آب چون نشیند دُری قیمتی در گوش داشت  
 و در آن وقت پروان کرده خواست که به یکی از ملازمان بسیار دناگاه از دستش  
 خطاشد و بدریای چین که مانند عمان است افتاد امیرزاده از روی **تغافل**  
 بغایت در غم شد و حاضران از آن حالت قرین صدگونه طالت کشیدند صبا  
 فتوحات که خود برای العین مشاهده آن احوال و اوقات نموده گوید بعد از  
 ساعتی دانه مذکور بر سر زین پادشاه سر از آب پروان کرد و یکبار شراب را بر  
 نظر بران افتاده فریاد برآورد که اینک در دانه و هماغه که آفتاب در آن است  
 گفته **ربانی** دُری که نمودی در شب چون مهتاب از گوش نشسته در افتاد  
 باب تا خاطر ناگزشت طالت نمودند پادشاه آورد و در یابش **باب** بالجه  
 در روز هجرت رشید غمشی سلیمان بن جعفر و پسرش عباس بن محمد و غم حدیث  
 عبد الصمد بن علی همه حاضر گشته بدو معیت کردند و من **النوار** آورده اند که مهدی

اول نادری را و بعد از ورشید را ولی عهد گردانیده بود اما نادری در اول  
 خود خواست که پسرش جعفر بعد از وادارث تخت و فرستاد لاجرم بعضی امر  
 تجخیص عبد الله بن مالک خراسی دست بخت بجهت داده آنرا موکد بخرج  
 پیاده گردانیده بود و در وقت که رشید سلطنت رسید خود را خلع نموده  
 بنا بر رفع غم و غم با غم خود بخت کرد عبد الله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرح  
 نذر معهود و کسب از و مدفوع و مرد و میشود یا فی فقهای عهد متفق اللفظ  
 گفتند که اقدام زیارت و مقام و حج بیت الله اکرام بر وجه مذکور بر تو  
 واجب گشته و هیچ طریق از تو ساقط نمیکند و بنا برین از بغداد پیاده متوجه  
 حجاز شد و نمد نادری با طلبها در راه او می گسترند و او بدین منطرح گذارد  
 و فایده خود نمود **تمشیل** گویند که هر قل که زمان روم بود در عصر حضرت  
 رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و از دست استیای لشکر عجم  
 صدگونه غم و الم بود و ذکر کرد که چون دست تناول سپاه خسرو پرویز را زد  
 و شهبان او کوتاه کرد و دو عروس ملک با محبت بر و جلوه کرد و از قسطنطنیه  
 پیاده و پای بر منته زیارت بیت المقدس و **مجنون** است **علی** اذا لایستی



بخلوة زیارت بیت النذر جلای حایا لاجرم چون اوراق عجم بر موجی که از  
 سوره کریمه الم غلبت الهمم من سیکر دوروزی شد وفا بعد خود نمود  
 در راه او بسط و پیش می انداختند و بر روی آن از کل دریا حین در شش درخت  
 پستی نهاد چو مپای بر سر دیا: همی کشید چو خورشید بر فلک دامن  
**ومن ناک المباله** آورده اند که در سنه ست و سبعین و مایه یکی بن عبد الله  
 الحسن ابن امام زمان اعنی امام حسن رضی الله عنه در کیدان ظهور نمود و جمعی کثیر  
 در ظل بیت استایش مجتمع گشتند این خبر برشید رسید فضل بن یحیی  
 کفایت آن مهم نامزد کرد و امان نامه بجل همجو رقضا و خطوط بنی ثتم  
 و بنی العباس بوی ارسال نمود القصه یکی بدان اعتقاد نزد رشید آمد و  
 بعد از احکام بنیاد و داد بعضی از اهل فساد در حق آن رئیس ارباب سداد  
 آغاز اتیاع و انت و کردند از انجده شخصی عبد الله نام که از احفاد زبیر بن العوام  
 که او با او عداوتی داشت برشید گفت که یکی مرا بخود دعوت میکند با آنکه مرا  
 عدوی خود میدانم پس معلوم شد که دوستان را کجایه از ادب در آورد  
 اکنون نوبت به ثمنان رسیده از آن خبر رشید بر خود عهد و یکی را احضار نمود

و زبیری آن سخن را در حضور وی اعاده نمود یکی بر گفتار آن بکار انکار کرد  
 آخر بمباله قرار دادند و هر دو در حضور رشید تجدید وضو کردند و دعوت  
 نماز گذاردند و یکی نچه در نچه او گفتند گفت ای بار خدایا اگر من زبیری را  
 بخود دعوت کرده ام مرا عذاب خویش هلاک کن و با عمل و قوت خود گذار  
 یارب العالمین آمین پس او را فرمود تا او نیز بر بدعای خود چنین گوید بعد از آن  
 اهل مجلس متفوق شدند و هر کس تمیزل خود ترسند و حسب تاریخ عباسیه گوید  
 که ابویونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبد الله بن عباس شنیدم  
 که گفت من و پسرم در آن مجلس حاضر بودیم چون بمقام آمدیم سنو زبیر از  
 جبر پرون کرده بودیم که ملازم آن زبیری بستاند عای من آمد من از آن رفتن  
 کاره بودم پسرم را نزد او فرستادم پسرم علی الفور بر پشت و خرفت زبیری  
 رسانید درین سخن بودیم که ملازم رشید بطلب من رسید من در راه با پسرم مکلفم  
 که اگر یکی برین دعوی ولایت کردی ثناتی رشید چون را دید گفت یا عباس  
 خبر زبیری شنیدی گفت آری سپاس بقیاس مر خداوندی را که او را بزبان او  
 هلاک کرد رشید و خلق را از شر او را نید رشید از نکالت متحرکت و جلال



قد ریکی اعتراف نمود و هم وی گفته که کی از مشایخ بنی نوفل گفت که آن زبیری  
غدار و مالی که معتزل بود که نسبت به یکی مذکور زور شدید ساحت نمود و میان  
هر دو مناظره شد یکی او را بکول و قوت سو کند و از زبیری در سو کند خورد  
مضایقه میکرد رشید گفت اگر چنین کنوی بر تو عقوبت واجب آید بناچار آن  
مکار ناچار بران وجه قسم یاد کرد و چون بمنزل خود رفت معلوم شد در حال  
نست عن الصادق رضی الله عنه انه قال نحن اهل بیت لا نقاس بغيرنا  
ما عاودنا بیت الا و حرب ولا نج کلک الا و حرب متو بت حضرت باری  
خواججه سید انصاری رحمه الله ترجمه این کلام فصاحت نظام را بدو کلمه  
ادانموده هر گاه خواهند بر اندازند با ما مش در اندازند و من بایع الوقایع مش  
اقبال و ادبار آل بر یک که در ایام مارون الرشید واقع شد ع ظاهرا  
دیگر نه چند بعد ازین چشم فلک : اولاقبول و تقرب ایشان میباشد بود که زمام  
جمله مهام در کف خستیا ایشان نهاد و بر و جر نام باقی نبود چنانچه متون تواند  
بران شخست این خود سهل است چه دیگر مردمان در سر کار سلاطین زمان بسیار  
بدین درجه رسیده اند اما که دختر شخصی را پیش از از آن پدر یکی میزند و چون

پدر و دختر گویند در حال قبول کند زور و عوام الناس سبقت تا بسلطان  
چهره رسد توضیح این مثال آنکه حکایت از اسحق موصی متو بت است که روزی  
بر کاه مارون رفت و چون معلوم شد که عاقبت منیریت بازگشتم و در راه  
بمعذبین یکی بر یکی دو چار شدم گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفت نمیتواند بود  
پس اتفاق متوجه منزل می شدیم و چون بدرون سرای رفیم حاجب را پشاک کرد  
گفت که و رانی عبد الملک همکس را راه ندی و مراد وی ازین عبد الملک ندیم بود  
پس دست مرا گرفته بخانه درون آمدیم تخت لباسهای طریقه سیده خود پوشید  
و مرا هم پوشانید و مجلس شرب منعقد گشت و اشادت نموده تا کنیزان جور سکر  
قمر منظر درآمدند و چنگ و عود در چنگ گرفته آغاز سرود کردند قلعه خوبی سازد  
خوب آواز : هر یکی سپرد به شهادت چون شود جمع هر دو در یکجای کار صاحب  
دلان بود مشکل چون مجلس گرم شد بیک ناگاه پرده برداشته شد و عبد  
ماشمی که از اقربای مارون بود و در کمال جلالت اتفاقا میل صحبت جعفر کرده بود  
و چون حاجب او را دیده نا محال در آورده بنا بر پشاکش جعفر که گفته بود که غلام  
عبد الملک کسی را راه ندی و او ندانست که کدام عبد الملک را میخواهد چون چشم جعفر را



نخل شد عبد الملک چون از تعمیر در وی نیت علی الفور بنیاد بناط کرده طعام طلبید  
 و چند لقمه تناول کرد و بعد از آن قدحی از آن شراب که حاضر بود طلبید و در کشید  
 و لباس حریر طلب داشت و در پوشید جعفر که اینها را از چشم داشت و داشت چون میخواست  
 کرد تعجب نموده بعباس گفت که غافل شد و دست و پرا بپوشید و در پیش برادرانش  
 و از روی تعظیم و ادب عرض نمود که باعث این رحمت صفت که قدم شریف باین  
 بنده خانه رنجه فرموده اند وی گفت منزل از آن است و حالا وقت این نوع  
 حکایتها نیست چون جعفر بسیار مبالغه نمود عبد الملک گفت چنان می یام که مزاج کشید  
 از من منحرف است و چشم اصلاح آن از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمت دیگر  
 اشارت فرمای گفت بپست و چهار هزار دینار دارم و ادای آنرا از تو  
 خلیفه امیدوارم جعفر گفت این مبلغ مع ضعاف حاضر است اما مرا حد آن نیست  
 که بشما انعام کنم و داخان خلیفه مبلغ مذکور را بقرض خواه شما و او خواهد نمود  
 و دیگر خدمات را مقرر صد و متوقع عبد الملک گفت پیری دارم که شمه از قابلیت  
 و استعدادش بر تو ظاهر است و از الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را  
 بقصدی سرا از آن گرداند جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر گردانیده ای یا لست

مملکت مصر و عنایت نموده دختر خود عالیه را در ملک از دواج او کشید  
 اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتیم اینها همه میتواند بود اما قصه دختر  
 چگونه متیر کرد و همانا که جعفر را سورت شراب در روده از سرستی حزن میگوید  
 تا آنکه روز دیگر عاصی الصباح بدرگاه دار الخلافت رفتم مجلس خلیفه مشغول با کار بر علمای  
 و قضات دیدم و مقارن آنحال عبد الملک را آمد رشید با و انواع طایفه منبذول  
 داشته گفت با تو صاف کردم و دختر خود عالیه را بجایزه عقد پیرت در آوردم  
 و زمام داوری مصر را بقضیه اقدار او نهادم و متضمن ادای دیونت گشتم من از  
 استماع آن مقالات و مشاهدات آن حالات متعجب گشتم بودم چون مجلس عقد  
 با خورشید خود را بجعفر رسانیدم و استغفار آن اخبار نمودم گفت چون صباح عقد  
 رشید رسیدم کیفیت مجلس و برادر از اول تا آخر برود عرض کردم گفت آنچه  
 تو گفته چنان خواهد شد و از آن تکلفی نیست و بعد از آنکه جعفر و پدرش بخی برادرش  
 فضل و محمد و موسی مدت هفت سال بر بنیوال زندگانی کردند و دست بر بدل  
 اموال بر گشادند آخر مزاج رشید از ایشان منحرف گردید و تخصیص از جعفر بواسطه شورش  
 عباسه که با او عفت کرده بود مشروط تا آنکه دخول کند و او در خلیفه تصرف نمود



و دیگر اسباب که در کتب نوارح مسطور و مذکور است در شب شنبه اول ماه صفر  
 سبع و ثمانین و منایه جمع و قلع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود چنانکه در کتب  
**رباعی عشق است که شیر زبون آید از و بگریست که طرفها برون آید از و بگریست**  
 دوستی کند که جان آفراید که دشمنی که بوی خون آید از و حکایت یکی از  
 نویسندگان آنوقت چنین گفته که یکبار بی وفاتر ابراهیم و مصرف رشید را ملاک کردم  
 نظم برورقی افتاد که در آنجا مقرر بود انعام ابو الفضل خفین یکی ادا شد بر کاتب  
 بقدر چندین و فاش این مقدار و در وجه قیمت عطایات این مبلغ چون هم  
 میزان کردم سی هزار درم شد و در محلی دیگر حساب کردم که در همان سال  
 نقطه و بویا که او را بدان سوخته بود و چهار درم و نیم دین بود و نظم او را  
 در دفتر عزم آیدم آنرا روزی نویسد این را روزی **حکایت** یکی از اعیان کوی  
 عسیدی بخانه مادر خود رفتم که عورتی پر حاشه کشته در بر زود مادر من نشسته  
 مادر من گفت تو ای نرانی شناسی کفتمی گفت این خانه است مادر خفین یکی  
 پس من متوجه او شده پرسیدم که در مدت عمر خود آنچه مشاهده کرده باشی از  
 غریب عالم بیان فرمای گفت ای فرزند چه گویم غریب تر ازین چه تواند بود که

یکباری

یکبار عیدی بر من گذشت که چهار صد گنیزار بسته با انواع لباس در ریه در خدمت  
 گریسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود راضی و شاکر بودم و بار  
 افضل گفتند **نظم** شکر کن شکر کن در سپنج جو غم و ریخ نه پند که سپنج اکنون  
 عیدی بر من میگذرد که بدو پوشت کوفتد خرسند گشته ام که یکی را در زیر پلو گفتم  
 و دیگری را بخود پوشتم **زودی کوی** زمانه پندی اراده وار واد مرا زمانه را  
 چون کوس بگری همه پندست بروزی که گشت غم مخور ز بهار بیاسی که  
 بروزی تو آرزو مند هست مرا بر حال او رفت آمد و مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم  
 نزدیک بود که از فرج و شادی آن هلاک شود خدمت مولانا عبدالرحمن جامی قدس  
 این مضمون را در کتاب یوسف و زلیخا بنایت زیبا بیان کرده **نظم** درین فیروزه  
 کاخ دیر میاید عجب غافل نهاد است آدمی را و نداند طبع او نعمت شناسی  
 نباشد داب او خرماسپاسی نعمت که چه عمری گذراند نداند قدر آن تا در نما  
**نظم** ان نعم الله محبوه لک ما دامت محبوه **حکایت** محدثی کوی  
 فضل بن یکی در زمان دولت و قبال حق سبحانه و تقاییری که است فرمود



اکثر شورا در آن بهینیت قصاید غزل و مثنوی و مصلحی در بر چه قبول رسیدند اتفاقاً  
 در آن اوقات روزی مجلسی فیض رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب  
 دوسه پیتی انشائی گفتی مگر تو مرا ازین کار مانع است گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخیر  
 رسد القصد یک دوسه پیتی بدیهه واقع شد و از آنکه رسیدم فیض را آن ایات خوش آمد  
 و ده هزار دیار جاذبه آن بمن انعام نمود و از آن وجه املاک خریدم و مرا تمولی  
 تمام روی نمود بعد از استیصال بر یکمان روزی بجام رفتم و حمامی را گفتم خاد  
 بغیرت که مراد لایک کند حمامی سپری صبح الوجه نزد من فرستاد و قصار در آن انشائی  
 کمال فیض و حقوق ملک آن بر یک تخصیص فیض بجا طم خطور کرد آن ایات که گفته  
 بودم بر زبان جاری شد یکبار آن سپرداغش طاری شده و پختا دو از خود رفت  
 مرا کمان آن شد که مرا و را چون عارض گشت بیرون رفتم و حمامی را مخاطب  
 ساختم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستادی او سو کند خورده که این جوان  
 مدتی شده که نزد ماست هرگز او را این نوع مرضی عارض نشده چون آن بر  
 بخود آمد مرا گفت قایل آن ایات که خواندی گیت گفتم شوم نیست پرسید که  
 از بهر که گفته بودی گفتم از برای تو که فیض بر یکی گفت میدانی که آن بر اکنون

کجاست گفتم نمیدانم گفت آن سپرم و از شنیدن آن نظم احوال گذشته بیاد من آمد  
 و عالم در نظم تاریک شد آنگاه بچو و گشتم محمد شفی کوید چون دانستم که او  
 انکس است که برکت ولادت او صاحب خدین جهات شده ام گفتم ای فرزند  
 من پر شده ام و دارم اندام آنچه در تحت تصرف منست همه از فضل انعام پرست  
 اکنون همراه من بپاتا در نزد قاضی شریع جمله را تملیک تو کرد و انعام او از استماع  
 این کلام آب در چشم آورده گفت واللہ واللہ آنچه پدرم بپوشیده هرگز  
 باز گیرم چند در آن باب مبالغه نمودم که بهر حال خبری از من قبول کند اصل قبول  
 نکرد و **حاجت** مشهور است که فضیلت سخاوت را فضل با ذرالت نخوت جمع کرد  
 گویند یکی از خواص از باب انحصار کبار جرات نموده از وی سبب آن پرسید  
 گفت این مرد و صفت را در عمارت بن حمزه دیدم و مرا خوش آمد پسندیدم  
 اکنون آن در خاطر من قرار گرفته و از من زایل نشود چنانکه شیخ سعدی رحمه الله  
**نظم** خوبی بدو در طبعی که نشست : نزد و تا بوقت مرگ از دست : و قصه عماره  
 چنان بود که پدرم یکی در اوایل حال در زمان مهدی عامل بعضی از ولایت  
 فارس گشت و در دار الخلافه بنا بر کرد و رفته که با پدرم دشت مال آن ملا در آن



حصول محمول بر وجه نمود و مختل آن غلط شد او که هر یک چون نمود و شداد  
 بودند بر و کاشت چنانکه کمال اسمعیل گوید **قطعه** آواز گشتنشان بر دزهره حیات  
 اصوات زشتشان بر درخت از ضمیر رفتارشان چو تاش و کفارشان چو جنگ  
 دیدارشان عقوبت و آوارشان ز فیر کرد در خیال و آیه گشت شکلشان کند یک  
 زیم آن بر دلب بوی شیرین پدرم کی هر چه داشت تسلیم نمود و سوز سوز  
 هزار درم باقی مانده بود ویرا حیرت تمام دست داده بمن گفت چاره این  
 بغیر از عماره کسی نمیتواند کرد من گفتم وی با ما شدت عداوت دارد و **ع** رضم  
 کرد و غلت عصیان نشود **د** فرمود و همه حال نزد او باید رسید و شمه از در ماند  
 بنوشن باید رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چنان این کار  
 بسازد **ع** با کریمان کار نادرست است **پ** پس بشارت پدر در خانه عماره فرم  
 و بعد از رخت درآمد او را در صدر ایوان خلالت بر چار بالش غلت کیه  
 زده دیدم پس در زیر صفت استادم کردم وی از دفر غرور روی نجاب  
 دیوار کرد و لب بجواب کشاد امیر خسرو نماید **پ** هر که علیکم کند با تمام  
 به که سگش نچی و سلام **پ** پس سلام پدر باورسانیدم و بعضی حاشی نمود

ساعتی تا مل شده گفت تا به منم نمیدانستم و از غایت اعراض پیش پدر فرم  
 بعد از لحظه بجانب خانه روان شدم قطارهای شتران بار دمار بر در خانه خود  
 دیدم و چون تفحص نمودم و جوی بود که عماره و ستاده بود **پ** هر چه منگنی  
 طلب از اهل آن طلب **ک** ز نارنج بناررسی ز نارون **ع** القصه بعد از عماره  
 تحصیل آن مال پدرم با کاروانی همراه شده مال و جهات آن ولایت را  
 بحصول محمول گردانیده مرا حجت نمود و مبلغ سه هزار هزار درم بمن داد  
 که نزد عماره برم باز بدستور سابق اجازت طلبیده باز درون فرم و گفتم  
 وجه مساعد شماره آورده ام هر که فرماید تسلیم کنم وی بر پشت و از رو  
 غضب گفت که من حرف پدرت بودم این را از نزد من بیرون بر لایک  
 فیکم من آن مبلغ را باز گردانیدم و نزد پدرم **ع** که کسی نیست کشد  
 باری از کریم **و منها** آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان بر آنکه حکم  
 عزم فرمود که به چکس زبان بکارم اخلاق و حسان ایشان کشاید گویند در آن  
 اثنای هر روز می آمد و در میان خانهای ایشان که از سطوت غضب رشید  
 است جعلنا علیها سافلها بزرگ بود و توده خاک گشته



گری می نهاد و بر بالائی آن شسته شرح فواصل آن طبقه بسج صبح میرسانید  
 و بهایای میگریست **نظم** سسکل آنکه چون بنزل یار: بگذرد گذرد و  
 ز صبر و قوار: بهراری و بخودی کند: ترک آئین بخودی کند: رشید چون  
 این خبر شنید حرارت آتش غضب بدش سید و عرق حشیش بکشد در حال  
 با حضار او امر نمود همان لحظه آن پیر را حاضر کرد و در موقفیاست  
 باز داشتند و او حکم نقیش نمود آن پیر بچاره گفت ای امیر المومنین و خلیفه  
 رسول رب العالمین جسته الله تعالی ما آلفد ز دوست ده که چند کلمه بفرم  
 بعد از آن تو حاکمی رشید گفت بگوی برفت مرا مندر بن مغیره و مشی گویند  
 و آبا و اجداد این بنده در سلک کرام اهل شام نظام داشتند ناگاه حوashed  
 ایام قرین حال ناکشت و صبح اقبال شام ادا بر تبدیل یافت و من از  
 حال ختال حال اهل عیال را بر داشته خود را بداره سلام رسانیدم **پت**  
 نبخت این دل خام و بکام خود رسید: بکام اگر رسیدی ز نختی خواب:  
 و فرزند از در فلان دروازه درون مسجدی نشاندیم و با میدا کنشاید  
 یکی از کرام نام مرا در ظل عنایت خود گیر و بشهر در آمد چون میان بازار رسیدم

جمعی از اکابر و معارف را دیدم که با شاق کید میگردانند با خود و گفتیم با سگ  
 اینها بد عوتی میروند با ضروره بر اثر ایشان روان شدم ناگاه بر در سرائی  
 رسیدیم حاجب پرده برداشت و مرا نیز بطریق انجاعت با درون گذشت  
 و من ایستادم بآن مجلس در آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم  
 که این منزل کسیت و منشأ این جشن چیست گفت این خانه فضل ملکیت و مناکه واقع  
 خواهد شد پس چون آن عقد و نکاح منقض شد خادمان طبقهای پر ز زر و کس  
 بناد و دهن نیز بهمانست و طبقی زردا و ند بعد از آن شکات ضیاع و عفار  
 اشیاء کردند تا هر کس هر قبایله که یابد آن ملک با و تعلق داشته باشد اتفاقاً از آن  
 دو قبایله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم بخت من قصد کردم که بیرون روم  
 غلامی استین مرا کشیده توقف نمود با خود و گفتیم که ز رما و قبایلها را میخواهد  
 از من بستاند بعد از لحظه مرا ز فضل برد و او اکر ام مالا کلام بطور سر رسید  
 گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم حوستم که شمه از احوال تو معلوم کنم اکنون  
 حال خود بیان کن **نظم** مکن ز ماکوش که این مایه غم: حیف باشد که  
 بران خاطر غم گذرد: پس از آن قصه بر قصه خود را از ابتدا تا اشتهار و حقیقی تو کردیم

و از کسی بدقت شده بودم



که او را رفت شد و گفت اکنون متعلقان تو بجا آمد کم در فلان مسجد گفت غم مخور  
 که آنچه دلخواه هست چنان خواهد شد پس علامی را طلبیده در گوش او سخن خفیه گفت و آن  
 غلام خلعتی آورده درین پوشانید و آن روز تا شب با من صحبت داشت در آن شب  
 هر چند بماند نمودم که خادم بی نیل فرزند آن نجابت گزینت مرا خدمت فرما  
 که خود را با ایشان رسانم زیرا که خرم بخواری ندارند و در جواب گفت که چون ایشان را  
 در بیت الله گذاشته خدای تعالی کفیل ایشان است القصه آن شب را در صحبت آن  
 گذرانیدم و روز دیگر چون درنا صیغه من آثار طلال و کزانی مسافره نمود خادمی  
 همراه من کرده مرا خدمت داد چون از نزد او پیرون آمدم خواستم که بی نیل آن  
 مسجد روم آن خادم را برای دیگر برد و برانی در آورد و در عیت بزرگ  
 و دلگشایی مشتی بر منزهها و خانههای متعدد و من فرزندان خود را آنجا دیدم  
 و از ایشان پرسیدم که شما را با نجا که آورد گفتند دیر و زحمی آمدند و ما را باین  
 خانه آوردند و بسیار که درین مکان می بینی از خوش و نبط اوانی و سایر  
 با محتاج حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی تقدیم رسانیده دعا گوئی براه که  
 بر خود و فرزندم **ع** خلیه دعا گوئی با فایده است **ع** اکنون ای خلیه اگر در ادای

حقوق ایشان تکامل و تهاون و درم هر نیمه بجز آن نعمت موسوم گشته در دینی و معنی  
 مخاطب و معاتب باشم چون رسید آن فصل در محافل فصل شنید در حال او ترجم نمود  
 او را بنوخت و طبق طلایی در پیش او بود و بجانب او انداخت بر فقیر زین خدمت  
 لب لباب و بپوسید و گفت **ع** هذا لیسنا من بركات البرامیکه و این در میان  
 مثل شد **ع** قطعه ای طفل دهر که تو زیستمان حرم دار **ع** یک و بر شیر دولت و اقبال بری  
 در عهد عمر غره شوا از کمال خویش **ع** یا و او را آن زمان بر میان بر یکی **ع** حکمت قدر  
 سزگنده نعمت از دهنده نعمت بیشتر است زیرا که سزگاریست و نعمت فانی چنانکه  
 مولانا جامی فرموده **ع** نظم آنچه باقیست کرد خاک و ریت **ع** نه ز فانی اگر چه بسیم  
 ز ریت **ع** و انصاف حسن قال **ع** شنبه که مغوی چه گفت **ع** سخن **ع** چو در وجود  
 اشعار و منت صدف است **ع** میج من که از آن منتشر می شد **ع** بشرق و غرب رفیق  
 هزار قافله رفت **ع** عطیه تو که دانه کوچ از نبود **ع** تحسین معده چو آزاد شد  
 بهر بزم رفت **ع** من **ع** نایب **ع** از روی مشهور است که متوکل همواره بخاندان نبوت و ولایت  
 اظهار عداوت نمودی و خدای تعالی را از زیارت عتبات علیات ائمه منع کردی  
 تا آنکه آب در ارض گردانید خشت و آن آب بحرم مرقد منور با حمین رضی الله عنهما



رسید با بجایی که آنرا حایر گویند پادشاه پیشتر رفت بلکه بر سر هم ایستاد و لهذا آن  
 مشهور معالجایریه مو نوم گشت صاحب جمیع ملکایات گوید که هم در آن ایام که آن  
 ظالم بجهت دیوادی یوم التنا و میرفته شی در خواب دیده که امیر المؤمنین علی  
 کرم الله وجهه و رضی عنه او را مخاطب ساخته گفت ای با سعادت تا کی مرا بجهت  
 میداری و اولاد مرا می آزاری و بعد از آن هفت تا زیانه بر روز و صبح این  
 خواب را با صاحب خود تقرر کرد یکی از ایشان میگفت با خود می اندیشیدم که  
 تا زیانه امیر المؤمنین علی ذوالفقار خواهد بود دورست که این با پروا نباشد بغض  
 ال عیب ببلای مبتدا کرد و قصار ارم در آن دوسه روز بضرر تبیع اترک با  
 برخاک هلاک فشا و پیش منصرف بگفت آن خواب مطلع بود گفت میگویند بگوید  
 که او را حسد پاره کرده اند گفته بشش پر کاله است گفت حضرت امیر او را هفت  
 تا زیانه زده لاسک هفت پاره خواهد بود و آخر یکی از فرزانان بگو تعخص نمود  
 یک بندگشت او را یافت و اثر آن خواب غیبت ماب بوضوح انجا مید <sup>نفا</sup>  
 منها احمد بن محمد بن موسی ابن الفوات گفته که پدرم از جمله عمال احمد بن محمد بن  
 وزیر منصرف بود میگویند از پدرم رنجید و منجوست که علی او را بدگری دهد و منبری

مصا و ره نماید من این خبر را شنیدم و در پدر عرض کردم او را ازین خبر طلال  
 قوی روی نمود و خواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد گفت در خواب دیدم  
 که وزیر درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز بخواهد ماند گفتم کیست  
 پیش ازین منصرف گوی میبایست انجا بخور و ن طعامی که مهیا شده بود مشغول گشتم  
 و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بجانه آمد و در آمد و گفت حالی  
 وزیر را در دار الخلافه متغیر یافته و سبب آن پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی باطن  
 بازگشت بتمام رفت و از انجا بجانه آمده در زیر باد گیر خواهد و تب محرقی او را  
 عارض شد من بزوار رفتم و گفتم همانا این تب شما را اثر هوا خواهد بود خود را کمتر  
 نباید ساخت منصرف گفتم ای احمد از مرک خایم چرا که دوش در خواب دیدم که  
 شخصی میگوید که ایام حیات تو پست و پنج سال است و هم در آن دوسه روز  
 در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مابین در گذشت **حکمت** کمی را  
 گفته که حظ خود از نعیم دنیا بر گیر که مرک در عقب است انکس گفت اکنون ترک  
 خط نفی فانی بصواب اتوبت **قطعه** آنرا که هیچ مرک بود و معنی ز پس  
 و آنرا که هیچ کور بود و منرا نشین **ب** بر خود اگر کردی و کمر کنش ط باشد



ز روی عقل و بصیرت بجای خوشی **من المکرم** در روضه القفا از سعید محمد نصیر  
منقولست که یکبار منصرف را یک کاری از اشتغال یوانی بمبار سال داشت  
و من آنجا بر کنیزی مفتون شدم که در حسن و عفت رشت جورعین بود و در حسن  
صوت و نظیر و قرین چنانکه مولانا جامی درین باب فرموده در **سلسله شوقی**  
روی او عکسی از چنان عرم : قید او کلینی زبان عرم : چشم او چشمه خیزفته و ناز :  
حال او حکم شوق اهل نیاز : کر بر آرد و مطرب آواز : جان بسته برده آرد باز : طای  
روح را بنده چنگ : بر ریاض تقاد و بهنگ : پس در مقام خریداری او در آدم  
صاحبش خون بر کمال نیاز مندی من حاضر شد قهقش را بجای پسانید که دست میخس  
بر این نیز رسید **نظم** نزع کا لازخو در گذرد : رغبت از جان شتری  
بر و **بالتزوره** بعد از اتمام مقام بصوب دارالسلام شافتم **نظم** بودای  
آن غیرت خور بر من زور آورده نزدیک بود که از حلیه خود میجو رگرم  
**بیت** کنیزک بدست و بی عالم : محرمی گو که پیش او نالم : بالجملة چون بمبار  
منصرف رسیدم بگو خد متی من بقرن با جان کردید و از من پرسید که چه چندی  
من از غایت مقاربتی حکایت آن بر روی منصرف عرض کردم و او از غایت

من گفت اما کلاه کاه در خلال احوال در بزم عزت از آن وادی سخنان شوق  
کنیز زبان می آورد و در میان مجلس با من نر لها میکرد و تا آنکه بید شدم  
را گفت بشین من بنشینم و در آن اثنا آوازی بگوش من آمد که نزدیک بود که  
مدوشش شوم و سپوش کردم پس من گفت این آواز را می شناسی گفتم آری گفت  
بصاحب این آواز توقع دستازی داری گفتم اکنون قطع طمع کردم و دل  
برکندم فرمود ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را خریده ام الا از برای تو  
و از آن زمان که او را از مصر خرید آورده اند پیش از کنیت نظر بر روی او  
نهیکنده ام پس فرمود که آن کنیزک را با حلی وصل و زور ویر که در سر و برد  
آورده بمن تسلیم نمود **و من المکرم** گویند در عهد منصرف شخصی از خویش در مکه مبارک  
صحبش در داد و در بیت المشوه او را و رجال خوشحال بودند و معاشر  
و دو شیرکان با هم آمدند و اتصال داشتند و درین باب **نظم** خواجہ حافظ  
**بیت** در سرای معانی فقه است و آب زده : نشسته بر وضو بی شیخ و شایسته  
القصبه چون این ترانه نو بگوش شعله آنجا رسید و بعد از طاعت و غنیمت حکم باخراج  
او نمود و او از نفس که بیرون رفته در عرفات مدین و تیره اوقات میگذرانید



باین خبر جمیع والی شد و طلبیده گفت ای دشمن خدای دشمنان کبر نفس و  
 مجور اقدام می نمایی او انکار این کار نمود و زمره از امانی آن دیار در آن  
 گواهی دادند و سخن ایشانرا منسوب بغرض ساختن آنجا بعت گفتند هیچ شای  
 به از آن نیست که خزان بکار یازد بجانب رما کنیم اگر بمنزل او رود صادق  
 باشیم و الا فلا پس آنجا نکرده آن خزان بوقت بمنزل او رسید حاکم در  
 اندوازار او شده تازیانه حاضر کرد و تیشی گفت ای امیر از این سهل است  
 اما تو بدنام میشوی و الی تعب نموده گفت بدنامی من چرا باشد گفت درین  
 عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان از شهر و خارج شدند حاکم گواهی خزانرا  
 اعتساب کرد و چنانکه شاعر گوید **نظم** مر سہلت از جان دست شستن چه غم  
 که صد چو من نابوده کرد و چه خواهی گفت نزد کنته گیران ترا که استین  
 الودہ کرد و حاکم از آن سخن نموده افتاد و دست از و باز داشت **و من الکعب**  
 در تاریخ آل عباسی مذکور است که در عهد معتمد عباسی نه ست و سبعین و نائین  
 البقیه که معروف است بتل بنی شقی و در کمال تاریخ مذکور و مسطور است  
 آن تل در شصت و هفت قمر پیدا شد که هفت آدمی در دست آنجا بودند

با کفهای نو و محاسن بکل خود و بوی مشک از آن میدید کی از آنجمله  
 که کیوان او و پشانی و هر دو گوش و رخساره و بینی و لبها و چشم و مرکبان  
 و ابروان همه بر حال خود بود چنانکه گویا در خواب است و لبش تر بود و بوی که گویا  
 هماندم آب خورده است و هم در کمال مذکور است که آن جوار را بر حلقه  
 ظاهر بوده و در آن معتبرات ثقات را بفرستادند که ایشانرا مشاهده نمود  
 خبر واقعی بوضع سند آنجا بعت بازگشته بطریق مذکور نقل کردند و گفتند کی را  
 از آنجمله موی از پشت ناکشیدیم بعبایت محکم بود چنانکه موی زندگان باشد و هم  
 در آن تل حوضی سکین پیدا شد و چون سنگ افشان و خطی بر آن نوشته بود که  
 هیچکس نمیدانست که چه زبانت اصحاب ادیان را حاضر کردند و هیچ از آنان  
 آنرا خواندن نتوانست **و من آثار الزویا** در تاریخ عباسی مذکور است که معتمد  
 موقوف بن متوکل پیش از حکومت شیخ جواب دید که بر کنار و جلده پری نور  
 دست در و جلده کردی و کفی آب بر دشتی در و جلده آب نمایی و باز  
 آب را رختی تبار و روان کشتی معتمد از احوال او پرسیدی گفتندی این بر امیر  
 المؤمنین علیست کرم الله وجهه و رضی الله عنه من برو سلام کردم امیر مرا تحیب کرد



گفت چون نوبت حکومت تو رسد فرزندان مرا بگو دار و کسی را بگذار که  
 ایشان رحمت رساند و هم در آن ایام مقصد مطلق قلاوه سروری و فرمانداری  
 و در تعظیم و تجلیل حضرات سادات علویه را بذل مجهود نمودی **و نه** که گویند محمد بن  
 زید علوی برادر صغیر داعی کبر که بعد از و والی مازندران شده بود هر سال  
 مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری بغداد ارسال داشتی تا در وجه معاش سادات  
 اتفاق نماید در سنه اثنین و ثمانین و ثمانین شصت بغداد بر آن حال واقف شده  
 آن مبلغ را از قاصد گرفت و آنرا کفایتی تصور کرده بمقصد عرض نمود به تاجری  
 آن حکم فرمود و گفت شبی خواب دیدم که براهی میروم ناگاه بر سر حسری رسیدم  
 و شخصی را دیدم که بر بالای آن حسر نماز میکرد و بخاطرم تافت که اگر مردم را  
 از عبور مانع خواهد شد چون از نماز فارغ گشت پیش رفتم و سلام کردم او  
 پیلی بمن داده گفت خاک این زمین بر کن من چون پیلی چند بر زمین زدم  
 گفت میدانی من کیستم گفتم والله تعالی اعلم فرمود که من علی ابن ابی طالبم بعد  
 هر پیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد باید که اندک محنت  
 با و لا و من نرسد **و من الوقایع** گویند معتمد در شهر سنه اصدی و سبعین و ثمانین

پیش جعفر را ولی العبد ساخت و لقب بموقوف بآلده کرد و بعد از پسران  
 احمد را که موسوم بموفق بود و چون همه ایشان در زمان حیات معتمد در گذشتند  
 لاجرم معتمد در سنه ثمانین و ثمانین ابوالعباس بن موفق را منسوب گردانید  
 و در تاریخ آل عباس آورد که موفق بنا بر بخشی که از پسر داشت و برادر سنه  
 خمس و سبعین و ثمانین مجبوس گردانید و تا زمان وفات پدر مجبوس بود  
 صاحب جامع الحکایات از احمد بن حمید و ن نقل کرده که گفت از معتمد شنیدم  
 که میگفت در آن حین که در زندان مقید بودم خصمائی من علوی تمام داشتند  
 و رافضای من لاجرم خوف و هراس بر من ستود و شبی از شبها در خواب دیدم  
 که مرا اعتقاد تمام بعطیه حیات بلکه ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود  
 قرار دادم که در اوان حکومت و زمان سلطنت بمقصد لقب کردم هنوز آن  
 خواب که دیده بودم سر و زش گزشته بود که پدرم را غشی طاری شده  
 وفات یافت و من از آن مهله خلاص شدم و بعد از کلفت و محنت بر سر حکومت  
 نشستم **پس** تا میرد یکی بنا کامی و دیگری شاد و کام نشیند **و من آنرا سیاست**  
 آورده اند که سیاست و مهات بمقصد میرسد بود که یکبار شکر خوشه انوار از آن



از رعایای عجب بچید چون آن خبر مقصد رسید از وی پرسید که تو از حیل کدام امیر  
گفت فلان امیر مقصد او را با امیرش کشتن خواص بارگاه گفتد امیرش چنگاه  
داشت گفت در ایام غم من خون ناحق کرده بود من با خود عهد کرده بودم که اگر  
نوبت سلطنت بمن رسد او را بقصاص رسانم دیگر آنکه سایر امرای اتباع خود را  
از امثال این امور تحذیر نمایند تا چنین حرکتها واقع نشود **و منها** صاحب تاریخ  
عباسی از محمد بن عبدالواحد ناشمی نقل کرده که تاجری گفت بمن گلی نزدیکی از  
سرای مقصد داشتم و بچگونه از او ب حصول نمی پوست و هر چند امر او را در کان  
دولت در باب حصول آن سعی کردند فایده نداد و بالآخر در دست ازین  
باز داشتند غم من فرمودم که از ایشان مرا گفت یک علاج دیگر مانده است  
دوست مرا گرفته پیش پری خیاطی برو که در پهلوی در مسجد سوق الشاکان  
میکرد و این قصه را با و انهمان نمود من با خود گفتم ازین سر چه شاید و از دست او  
چه کار آید لیکن بناچار با او تا در خانه آن امیر رفتم چون امیر را از قدم آن  
خبردار کردند بیکبار با صطاب پروان دید و ویران کنارشید و بسبب  
تصدیع پرسید بر از روی عتاب گفت چرا از این منافع فقیرانمندی امیر علی

در مقام همسازی شده آنچه عقد داشت داد و از برای بای مانده مرهون نهاد  
مراجعه تمام دست داد و با خاطر خوش و خرم همراه شیخ بازگشتم و از روی  
نیاز مشار آن پرسیدم وی گفت شبی ترکی سپاهی زن را بجانب مسجد می کشید  
آن عورت مظلوم هر چند زاری میکرد آن ظالم دست از او باز نمیداشت من  
پیش رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد و وسفاست نمود من بایام مسجد برآمدم و غار  
بانگ نماز کردم اتفاقاً آن آواز بگوش مقصد رسید مرا طلب نموده عتاب کرد  
که چرا بوقت اذان سیکونی و مسلمانان را در غلطی اندازی من چون عرض را  
عرض کردم متعرون با سخنان کشت و آن ترک را طلب داشت سیاست نمود و  
مرا گفت هر گاه که خلاف شرح از کسی مشاهده کنی بامقام بانگ نماز گوی تا من  
اگاه گردم و دفع آن نمایم حالا اینجا هست بنا بر آنکه من اذان بوقت گویم او  
و تو اهی مرا مطیع و متعاون **و من** **ماثر الیه** آوردند که در شش ثلث و ثمانین  
در زمانی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر مقصد ظاهر شد  
گاهی در لباس مہمانان با محاسن سفید و احیاناً در صورت جوانان با حجاب  
چون خورشید و گاهی در کسوت تجار جلوه گرمید و خدام دار الخلافه را انداختند



وافر آید و این حال موجب تحیر معتقد میگردد چنانچه این قصه غریبه شیخ یافت  
 مردم هر یکی چیزی میگفتند بعضی اکنان آن بود که شیطانی مار دهن است که قاصد آزار  
 معتقد است و برخی میگفتند خبیث است مومن که خود را با منظور می نماید تا خلیفه برسد  
 و از اعمال سینه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آن بود که یکی از خدام معتقد را  
 تعلقی پدیده مردم مردم لاجرم دست در طلسمات و تیرجات زده بدین شکل  
 برمی آید بواسطه این معتقد قاصد جان بعضی کنیزان کردید **الانجوبه** و در کتبی یافتند  
 در شش و ثمانین و ثمانین وقت سحری بود که زلزله شد چنانکه تمامی کواکب  
 یکدیگر بر طرف شد و اصل ستاره نماذ چنانکه خواجه خسرو فرموده **نظم**  
 نماذ اندر فلک ز انجم نشانی : به نیل و فیل شد کلستانی **و من النوا** و گویند وزیر  
 کتبی بن معتقد قاسم بن عبد الله بن عباس نزد وی رفت پیران قاسم به استقبال  
 پیرون آمدند عباس دست ایشان را بوسید قضا را هم در آن روز قاسم مذکور  
 وفات یافت و جانش را عباس داد و چون تعزیت پرسید آید اولاد قاسم  
 دست او را بوسیدند و این صورت در یک روز روی نمود **قطعه** زبر و زیر اگر شود  
 عالم ای بد خشی چه غم جو در گذر است : کین فلک همچو شیشه ساعت : ساقی برون

ساعتی زیست **و من النوا** مشهور است که در زمان معتد بن معتقد در شهر سمنان  
 عشر و ثمانیه قرامطه بحرین و لی مقدمشان ابو سعید مناهی در کتبه که ناگاه یکبار  
 درآمد و مردم از عرفات بازگشته اکثر خلق در می بودند و هر کس میخواستند چنانکه  
 چاه ز غرم را از کشکان پُرسا خند و سه هزار آدم کشته پیرامون حرم انداختند  
 و حوالا سود را از جایش کنند و بر سر سراج فلکند و پس از آن افعال قبیح ابو سعید  
 نحس نحس از کتبه بازگشت و بنوم رزم معتد بجانب بغداد متوجه شد و با پانصد  
 دلاور در نهر الملک نزول نمود معتد را بی ساج نام یکی از اعیان امرار با سنی  
 مرد سواره و پیاده بحرب او ستاد و ابوساج ختم را خوار داشته و نظر نیار  
 و پیش از جنگ عرضه داشتی معتد نوشت که ابی سعید را بعد از گرفتن زنده ببرد  
 وستم یا بکنیم معتد در جواب نوشت که جبر را قطع کن تا وی نتواند گذشت ابوساج  
 بدان سخن القات نمود و با ابو سعید قاصدی فرستاد و پیغام داد که میان تو  
 تح صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت نیست یا با طاعت درای یا نه  
 بجای بی روتا بست ثانی ابو سعید از قاصد پرسید که بانی ساج چند مرد باشد  
 گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سه مرد هم نیستند پس از مردم خود یکی را فرمود



تا سر خود را برید و دیگری خود را در آب غرق ساخت و دیگری خود را از مکان  
 بلند برآورد پس گفت هر گاه چنین شکری باشد از کثرت دشمنان نمیشد اکنون  
 ترا از من ایستاد لیکن ای ساج را با ساکنان در زنجیر توبه بنمایم و در همان شب  
 بر لشکر ای ساج ششپون زده جمعی را کشت و بعضی را بربطت فرستاد و ای ساج در آن  
 با ساکنان در زنجیر کشید **و من البدایه** گویند که چون سلطنت با تمام عباس بن  
 حسین وزیر بر مقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز  
 کردند عباس ازین حال متقاعد گشته داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد و اتفاقاً  
 هم در آن ایام او وفات یافت و نیا دارد و نمود که ابوحنسین نام که یکی از اولاد  
 متوکل بود تخت نشاند او نیز در آن چند روز رحلت نمود و در حال آن احوال در  
 شهر سندس و تسعین و مائتین عباس وزیر بود حسین بن حمدان کشته شد  
 و حسین بن کور و جمهور معارف و مشایخ با عبداللہ بن مغیرت کردند و بنو ازین  
 خازن و یونس خادم و غریب نام خال مقتدر با او کسی دیگر نماند و کار بجائی  
 رسید که دار الخلافه را از جماعت مقتدر پر داند اما عبداللہ بن مغیرت  
 که یکبار مقتدریان او را فرود کردند و نمودند مقتدر سرش را در انباران

کردند و یکبارگی با عزتک قدیرا فرمودند ہی بر مقتدر مقرر گشت **نظم** چهار  
 ازین منته در هر سریت که رنج کی رحمت دیگریت **و من البدایه** آورده اند که بنو  
 الکستاد بنا بر اتفاق و فساد حسین بن قاسم وزیر مقتدر روگردان شد  
 و بنو ب موصل روانه گردید و اولاد حمدان که و الی آن مکان بودند تحریک  
 حسین بن کور در مقام مقاتله مونس درآمدند و او و بن حمدان باخوان اتفاق میکرد  
 چون سبب آن پرسیدند گفت مونس را بر ذمه ما حقوق با نهایت است می رسم که  
 در روز جنگ تیری بر من آید و بشوم کفران نعمت از جان محروم گردم برادرش  
 او را منع نموده سرزنش کردند **و من البدایه** باسی هزاره سوار و پا و ده سواره مونس  
 گرفتند و او با شصت مرد بود و مردانه کوشش نمود و قنار تیری برداشت  
 و هماندم از پای درآمد و ال حمدان در زمان بربطت فرستاد **و من البدایه**  
 صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا ظفر الدین حکیم نقل میکند که در سنه  
 اربع و ثمانیہ در ایام مقتدر از خراسان خبر رسید که در قندار در بر جی از بروج آن  
 کند و چه نیستند قرب هزار سر آدمی درو بود و همه بر بچہ بر هم بسته از انچه در  
 کوشش است و نه سر از آنها رقیه بود و بر میان بسته و نام کنش بر آن نوشته



منها شرح بن سنان و خان بن بید و خلیل بن موسی و آن نوشتهها مورخ بود  
 تاریخ سینه سبعین هجری و آن سر تا آن زمان تازه مانده بود و مگر بعضی که پوست  
 آنها نزدیک بود که باشد **و من البدایع** گویند مقتدر در پست و معتم شوال سینه عشرين  
 و ثمانیه گشته گشت و سبب آن بود که او برادر خود قاهر را مجوس ساخته بود و  
 میخواست که او را از پیش بردارد اتفاقا روزی در میدان شمس مقتدر  
 مردم را سلاح شوری میفرمود و مردی بربری چاک سوار که ملازم قاهر  
 و بامونس الاستاد و مضرعه دشت در میان آن سواران جوان نمود و نهایت کوه  
 سلاح شوری میکرد و مقتدر خواست که بگویم تا شاکند جان داران را از پیش خود  
 دور کرد تا نظرش بر میدان شرف شود آن بربری فرصت غنیمت شمرده  
 در تاخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر انداخت که سراز  
 پشت او پیرودن آورد و سبب خود بر کفایت و همگ زدن نمود اما قاهر  
 خلاص ساز چون بیزار گشته رسید بخوار خاری دو چار شد و پیش رسید  
 قصارا قلای از دکان قضای در کربان بربری افتاد و اسب از زیر پایش  
 بر گرفت و بربری آویزان شد ماند و چون کسان مقتدر از غقت و دید رسید

و او را بنحال دیدند قاهر را در زیرش بوختند و او را کشت و کمان الله  
 علی کل شیء مقتدر را چون قاهر با سعاد و امداد مونس الاستاد و قهرمان گشت  
 نخست در استیصال او و غلامان خلیفه کوشید و آن فرقه را متهور کرد و سبب  
 گویند سر مونس بر تنه بزرگ بود که چون مغزش را وزن کردند شش رطل غلام  
 بود **و حکمت** هر که اسیر بزرگتر و در سراسر و چون غلامان تمام از و متفق گشته  
 خواستند که ابو احمد بن یحیی را بکومت بردارند و قاهر را از هم گنبدند  
 قاهر چون این معنی را در پست از شدت غضب برافروخت و غلامان را ابو احمد را  
 طلب نموده در اندرون حرم سراج چهار منج برد و یار و دخت و از جمله غلامان  
 او احمد بن یحیی را که عالمی بود و متمول و وسعت هزار دینار مصادره فرمود و ابوبکی  
 اظهار عجز کرده گفت من قدرت اینقدر وجه ندارم قاهر گفت ابو احمد و خانه  
 اندرون نشسته و او متعبد است که خاطر نشان کند که تو قدرت داری چون  
 ابوبکی بدرون رفته او را بدان وضع دید از غایت و هم بر خود بزرگوخت  
 بر رسید **و این** این چنین رسوا و فکر خوشین میکن **الفقه** همان ساعت که  
 بیرون آمد آن وجه را با تمام و کمال قبول نمود و همان روز نجرانته تسلیم کرد و بوا



تمول اصلا از قریبه خود نسرل کرد **و طلع** لاله را کفتم ای کوه منظره صوت  
 خوب و سیرت بکوست باز گویند سیه دلیت چرست : مکت زخمی  
 از دوشکت گفت نه که ز رندارم زر : انکه اسباب شادمانی از دست  
 غنچه بن که خرده دارد : می کنجد زخمی در پوست **الاعجوبه** در زمان مقفی  
 در سنه ثلثین و ثلثمائیه کوهی ظاهر شد که ذنب او از مشرق تا مغرب گشت  
 و هجده روز بماند و از تاثیر آن علامت کجرب کندم سید و پست متعال  
**پست** گشت چون پروین بخت سبزه : کار کندم انچین بالا گرفت : و آدمیان  
 یکدیگر را میخوردند و در اثنای آن قحط و بائی پیشد که کس را مجال دفن کردن  
 نبود **و من آثار العجا** در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائیه در زمان مطیع بن طایع حمر الاسود  
 که مدت پست سال بود که برده بودند آوردند و برستون منعم می گویستند  
 و گفتند بفرمان برده بودیم و باز بفرمان آوردیم و از حضرت علی کرم الله  
 و رضی عنه منقولست که کاتی انظر الی الساریة وقد حل الحجر الاسود من  
 الکعبة و علقه من هذه الاسطوانة بید رجل اسمه حمه  
 و اشارت برستون منعم کرد و چون قوامه آنرا برستون مسجد کوفه می رسند

64  
 و برستون اول دوم سوم بند می شد آخر برستون منعم قرار گرفت  
 و در حینی که قوامه آنرا از کوه می بردند چهل شتر و نه جوان در زیر بار آن سفت شدند  
 و در وقتیکه مسلمانان آنرا بیکه باز می آوردند یک شتر را غیر آنرا بیکه رسانید  
 و عجبتر آنکه در زیر بار آن تا بیکه رسیدن فریه کرد **و تیشیل** گویند در شهر سنه ثلث  
 عشر و اربعمائیه در حینی که متوز حاجیان از منی حعبت کرده بودند شخصی از اهل مصر  
 اشقر رنگ از رقی ختم میل استلام چرخ نمود و کرسی کران در دست داشت  
 و چون نزدیک رسید یکبار پیش دوید و سه ضرب متوالی بر حجر زد و گفت  
 تا کی سکنی را عبادت کنیم نه محمد حاضرست و نه اصحاب او که مرا منع کنند حاجیان  
 از آن فعل قسح شیخ حشت روی نمود و از و کناره کردند زیرا که ده بار  
 نامدار از تابان او برد و مسجد حرام سیاده بودند ناگاه در آن انباشتی  
 بینی از کوشه بدوید و آن شتی بد اختر را بجز زد و دیگر مردم نیز هجوم کردند  
 و او را باقی احوال گشتند و سوزانیدند و چهار نفر دیگر از کسان او گرفتار شدند  
 و معترف گشتند که ما چند نفر برای این کار اتفاق نموده بودیم ایشانرا نیز  
 از عقب او بار الهوان روان گشتند و در حجره سوراج بقدر سوزن ظاهر



شده بود پس ریزمای آنرا بشک و غیره بجا می نمودن نهادند و من التوا  
 گویند در شهر سنه ثلث و اربعین و ثمانه در عهد مطیع عباسی اعجوبه الدوله  
 نادره العصر معلم معالم حکیم یونانی ابو نصر محمد طرخانی الملقب بمعلم الثاني که شیخ  
 ابو علی سینا با وجود همه کلمه دانی و کمالات نفسانی شاگرد تصانیف او  
 بعالم جاودانی شتافت و او از فاراب ترک است که مولدا و بود و عمر  
 زیارت حرمین شریفین زادها الله تعالی شرفا بیرون آمد و چون بولایت  
 شام رسید مجلس سیف الدوله بن حمدان که فرمان آن بلدان بود در آنجا  
 آنروز خواص علماء و فضلا در مجلس وی بمناظره و مباحثه مشغول بودند ابو  
 هجیان پیاو ده در دقایق مباحث تصرفات بدیع می نمود و در آن اشنا  
 سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی پرسید که کی نشینم گفت هر جای که در  
 قدر تو باشد وی را الفور متوجه گشته بر گوشه تخت نشست ملک را این معنی  
 برآمد و لیکن ظاهر نداشت و بزبان خاص یکی از خواص خود گفت چون این  
 بر ترک ادبی چنین بزرگ اقدام نمود از اینجا که بیرون رود باید که بیست  
 رب فی ابونصر گفت اصبر انھا الامیر فان الامور مرجوحه فایها

قطع کن کن را باندک طن بطل عتوبت ما پشمانی نیاورد که چون سنگ از زمین  
 کرد و هویدا پشیمان کردی و نمودی ندارد سیف الدوله تعجب نمود  
 گفت مگر تو بر لغت ما و قی معلّم ثانی ابونصر گفت من همه لغات عارفم بعد از آن  
 باخول علما مناظره نمود و بر صبح ایشان غلبه کرد و هم در آن محل دشنندان حاضر شدند  
 او را بر جرید بفرمودند و بخت نمودند و سالها بدان قدر تمذیبات کردی  
 و سیف الدوله متعجب را معتمد داشت و حکیم را بعد از آنکه اهل مجلس برخاستند  
 نگاه داشت و اهل ساز و آواز را آواز داد و خاطر بر خطرو حافی گماشت و حکیم  
 بدستور سابق در آن وادی نیز دلهای موجه فرمود و آن فرقه را نیز الزام  
 سیف الدوله تحیر گشته از آن فن استعار کرد حکیم در دم خریطه از میان  
 و از اینجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورد و بر یکدگر نشان زد و بر وجهی نوخت  
 که حاضران را بی اختیار بجهنده انداخت بعد از آن آلات را بوضع دیگر برگزید  
 داده بنوعی تنگ کرد که جمله اهل مجلس ساهای گریستند و نوبت ثالث بشمار  
 آنها را اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در نمود سیف الدوله  
 چنان شیفته صحبت او شد که با وجود او بگری نمی پرداخت آخر هم در آن وقت



از شام بیرون آمد و در آشنای راه بطریق دو چار شد و چون در سلم  
 تیر اندازی بی مثل بود با ایشان آغاز جنگ نمود تا گاه تیری جاگانه بقتل او رسید  
 و از پای درآمد **انصاف** بعضی روایت کرده اند که هم وی تیر و از صحبت این  
 درآمد و خود را از پیش خودی برداشت و بطریق مذکور نوبت و فصل  
 اخیر که همه در کسند خواب سیر بودند بر بسته خود نوشت که جاد فاداب  
 ثم غاب چون بعد از افاقه بران نوشته مطلع گشت بقیه العرازوات آن  
 متأسف میبودند **من البدایع** در بیت و یکم ذی القعدة سنه خمس و ثمانمائه  
 ابو الحسن خوانی که در طب و دیگر علوم یونانی و حید ازمانی بوده است و قات  
 یافت در تاریخ حکما موسوم است بصیون الاثنا عشر است که وی روزی  
 بر سید محمد که از اشرف سادات آن اوقات بود درآمد و سید را صیقل النفسی  
 نبایت شدید طاری شده بود چون نبض او را ملاحظه نمود چیزی چند فرمود  
 سید گفت قصد چگونه است گفت اگر چه قصد حال تخفیف تمام می باشد اما من  
 پس از وی ابو موسی طیب درآمد و بعد از مدتی خط نبض و قارون قصد فرمود  
 سید گفت ابو الحسن بخیر نکرد ابو موسی گفت وی بهتر میداند بعد و دیگر طبیبان

حاضر شد و همه با اتفاق قصد فرمودند و در آن باب مبالغه نمودند و  
 بعد از قصد مرض تخفیف تمام یافت و سید بخواب رفت و در آخر روز باز بآنجایی  
 بخدمت سید شتافت و ویرا در کمال آسایش یافت و احوال پرسید  
 سید خواست که قصد را انکار کند و کی گفت این آرام نمیتواند بود الا بقصد  
 سید معترف بقصد گشت ابو الحسن گفت شایسته باد ترا به تب ریح که اگر  
 جمیع حکمای سلف مثل تیرا ط و جالیسوس جمع شوند تا شفت نوبت گیرند  
 از آنکه آن ممکن نیست آخر همچنان شد که او گفته بود **انصاف** هم در اینجا فرمود  
 که کی از حجاب آلمان را غلامی بود که در خدمت وی بود و روزی  
 حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند چون شروع در مقدمات  
 آن کرد و غلام رتب محرقی عارض شد ابو الحسن را حاضر گشت و کمال دل  
 گرانی خود را با و اظهار کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فرد غلام بر سر آید  
 و بوظایف خدمات اقدام نماید حکیم گفت او هیچ شایستگی ندارد و در دو نفر  
 که اگر تو در استعلاج استعجال نمایی سالی دیگر بهین روز که میرسد ویرا نبوی عارضند  
 خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج تو نباشد کرد و دیگران



اول یثانی ازین عالم فانی خواهد رفت حاجت آن سخن را از وی گوش کرد و از  
معاینه غلام شد اگر چه غلام در همان روز برخواست اما سالی دیگر بیمار شد  
و در روز هفتم چنان شد که دیگر برخاست که فردا برخیزد بلکه فردای تمام  
**الآن** آورده اند که در سینه خسوعین و ثنمائی در ایام طایع عباسی مرغی از  
دریای عمان پروان آمد بزرگتر از فیل و بر بالای شته نشسته روی نجاب  
مشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز بدریا رفت  
و تا سه روز می آمد و این کلمات میگفت و در شجره آلهیه مذکور است که در بعضی  
خبرای هند طایر است که از این گویند و عظم خسته اش بر تبه است که فیل را  
در مخلب ربوده در هوا طیران نماید **تشیل** در تاریخ احمد بن اثنم کوفی  
مذکور است که اهل اسلام در حین فتح حلاک که در تاریخ شهر ذی القعدة سنه ست  
عشر واقع شده بود سیصد جوان از مسلمانان بر داری بصله نام مردی تبار  
حوالی حلوان ارسال نمودند بصله بعد از معاودت وقت نماز عصری میان  
دو گوه نزول نموده متوجه ادای نماز شد و چون الله اکبر الله اکبر بر زبان راند از گوه  
آوازی آمد که کثرت کنیز یا بصله و همین در برابر هر کلمه آقامت جوانی در

بخت و فصاحت گوش بصله رسید با جرم بعد از ادای نماز آواز برید  
ای مایه ای که از جن ملایکه فصل الله علیک و اگر از صف ارواحی مر حاک  
و اگر از نوع انسانی پروان آی و خود را با بنمای تا از انفس شریف تو  
فایده بریم مقارن آنحال پری سر بر نه که موی سر و رویش نهایت نفوذ  
عصای در کف از عقبه آن کون نمودار شد و مکیه بر عصاره ده گفت سلام  
یا بصله پس بابر موجب و اید اخیتم تحیه فحتوا یا خن من هذا جواب  
مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی بر گفت من زریب بن زریب ام و وحی  
حضرت عیسی ام علیه الصلوه و السلام و از برکت دعا و اعجاز آیاتش تا حین  
نزول آن منع سعادات در قید حیاتم حسب الامر انجایی باشم **القصة**  
محببت متقدکشت و حکایت علامات قیامت سید بر گفت ای بصله هرگاه  
مردان با مردان چون زنان جمع شوند و با وفور غلات زرخ ارزان گردد و  
خون پیکانان ریخته شود و درویشی اگرست گدائی کند و درم صدقه نیابد  
و حفاظ قرآن با همک دامن خوانند و مساجد منقش و مرفرف سازند غلات  
قرب قیامت و بعد ازین کلمات غریب زریب بید شد **من الاتفاقات**



چون این مقله واضح خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان او مثالی بیکم  
سامانی نوشته اورا بعباد طلب نمود این را قی که در آن وقت امیر  
بود مکتوب فرود را گرفت و چون خلیفه بطلب راضی بود این مقله را در آن  
یاب مواخذه کرد این مقله بر آن کارا کار نمود و چون مکتوب ظاهر شد در  
خلیفه قطع دستش حکم فرمود و بعد از چند روز زبان او را نیز بریدند **نقطه**  
زاقصای دور گردون کرید آید ترا چند روزی در جهان بر قول و فعلی  
رس بدگوی و بدکن با هیچکس هیچ حال تا نه بدگوید کتبی باشند  
چی زکس شوار این بین بندی نهایت شوند با سلاست عمر اگر برون  
ببر داری موس و کان فلک فی شهر سست و عشرین و ثمانیه و او  
بجس اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده و مصحف بخطی نوشته که چشم اهل روز  
مثل آن ندیده و او را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده و بعد از موت  
سه کرة مدفون شده است **در کتاب** در کتاب فوج بعد از شده از یکی بر یکی  
نقل کرده که گفت در عهد مهدی احوال نهایت پریشان بود چنانکه کارهای  
رسید که پراهن از تن بیرون کرده نفر و ختم و صرف معاش کردم بعد از آن

محل مانی خالد احوال که در آن زمان کتاب الی عبداللہ وزیر مهدی بود  
شده در میان نهادم وی اصلاً اتفاقی نکرد من از آن نادم شده خود را مکتوب  
کردم اما آنرا ظاهر شد که وی در فکر کار من بوده زیرا که در همان چند  
در یک معامله مبلغ سی هزار درم بمن رسانید و غدر بسیار خواست کونید آن  
مدد معاش موجب انتعاش می شد و در ایام حکومت پسر وی احمد ابجکاف  
آن تربیت تمام کرد و در اوایل حال او شغل سرکار اردن فرستاد و از احمد  
منقول است که چون از آنجا مراجعت کردم با من شش هزار دینار از منافع  
آنجا همراه بود و در آن ایام کمی محبوس بود الغرض لطایف الحیل خود را  
برندان رسانیدم و چون یکی را بان حال دیدم گریان کردیدم و در برابر  
حقوق او وجه مذکور را بدو عرض نمودم وی از آن منفع نصفی قبول کرده  
گفت ای فرزند چنان می یابم که عنقریب شیر خست زندگانی بسر منزل  
جاودانی خواهد کشید و میانه اولادش بخت خواهد انجامید و کار تلک  
بر نامون و از خواهد گرفت و فضل بن سهل در سرکار او اقدار خواهد یافت  
پس رقعہ نوشت و دوباره کرده نصفی بمن داد و نیمه دیگر را در زیر مصحف نهاد



و گفت در آن حین اگر این را بدورسانی و دراز کاریست من چون از پیش  
 بیرون آمدم جهت آن سه هزار دینار دهمت دهم و آنرا پیاپی ده می گفتم  
 تا آنکه روز کاری بران گذشت و کار روزندان رسید پیدای آنجا که بهت رسید  
 و ظاهر ذوالیمینین بغداد آمد و والی کردید و من در آن اوان از غایت  
 افلاس و بیماری در خانه خود نشسته بودم و باب خروج و دخول بسته  
 و در آن شان روزی کسی حلقه پر در زد مرا کسی نبود که در کشاید زن خود را گفتم  
 از عقب در بگر که چه کسی است وی باز آمد و گفت سر منی چند می نماید مرا تو هم  
 تمام روی نموده بیرون رفتم چنان ظاهر شد که مرا ظاهر بید و مرا  
 مرکبی بود ایشان مرا مرکبی دادند تا سوار شدم و نزد ظاهر رفتم چون چشم  
 بر من افتاد مرا تعظیم و ترحیب کرد و و مثالی که فضل و طلب من ارسال نموده بود  
 بمن نمود خلاصه کلام آنکه بجا هزار درم و بیت مرکوب با حمد داده او را  
 بصوب خراسان روان کن من در غایت خرمی و خوشحالی بمنزل خود آمدم و نه  
 اسباب رفتن که دم و در روز متوجه خراسان شدم و بعد از وصول  
 مقصود چون بصحبت فضل رسیدم مرا علی الفور ز دامنون برد و توفیق شایسته کرد

و هم در آن مجلس مهم دیوان توفیق را جهت من وارد داد و چون شب شد فصل  
 بمنزل خود آمد و مرا طلبید و در اثنای سخن از من پرسید که در میان شما  
 یحیی هیچ آشنایی بود مرا وصیت کنی بخاطر رسیده نصف آن رفقه که نوشته  
 بمن سپرده بود از بغل بیرون آوردم و بدستش فضل دست در زیر میسای و  
 و آن نیمه دیگر را برد آورد و در پهلوی هم نهاده بگرفت مضمون این آن بود که در  
 دولت ما با خبر رسید اکنون زمان ظهور دولت است و احمد و پدرش ابو خالد را  
 در دمه ما حقوق ثابت است و توفیق عذر خواهی از ما فایست اگر آن فرزند عذر  
 آن بخواد از مروت و ورنیت و اسلام **من مانده است** گویند مارون شی بر دور  
 قصه خود طوف میکرد ناگاه نظرش بر کبر خیمه افتاد که مت خواب افتاده بود  
 و حال آنکه پیش ازین وقعه رشید هر چند قنای قرب میکرد او تن در میسای  
 در بوقت نصرت غنیمت دهنده خود را بر بالای او انداخت و حوسبت که بنده اش  
 بکشاید در اثنای تلاش مجاز منکین او بزیست و و جباریه چون چاره غیر  
 ملاست نزد غدیری پیش آورده و عده وصل بغداد کنند صبح مارون مجری  
 پیش آن خجاکشیر و ستاد و طلب موعود نمود کنیزک بانگش گفت خلیفه را بگو



کلام القیل نمجوه النهار: چون با صد آن مهر را ز درشید تواند شد یکی از  
 خدام گفت بکرات و پرده از شوکران یک آمده اند خادم بازگشته گفت رفاهی  
 و ابو موسی و ابو موسی حاضرند شیدا را طلب داشته اند نمود که این صراخ را  
 تعیین کنند هر یک نوعی آن صراخ را در قطعه خود درج کردند و ابو موسی بدین  
 تعیین نمود **شعر** وَلَيْلًا أَقْبَلْتُ فِي الْقَمْرِ سَكْرَى: وَلَكِنْ زَيْنَ الْبُكَرِ الْوَقَارُ:  
 وَهَرَجَ الرِّجُّ ارْدَا فَاثْقَالًا: وَغَضَّافْنِيهِ رُمَانٌ صِغَارُ: فَقَدْ سَقَطَ الرِّدَى  
 عَنْ مَنَكِبَيْهَا: مِنَ التَّخْمِيشِ وَكُلِّ الْإِرَارِ: مَدَّتْ يَدِي لَهَا الْغَالِيَانَا: فَقَالَتْ  
 فِي عَدْمِكَ الْمَرَارُ: فَقُلْتُ الْوَعْدُ سَيَقِي فَقَالَتْ: كَلَامُ الْقِيلِ نَمَجُوه النَّهَارُ:  
 مَارُونَ آن دو شاعر را صد و خور داد و چون شوالی نو پس را شنید بنیاب  
 آشفته کرد و در خنجر و محبوب کریمه و ما امر فیرغون پرشید حکم قتل او  
 نمود و ابو موسی را حیرت روی نمود و گفت ای خلیفه زمین فرمان کنایه من  
 هرگز نگفت همانا تو دوش در قصر من بوده و صورت و اقدار ما را  
 وی گفت واللہ العظیم من دوش در خانه خود بودم و بر اثبات کلام خویش  
 شهید و عدول گذرنیده خلاص شد **من البدایع** مشهور است که امام ابو یوسف

که قاضی بغداد بود و کتب از مرقصا صاحب بچاه هزار مقال طلا شده بین  
 این مقال آنکه مارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون شد و او را  
 بمبلغ سی هزار دینار خریداری نمود و ابراهیم سوگند خورد که او را نفروشد  
 و خشد آخر تا مل نموده از بخشششید رسید و با قاضی ابو یوسف در آن  
 مشورت کرد و قاضی گفت نصفی را بخش و نصفی را نفروشت تا حانت کردی ابراهیم چنان  
 کرد و از سطوت مارون ایمان بست رشیدی هزار دینار که سابقا گفته بود و همان  
 دستور بدو داد و ابراهیم بکرانه آنکه او را از خطری عظیم رسانید آن سی هزار  
 دینار را تمام و کمال با و گرفت نمود رشید منجوب است که هم در آن شب دخول کند  
 اما ملاحظه استبرامان بود قاضی ابو یوسف گفت او را بفیاض عقد کن و طلاقش  
 بتان چنان کرد و بعد غلام را فرمود که طلاق کن غلام طلع افتاد و زانی نشد  
 که طلاق دید او را ده هزار دینار وعده کردند هم فایده نکرد قاضی گفت او را  
 بکنیز بخش تا عقد نکاح بر طرف شود رشید غلام را بکنیز بخشید و آن ده هزار نمود  
 بقاضی انعام نمود و چون رشید کنیزک را دید صد هزار دینار روی نمای بدو داد  
 و کنیز تر از آن مبلغ ده هزار دینار بصیغه شکرانه بقاضی داد **اما** در شرح معانی



حریری این حکایت را بنوعی دیگر نقل کرده و بدل ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر  
 آورده و عوض غلام حجت استبرار آذی کنیز ذکر کرده و الله تعالی اعلم **و من**  
**نتایج المنهج** جبرئیل بن یحیی بن حکیم روایت کرده که در شهر سمنان نشانی و تعیین  
 و مانی در منزل رفته بمزارت رسید شافتم و او را در کمال تفرقه و تشویش یافتم  
 سپس او رفته و از منشا طلال و کلال سوال کردم گفت دوش در واقع صور  
 غیب دیدم و از تعیین آن تغییر کرده بنامیت رسیدم کفتم بحجت خوانی که  
 سببش بخارات فاسده باشد چرا خاطر باید می نوشتی دشت مارون گفت  
 ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمد و قدری خاک  
 بر کف دشت و در آن اثنا ندانی شنیدم که ای مارون این خاکیت که مدفن تو  
 خواهد بود کفتم آن مدفن در کیست جواب آمد که در طوس بعد از آن آن دست  
 ناپدید شد و چون اندک مدتی از آن واقعه گذشت خبر خروج رافع بن لیث بن  
 نصر سیار از طرف خراسان رسید بالفردین رسید در سمنان و تعیین مانی  
 بدلفوب لشکر کشید و در اثنای راه مرخص گشت و چون بجزایر رسید آن عارضه  
 اشتداد پیدا کرد و بوسیله مخالفت آب و هوای آنجا پس از آن کوچ بر کوچ

متوجه خراسان شد و چون بطوس رسید متعاری آنکال خبر آوردند که هرگز بن  
 اعین بار رافع بن لیث محاربه نمود و رافع تاب مقاومت نیاورده و فرار بر  
 قرار خستیا نمود اما برادرش شبر گرفتار شد اینک آورده اند مارون او را  
 در مجلس احضار نمود و در ساعت امر نمود تا بنده از بندش جدا سازند و هم  
 در آن زمان بهوش شد پس از لحظه بخود آمد و گفت ای جبرئیل خوانی که در رفته  
 دیده بودم هیچ در خاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود و آنجا هر  
 نام خادمی را بنماید که قدری خاک آن زمین بپارد و مسرور کف خاک بنظر آورد  
 و در آن زمان که بهار رون آورد و منمود ساعدش بر بنه شد مارون آواز  
 برداشت و گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و همان ذراع است که  
 در خواب من نموده اند بنا بر این اصطلاحش یاد گشت و بعد از سه روز روی  
 توجه بدار القوار نهاد و این واقعه شکیسته بنوعه حیاضی الاولی سمنان و تعیین  
 دست **و تفسیر** امام یافعی گفته که گویند عورتی بر محمد بن سیرین که در علم غیر  
 بی عدیل و با نظیر بود در آمد و می طبعام خوردن مشغول بود آن عورت گفت خوانی  
 دیدم امام ابن سیرین گفت بعد از فراغ طعام بگوی و چون سفره از میان برجا



آن ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده نمودم که ماه در میان بریاد و آمد و ماتی  
 آواز داد که برو این خواب را باین سیرین بگوی وی از آن سخن در هم شد  
 گفت و یک چگونه دیده آن عورت یکبار دیگر تکرار کرد پس این سیرین را رنگ  
 متغیر شده برخاست و دست بر شکم نهاد و خواهرش منشاء آن اضطراب پرسید  
 وی گفت این زرا منتهی است که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضا را در جمعه ماه شوال  
 سنه عشر و مایه که روز هفتم آن وقوعه بود فوت شد **ایضا** ابن جوزی آورده  
 که احمد بن منصور بن مائل که بنایت خیر و فاضل بود در بیمارستان عصفی فلان  
 بحال بیماران فقرا پرداختی و فریادی بر جراحت آن دلیشان انداختی و از علم  
 رؤیا نیز بهره ستونی داشت در روز جمعه پست و ششم ربیع الآخر سنه اربع  
 مئین و خمس مایه شخصی در حوالی بیمارستان با و دو چارگشت و گفت دوشن  
 در خواب چنان مشاهده کردم که تو در همین موضع و اشارت بخواب نمود که نزدیک  
 آنجا بود از دنیا حلت نموده وی از استماع آن کلام غم انکسار یافت و فرجام بخود  
 نوشت و بعد از لحظه سر برآورده بجا فران گفت ما را بکل کنید و بدعای خیر  
 یا آورید بعد از آن بسجده جامع منضوری نماز رفت و در حین محبت چون آن

موضع مذکور رسید یکبار رجا پشاد و از هم گذشت **و من السراج** آورده اند که  
 رشید شنید که در مذهب طیبی منسکه نام هست که در شفاء مرضی بی پشاد دارد و در از  
 امراض و عیسی لاجرم در آن زمان که متوجه خراسان بود کسان هندوستان روان داشت  
 و همگی همت بر احضار او داشت و وی در ری بخدمت رشید رسید و شروع  
 در معالجه نمود و دیگر تبه مرض وی در انحطاط نهاد و از سخنان حکمت پان فنیف  
 دوم و روس یعنی اسعیس است **این حکمت** سنگت میدارم از کسی که بواسطه  
 خوف امراض از ناگوالات رذیه اعراض منباید و بنا بر حجت جاه از ذنوب  
 خطیات که موجب عذاب الیم و خلود در درکات حجیم است اغراض عین میکند  
 القصة حکیم هندی روزی از میدان شهری عبور نمید و ناگاه دید که شخصی  
 بهنگامه کرم کرده داروشی در دست دارد و میگوید این فلان مرض و فلان  
 عرض علاج است حکیم هندی را از آن تعجب شده شمه از آن بسمع رشید رسانید  
 و گفت من ندانم که مسلمانان شما خون کید بکرامت میدهند زیرا که عیسی  
 که در داروشی مذکور است منافق آن امراض است که او نام می برد پس رشید شخص را  
 طلب نمود و از آن کار منع فرمود و در تمام قلم خود او را کرده و زمانها نشناخت



که من بعد مردم جا بل برامون آن امر خطیر کردند تا نفوس خلاقی محفوظ باشند  
 و محروس ماند آخر چون رشید بطوس رسید میان حکیم مندی و جبریل بن جئیشوع  
 بر سر دارونی خلاف واقع شد تا راون فرموده جبریل عمل نمود حکیم مندی گفت  
 این ترسی با عقل خلیفه را نیادانی هلاک کرد و چنان گفت که رشید از آن  
 شنید در دم او را در دستم افروود و حکم قتل جبریل نمود وی استغاثه کرده  
 یک امروز دیگر مرا مهلت ده اگر فردا بهتر نشوی حکم مرگت رشید گفت چنان  
 حکیم مندی بقربان گفت که این مکار اور عجب فری داد زیرا که او تا فردا نخواهد  
 ماند آخر همچنان شد که او گفت و هم در آن شب رسید بمرد و **منها** آورده اند  
 که روزی رشید جبریل بن جئیشوع را طلبید اتفاقاً حاضر بود رشید برآفتاب  
 قضا را وی مقارن آن حال رسید رشید از وی پرسید که کجا بودی و همچنان  
 او را طعن و لعین میکرد گفت اگر جهت پیرغم خود ابراهیم بن صالح که متقی از وی  
 شش نمائده طلال نمایی **ع** به ازین قسیل و قال خواهد بود **ع** رشید در آنوقت  
 بطعام خوردن مشغول بود پرسید که ابراهیم بن صالح در چیست جبریل گفت عمرش  
 تا وقت نماز نختن شش نمائده رشید آغاز خوج کرده در گریه شد و طعام

جغری یکی چون بر کمال دل گرانی وی حاضر شد طبیب مندی را ببالین ابراهیم  
 فرستاد و بعد از معاوده تقریر نمود که ابراهیم را مطلقاً نشوینی نیست  
 و باین مرض نمی میرد و این کلام را منوکه بطلاق و عناق ساخت و مبالغه را  
 از حد گذراند ناگاه وقت نماز نختن آواز نوحه از خانه ابراهیم برآمد همه بر آن  
 طبیب مندی انکار بیع کرده او را ناسرگشته حکیم مذکور در نماز کردن ابراهیم  
 کرد و حاضر نمود و بر شدید گفت اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود بر خیز تا ببالین ابراهیم  
 حمله بکنانه افروخته حکیم نوزنی را در ابراهیم دست چپ ابراهیم فرو برد وی دست خود را  
 و حرکتی بنمود حکیم مذکور رو ببالین مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس نمی کند  
 همه تصدیق قول او نمودند پس اندکی گذشت در چینی او رسید بعد از یکدم بدل ابراهیم  
 بنیاد اضطراب کرده عطشه زد و برخواست و در میان جابه خواهی نشست و آنگاه  
 حکم کرده بر شدید و تنش را بوسید و چون رشید از وی کیفیت حال پرسید ابراهیم  
 را خواب خوش رفته بود که هرگز نشن آن خوابی بر حجت نکرده بودم در خواب  
 دیدم که سکی قصه من کرده بدوید و گشت مرا بگریزیدنی سخت پس میباشم  
 را وی گوید بعد از آن واقعه ابراهیم مذکور سالهای دراز در رفیق حیات بود



و در بلاد مصر بایالت و حکومت میگذرانند و در آنجا وفات یافت **پت** اگر صد سال  
 و کر صد هزار **برک** اندر اوقتی سر انجام کار **رونها** این جوزی گوید در سنه اربع و  
 ثلثین و خمد مایه شخصی حیرمی از اهل باب الازج وفات یافت و منادی ندای نماز  
 میت در داد و خلاق بدین سبب در مدرسه شیخ عبدالقادر کینا قدس سره جمع گشت  
 و در آن اثنا که او را غسل میدادند عطسه زد و بخود آمد و مدتی بعد از آن در قید حیات  
**ایضا** امام یاضی گوید که چون یعقوب بن جثون را موت طاری شد خواست که او را  
 غسل دهند در اثنا غسل ملاحظه نمود که رگی از پایش می جند ببارین در شستن  
 اندک تاخیری کرد بیکبار روی بر سر تخته بر خاست بنیشت و سوتی طلبید و آتش امید  
 و حکایت بردن روشن آسمان و باز گردنیدن آن بواسطه آنکه در وقت دیگر  
 مقتدر است بمعاصران **ایضا** و **منها** گویند یکی از کثیران رشید را عارضه دست داد  
 چنانچه بچه او را و اسامی نمی آمد هر چند صدا دید اطباء در آن باب بیضیا نمودند و فای  
 داد و آخر ایضی را بکبر بن بختش و در میان نهاد وی گفت اگر از نمائی عیب نغمائی  
 تدبیری نرشد و ام شاید که فایده مترتب شود رشید هماندم کثیر را در مجلس نمود حکیم  
 سیر او را بگشود و دست در بندارش زده خواست که از ارش کشد کثیر را عرق حیا و

غیرت بکوت آمده غرق عرق شد و بی اختیار پیکار دست دراز کرد و در صدد  
 منع شد و عارضه که داشت زایل گشت چنانکه درین باب مولانا جامی فرمود  
**نظم** غرق شد زان خجالت اندر خوی خلط که خفت در غاصل وی آن طبعی که  
 نیک ما هر بود پیش او سر کار ظاهر بود چون بماند از علاج جسمانی دست زد  
 در علاج روحانی پس حکیم رو برشید آورد و گفت مدعا حاصل شد بعد رشید  
 کثیر را فرمود که بچند دست رخت و چپ هر دو را بکشی کثیر نیز دورا بگشود پس  
 حاضران را از آن حیرت روی نمود بعد از آن رشید شرط حسان بجای آورد  
 و همایش را افزود تا با پانصد هزار دینار کرد **تمت** در لواعع الاشراف جلا  
 نکرور است که منصور بن نوح که از نوک سناست برضی حاصل متباد گشت چنانکه  
 قدرت بر قیام و قعود نداشت و جمهور اطباء بعد از اصراف معالجات و مداو  
 با شها اظهار عجز نمودند پس بالضرورة محمد بن زکریا را راضی که در آن زمان است  
 مهارت و خدمت او با طراف و انکاف جهان رسیده بود و طلب داشتند وی  
 حسب الامر بخدمت صاحب تخت و تاج شافت و مرض را خارج حیطه علاج نیست  
 و چون بالکلیه از معالجات جسمانی نا یوس شد متوجه تدابیر معانی روحانی گردید



بابین پادشاه را بجام برد و بکرم خانه در آورد و بعد از ساعتی شمشیری برهنه  
در دست نمره زنان نقش گویان مانندستان بکرم خانه حمام در آمد و روی بوی  
آورد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت تاب نمود کرده بود و مع هذا  
قوت غضبی شداد پیدا کرده حرارت غریزی متعلکست و متباد فاسده بلغمی که  
در معامیل سبب مرض شده بود تحلیل یافت یکبار از جای برخاسته در صدد واداشت  
حکیم شمشیر از دست بکنده بیرون رفت و بمقر بان حضرت سلطانی از صحت پادشاه  
مژگانا رسانید و خود همان ساعت غم مرحمت بجانب وطن صبی نمود **و من**  
**الوقایع** گویند رشید در مرض الموت خراین و جهاتی که همراه داشت در حق نامون  
که در آن هنگام در مرض و مقام داشت و میت نمود فضل بن ربیع که وزیر مارون بود  
بر خلف آن علم نمود و آنها را نزد محمد این بنخدا آورد و مع هذا بیا و فساد کرد  
و امین را بران داشت که نام نامون را از خطبه بیداشت و رسید کار بانجا که رسید  
و چون نامون بعد از استیصال این و اتباع او به استقلال بر سر سلطنت نشسته بعد از  
آمد فضل بن ربیع که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شک  
بن سندی را که از زمره مخصوصان او بود بدین مهم تعیین نمود بعد از چند گاه

شاک او را نزد نامون آورد و نامون رقم غفور بر جرایم او کشید و کیفیت ایام  
اعتزال از سوال کرد و فضل گفت در ایام کریم که مانند برادر استخیر بود از آن منزل  
و حشت انکیز که آنجا بودم بیرون آمده پنجم که بجای دیگر انتقال نمایم ناگاه  
در آشنای راه سواری و پاوده بمن دو چار کردیدند و آن پاوده مرشداخت  
و سوار را آگاه ساخت و هر دو قاصد جان من گشتند و من جوالی مانند حمالی بودم  
در ششم از آنجا یک کردم سبب آن سوار رسید و او را بر زمین انداخت و آن  
دو کس مشغول بیکدیگر گشتند من فرصت غنیمت شمردم و بقوت هر چه تمام تر بنیاد دیدم  
کردم ناگاه بر در سرائی رسیدم و عجوزی دیدم بنیاده پناه بدو بردم او  
بر حال من ترحم کرد و مرا درون خانه برد و در بالا خانه نشاند و بهر من فرست  
بگسترانید و خود بیرون رفت معارف آن حال آن سوار بر آن سر آمده کیفیت و غنیمت  
که فتن من ذکر بختن مرا با پسر زن سپان نمود و تا سف منجوردم من چون این چکان شنیدم  
هم آن بود که از ترس هلاک شوم در آن حال بخت یا عطشه زدم آن سوار او را غلظ  
من شنید و از آن ضعیفه پرسید که اینست که در بالا خانه است پسر زنی گفت برادر زاده من است  
و سفر رفته بود و در راه تاراج یافته الحال از راه رسیده است و از بر شکلی بیرون نموده است



آن سوار گفت این جامه مرا بگیر و در پوشان و او را پاور تا به پیچ عجز گفت منت دارم اما او  
بجاست گریست و من اینجا برب این استیاده بودم که آشنایی پیدا شود و از برای او طعم  
پاورد اکنون این گسترین مرا گرفته بازار رو و قدی طعام پاور تا او تناول کند  
آنجا بجدت تو آید چون آن شخص از پی طعام رفت پوزن بالا آمد و گفت ایها الفیخ ان مرد  
که رخت تو نباشی گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر و هر جا که خواهی برو من اینجا در غایت  
اصطواب و حیرت پر و نرفتم و در سبزه دار می کشتم تا آنکه بر در سرائی عالی رسیدم و جهت  
استراحت اندکی آرامیدم ناگاه آواز پایی شنیدم و خود را می بینم رسانیدم و دیدم  
و در کوشت خردم ناگاه پیکار شاهک سواره بدرون آمد و نظرش بر من افتاد و غلبه  
نموده از روی حیرت گفت **بیت** یار در خانه و بگرد جهان من طلبکارش سنگار و سنان  
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای فضل اینجا چه پس کی گفتم تو پناه آورده ام  
شاهک تحیر کرده آغاز لطف نمود و مرا بدرون خانه برد و از کیفیت احوال آفرین  
و طعام حاضر کردند من گفتم کدام میدواری دست بر غره تو دراز کنم گفت بامید فضل  
مرحمت و بعد از آنکه مراسم روز نگاه داشت و انواع لطف و مردمی تقدیم رسانید گفت  
بهر جا که میروی مختاری من از اینجا چون بر و ن آمدم بخانه تا حری رفتم که وی سالها دارم



دولت من ابوالرعایت ازین بایه بود و او مرا چون برید بعد دم من بسیار نمود  
مرا درون خانه نشاند و فی الفور بدرگاه دار الخلافه دود و شاک را خبردار گردانید  
و از جمله سخنان سحرچیان بطیکس حکیم است **حکمت** هرگز از خردمندی بهره باشد  
و آنکه ظلم غلام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود کردی و زوال پذیرد چنانکه امیر خسرو دهلوی  
فرمایند **نظم** مردمی سزاده دار استوار : کان همه نسیه است در انجام کار : ایک شاک  
مرا کجاست شما آورد ما مون شاک راستخان منع ده گفت اگر او این قابلیت داشتی  
چگونه نزد علم قوت می افشیدی آنگاه مبلغی نامی گرامی نزد آن مجوز بر سپل انعام و اکرام  
ارسال نمود و آن با جراتش و توخ طبع خرده از شهر بغداد اخراج فرمود **در بیان**  
**الوقایع** گویند محمد ابن بن کشید که خود رشید نبود در سنیت و دو سالگی که عنوان جوانی  
و عین شباب و کامرانی بر موجب صفت و ماعهد بر سر جهانمایی نشست و مقتضای هوا  
و موس جوانی همارگشت لهو لعب و فرط عیش و طرب با مور ملک اصلا نمی پرداخت  
و از رعایت ضعف رای وستی تدبیر مدارکار بر صلاح و صواب بدینسان و جوانان نهاد  
و سخن امیر وزیر در دل عشرت مایل او هیچ تاثیر نکردی **پست** پند بی پدری در دل  
جامی گرفت : تا آنکه دل مالکش برین پریشان او را : تا آنکه علی بن عیسی بن یمان سرد

پایان برد



طاهر و الیمین گشت دیگر هر گشتی که این هر دو افتاد و میخواستند مغلوب گشتند و چون  
 طاهر عقبه جلوان رسید هر نمه بن این از زدن مأمون بمرد و آمد و طاهر حسب الحکم  
 بصوب هوا رفت و هر نمه از راه نهران متوجه بغداد شد و طاهر در بغداد با دو پوخته  
 باتفاق مجامعه انجام قیام نمودند و کار متحصنان نهایت گشت شد و اکثر امرا و لشکریان  
 از در گشتند و طاهر بپشتند لاجرم این را خواهان طلبیدن نماید پس با مردم خود مشورت نمود  
 بعضی از ارکان دولتش که نزد وی مانده بودند جمله سلاح کاروران دیدند که وی نزد  
 طاهر رود و اما او بجانب هر نمه می داشت و از امر قضا و قدر بگریزید و کوشش نمایان  
 مینمود و چنانکه مولانا ابلی شیرازی گفته **نظم** عنان کار نه در دست مصلحت چنانست  
 عنان است قضا و که مصلحت اینست : و چون همگان در باب آن مبالغه بلیغ مینمودند  
 امین گفت از طاهر نهایت هر سخاوت چه درین شهر با جواب چنان دیدم که من بپروایاری بجای  
 رفیع و عریض ستاده ام و طاهر بزیر آن دیوار آمد و آغاز کردن کرد و یکبار دیوار  
 از پای درآمد و من بر زمین افتاده و عماد از سر من در شد القصه شبی در زوری گشت  
 و خواست که نزد هر نمه رود و غلامان طاهر در کمین بودند در زمان بهورق اسواران کردند  
 و آب زورق درآمد امین از بیم جان خود در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر کلاه را

قوش و دزدانی گفتندی و بر اقبال او و اما در تاریخ آل عباسی از احمد بن سلام نقل کرده که گشت  
 طاهر مرانبر گرفتند و در خانه مقید ساختند چون پاسی از شب گشت آوار پای  
 سواران برآمد و در آن سرای را بگرفتند یکبار غلامان فریاد برآوردند که یک سرباز  
 و در آن انانی امین با سرو پای بر سر برآوردند دیدم که آثار او بار بر رخسارش ظاهر  
 و از کمال ترس بر خود میزدید من او را اندکی تسکین دادم و دلداری نمودم درین سخن  
 قومی از عجم زبان فارسی حکایت کنان با شمشیری برهنه در دست بآن خانه درآمدند  
 غایت همت و خوف خود را در پس ثوبیایی که بر تن او و بالشی ایستاده خود ساخت  
 و آنجا همت او را بگریزید بدین پاره پاره کردند و سرش را بریده بردند و من قهرم نمود  
 و هم وی نقل کرده که در همان شب در روز که گشته میشد با عیش ابراهیم بن مهدی بر کنار  
 و جلسته بود و چون هوای غایت خوش و فغانی دلکش بود پس شرب  
 ابراهیم چون سر خوش گشت آنگاه سرود نمود و امین کنیزی داشت ضعیف نام او را  
 که او نیز سرود و گوید قصار آن جاریه آنچه گفت جمله نموشن دال بود و زوال حال و نقل  
 از حال و غم از طوارق حدشان و وحشت مال بنا برین امین آنرا فال بد گرفته او را  
 او را از پیش خود دور کرد و چون آن کنیزک رجاست و آغاز رفتن کرد گوشه دامنش



برقدی بپور که امین او را بجای دوست دوشی رسید و آن قدح عظیمی و گشت  
 امین روی بپرسیم آورد و گفت و یکت یا ابراهیم دیدی که این کسیر چاکت و قدح  
 بپورین چگونه گشت و الله کمان میبزم من که ازین مملکت خوشنوار جان کین رتوانم بود  
 درین سخن بود که یکی این آیت خواند قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتُونَ امین بپور  
 ازین کلام دل شکسته شده برخاست و بگرم درون رفت و در شب نیم محرم سنه  
 ثمان و تسعین ماه چون بخت غلامان ظاهر شد و گفت إِذَا لَمْ تَسْأَلِ الْقَادِرَ  
فَرَبَّ السَّمَانِ و گویند همان روزی که شبش گشته خواهد شد ناکا پیشی در جات  
 دید و پرسید که این بخت گفت در این جانورست که در زحمت مردم قهرید میشود  
 امین گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَوَالِ النِّعَةِ **نظم** زانقلاب زمانه عجب دارد  
 که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد و **دولت اوقاف** چون ابراهیم بن مهدی  
 در محرم سنه اثنین و مائین با مأمون اظهار مخالفت کرد و بغدادیان او را بخت  
 موسوم کردند و مأمون از خربان توجه بغداد شد و ابراهیم طاقت مقاومت  
 او داشت لا جرم در شب نیمه پست و دوم ذی الحجه سنه ثلث و مائین فرار نمود  
 و بغداد و متواری گشت بابران ساجستان فرمان در طلب او غایت سعی مقدم رسانید

آخر کار در شب کیش شب سیزدهم ریح الاخر او را در لباس زنان که قهقهه زد و مأمون آورد  
 و مأمون غوغا نموده از جرئیه او در گذشت و از چلوکی احوال انایم اغترال سوال کرد  
 ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب سبب از پس سیده و هوا در غایت حرارت  
 گردیده خواستم که از آن منزلی که بودم بجای دیگر روم چون پروان آمده اندکی بتم نگاه  
 بکنم چه در آدم که منعند داشت و بر در خانه مردی سیاه چرده ایستاده بود با و گفتم  
 توانی کلید مرا در وثاق خود جای دهی گفت بجان و دل منت دارم پس مرا بجان خود  
 در آورده پروان رفت و در از آن طرف برست مرا تعین شد که او رفت تا عساکر  
 آگاه گرداند و در آن ترس و بیم با دلی بدو نیم بودم که ناگاه آواز در برآمد و شخص  
 بجانم درآمد و قدری کوشش خام و چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه داشت  
 و زبان بعدر خواهی گشاده گفت من مردی حجام و دوشیت که چون شما مطلع شوید از  
 اسباب و ادوات متعل من بفرمانی با القوره بیزار رفتم و تجدید اوانی کردم  
 پس من بطبخ مشغول شدم و بعد از خوردن طعام گفتم بپس شرب داری گفتم دور باشد  
 و درم شیشه شرب جگر ساخت چون ساغری چند از هم گذشت گفت هر چند بی  
 باشند اما آید آن دارم که بنده خود را با شمع غنا و سرود مسرور و خوشنود گردان



و فی الحال عودی حاضر خسته از روی مبارکت **نظم** با طبعیم از همه سازن :-  
 جز تو نداریم نوازمن :- پسیدم که از کجا دنتی که من این فن میدانم گفت تو مشهور  
 تر ازانی که مخفی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی هستی که مأمون صد هزار درم قبول کرده  
 بانگس که ترانزاد و سازن بدید ابراهیم گوید که چون این سخن از و استماع کردم  
 عود و چنگ گرفتم و گفتم منم و گزیت که اول من سرود گویم و صوته چندی  
 تو با عود از ابروی کن جهان کردم القصة القدر سرود گفت که من تعجب نموده گفتم  
 تو این همه را از که آموخته گفت حق در بشارت استحق موصی بوده ام و این هزار از روی  
 تعلیم گرفته ام و چون از وزیر پش برانیدم قصد برون رفتن نمودم سرور زبانی بود  
 در پیش او نهادم گفت غریب خلعت من بخواهم که آنچه دارم مانتو کنم و تو در غیبه آن داری  
 که مرا غریبی بجز جان خود کردانی مهربان **ع** فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است  
**و من آثار الصدقة** از واقعی که در ایام مأمون در شش و هشتاد و هشتین حلت نموده  
 منقول است که گفت من دو دوست داشتم یکی ناشمی بود و ما هر سه نفر خود را کفیس واحد  
 تصور میکردیم **حکمت** حکیمی را پرسیدند که اصدق اکیست گفت نفس واحد  
 فی ابدان متفرقة **ت** من یکم و دیگری است من ماد و جانم آمده در یک بدن :-

مردم در همه حال بدوست تمام چند در زمان بر فائیت بنا بر استمداد بجهت ایشان بود  
 و در زمان شدت و سخت بنا بر استمداد و معاونت **نظم** مرد را و دشمنان  
 زبیر دین فرزندت دنیا است **القصة** در حینی که افلاس من در چه حال شدت و در آن ایام  
 عید نزدیک رسیده بود و مادر فرزندان با من گفت ما خود در شدت فقر صبر می توانیم کرد  
 لیکن دل طاقت نمی توانی اطفال دارد و چه ابناء بی ضلالت در روز عید اثواب طون  
 خواهند پوشید و این بچا رکان با جامهای کهنه درین خواهند گذرید اگر میتوانی  
 تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه لباس این بچه کو شها مصروف داری  
 گویا این سخن او در من نجات تاثیر کرد پس دو کلمه بدوست داشتم و ایامی  
 از محتاجی و بیوائی کردم چون رفقه من با رسید وی کثیده زر سر مهر نزد من فرستاد و  
 آورنده رفیق درین کیسه بچاه هزار درم است اتفاقاً هنوز سر از آن کشوده بودم که  
 از نزد دوست دیگرم رفقه بهمان مضمون رسید **ت** شدتی که خسته شمع تحیرم :-  
 از هیچ ممکن است بر من می دوست :- من آن کیسه را بچپان سر مهر نزد او فرستادم  
 و از سر مندی فرزندان آن شب بچانه رفتم و در مسجد بسر بردم روز دیگر آن دوست  
 داشتم کیسه را بهمان سر مهر نزد من آورد و گفت بگوی و حقی که در روز بهر تو ستاده بودم :-



چه کردی من صورت و اقدار افضل و در میان نهادم و کی گفت چون نوشته بودی  
 رسید با آنکه غیر ازین مبلغ دیگر هیچ ندشتم اما مروت قضای آن کرد که آن وجه را  
 تمام و کمال نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات فروست و واقع بود و دیری خبر  
 ندشتم که کسی نزد فلان که دوست من نیست وستم و از و خبری التماس کنم چون  
 کسی نزد او فرستادم او همین کتبه بر سر بران زد من فرستادم **بیت** بسیار بوده است  
 که مرد از ره وفا پارس بر می نطقت سیم و زر نهاده **و** لاجرم در تعجب افتاده ام و باده ام  
 تحقیق حال از تو بکنشاف نمایم چنانکه اخیر سر و نوای **نظم** مشرق و منوب  
 همه پر همدست است **لیک** بدان نوع که باید کم است **و** دیدم بدو رازان از حمید  
 گو بودند سر یاران سپند **و** اقدی کوید آن دوست دیگر طلب نمودیم و سر آن  
 کتبه را کشودیم و بعد از اخراج بکشید درم که در وجه کسوت اطفال من مقرر شد آن مبلغ  
 با نشان تقسیم کردیم و در تاریخ یافته از و اقدی نقل کرده که گفت معذرات و محفوظات من  
 زیاده از تصنیفات منست و کتب تصانیف من بکشد و پیشتر است **تجلی** در بعضی  
 تفسیر است تطهیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رالت پناهی صلی الله علیه و سلم  
 نوشته خرمانی یکی از یاران خود روان کرد و او با وجود کمال فقر و فاقه اصل در آن

تعرف کرد و آنرا یکی از احباب خود و همچنین می نیز بسیاری دیگر با هم و خانه ارسال  
 داشتند و باز آخر منزل شخص اولین فرستاده شد و آن صدقت با صفا مقبول درگاه  
 کبریا گشت و این آیه کریمه در شان آن فوّه علیه نازل گردید و یوشون علی بن  
 ولکان **بیت** خصاصه **کلمه** صدقت عبارت از دوستی صادق است و علا  
 صدق دوستی است که اصل شایسته انصافیت در آنچه شرعا باشد جایز بود و چنانچه  
 هر چه جهت خود خواهد جهت کسی نیز خواهد و آنچه خود نپسندد با کسی نپسندد و کما  
 النبی علیه السلام لا یؤمن احدکم حتی یحب لایحیه ما یحب لنفسه **نظم** هر  
 لقب کن مومن **و** کچه از سعی جان و تن گاه **و** تا خواهد برادر خود را **و** آنچه از بهر خویشین  
**نظم** آرد و ده اند که روزی نظر حکیم و بوحاس کلبی بر دو یار که شیخ اتحاد پنهان است  
 یافته بود و پنهان از حال ایشان استغفار کرد و گفتند و دوستند قدیم و بر جاوه قشتم  
 گفت اگر هست بگویند چرا یکی در مال و مال مریست و دیگری بنوا و درویش است **نظم**  
 هر که خانه بود پر ز **و** هست مغفیس اگر ندارد یار **و** نیت با یار حاجت زروسیم  
 سیم با یار است بر دل بار **و** القه طوطی این قطعه درین معنی بگو واقع شده **نظم** آن  
 دوستان که از سب بروی یار **و** دادند که دست نه ایام را سکون **و** افتاد و در خوش



هنگام خوابشان: صیت سخاوتمند درین طاس آگون: رفتند و تیره گشت سرو کار روزگار  
 وقت اگر شود علم خرج سرگون **و من الوقایع** آورده اند که رشید در شهر سنه خمس  
 و سبعین و مائیه ولی عهدی خود را بهس اولاد محمد امین تعیین نمود و بعد از آن در شهر سنه  
 اثنین و ثمانین و مائیه مامون را نیز شرکت داد و در سنه شصت و ثمانین و مائیه رشید  
 بچ فست و برادران را در اندرون کعبه مشرفه در حضور اشرف اعیان اطراف واکار  
 انکاف در باب اتفاق و عدم خلاف وفاق سوگند داد و دوران باب قسم نامه مرقوم  
 و خواستند که آنرا از سقف باب خانه مبارک بپاویزند مگه آن ورقه از دست شخص  
 بیفتد و و باد آنرا بدور انداخت حصار مجلس آنرا فال بد گرفته بایکدی گفتند عجب که  
 اخوان با هم پامیزند گویند محمد امین در شهر سنه اربع و تسعين و مائیه هم نامون  
 از خطبه بنیدخت و پسرش موسی نام که نوزبان آمده بود و سخن گوی شده ولی العهد کردند  
 و لقب باطنی باند ساخت **تنبيه** در روضه الصفا مذکور است که روزی ابو جعفر دوفتی  
 در صدر بارگاه خود در کمال استیجاب نشست و اعیان بنی هاشم و معارف  
 امار و وزرا و ارکان دولت را بار داد و دوران شان روی بجا فران آورده گفت بشارت  
 بدنا و شمار که دوش حق حلقه علامه دی اسپری گریست فرمود و ستمی نموشی کردید

همان بجای ادای تنهیت سکوت اختیار کردند و سر بر یکسند نهاد ابو جعفر مدعی  
 ایشان را دریا فقه گفت شما کان میرید که این موسی آن موسی است که بسبب اختلاف  
 در عاقلان نامید شود و خونهار خفته کرد و دوزلزل و در ملک و دولت پدید آید و فرزان  
 تهنی نام و پدرش مخلوع کرد و دخیل سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آن  
 تفاوت تمام است القه چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایاتی که تعلق با او داشت  
 نام امین را از خطبه بنیدخت و محمد امین از آن خبر برشت و علی بن عیسی بن هاشم که از  
 اعظم امرای او و از جمله اعیان او بود بدفع او نافرود کرد و او را در درویشانه بست  
 چهارم جمادی الاخر سنه خمس و تسعين و مائیه داشت هزار جوان بدار بجانب خراسان  
 سخت و مانه روان او را ماثیو نمود و گویند آنروز کوفه سنگ زمین در زیر لشکر بود  
 القه علی بن عیسی بن کوبه و دبدبه توجه نمود و مامون بر ظاهرو و الیمین را با چهار  
 سوار حرا کار کردار مبدف و او اسال نمود و وی در موضع رسمی با علی بن عیسی مقابله  
 و بعد از شش و کوشش چون علی مذکور از و غور غور از طاهر حسابی بر بنیدخت لاجرم عاقلان  
 خرم و حسیاط را بکلی زد و کشت ناکاه داد و سیاه نام شخصی از احاد لشکر طاهر  
 اشانی است لاجدال بر و حمد آورده در تاخت و او را الطعن بنان از دست برانداخت



و از در گذشت و او را شناخت و ظاهر صورت نام کی دیگر با و رسید و بجان از و پرسید که  
 تو علی بن عیسی هستی و بطنه ای که خاص خواهم شد علی الفاروق گفت آری منم علی بن عیسی  
 آنکس از مرکب بر جسته سرش را برید و نزد ذوالیمینین برد و ظاهر مژده این فتح که هرگز  
 بخاطرش نرسید تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرد و همان لحظه ساعی مسرع بجای  
 مرود و رسید و قاصد بر جناح استیصال در شب جمعه روان شد و آخر روز یکشنبه  
 نزد مأمون بر و رسید و در سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند و کوفتند آن  
 قویب دوست فرسخ است و صاحب تاریخ آل عباس که او نیز از متمدان نقل میکند مرقی  
 این روایت دیگر کرده **و الحمد لله علیه و هم وی گفته که چون خبر کشته شدن علی بن عیسی**  
**بمحمد امین آوردند در آن ساعت در کنار و جلوسگاه را میشتغال داشت بقاصدی که**  
**خبر آورده بود گفت چه وقت این نوع حکایتهاست و حال آنکه کوثر نام خادم من**  
**دو ماهی گرفته و من سوز می گرفتم ام** همین شب کمال عقل و دولت **و من غایب**  
**الاحکام** جبریل بن جئیش حکیم از مأمون نقل کرده که در وقت که در ولایت خراسان  
 حاکم بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقدا را در آن کمال حیرت  
 صورت حال آنکه چون ظاهر ذوالیمینین را دفع علی بن عیسی بن ثمان روان ساختم

آنچه در خزانه من بود و روجه علوفه خود متجذبه او صرف نموده از آن مهم باز پران  
 بعد از چند روز دیگر تقیه لکری بوسطه علوفه متور در گاه آمده آغاز شد و نمودن فضل  
 بمن گفت چه شود اگر کلیخته بایم برای و بر فلان منظر نشینی کنم این عمل طلب ایشان را  
 میکند گفت درین ضمن گفته است زیرا که از آنجا بریزی آبی مگر که خلیفه زمین و زمان باشی  
 من در دل خود از این استهزا جمل کردم و بجهت سی خاطر او بر بایم رفتم و در آن منظره ششم  
 و ششمای قوم بنیاد سخاست و لوم نمودند و کار بجایی رسید که اراده کردم که بزرگم  
 و در میان ایشان روم شاید که خجل گردند و ترک فساد و فساد نمایند و دیگر خود را از این  
 باز داشتند اما فضل اصلا بدان غوغا ملقت نکشت و در اصطلاب که در برابر آفتاب  
 میگزشت و رجا که قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که دروازه را  
 آتش زنند من از غایت سرسیمی اراده زیر آمدن کردم و در باطن بر کار فضل کار  
 داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله والله فر و نیای مگر با فضل  
 و بعد از ساعتی بمن گفت چه جهازه سواری در صحرا می بینی که بتجلی میرانده باشد من فدا  
 گفتم نگری که این نوع کسی بنظر شما می آید یا نیکی از ایشان گفت از دور سیاهی منظر  
 میکرد و اما حقیقت معلوم است انقضه آن جهاز موصوف بصفت لی از آنجا که تا که



**نظم** در کوه و نامون تیز و اندک خور و بسیار دود از آسمان برده که در پویه و در  
 تا حق نزدیک رسید بعضی از لنگران استقبال و رفتند و او را در میان گرفتند و خبر  
 می پرسیدند یکبار صدای فرودگانی و بشارت و شادمانی از هر گوشه برآمد و آن  
 قاصدی بود که ظاهر خبر قتل علی بن عیسی را مصحوب او رسانده بود و معارف لنگر  
 چون آن خبر خوش شنیدند همه بقدام آمده در مقصد استیادند و زبان در تهنیت  
 خلعت کشادند و من از آنجا بخاطر شاد و خرم برآدم **بمنها** گویند نامون بعد  
 فضل بن سهل نزد مادرش پیغام رساند که اگر خبری از متروکات فضل بن سحر  
 ما باشد بفرست که در عوض آن رعایت کرده خواهد شد مادرش صدوقی به فضل  
 نزد نامون رساند چون سرازار کشادند در حی سر مهر ظاهر شد سرازار باز کرد  
 حری پان پروان آمد که فضل خط خود نوشته **بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما**  
**الفصل** در شهر سندان و مانین در بلده خرس پیغام رفت و قصد نمود و خواست که  
 آسمانی را بدین دفع کند **هیهات هیهات لیا وعدون** قضای آسمان این  
 دیگر کو **خواهد شد** بیکبار قاصدان جان بر سر او ریختند و بقتل رسانیدند و مکان  
 ازین بخت نموده و بر مکان و نشاء و آفرین کردند **نفس** درین ایام عزت انجام این

مستهام موده دید خط شریف سلطان العلماء برهان **الحکام** و التجار بر استیاد  
 الکبر المیزور امیر غیاث الدین منصور که این عبارت در آنجا مقرر بود غرة ریح الثانی  
 سابع و اربعین ستمایه **انفت علی نفسي بالموت** فباسع منه و بعد از چند  
 روز دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و ثورات طالع است  
 این چند کلمه مرقوم بود **قُتِلَتِ الشَّيْءُ يَرِيدُ عَلَى قُوَّةِ الشَّمْسِ زَادَةَ قَلِيلَةً وَ لَكُوفُ**  
**الْأَسَدِ يُعِينُهَا قَطْبًا وَ يَوْمَ الْكُوفِ غَرَّةُ رِيحِ الثَّانِيَةِ الشَّيْءُ الْمَذْكُورَةُ وَ يَوْمَ الْكُوفِ**  
**الرَّابِعِ عَشْرَ مِئَةِ الْاَلَمِ** اگر چه **عَفَرْنَا** و منها صحتب جمع النوادر گوید در شهر و منه است  
 و خستایه حکیم حیات و حکیم نظیر اسفرائینی ملج تشریف آوردند و در کوی برده و نشان  
 در خانه ابوسعید جره نزول نمودند و من ملازمت آن دو داشتند و منمیدوم و از افاق  
 و افاضه ایشان بهره مند می بودم ناگاه روزی در آشنای محاورات از حکیم حیات شنیدم  
 که کور من در موضعی خواهد بود که هر نو بهار نسیم صبا و شمال از مار زبان ایشان بگذرد  
 گفت سبحان الله بزرگی اینچنین چرا بر خلاف کلام مالک ملک و ملکوت که در قرآن مجید و  
 فوقان حمید فرموده **وَمَا تَدْرِي لَقَسْ بَابِ اَرْضِ مَمُوتٍ** سخن را نه بلکه چرا در خاطر  
 گذرانده بعد مدتی از آن تاریخ گذشت اتفاقاً در سینه نشین و خستایه بهاری بود که



پیشاور رسیدیم و بنا بر حقوق سپادی که او را در دژ من بود بریارت وی رفیق قرار داد  
 در پای دیوار باغی یافتیم و درختان کوفه دار سرهم آورده بود و چندان کثرت درخت  
 بود که فرارش نمی نمود مرا آن کلام غریب انجام او بخاطر گذشت و رفت نمودم **منها**  
 گویند وقتیکه مأمون ظاهر را بمقامه لکتر بغداد میفرستاد و فضل بن سهل در آن  
 مرغوب لوانی جهت اوست و فرمود تا شش و پنج سال این را کس نخواهد گشت و  
 و این حکم موفق قضا و قدر مقدر شد و آن لوانا ایام استیلائی بنی لیت در میان  
 آل ظاهر بود **و انفا** منها آورده اند که روزی در مجلس مأمون یعقوب بن سبی گندی  
 یهودی که سرآمد منجمان دهر بود بر یکی از فقهاء تقدم نمود و آن فقیه متغیر شده گفت  
 بچه استحقاق بمن اقدام نمودی یعقوب مذکور گفت آنچه تو میدانی من میدانم  
 و آنچه من میدانم تو میدانی الفقه هر دو کربستند و آن فقیه خبری نوشت و در زیر  
 نطع مأمون نهاد پس یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از آن که آفتاب  
 سر بر آورده گفت خبری نوشته که اول نبات بوده و آخر تبدیل بحیوان شده  
 مأمون آنرا چون بدو آورد در آنجا نوشته بود که عصای موسی همکنان از آن تعب  
 نمودند و یعقوب روای فقیه را که بآن کربسته بود مذکور گفت و بنا بر سخنان وی گفت

این را پای تا به خواهم کرد و این سخن استهرا یافته پس رسیدی از فقهای انجبار عرق حبت  
 بجنبه و گنبد آن یهودی در دل گرفته بغیر او آمد و همیشه کاروی با خود داشتی و منت  
 بدان میکاشتی که چون فرصت یابد او را قتل آر و پس بزم شکر دی مجلس اوست  
 و حسینی که جمعی کثیر نزد او بودند و استغاده می نمودند چون در مجلس نشست و التماس نمود  
 کرد و یعقوب بعد از مطالعه اسطرلاب گفت تو بدین میت آمده که مرگشی ماز و دشمنان  
 و علم نجوم می آموزی و از جمله متبحران میگرددی پس او کار دارن بن پرور آورده  
 بنیدخت و معذرت ننموده آغاز تعلیم کرد و در علم نجوم بیکانگی موسوم گشت و انوشیروانی  
 عبارت از دست **دین بر این امر** آورده اند که مأمون در سنه تسع و مائتین در  
 قم الفیل که در آنوقت محل اقامت حسین بن سهل بود با توران دشت نام دختر حسین  
 زفاف نمود و حسین در آن عروسی آنچه نهایت تکلف و تزیین و غایت ترتیب  
 آیین باشد تقدیم رسانید از انجمنه بادق مشک بکاغذ پارما که در آنجا اسامی ضعیف  
 و عقار و جوار و غلمان و اصناف حیوان چون اسب و سگ و شتر و خزان نوشته  
 بودند بر اخبار بنی ثشم و اعظم امرا و وزرا و سایر مردمان از خواص و عوام شکر کردند  
 که بحسب اتفاق بدست هر کس هر چه از آن کاغذ پارما افتادی رجوع بکلیل حسین نمود



از بازداشت نمودی و نامها بگشت او و سپهباغبر شهبانیا نمود و در چنان  
 درین باب کاتبی فرماید **بیت** رسان کواکب انبار سپهر شیر ز برج نذل که تیار  
 بسی از بهشت و در حجاب زفاف بویا مار نسیم وز رباقه اندخته بودند و در شمع  
 از غبر شهب که هر کی بوزن چهل من بود و لکن بدین نهاده افروخته بودند و قتی که  
 مأمون بدان خانه درون آمد هزار دانه در که هر یک مثل مقله غصن بود و بر سر او  
 ریختند و صدق عروس آن بود که مأمون برای اوقیام نماید و مأمون بر مصلحت  
 ماکول تمامی طبقات لشکر و علیق دواب و یکنجاش از اسرار کار خاصه حسین میدادند  
 و نحول شواد تنیست آن عروسی قصاید غزل که در نهند و بصلهای که مهند مخطوط و بهر  
 کردیدند چنانکه ظهیر گفته **بیت** این بخشش و در سخا نمی آرد چو دیکان عروس  
 حریصی داماد و من **بیت** کویند استعدا و فهم و دانش آن عروس تبریه بود که  
 در حین رکوب رانی چون جانفش مأمون جوهرت که بدارش کشاید توران و خست  
 توران خست نخوت که صریحا مانده نماید فلهمذا در دم این آیه خواند **آیة آخر الله فلا**  
**تستجلبوه** مأمون بفرست دریافت بران سرگمنون مطلع گشت و دست از بازداشت  
 و در وقتی که پیشش حین فات یافت از از وی پنهان میداشتند و در آن اثنای روز

نزد مأمون فرست مأمون برای اوقیام کرد او فریاد برآورد و گفت یا اباها مأمون  
 پرسید که از چه دنتی که بدرت باقی نماند گفت ازین که قیام نکردی **تمیز**  
 گویند چون مهربان با سفره بدیعہ مطربه را بخواست و اراده دخول کرد و تقارن  
 الحال بدیعہ حایض شد و الفور برخواست و قار التور **بیت** اگر تغیت بخون چون منی  
 خوشنود میکرد و بجان منشت ولی تیغ تو خون آلود میکرد و مهربان در چون  
 طیب گفت **سأوی الی جبل یعصمی من الماء** باز بدیعہ در بدین خواند **لَا تَعْلَمُ**  
**الیوم من امر الله الا من رحم ربه** **بیت** از اصفی منقول است که گفت روزی  
 در بازار بغداد نظم بر دکان بقالی فرستاد دیدم زنی غایت جمیده نزد صاحب دکان  
 نشست و آن دکان باضاف فواکه و مرغان مسمی ارسته این آیات خواندم و  
**قَالِیةَ مَا تَحْیِرُونَ وَ لَحْمَ طَیْرِ مِیَاثِ تَهْوَنَ وَ حَوْثَ عَیْنِ کَلَمَاةَ**  
**اللَّوْلُو المکنون** و آن زن علی الفور برخواند **جَاءَ بِمَا كَانُوا یَعْلَمُونَ** **بیت**  
 گویند شخصی باز مأمون آوردند که او دعوی نبوت میکرد مأمون از او پرسید که  
 تو کتبی گفت من موسی بن نراغم مأمون گفت خدایت موسی علی نبی و علیه السلام صاحب  
 آیات و معجزات بوده مثل توریة و عیسی و ید یضا تو اگر از انجلی صری ظاهری



بتو ایمان می آورم والا که دنت را می رزم وی گفت موسی علیه السلام را اظهار عجز  
 و برابر قول فرعون بود که میگفت انانکم الاعلی چون تو بان قابل شوی  
 اگر من اظهار کنم مرا کشتن مامون مژم شده هیچ توانست گفت **ایضا** آورد و ما ند که معنی  
 امالی کوفه از عاقل خود که مامون را از سرستم و ظلم و نارستی مصون میدانت شکایت  
 کرد و در پیش احوال او دلایل آوردند مامون آنجا است با دیوان حاضر دشت و خاطر  
 بر استکشاف آن بر فعال گماشت کوفیان گفتند و ظلم و نامردی است بلکه از اخراج  
 شیطانست مامون غار دشنام کرد و سخاست نمود و او را بصفت عادل و رست  
 پروری ستودگی از کوفیان گفت آری آنچه ما گفتیم محض افترا و خطاست و آنچه شما فرمودید  
 عین حقانیت و صوابت و چون اثر عدل می باید که همه جا و همه کس برسد و سایر ائم  
 در آن مشارک و مساوی باشند پس لایق نیست که همین ما از بر تو عدل و مخطوط باشیم  
 و دیگران محروم مانند پس باید که دیگران نیز در ظلال عدالت مال و آسایش کنند  
 و شمار استایش نمایند مامون خاموش گشت و هیچ گفت **منها** گویند شب هنگامی مامون  
 با کسوت نامعلوم بدر مسجد رسید و چون عقد نماز بسته بود در میان قرون مامون مسجد  
 درون شد و بنا بر اخطا مرتبه حال درونش معلوم گشت پس مساجح که لباس بر عزم

هر اس عیاشی شب بکسوت کتبی افزود و شناسی روز تبدیل یافت در صد و هفتم در آمد  
 و بطلب امام کس فرستاد و در مقام آزمایش و امتحان استیاد هر مسئله که از او پرسید  
 بر پنج صدق و صواب جواب شنید مامون چون یک به یک آمد بموجب مضمون کل سخن  
 ملعون آغاز سخاست کرده گفت غرض تو از این مناظره و عبادتست که نزد اصحاب  
 تخصیص اهل بغداد و بخود حق گوئی و بمن خطا جوئی اسناد نمایی وی گفت ای مامون حقا که  
 مرا شرم می آید که اطلاع یابند که مجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد **ومن الاتفاق**  
**والاسباب** گویند شبی مامون در کنار چشمه بیدون با جمعی از زمینان خود نشسته بود  
 و از هر باب سخن میگفتند و در آن اثنا مامون حافظ ابو سعید عقیق را مخاطب ساخت  
 پرسید که در نیوقت از تو آ که چه خبر بهتر باشد که بخوریم حافظ گفت شما بهتر میدانید  
 مامون گفت رطب آزاد چری خوش است اگر بداشود هنوز آن سخن در میان نهج که آواز  
 در ای شتران مسموع گشت مامون خادمی را گفت برو نظر کن که از جنس میوه در باران  
 شتران خبری هست کنس رفت و بعد از ساعتی باز آمد یک سله از رطب آزاد و مجلس  
 حاضر سخت اهل مجلس از حسن آن اتفاق تعجب نمودند مامون از آن طلب قدری بخورد  
 و همان ساعت اوقات گرفت و صاحب فرست شد و در خلال آن احوال کی از شیرین



روم را بطروی آوردند از و پرسید که معنی خیره که اسم چشم است چیست گفت بدین  
 معنی دراز کن هر دو پا مأمون ازین ادانی دست و پا شد و از دگیری سوال کرد که نام  
 اصلی این چشم چیست گفت برقه همان نام که در زائجه طالع مأمون نوشته بود که در  
 رقه رطلش واقع خواهد شد لاجرم برقه که از بلاد عراق عربست هرگز نمیرفت  
 چون برین مطلع شد کیمبارکی دل بر ملاک نهاد و در شب چشمتی مقدم بر سینه ثمان  
 عشر و مائتین در گذشت **و من آمو** گویند چون ابراهیم بن مهدی با مأمون **و** در بغداد  
 در بغداد اسم خلافت بر خنجه نهاد و معتم دست پر خود و اثنی را گرفته گفت بنده را و او  
 مارون است و چون اوانان امر متخلع گشت و معتم بعد از مأمون بران مرتبه رسید  
 ابراهیم دست پر خود را گرفته گفت بنده را و دست بیته اللہ است و اتفاق این  
 هر دو صورت در یکبار روی نموده **و من آمو** گویند سباب و جهات معتم بن شد  
 از حد و غایت گذشته بود از آنکه صدوسی هزار سبب شنب و ابلق در سر کار او  
 جویند و رند و نمیدان قول است که فرمود تا تو بر بای اسبان خاصه او را بر خاک  
 کردند و بامره بردند و در موضعی بختند و بر بالای آن خاک کوهی ساختند  
 و از اقل الحالی گفتندی و محالی جمع محلا است یعنی تو بره و باقی جهات ازین قبیل

توان کرد و زور بازویش در مرتبه بوده که دو کوه سفید بزرگ فریه را هر یک را  
 یک دست گرفته آنقدر کجاء میداشت که هر دو را پوست میکنند و بند بند میکنند  
**نیش** این جوزی گویند که غزاله و لیمو ثبایه قوی میکل و زورناک بود که نهاد  
 توایم کاوی بزرگ سپیدی و بر زمین زده بی مددی در سیمانی چند آن کجاء میشد  
 که دیکر میکردند و آن کا و از دست و پا زدن و چنیدن بازمی ماند القصه شهر ستر  
 من زانی از محدثات او است و موجب بنای آن بلده آن بود که اهل بغداد از هجوم  
 غلامانش کجایت کردند لاجرم وی قعده سه عشرین و مائتین طرح مذکور  
 انداخت و استادان چاکب دست در اندک وقتی آنرا بر حسن و حسن بر داشتند  
 و گویند در آنوقت طولش از قنطره اعلی تا قنطره سفلی هفت و شصت **و منها**  
 آورده اند که کیمبار مسموع او شد که طایفه فرنگ بایک زن ستم را بر ورم برده  
 با و انواع تعدی میکرد و در برابر مال و زاری او میگفت اند که خلیفه را خبر  
 که بر سبب ابلق سوار شده باید و ترا از دست ما خلاص کند و با آنکه در آنوقت  
 رنستان نجایت صعب بود چنانکه استاد گوید **و** خاک را از حلق نفی سویی لب  
 در زمان کشتی کرده مانند ما: کوه را بر فرق از قاقم کلاه: احکام از جناب پوشیده



شکری عظیم بصوب ولایت قسطنطنیه کشید و آن بلاد را منحور کرد و رسید و آن  
عورت را از محنت رها نمود و آن روز او و اکثر ملازمانش بر سر بانالمق سوار  
و من **بایع الوقایع** مشهور است که در عهد نامون در شهر سمنه احدی و مائین  
شخصی بایک از الوسات آذربایجان فروغ نمود و مذموب زنا و دهر را آشکارا  
کرد و در سمنه اربع عشر و مائین بر محمد بن محمد که بدفع او اشتغال داشت غالب آمد  
و او را بکشت و قوت تمام گرفت و جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت  
حکومت و خلافت بمعظم رسید فوجی انبوه از او را بدیشگون را که سردار ایشان  
حیدر بن کاوس بود و ویرا بایسیری از ولایت او را الهرا آورده بودند  
و لقب او فشین تافیه بود و بر تبه ایالت رسیده بر سر او دستا دو فشین مذکور  
قلع و حصون که مابین بخان و اردبیل و یزدند بایک خراب کرده بود و جمله  
عمارت کرد و در سمنه اربع و مائین میان فشین و بایک در حوالی اردبیل بموضع  
آزار ایشق گویند مصافی عظیم واقع شد و خلق نامعدود از جانبین بقتل آمدند  
آخرا فشین غالب آمد و بایک خستیار فرار نموده بفرغانه فرست و از آنجا  
بقسمه مذکور که وطن اصلی او بود و القصد بدقی مدینه میانه اسکان و خرمیان مجاری قائم بود

و بنا بر رعایت احکام منازل خرمیه و کوههای معتبه المساکین و معتمضت  
ب رعایت و محنت با نهایت میکشیدند و گاهی بر سلمانان غلبه کرده ایشانرا  
مغلوب میکردند و آخر الامر مقتضای **الحی یعلو ولا یعلی علیه فشین**  
ندافتح کرد و بایک و بنا بر دشمنی عبداللہ و سپهسالارانش معاویه نام بجا الازمیه  
افتادند و مالی آنجا در مقدمه شوال سنه ثانی و عشرين و مائین ایشانرا بزد  
کرده بر مردم فشین سپردند و در پیشینه بیوم شهر صفر سنه ثلث و عشرين و مائین  
ویرا با مره نزد معتمض بر دزد و بنا بر شدت تشهیر او را بر قیل سوار کردند و پسندند و  
خلایق با نهایت تمناهای و از هر جانب میدویدند و آفر دست و پایش را  
بر میدوید و بر ویت تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم رمضان سنه مذکوره جثه  
خسته او را بردار کشیدند و برادرش عبداللہ را بهمین تیره در بغداد مصلوب  
کردند و گویند تو نام جلاد او اسیر شده بود معتمض از وی سوال کرد که کنیا چنه  
کشته باشی گفت ماده نو جلاد بودیم و من زیاده از نیت هزار کس کشته ام و از  
دیگران خبر ندارم اما عدد کسانی که در جنگهای او کشته اند خدای تعالی داند **تمشیل**  
در روضه القضا از سلطان احمد بن مبارک الدین محمد مغزی نقل کرده که شاه شجاع از بزرگان



که کسی را که خود کشته هزار باشد گفت احتمال شد دارد اما صاحب قوحت گوید که در  
 ایام کوری حبس یا از محصلش طنز به میرداد هر چند منع میکرد او قبول نمی نمود و همچنان در کار  
 آفریزی با شخص گفت که طنز به ات را با تا ملاحظه کنیم که چونت کنس در حالتی که طنز به  
 بدست او میداد سردست او را گرفته پیش خود کشید و دست بر کوش نهاده چندان  
 نفیض و که هلاک شد الفقه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتم از کمال لبکی که بهم بایست  
 از سامره تا عقبه خلوان و از عقبه تا آذر بجان سپان بام در هر و سبکی باز در شب  
 و روز را که دبا گفتندی بر سر کوهها و پشتهها نشاند بود که روزی روزنامه او را  
 بافتن بردندی و جواب باز آوردندی چنانکه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر  
 از تعداد مسافه بعیده خبر باور سیدی و دمدم بر غریبات حالات او اطلاع  
 یافتی **من العرب** در سنه اربع و عشرين و مائین در زمان معتم در بغداد مکرکی  
 باری که هر یک مقدار ریشه مرغی بود و قریب بچهار صد کس آن هلاک شدند و بسیار  
 عمارات خاکشت و در آن روز صوته نایل می شنیدند اما شخص او را نمیدیدند  
 که مناجات کرده میگفت یا رب ارحم العبادک اما اثر قدش ظاهر بود یک کز طال  
 آن قدم بود و یک وجب بنیاد داشت و مابین قد و منبج کز بود **من التواد** بجهت سید

که معتم ششم است از آل عباس و ششم حاکم است از آن طبقه و شست سال داشت ماه  
 و شست روز سلطنت کرد و چهل و شست سال عمر داشت و شست پسر و دختر گذاشت  
 و شست هزار غلام از و ماند و شست فتح بزرگ نمود و شست ملک بزرگ را مقهور کرد  
 و شست بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و شست و شست هزار سب از و ماند  
 بنابرین در قبایل عرب او را بخلیفه ششمین مسمی کردند **من البدایع** صاحب تاریخ  
 از کتاب مسمی بمالک الممالک نقل کرده که وثیق بن معتم بعد از پدر چون بر سر حکومت  
 و خلافت شت گرفت خست تا حقیقت سدید جوج و با جوج اطلاع یابد بنابرین در سنه  
 ثمان و عشرين مائین سلام چهار بار با پنجاه نفر مع را دورا حلقه شخص آن فرستاد  
 و او از سامره پیش صاحب از مینه شد و از آنجا نزد فلان شاه والی شیروان و از آنجا  
 نزد ملک آلاست و از آنجا پیش صاحب سر ریغی ملک باب الاواب که همان بدر بند بود  
 اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب الخوقات روایت میکند الحده علی الله  
 که ملک مذکور در حضور سلام غرور بشمار دریافت و ماهی بزرگی صید کردند و در  
 درون آن ماهی کنیزی صاحب جمال افتد به پیران و با شکاری هم از پوست آدمی  
 تا زانوی او او دست بر روی میزد و موی میکند و نوچه میکرد و بعد از طوطی و هم



وی گوید صاحب تاریخ منوب تصدیق این روایت کرده القصد سلام از انجا پیش  
 ترخان ملک سرزیت و ترخان ایشان و رسیدن دستار و دست پست و نشستن  
 میرتند بر منبری رسیدند که از آن بوی ناخوشی آمد و ده روز دیگر رسید  
 تا بر منبری رسیدند که تمام باج و باده و خراب گشته و از آن بیارست  
 پست و هفت روز دیگر طی منازل و مراحل مسکن رسیدند از نوک کوهی  
 که سید باج و درخت است پس سلام مذکور است کشف سد و وجهی که در کتاب مستور  
 نموده مرصع است کرد و در مدت دو ماه در موضعی که تا سمرقند هفت فرسنگ  
 آبادانی رسید و از آنجا راه هران بامره بغداد باز آمد و مدت غیبت سلام  
 در آن سفر خطر و سال چهار ماه بوده **و السلام و من آیات** صاحب طبقات گوید  
 که در زمان وثوق در طرف شرق آتشی پدید شد و آوازی مهیب بگردد چنانچه از فرج  
 آن جمعی کثیر از خلق بآتش محرق گشتند **تشیل** آورده اند که در عهد انوشیروان  
 آتشی در ارض خی عطفان پدید شد که هر که از آن جد و گدشی سوخته گشتی و بعضی اعراب  
 آنرا بالوئیت می پستیدند و خالد بن سنان العبدی که در آن ولادت و موت وین حضرت  
 عیسی علی نبینا و علیہ السلام نمود آن فرقه را منع فرمود و از عذاب خدای تعالی

تریب نمود و انجاست که در ماقبل و قی دین عیسی را قبول میکنیم که تو این شش را دفع کنی خالد  
 باده رفیق شفیق متوجه آن تشنه شد و خود و زره در دست داشت و بر آن میزد و در  
 قفا نعلین آن تشنه پش ایشان کریمه بجای فرودست خالد از عقب آن تشنه بجای  
 فرودست و بعد از زمانی بیرون آمد عرق بسیار کرده اما هیچ جایش نسوخته بود و دیگر  
 از آن تشنه هیچ اثری ندیدند و گویند خالد مذکور در مرض الموت وصیت نمود که  
 مرا بر بالای فلان تل دفن کنید بعد از سه روز شتر دم بریده با کجا خواهم آمد و از قبر  
 بیرون آورید تا شمارا از اخبار آینده باقی است خبر دهم قوم او خواهند که چنان کنند  
 که او گفته بود و خوشایندش قبول کردند و استکاف نمودند **و من القایع** گویند و  
 در ادخال طعام اصرار نمودی و اکثر اوقات به شهاضری خوردی و لا جرم احوال  
 فاسد در بدن جمع شده منجر بر من استقامت و این معنی را شیخ نظامی علیه الرحمه نظم  
 آورده است **شعر** کم خور و بسیاری است که پیش خورشید حجت گرفتار  
 ده روزه بچندان بود هیئت یک لحظه غم جان بود اتفاقا طبعیست بوری می  
 و او را در تنور گرم که تشنه آنرا بیرون کرده بودند نشاند و شراب و اغذیه موقوف نمود  
 و آن مرض نصیب مبتل شد **تشیل** گویند چون سلطان ملک شاه بن البارسان سلجوقی



ولایات را بر جوانی بی اتمام و سایر امر و اعلان خود قسمت کرد و بلاد شام  
و روم را برادرش تنش منوخ داشت و او در آن ممالک علم جهان گیری را داشت  
از آنجمله شهر صور را محصور ساخته نزدیک آورده بود که منوخ کرد و والی آنجا شرب را  
او را بر بسیار بغایت ناز و ملاطفت رساند و او گفت قضا را طبعی حاذق حاضر نمود  
آنرا در یافت و علی الفور شکم خری زنده را بشکافت و خالی ساخته و او را بر نیمه  
در درون آن نهاد و او را بدان نوع علاج نمود و آن نوع بلیه عظیمه منفع گردید  
حکیم به واثق گفت این بار ازین مرض صعب خلاص شدی اما اگر در اکل و شرب بر عادت  
اول باشی مرض عود کرده دیگر و اندر نیاید و اثنی قبول حکیم عمل کرد و مرض  
مرحمت نمود و در تاریخ چهارشنبه پست و چهارم ذی الحجه سنه ثلثین و ثلثین و ثلثین  
در گذشت مشهور است که در حین هلاک فرمود که او را بر روی خاک خوابانیدند و گفت  
یا من لا ینزل ملک ارحم علی من زال ملک ایناچ نام که کی از خدا دید امر  
گفت که در آن وقت پیش او رفتم گوشه چشم از غضب در من گرفت چنانچه بر تیرم  
و باز گون رفتم و از صفت بیخا دم و شمشیر شکست و او هماندم از هم گذشت پس  
چادر شبی بر روی او پوشانیدند قضا را موشی از گوشه بیرون آورده بر چادر در

و آن چشم که چشم در من گرفته بود در یک طرفه العین کاوین بخورد این فی ذلک  
کعبه لایلی الا بصار **شیل** آورده اند که چون مردان چهار در سیوم  
ذی الحجه سنه ثلثین و ثلثین و ثلثین در ناحیه بومیر مصر دست لکتر آل عباس گشته شد  
ز صانع عباسی آوردند وی کی فرمود که آنرا بجای اتفاقا زبان از دمان مردان  
پروین است که گریه حاضر بوده و الفور آنرا در رو صانع گفت ای حاضران از عجب  
دوران عبرت گیرید و بدولت ده روزه مغرور گردید چنانکه مولانا جامی در  
فرموده **بیت** که ای بدولت ده روزه گشته نظر مباشر غره که از تو بزرگتر  
دیدم **و من تلک الزمان** و در جامع الحکایات از احمد بن مزین نقل کرده که واثق محمد بن  
عبد الملک را حبس فرمود و کی گفت چون قدم در زندان نهادم احمد بن اسیریل و سلیمان  
بن حبیب را آنجا دیدم و هم واد بار زندان را بیداریشان تبارک نمودم و از حبس  
همدگر تمتع بودیم **شعری** فرمودند اگر جا زندان کند ز طبع خوش اثر گلستان  
کند چو در قفس بستره یافت دل چه غم دارد از قفس این مشت کل در آن اثنا  
شب اتفاقا در خواب دیدم که شخصی میگوید چون ازین شب گمراه بگذرد و او  
و گذرد و علی استیج آن خواب را از احباب نقل کردم احمد بن اسیریل گفت **ع** این



واقعا ائمت بنامی می شود: **القصة** چون یکماه تمام تقصیر شد احدی گفت امروز روز عید است  
 و هیچ صورتی روی نمود گفتیم تا شب ممکن است که هزار صورت از پس پرده غیب ظاهر گردد  
 چون یک دوپس از شب مذکور گذشت جمعی پای بزمندان دویدند و خبر موت  
 واثق رسانیدند **الحجوة** این جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتمد که بعد از واثق کشته  
 رسید بازده قریه از قوای قیروان زمین فرو رفت چنانچه از سکنان آن محال ماند  
 و بنا و رجال زیاده از چهل و دو کس کفایت نیافتند و هم در زمان او در یکی از مواضع  
 قوس زمین بپیش آمد و مردم کرختی پرورفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند  
 که **الله اجل عود من عدايه** **تمثيل** در تاریخ گزیده مسطور است که  
 مرزبانان سبیل معروف و مشهور قزوین بودند و در ایشان علما و اهل حدیث  
 بسیار نشو و نما یافتند چنانچه در مدوین که مشتمل است بر احوال قزوین مذکور است  
 که شبی از مساری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی آمد که **رحلونا یا اهل مرزبان**  
 و همان شب چهل و نه تن بمانند از سبیل ایشان در گذشتند و همچنین در ولایت  
 یمن از شدت زلزله مرزغ که بر بالای کوهی بود از آن مکان جدا شد و موضعی دیگر افتاد  
 چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحار آن واقع نشد **انفیا** ابن ابی الوضاح گوید

در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از خواب برده حتی شسته و بیاورد و پشت که  
**اینها الناس اتقوا الله** **الله** و چهل و نوبت این کلمه را تکرار کرده بر پرید  
 و باز روز دیگر آمده بدستور و بر سابق این کلام را چهل نوبت اعاده کرد و منشی مخفی  
 شهادت یافتند که من متوکل فرستاد **انفیا** از این جمله منقول است که در زمان متوکل  
 در بعضی از مواضع خورستان و اموار شخصی وفات یافت چون خباز و او را بر کشته  
 مرغی آمد و برایش است و بزبان خوزی گفت این میت را و هر که بخاز او حاضر شد  
 همه را پامرزیدند **انفیا** در ایام متوکل آب و عذیر و شد و تاسه روز بدان رود  
 بماند و از آن سبب خونی در دلهما افتاد و خلقی بناله و زاری درآمد و بعد از آن  
 رنگ آن سرخ شد و در شهر ریح الاوّل شمع و شمع و مانند این هم در ایام او در دهان  
 چهل و چهار کس در زلزله فوت شدند و دو دکن نظام خراب شد و در جهان و  
 طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله در یکروز و یک عت خراب شدند  
 و زیر کوهها شکافت و آب ظاهر گشت و در قریه از وای مصر که آرا سوزیدند  
 سنگ بارید بر کی بوزن ده رطل و از آنجمله کی رخمیه اعرابی آمد و آتش از آن است  
 جمله را بخت و از آن روشنی کنوسک تباط و کنوسک به بتلین نمود و از او



و در دیار مین کوهی عظیم که بران مزاج بود در زمینی که در آن چندین موضع بود و در  
 و در میانجا باند و در خرد و در مهر و در صاعقه نیم سوخته شدند و یکی سیاه  
 زنده بماند و **من المصححات** آورده اند که متوکل بن معتمد در شب چهارشنبه سیوم  
 سینه بسج و اربعین و مانتین باغهای پسرش مستغرق گشت چنان حال برپا  
 اجمال که متوکل باند و مقربان خود طوافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن  
 شیر بر داشته و در مجلس نماز کردندی و گاه ماری در سینه پاری افکندندی و زخم  
 آن در دند را تبریق فاروق معالجه نمودندی و بعضی اوقات کوزه های پر عصار  
 در مجلس آورده گشتندی و آن عطرها در مجلس را بکند گشتندی و بچسب رازی  
 جبین نبود و پیش از این قبایح از همیشه سر بر میزد **دست** از سرشت بدنیاید  
 جزدی از بدان دوری کریں که بخردی **قصد** از روزی در پیش او در وصف  
 شمیری مبالغه از حد گذر نید متوکل شخصی را ارسال نمود و آنرا بقیمت تمام  
 و باغ نام غلام ترک خاصه خود بخشید بعضی از غلامان ترک بعضی او که بستند و چون  
 اسباب قتلش آماده گشت باغ ترک از قهات شیر بکشد و در مجلس رختی از بدناظر  
 کرده گفت ای خلیفه نوبت مارو کردم و شیر گذشت این زمان نوبت شمیرت متوکل گفت

این چه سختیست که تو بگوئی این کلام هنوز تمام نشده بود که غلامان او را در زیر شمشیر کشیدند  
 فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر او انداخته گفت ای خلیفه بعد از تو زنده گانی  
 نمیخواهم عشق منوره حاضر بود گفت من بعد از تو زنده کی میخواهم ای متوکل و از بیم شمشیر  
 زیر حصار پنهان شد **تمشیر** در شهر سنده ثمانیة اکثر اموال و مقربان و ندما و محرمان و حتی  
 خاتون خاله سلطان احمد جلای را ز قیصر بر او تهنیت آمدند و میخواستند که او را از میان بردارند  
 غلامی او را از آن اتفاق قفس کردند و لاجرم سلطان احمد مذکور در صدد انهدام میان  
 ابدان ایشان گردید و اکثر اعیان بازار تعجب نید و بدست خود اگر ندما و منورا و محو مارا  
 کردن و دو دینی که از بالای قهر بر می آمد شمشیر بر نه دست و دست فرشی و در دینیر  
 قصر پیش آمد که برای کاری بالامیرت سلطان از کمال قهر و غضب میگفت فلان و فلان را  
 کشته فرست از بیم جان ندست که چمی باید کرد گفت پادشاهم یک رفتی می باید  
 من و تو زن باشیم سلطان احمد در خنده شد و شمشیر را بیدخت **گفت** ایانکم و  
 خِدْمَةُ الْمُلُوكِ فَإِنَّهُمْ لَيُعْطُونَ فِي الْخِطَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَ لَيَسْتَحْمِلُونَ  
 فِي الْعِيَابِ قُصْرَ الرِّقَابِ الْقَصْدُ دَرَجَاتُ شَبَّكَهُ وَ أَقْوَمُ مَتَوَكَّلٌ رَوَى أَبُو قَتَابٍ فِي  
 نَحْوِهَا وَ يَدُكَ شَخْصِي دَوَيْتُ عَرَبًا كَمَا مَعْنَى شَكَايَتِ زَا انْفَرافِ دَوْلَتِ مَتَوَكَّلٍ وَ بُوَدُ



وزیر واقع بن جاقان بروی خواند و متوکل خود نیز در واقع پیش از آن بچند روز که در  
 باغین میکند مساج از اربعه کعبه و معتبر را این بیت بخاطر گذشت قوله تعالی و اذا  
 وقع القول علیهم اخرجناهم دابة من الارض کلهم الاية و مسج نور  
 و گفته که خبر شد و از جمله اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا باجوریه گویند خسرو وزیر  
 فرموده پسرش شیردیز قتل آورده بوده اند و متوکل آنجا را عمارت کرده قصری ساخته بود  
 موسوم بکعبه و او را نیز در همانجا بفرموده پسرش قتل رسانیدند و من بنای الرویا  
 چون طایع بی استعوب بهاء الدوله دلی در امور ملکی حوض منبوه بنا برین بهاء الدوله  
 او را در شعبان سنه احدی قتل و قتلش ثمنایه خست که او را خلع نماید و یکی دیگر از آل عباس را  
 شهادت بستاند درین باب با اعیان ملک مشورت نمود و راهی بر قادیان سنج بن مقصد  
 و اگر رفت و او در آن او را از طایع کرختی بود و به مذهب الدوله و الی طایع چاه بود  
 در روضه القضا مطهر است که حبه الله بن عیسی کاتب از مذهب الدوله نقل کرده  
 که روزی در بطیحه نزد قادر رفت و او را متغیر یافتیم سبب آن از پرسیدیم گفت دوش  
 بنجاب چنان دیدم که آبی که بر دور این بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده و جری  
 عظیم بسته اند از روی خیرت با خود کفم قطره بدین طریقت بر روی ریای سخن که بسته باشد

ناکا کسی از بجانب جبر آورد که میخواهی ازین دریا بگذری کفم آری فی الفور دست  
 خود را دراز کرد و چنانکه دست من رسید و دست مرا کشید و از آن جبر سهولت گذرید  
 من از سبب آن بزرگوار ترسیدم و از و پرسیدم که تو کیستی گفت علی بن ابی طالب و عنقریب  
 حکومت تو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با فرزندان و دوستان باشی  
 و داد مرغی داری و در حرم آن وفاداری بجای آری روای گوید چون کلام بنیاید  
 آواز ملاخان ملازمان بهاء الدوله مسجوز گردید که بطلب وی آمده بودند و من الوقایع  
 مشهور است که میانه قادر و سلطان محمود سبکتنکین از یکدیگر فردوسی خیال کرد و درت  
 ارتجاع پذیرفت و سلطان محمود مکتوبی نوشته فرستاده گفت اگر فردوسی را بمن بفرستی  
 دیار در دیارت گذارم و بسای فیلان و مار از روزگار ت برآرم قادر در جواب نوشت  
 که نیم الله الرحمن الرحیم الم فی الم ترکیف فعل ربک باخبار القیل اصل  
 حکایت است که فردوسی از موضع ما رست در ناخیه طوس و آن قریه از عطای قزاقانجا بود  
 و فردوسی با رعایای آنجا شرکت بیشتری داشته و بهر شکایت حکام و رئیس آنجا بنوعین  
 و بتقریب سلطان شناسده و بکفتن شایسته مأمور گشته اما در مجمع التوادار آورده  
 که فردوسی غیر از یک دختر فرزندی بگزیده است و هم در موضع مذکور بکفتن شایسته



مشغول بود و مدت سی سال اوقات در آن صرف کرد و میخواست که از زر و صندان بجز  
 دختر نماید بنابرین شاهانه را بفرستد و با هم سلطان محمود تمام کرد و بوسیله خواهر  
 میندی سلطان گذریده درجه قبول یافت و در آن کتاب سحر است و در سخن  
 داده و هکته آن اتفاق بر کمال فصاحت او قایلند و در متبع او را جل جلاله گفته اند  
**نظم** که گاه سخن فردوسی نماند: کافوم که هیچ کس از جمله فردوسی نماند: اول  
 بالای کرسی: این سخن: باز او دستش گرفت و بر سر کرسی نماند: قصه مدعیان  
 بنابر کارشکی خواهر میندی او را بشع منسوب ساخته این آیات از او نقل کردند  
**مثنوی** خود من دگشتی در بیا نهاد: بر آنجست موج از تو تداود: چون نهاد گشتی در  
 ساختند: همه باد با آنها بر او خستند: یکی خوب گشتی بسان عروس: پارسه همچو  
 چشم خروس: محمد بداند درون با علی: همان اهل بیت نبی ولی: اگر چشم دار  
 بهر دوسرای: بنزد نبی و صی کیر جای: کرت زین بداید کناه منت: یقین دان  
 که این راه راهنت: بدین نادم و هم بدین بگذرم: چنان دان که خاک ره حیدرم  
 آخر از پیم سلطان محمود گشت و بعد از در قه بقا در عباسی متوسل گردید و این خال عار  
 بر رخسار روزگار آن سلطنت شعار ماند چنانکه این مضمون را مولانا جامی در ملک نظم کشید

**نظم** است که شناسی که چون حمید سپهر: سهام حادثه را کرد عاقبت فردوسی گذشت  
 شوکت محمود و در زمانه نماند: خواجه سانه که نشاخت قدر فردوسی **در من الوقایع** آورده  
 که چون بسیاری دعوت اسماعیلیه را قبول کرده با سپاه خون آشام متوجه دارالسلام  
 سلطان طغول یک حب الصلاح قایم عباسی یکبار و رفت و در خلال آن حال این  
 نماند که برادر سلطان بهار و درو کرد آن شده طغیان نمود و متوجه عراق گشت و در  
 اتفاقا بر نصیب بموتولان آنجا اموال خود را بنابر رعایت حراست برداشته و رفته  
 نهادند و هزار راه دوچارا براسیم خورده تمامی آن اموال و اشیاء را ببارت  
 دادند و بعضی از امانی آن شهر که هزار کار خود بر توکل مانده از جای نمیدید بودند  
 مصون و بامون ماندند و قصه براسیم عواقب رفت و آن ملک را خود گرفت سلطان  
 دفع گشتند و راهم دهسته عنان غمت بجانب معطوف دشت بسیاری  
 در غیبت سلطان فرصت غنیمت دفته در سه خورشید و اربعایه بغداد شافت و قایم را  
 دست آورد و عقید ساخت و در ذیقعه همین سال در بغداد خطبه نام مستغفر  
 اسماعیلیه خواند و ماده یکسال و چهار ماه شد قایم قوه سلطان گشت که مملکت  
 در باب که شعار و مظهر آشکارا شد سلطان منشی خود را که صفی الدین بن ابوالعلا بود



دو کمره چوبش بوی که ایک عساکر و اور سیدم نشی در بدیه این آیه کریمه در جواب نوشت  
 قوله تعالی **اَرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ يَهْلِكُ هُمْ أَوْ يُكَلِّمُهُمُ مِّنْهَا**  
**أَذِلَّةٌ لَهُمْ صَاعِرُونَ** سلطان را این جواب بنایت خوش آمد گفت تمیدارم که چنین  
 افروختند **من بایع** صاحب روضه السقا از این جزوی نقل کرده که در اواخر ایام قیام  
 در بلاد عراق عرب فوراً بران مرتبه رسید که آب جبه طغیان تمام نمود و بر روی آب  
 بجای جاب کسب و حیات ظاهر شد در آن اثنا آب از زیر سر بر قیام بر روی آمد و می خواست  
 که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی از خدمت او را بردوش گرفته از آن کرد آب برآید  
 بساحل نجابت آورد **من احکام النوبه** گویند شهر تبریز را زبده خاتون مکتوبه مارون کشید  
 در سنه خمس و سبعین و مایه بنا نهاد و در سنه اربع و اربعین و مائتین بر زلزله خراب شد  
 و باز در زمان متوکل کمال عمارت اول درآمد و در ایام قیام حکومت انکارا با میر سوذون  
 محمد الراوندی مفوض گردید اتفاقاً ابو طاهر نجم شیرازی که در علم نجوم به کمالی  
 موصوف بود به تبریز رفت و حکم کرد که در شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعین  
 مابین نماز شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر خراب میگردد و اکثر مردم در آن  
 برباب رفته بجانب شهر نظاره میکردند که یکبار مقدارن فتنه مذکور زلزله شد

مصدوقه وزیر لوز را لاشدیدا هوید گشت و حکیم ناصر خسرو در فرمانده خود آورد  
 که در آن تاریخ من در تبریز بودم جمعی که سخن نیم را خواند اشته پرودن زفته بودند و در  
 از چهل هزار کس بودند همه ملک گردیدند و هم ابو طاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین و اربعین  
 تا سنه خمس و ثلثین طالع عقرب خستیار نموده از آنجا بنا نهاد و گفت من تعهد خرابی  
 زلزله میکنم اما سبیل المتفهمین سیم و تا غایت آن بنا بقیت **من بایع الوقایع** اخبار  
 ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که کیاسل پیش از اندر اسس  
 دولت آل عباس رضی الله عنه داروغه یعقوبه بر پوشش حجت و استرجحت غنوده بود  
 و این عمران نام ملازم خود را بمالیدن پایش امر نموده بعد از ساعتی نفاس بر این عمران  
 غالب شد و دستش گشت گشت امیر سر بر پسینش زد و گفت در چه کاری در خوابی  
 یا سپاری گفت معذور فرمای که خواب مرا با خستیار ساخته در بود و واقعه پیش  
 مشاهده داروغه از کیفیت آن واقعه سوال کرد و می گفت چنان دیدم که استیصال  
 آل عباس شد و زمام حکومت بغداد را در قبضه خستیار من نهاده اند داروغه بنیاد  
 تمسخر و استهزا کرده بخندید و او را محکمه کردند تا آنکه ملاکوخان آمد و بغداد را محاصره  
 کرد و در آن وقت بو هله عمورش که منقول قمار کیه در آن دیار مانده بود چه حاجی و







پست و یکروز چهاردهم مهدی بن اثنیازده ماه و دوه روز پانزدهم معتد بن متوکل  
 پست و سه سال شانزدهم معتد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه هفدهم مکتفی بن  
 معتد شش سال هفت ماه و پست روز بیستم معتد بن معتد پست و چهار سال  
 یازده ماه و نوزدهم قاهر بن معتد کیال و پنج ماه هفت روز پست ماضی بن معتد شش سال  
 دو ماه و دوه روز پست و یکم مکتفی بن معتد سه سال و یازده ماه و نیم پست و دوم مکتفی  
 بن مکتفی کیال و چهار ماه پست و سوم طایع بن مطیع بن معتد پست و نه سال و شش ماه  
 پست و چهارم مطیع بن طایع بن مطیع بن معتد هفده سال و دو ماه پست و پنجم  
 قاهر بن استحق بن معتد چهل و یک سال و چهار ماه پست و ششم قایم بن قاهر چهل و چهار سال  
 و هشت ماه پست و هفتم مقتدی بن خیر بن قایم نوزده سال و پنج ماه پست و هشتم  
 مستظهر بن مقتدی پست و پنج سال و سه ماه و نیم پست و نهم مترشد بن مستظهر  
 هفده سال و دو ماه و سیم راشد بن مترشد و دو سال سی و یکم مکتفی بن مستظهر  
 پست و چهار سال و یازده ماه سی و دوم مستجد بن مکتفی یازده سال سی و سوم  
 مستضی بن مستجد سه سال و هشت ماه سی و چهارم ناصر بن مستضی چهل و شش سال  
 یازده ماه سی و پنجم ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز سی و ششم مستظهر بن ظاهر شانزده سال

یازده ماه سی و هفتم مستعصم بن مستعصم یازده سال هفت ماه و من بدایع الاتفاق  
 ابو محمد بن کلثوم بن ثابت و هیت کرده که درین زمان با من صاحب برید خراسان  
 بودم روز جمعه از شهر سنج و مانتین ظاهر ذوالیمینین خطیب را فرمود که نام من را  
 از خطبه اخراجت و بجای آن غانی خواند که ترجمه اش پست ای بار خدای تو کار هست محمد را  
 با صلاح آور بهر چه صلاح اولیای خود دران میدان و ایشانرا از شرایفیان و بدکاران  
 نگاه دار و حجت ایشان پوسته و کیدل کن و هر چه تحمل ایشان بان در بند شود و  
 با صلاح ذات البین باز کرد و ایشانرا امیر گردان من صورت حال ابی زیاد و نعمان  
 با منون نوشتم روز و یکم قبل از طلوع آفتاب از دارالاماره کسی طلب من آمد مرا  
 کمان شد که مضمون نوشته من بر ظاهر ظاهر شده و قصد من دار و لاجرم کلمه نهاد  
 بزبان اندم و زان شدم چون درازا لامع رسیدم طلحه بن طاهر را دیدم که بیرون  
 آمده بمن گفت که دو نفر دیروز را نوشتی گفتم آری گفت قصه امروز را که خبر فوت  
 پدر منست نیز بنویس حسب الامر عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که رویشش آمار خلاصه  
 از ظاهر ظاهر گشت فی عرض مرض بر بستر استراحت خوابیده بوده علی الصبح او در مرده  
 یافتند تشییع مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در شرف حجابی الی آخر



سده احدى و سبعين و خمسين در گذشت حلف صدق و طول که در اصف کلمات  
 کامل و بجای در تخت سلطنت چنانچه نظامی ایمانی بان نموده است **مثنوی**  
 سریر اوزار اقلیم معانی: ولایت بخش ملک زندگانی: پناه ملک شانه شاه طول خدا  
 جهان سلطان عادل: سلطان تاج و تخت پست: بجای ارسلان تخت نشست:  
 در بدو حال امور ملکی برای صایب اناک محمد بن ایدگیر وضبط و نسق لکتر قبول ارسلان  
 منقوض بود و اناک محمد در قید حیات بود هیچ منقصتی باو نمیرسید اما چون وی  
 در ذی الحجه سده احدى و ثمانین و خمسين که سال اول قرآن است و سیاه بود  
 ملک پادشاه شد و فغان میان سلطان و قول ارسلان که بعد از برادر حمزه الملک  
 شده بود انخواست و نموده بریان آوردند و چند نوبت پنهما مصاف واقع شد  
 آخر الامر سلطان در همدان بدست قول ارسلان گرفتار شد و در قلعه قزاز که  
 از اعمال آذربایجان است محبوس شد و قول ارسلان را هوای سلطنت در فرستاد و  
 در شبی که صبحش بر تخت سلطنت نشست از هم گذشت و علی الصبح او را برورش  
 مرده یافتند **نیا** آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهر سمنان  
 و اربعمائه در حدود مرو در صحای دید قازان از سقویان بگفت نیت غمان تو چه بود

غزنی نیت و برادرش محمد را که بفرموده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آوردند و  
 هندوستان شد در آن سال لشکر بر و خروج نمودند و محمد را با وجود کوری پادشاهی  
 نشاندند و مسعود را در سینه ثلث و ثلثین و اربعمائه قتل رسانیدند بعد از کمال موفقت  
 بن مسعود بر غم خود خروج نمود و او را با اتباع او در سینه اربع و ثلثین و اربعمائه نشست  
 و بر تخت سلطنت متمکن گشت و آنولا برادرش محمود که در ایام پدر و الی بعضی از ولایت  
 هند بود بقصد برادر از دار الملک لاهور نهضت نمود و چون قریب بغزنی رسید و  
 از ولایت تبرید قنار هم در آنولا و راشی مرده برورش یافتند و قاتل معلوم  
**و من الزاد** صاحب روضه القفا گوید که در ایام حکومت عبدالعزیز طاهر ذوالنورین  
 و خطی در قریه مالان همراه بوعظ اشتغال نمودی و جمعی کثیر از صغیر و کبیر در پای منبر  
 حاضر شدند تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورد و عتاب آغاز کرد که درین  
 مسلمانان بکفریت و مردم را در دین نمائند چه در جوار فلان مسجد که کبر  
 و هیچ مسلمانان را غیرت نیست که حرم آن مسجد را از لوث معبد اهل شرک و شقاق  
 پاک سازد این سخن در دل حاضران تاثیر تمام کرد و در شبی که بخوابان در خواب  
 غفلت بودند جمعی کثیر با شمشیر افتاد و آن مسجد را شکستند و مسجدی عالی در



انجا بتمام رسانید علی الصبح چون محو سیاه از آن معنی مستور گشتند حرارت  
 و حمیت جالبیت برفع ایشان را نیست و در روز و ساعت را نه میاور که در آن  
 زمان از ارامه بپوشش گرفتند و دواوری بعد از تدبیر طایر رفع نمودند و چون  
 انجا بعت خریه خود از قرار واقع بدیوان او میرسانیدند عبد الله در صد دفع  
 زجر سلمانان شد موازی چهار هزار مسلمان سید ریش از شهر و بلوکات هرات  
 شهادت ادا نمودند که هرگز در آن موضع تشکده نبوده و مده العمران مسجد را در آنجا  
 دیده ایم **تمشید** در تاریخ و صاف که درین فن متبحر الاوصاف در باب عمارت  
 خواجہ تاج الدین علی شاه خلانی وزیر سلطان محمد خدا بنده که موسوم است بکارخانه در  
 و از مخطات عمارات سلطانیه بوده این عبارات و اقیه و این کلمات کافیه شافیه  
 مسطور است که از عهد شید احمد که بانی رسوم جهان بانی بوده الی یومنا هذا و هیچ  
 زمان و مکان بعین ندیده اند و در تواریخ نیز نشان نداده اند که چنین بنایی رفیع  
 منیع البیان هرمان صلابت ارم صورت در مدت سیزده روز اوشسته شود و در  
 کمتر از چهل روز بنقوش برایع آثار گشته گشت **انفا** و مطلع السعدین در دستان  
 اهل خطای مسطور است که در آن چین که ایچان میرزا شاه رخ انجا بودند پادشاه

بشکار پروان فتنه بود و چون از شکار مراجعت نمود ایچان استقبال شایسته و چون مراد  
 طی کردند بار دوی آن پادشاه که شب گذشته آنجا فرو داده بود رسیدند و در آنجا  
 کرده دیدند که دیواری طول آن پانصد قدم و عرض آن چهار قدم و بلندی آن ده  
 در یک شب بر آورده بودند و در وازه گذاشته و خاک از پس دیوار بر گرفته بودند  
 چنانکه خندق شده بود **دفع** **براکه** چون ابو الطیب طاهر حسین بن خراسانی که بدو الیمین  
 ملقب بود از قبل مأمون شکر بخدا کشید و نهال حیات محمد امین را از سر وین کشید  
 و سر او را نزد مأمون و استاد مأمون در حق او بکمان شد و هرگاه چشمش بر وفادار  
 متغیر گشتی طاهر اسمعیلی را دریافت و کتب طاهر غماض عین نموده خواست که بهانه خود  
 از دو دور اندازد و دو خاطر از دو غده بر دازد و لاجرم با احمد بن خالد که وزیر بود توسل نمود  
 احمد امداد نموده و اسعاد بجای آورده حجت او ایالت خراسان را گرفت و در شهر  
 سته خسر و مائتین طاهر متوجه آن دیار گشت و بروحی که سابقا مذکور شد بعد از چندگاه  
 نام مأمور از خطبه بنیدخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بود و  
 چهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت شده اند چنانکه یکی از شعرا اسمی شایر  
 که حکام ظاهره اند در دو بیت درج کرده **نظم** در خواب ز آل معش **ظاهر**



طلحه است و عبدالقدیر با ظاهر بود در عیدان که یوسف و ادخت و کلاه و <sup>در</sup> <sup>میل</sup> <sup>البدن</sup>  
 مشهور است که لیث صفار روی کریم بود که همش کند بر کمره کاخ ملک انداختی و پسته تند  
 شجاعت در میدان جادوت با ختی و سرش آن شغل دنی و دنیا مدی لاجرم روی  
 بعیاری شب روی نهادی اما در آن کاشیوه مروت و انصاف مرغی دشتی تاشی  
 از شهباز خواند ملک در هم بر نهر که والی سیتان بود دست فیت دردم و دردم و در  
 سپه مار و جبات بسیار پروان آورد در آن اثنای نظرش بر جوهری قفا و نجابت شاف  
 و آیدار و صاف بجان آنکه در لبش نین آراورد و مان بکشد آن خود ملک بود چون در  
 حق آنرا ملاحظه نموده آن جبات را تمام هما بجا گذشت و هیچ خبر با خود نبرد <sup>نظم</sup> زخم که  
 از خون تو گوید سخن چون بکشت خورد بمند و دهن خازن چون بران قضیه اطلاع  
 تعجب کنان آن واقعه را بدرهم عرض نمود ملک در هم در همان روز مساوی فرموده و زور را  
 امان داد لیث خود را ظاهر ساخت و چون از منشا ناپردن سوال کرده شد او بجا  
 یافتن ملک و رعایت حق آن پان نمود لاجرم ملک را آن کلام خوش افتاد و استخوان  
 او را تربیت کرد تا بر تبه حجاب رسید <sup>نظم</sup> یوسف بن لیث که نخستین پادشاه است  
 از آن طبقه در بدو حال کسب موروثی اشتغال نمودی و هر چه از آن رکود رسد

101  
 بسیار اطفال که بمسال او بودند ایشا کردی و بعد از فوت ملک در هم که ولی نعمت او بود  
 هم نوبه بر اولادش نهر و مصالح خروج کرد و ایشان در دفع او عاقر کشند و متوسل بواجب  
 کابل شدند و از انجا با بسی هزار سوار جنگ آوردند یعقوب با سه هزار کس بمذبحه ایشان  
 شتافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از درگرو فریب درآمد و نبرد  
 در جلی که وزیر ایشان بود پیغام فرستاد که من از روی ولی نعمت زادگان خود شرمندم  
 التماس آن دارم که گناه مرا از ایشان درخواهی و بهر دو موثوق مراستظهر کردانی تا  
 بستمور سابق در سلک چاکران ایشان منظم باشم القصه رقبیل وزیر و اولاد ملک در هم  
 با معدودی چند بکوشه رفتند و او نیز با القدر مردم نزد ایشان رفت که صلح کند  
 در آن اثنای دست یافته شمشیر از آتش کشیده در ایشان فدا و خاک و حجاب نجاست را  
 در یکدم بپاد فدا داد بعد از آن استیلا و استقلال تمام یافت و لولای اجلال برافروخت  
<sup>و من</sup> <sup>برای</sup> <sup>اوقایع</sup> گویند در شهر ربع الاخر سینه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسماعیل  
 بجو یک متعهد عباسی با دوازده هزار سوار ایشان روزگار که رکاب کثرت ایشان  
 چون بود بقصد محاربه عمرو بن لیث که در آنوقت مشا و هزار سوار چهار داشت  
 متوجه شد و روز سه شنبه منتصف شهر کور در ظاهر بلخ تسویه صنوف از طرفین واقع



و چون کوس حبس کرد و کوفتند ب عمر بن لبث آغاز بازی کردن و بنمود و پیکار  
 عثمان بن رؤف شش در بود و مید ویدتا اور بصفت اعدا رسانید و بی آنکه جنگی واقع شود و مرد  
 کشته گردید و بجز او از طلب آن فاش کراسته منهرم شدند و عمرو بن لبث را گرفته و جمع  
 محبوس کردند **پت** بی مدد زید و عمرو و بخت و پیک چشم زدند لکن چون کون را کس بخدا کی  
 گشت اتفاقا یکی از فرشتان او از آن حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشت  
 گفت برای من خبر دنی ترتیب کن آن فرش قدری گوشت در سطلی انداخته میجو شایند  
 در آن اثنا بطلب حواجش رفت کسی خواست که آن گوشت را بر باید و شش بخت  
 بتجیل سرپرون آورد و دو سطل در گذشت افتاد و او مید وید و سطل را می کشید  
 عمرو در آن حال نخبید موکلان او گفتند این چه وقت خنده است **پت** خنده چو پخت  
 کشاید کرده که یه از آن خنده پخت به گفت صباح همین روز خوشناله را بوجه فاش  
 جهت جوخ خانه با آنکه سیم شد حاضر بود شکایت نمود اکنون کی آزار باسانی میرد و جو  
 بر بی استباری عالم بی دار نخدمت که این جهان کاهی چنان کاهی باشد **و من المود**  
 اشتها تمام دارد و کسب یک از سلاطین روزگار در زمان و سفره و شملان در آن  
 زمان مثل عمرو بن لبث نبوده اند و عجب آنکه در حبس مقصد خندان بماند که محقر گشت

و چون کی سر وقت از نیفاذ از عایت کرسکی روی ملک عدم نهاد و از جمل انار خیر است  
 جامع عیسوی شیر **از تشریل** آورده اند که در حبس نه ثمان و سبعمایه امرا مصر سیما سالار  
 و چکرل از ملکات ملک ناصر بر العی تنگ آمده بودند که او را از میان بردارند و بی چون  
 بر نیغی مستحکمت بقوی از مصر سرپون آمده در قلعه کرک متحصن شد و امرای مصر چاکر  
 بجای او صاحب سر بر کرد و نیدند اما او را با وجود حیات ناصر کاریش نرفت  
 آخر هم در آن سال ناصر از قلعه سرپون آمد و متوجه دمشق شد و اکثر امرا باز بجانب مصر گشتند  
 و چون بجای مصر رسید چاشنیک فرار نموده در فرست و سالار در مقام اقدار در آمد و دست  
 خود را بسته نظر ناصر رسید ناصر او را در محلی محبوس ساخته ماکول و مشروب از بازار گرفتند  
 و او در آن مکان بی آب و نان از فطوح موزه خود را با نیمه خیر خورد و بنا کام تمام  
 جان سپرد **و انما مشهور است** که زال پدر رستم با مگوچه خود رودابه نام بر سر پاشیده بود  
 که یکبار کلاغی بر سر دیوار باغی نشست و با یکی خنجر کرد زال آغاز فریاد نموده برود و گفت  
 که بعد از نصیبت کرسکی هیچ بلایی بر این خیر این جانور نیست **تنبیه** ابو علی سکویه در کتاب  
 ذخیره آورده که زال صحبت یکی از صحاب سلیمان بن داود و علی بن امام رسید و بعد  
 و زبان مرغان آن موخته القهه رودابه شکاف آن قهه نمود زال گفت رستم و شکار در آن



بعالم بجا اقبال و ابرکمال نموده اند و دایه از شدت آن قضیه هونک خاک بر سر کتبه  
 فریاد و نوحه آغاز کرد و گوشت خورد که هیچ چیز نخورد تا هلاک شود و گوشت هفت  
 شبانه روز گریه و زاری کرد و چیزی نخورد و آخر سقاقت شده خود را بمطبخ رسانید  
 و از غایت جوع و عطش نور از باهره اش رفته بود دست هر طرف میرد که شاید  
 چیزی بیاید و در میان اندازد ناگاه ماری مرده بدستش افتاد و خست که تناول نماید  
 گنجیری فریاد زد که آن مار مرده است رو دایه آنرا بیدخت و انصاف داد که حق  
 بطرف زال بوده **ظلم** این شکم بی مهر چرخ **صبر** ندارد که بسازد و هیچ **فروغ**  
**ملوک بنی صفار** و ایشان سه تن بوده اند مدت حکومت شان در جمیع بلاد خراسان  
 و سجستان و مازندران و فارس و کرمان و خوارستان از سنه ثلث و خمین و مانتین  
 تا سنه سبع و ثمانین و مانتین سی و چهار سال مگسری بوده بقول بنا کنی بر بنیو  
**اول** یعقوب بن لیث صفار یازده سال **دوم** عمرو بن لیث مذکور است و سال  
**سیوم** طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث پنج ماه **و من کارم الله** آورده اند که نخستین کسی  
 که از آل سامان برادر بک سروری و داور بنی نشسته مکن نمود امیر اسمعیل بود و او  
 پادشاهی بوده با خلاق حمیده و او صاف پسندین آریته و نفع از الهی و توفیق

ناشنایی پرسته از حیدر اخلاق مرصیه اش انکروی و مبادی حال از قبل برادر بزرگ  
 امیر نصر حاکم بخارا بود اما منتان در میان ایشان ایتاع و اسد و راجایی سنانند که  
 قاصد جان هم کردیدند و نصر از سمرقند با عساکر طوفان مانند بصیرت بخارا و استیلا  
 بر اوشت و خاطر بر استیصال را دور گماشت و امیر اسمعیل نیز از روی تیغ و نیش  
 دست عقصام در قراک و **والنصر الامن** سوار کرد و بنا بر دفع صائل معاجله  
 و مقاتله شتافت **القصة** قضیه از قبل و قال **جدال** قتال کشید و مهم از تیغ زبان بر زبان  
 تیغ و سنان رسید بعد از شدت حرب و ضرب سپاه نصر مغلوب گردید و مقتضای **قوم**  
**نصیر المؤمن** اخبید امیر نصر فرار برقرار اختیار نمود و در اشای گریز بدست کی از حاد  
 لشکر امیر اسمعیل گرفتار گشت و او را نزد امیر اسمعیل آوردند کمان بکمان آن بود که دوم  
 بقیش سادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت از آنجا که کمال طاعت نفس و پاکیزگی  
 طینت او بوده بموجب **ادام** ملک فاسمخ از سپ پاده گشته ران و رکاب امیر نصر را  
 پیوسته چنانچه امیر نصر را منظره آن شد که مکر با او استوار و متحرک **تشکیل** گویند و در  
 از طایغان را که عداوتش با اسکندر ستم را یافته بود و گردن از کند اطاعت او بر تافته  
 دست و گردن بسته بملازشش آوردند اسکندر رقم غور حرم حرمه او کشید و خون او را



بجز روز و خوبی و نودوست: بجای برکنای که هست: یکی از خوار مجلس آن ملک نامدار  
 از حال قسوت بلکه از غایت غبوت بزبان آمده گفت که اگر من بجای تو بودم هرگز  
 او را در دم کشتی نکند و در برابر گفت چو که من نیستم و او میگویم و کوعلم الناس ما للفقیر  
 لیست و انحراید و از نخل حکمت بیان آن پادشاه خاقین اغنی ذوالقرنین است  
 این مضمون **پت** ما از کنا ختم تجاوز کنیم از آنکه: در عفو لدست که در مقام نیست: **نقصه**  
 امیر اسمعیل با میر گفت تو همان برادر بزرگتر و مخدوم منی اگر بخار را بر من ازانی میداری  
 خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک آری تو باشد بتقدیم رسان **نظم** آنکه از دشمنان سازد  
 دوست: فلک از دوستان دشمن اوست: امیر نصیر از آن حال خجل گشته سر در پیش  
 و امیر اسمعیل سعادتمند او را روانه سمرقند ساخت و در سنه تسع و ستین و هشتاد  
 امیر نصیر وفات یافت و یکبارگی تمام ما و راه آنهر تقبضه اقتدار امیر اسمعیل درآمد **منها**  
 امیر اسمعیل در وقتیکه متوجه بحرب عمرو بن لیث بود که در شش بر کوچه باغات شهر است  
 افتاد اتفاقاً در کوچه درختی پر سیب سر به بالای راه داشت امیر اسمعیل شخصی را بر آن  
 که ملاحظه نماید که بان خست سیب کسی سبب میزاندیانی از فوط عدالت و وفور سلطه  
 و سبب آن پادشاه عادل عاقل و حاکم طبقات لکرا از آنجا گذشتند و هیچ احدی از آن

سیمی بخند و حسن باقال الانوری **پت** پاست و نوشت از شاخ خاک صولت:  
 حفظت نگاه دارد بر آب نفس خاتم: و چون امیر بر آن حال خست سکر الهی بتقدیم رسید  
 و در فوط دلست **حکمت** پادشاه چون بود بزرگ است و ارکان دولت چون جوها  
 و حد اول که از آن منشعب شده اند و چنانکه طعم و لون آب رود باشد جوها را نیز چنان  
 باشد پس پادشاه و حبیب سیرت پسندین داشتن تا دیگران نیز سیرت میگویند  
**و منها** گویند محمد بن مروان سخری که از جانب امیر اسمعیل حاکم جو جان فضا طهارت  
 خدات نمود و چون امیر متوجه دفع او گشت محمد کور بگریخت امیر او را تا قیودین تعاقب نمود  
 و در وقتی قیودین رسیدند که مسکام انتفاعات بود لکرا یا نش خست لکرا از کسی طمع کرد  
 و جو و گاه بر میخیزد و مع هذا بجلی نیز میطلبید **نکت** طمع از جمله آفات است و لهذا میان  
 او و عدالت منافات است **شعری** هر که اول بعدل شد مایل: طمع از مال خلق کو کس  
 طمع و عدل تشو آید: هر دو یکجا قرار کی یابد **و فیها** منها چون عمرو بن لیث بدست  
 امیر اسمعیل گرفتار گشت امیر از آنجا که غایت کرم و دقت او بود یکی از مقربان را پیش  
 و بطوری او فرستاد و او را دست ظفر میداد و اگر او نیز در برابر آن الطاف کاغذ پاره  
 از بازوی خود گشاده بگفت داد و گفت این کنج نامه است که من و برادر من در ایام سلطنت



جویشین بدوخته ام بخوابم که در قدم امیر شایر گنم حاجب آنرا گرفته بتجمل تمام نزد امیر علی  
 آورد بطبع آنکه بوی انعام خواهد کرد و حقیقت حال باز نمود امیر بانک برورده گفت  
 و این کاغذ را با و باز ده و بگوی منجواهی که بر خرد مندان از روی تدبیر منی گیری تو و  
 برادرت را کنج از کجا آمد و جمیع عالمیاز معلومت که شمار وی که بچکانید که بمسکن  
 طالع و کجست چند روزی زمانه شمار را بر کشید و بظلم و تعدی و تطاول و تغلب  
 مال بزه مسکن را جمع کرد و دید اکنون خیال داری که از روی دانشی که عین حلیه و مکر است  
 مظالم آنها که بر گردن شماست برگردان من اندازی **منها** آورده اند که کینوت  
 بسیم امیر سماعیل رسید که در شهری سکی که بدان خراج از رعایای ستانند زیاده از  
 معمولت بنا برین خبری بر سپید استحال برنی ارسال نمود و چون وی بوالی ری رسید  
 مردم دروغ غده افتادند که مباد متفقین مکر و بی باشد آن فرستاده چون شهری در آمد  
 علی الفور سکنهارا در کتیه نهاد و سرانرا مهر کرده همراه خود بجار ابرد و چون زیاده  
 سنگ برای محک آسای امیر بازمسک ظاهر شد حکم باسقاط زیاده ای آن نمود  
 و سنگ معدن برنی ارسال شد و فرمود که عامل آنجا زیاده ای که در سنوات ماضیه گرفته  
 از خراج سنده آتیه ایشان مجری دارد و از جمله سخنان حکیم سلون که قدامداری افلاطون

از کجاست

**این حکمت** بهترین چیزی که از باب حکم و فرمان بران قدرت یا بند چنانند که  
 سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت امید که بهین یک شود و ضربه  
 حاکم روز حساب و میزان بهوجب آیه کریمه **وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ** فلان فی عینه  
**وَأَضْمَتْ** جای آن امیر معدلت این در خلد برین علی بن یقین تعیین نموده باشد  
 بی سنگ قال النبی علیه السلام **عَدَلَ سَاعَةَ خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةِ سِتِينَ سَنَةً** نظم کن  
 زانکه در ولایت دل در پیغمبری زنده عادل از سخنان آن سلطان نشان اخی  
 انوشیروان است **این حکمت** عدل کجاست چنانکه از و پشتر خرج کنی پشتر شود و سعاد  
 دارین افزاید و چنانکه کمتر خرج کنی کمتر شود و دولت دارین بر باید **و انفا** منها گویند  
 امیر اسماعیل بعد از آنکه عمر و بن بیت را گرفت بهرات آمد امانی انجا امان جی استمدوی نشان  
 امان داد و چون سکر ظفر بکر از ابتدای توجه تا آن غایت اصلا بغنیمتی محظوظ نگشته بود  
 لاجرم سکی عسرت تمام با ایشان به فیت و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد و بیا  
 دولت و اعیان حضرت معروض داشتند که درین شهر ولایت زیاده بر صد هزار خلق خواهد  
 اگر هر یک بدو متقال زر مرد کنند مبلغی میشود و بدان مرتبت احوال لشکر میتوان کرد  
 امیر گفت ما چندین مؤمن و مسلمانرا امان داده ایم و خلافت آن از روی شرع و



نامناسب است **نظم** هست کافور سیرت بگو: مظهر فیض فضل زیدانی: هر که هست  
 حسن عهد و وفا: هست دوزار و سلمانی: و در همان روز از هرات روان شد  
 تا دیگر آن سخن را عاده کنند و شیطان نیز تحریک نماید که موجب نقص عهد و میثاق گردد  
 چون در منزل نزول نمودند و اعیان آنحضرت بدستور سابق آن کلام را عاده کرده گفتند  
 ملکاتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نه چنین با استعداد و بیرون آمدن از صلاح  
 امور ملکی دور می نماید امیر گفت خدای که سب غرور و عروج لبث را با تازیانه تقدیر نماید  
 و زود ما رسد قادیست که بی نقص عهد و میثاق تهنیه سبب بشکرا کند آنجا هست  
 مایوس شده از پیش او برخاستند مقدار آنحال کثیری از گزینان خاصه امیر بختگاه و آمد  
 و حمایتی داشت که مرضع بود بدانهای یا قوت رسانی و لعل حبشی از گردن بیرون آورده  
 بر بالای رخوت خود نهاد و اتفاقا غلیو آژی در گذار بود و تصور آنکه مگر پرکاهای کوشش  
 آنها در روبرو و طیاران نمود جانداران بر اثر آن جانور تا خستند چون خواست که فرود آید  
 سواران رسیدند و از هر جانب آواز بر کشیدند و از خوف جان آن جمایل را میزدخت  
 قصار چون از محال لب آن جانور جدا گشت در چاه خشک افتاد و کسی بدرون چاه فرستاد  
 و از آنجا بچاه دیگر راه بود و در چاه دوم صندوقها نمود و چون نزدیک گشت به آن خود

خزانه عمرو بن لبث بود که خازن او از جنگ گاه گریز نموده بود و تا آنجا دور رسیده  
 و در طرانی که مرد خلق در آنجا کم واقع شدی پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند که  
 بر امانی هرات حمل کنند اضعاف مضاعف آن است آمد **بیت** چه کنجا که نهادند  
 دیگری برداشت: چه کنجا که کشیدند و دیگری آورد **من الوقایع** آورده اند که امیر  
 احمد بن امیر اسماعیل چون بغیر فضایل متحلی بود بنا برین مراعات طبقه فضل بیشتر از دیگر  
 طبقات نمودی و اکثر اوقات با ایشان ملاقات نمودی و اغلب ایام با ایشان صحبت  
 داشتی لایحرم زمره ملازمان خصوصاً زمره علما مان ازین سبب میبردند و وادام از غصه  
 بر خود میچسبیدند و هم در آن چند روز که از منزل حیات بادی مهات توجیه نمود اتفاقاً  
 بشکار فرستاده بود و چون از شکار معاودت نمود و در آن منزلی که حلیت کرده بود تشریف  
 و در خلال آن احوال خبر احتمال ملک و شورش از هر جانبی سمیع امیر احمد رسید باز مراجعت نمود  
 با آنخود در منزل سوخته شده فرود آمد ممکن آنرا انفعال بد گرفتند امیر در آن مرحله روز  
 مناجات کرده گفت بار خدا یا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک بر من بشورد و بنده کانی تو در حقیقت  
 از آن پشتر برین مرکب نوست که آن حال را نه بینم در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کردند  
 و آن دو شیر که هر شب مقرر بود که بر در خانه حتمه حریست و بسته نگاه دارند نیامورند



فوجی از غلامان بر روی رشتند و او را قبل رسانیدند و این واقع در سیوم شهر جمادی الآخر  
 ششم ثمانیه در بخارا واقع شده **و من اثر الشجاعه** در تاریخ آل سامان آورده اند که ماکان  
 بن کاکلی نام شخصی از دیلمان که نجات غم تنخیر خراسان کرد و منیجست که بتغلب بران دیار  
 مستولی شود بنا بران والی از زمان که امیر نصر بن احمد بن اسماعیل بود امیر علی مذکور را  
 نزد خود طلب نمود و در باب کیفیات جنگ و رعایت دقایق ناموس و تنگ و احوالک  
 سلطنت سپارش فرمود و امیر علی در اشای آن گفت و شنید بر خود می چید اما سبب آن  
 ظاهر نبود چون از خدمت امیر نصر بر روی آمد پسر امن از زن خود بدر کرد و عقبی هفده جا  
 اندام او را پیش زده بود چون این خبر به امیر رسید گفت چه پیشتر از خود دفع کردی  
 وی گفت اگر من در خدمت و بندگی امیر تا پیش عرقی نیارم و او را در میان سخن کدام  
 در غیبت حضرت تاب زخم تر و ضرب شمشیر چون تو اتم آوردن **بت** کسی که در مقصود  
 دست حلقه کند که زخم سیلاب سپر تواند بود **بالحمله** ملاقی عسکرین در ظاهر ری بود  
 نمود و در اشای قتال کردی جنگ و جدال کی از لشکر امیر علی خدنگ جانستان در خانه کاکان  
 نهاد و چنان بر پانی ماکان زد که از کله خود گذشت در سرش راز و شد و سر برآید  
 هوای تاج و سر بر بود بریده با تیر نزد امیر آوردند وی خواست که کتوری بنامه بجای امیر

که دران باوان در نیشا پور بود پرواز دهد بنا بران با کانی منشی که سرآمد منشیان بمان بود  
 دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان بر امیر نویسد و در بریده نوشت که **امام ماکان ضارگان**  
**و من کارم** گویند که روزی در خدمت امیر تعریف جوهری میکردند که تاجری در معرض بیع  
 آورده امر کرد تا آن جوهر را با تاجر حاضر خستند امیر جوهر را شناخت و از پرسید که  
 از که خریده تاجر اشارت پکی از غلامان امیر کرد و گفت بسیزده هزار درم از وی خریده ام  
 امیر چهارده هزار درم بپوش سیزده هزار درم که غلام مذکور را بپوش کرده بود قضیع  
 بآن تاجر داد باز رکان خون آن غلام را در خواه نمود امیر غلام را بجنس او بخشید **و منها**  
 گویند که دران زمان که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخراشه او دست درانی  
 نمودند چون وی از آن قضیه باز پر دخت کار دی آوردند که شاید امیر از آن خبر دوی  
 آرا شناخت از آنکس رسید که تو این را بچند خریده گفت بدو بیت دنیا را امیر تسلیم کن  
 مبلغ اشارت فرمود آن شخص مضایقه نمود و گفت از هزار دنیا رگم نمیکرم حاضر آن گفتند  
 حضرت امیر کار خود را شناخته و با وجود آن آنچه تو خریدی از تو میخورد مضایقه نمودن  
 و حی ندارد بلکه از عقل دور است و خواستند که آنرا بغف از و بستانند امیر فرمود او را  
 هیچ گویند خود داند درین زمان غمخواران فرصت یافتند و معروض داشتند که جمعی از ارباب



ثروت مبلغی از خزانه برده اند آنها را از ایشان مع شئی زاید بمصادرت میتوان گرفت  
 زیرا که اصحاب جریده اند امیر جواب داد که هر کسی نصیب خود برده اند ما ایشان را بکل کرم  
 و کنایه ایشان را بخشیدیم **مع** ما بکل کردیم باری آنچه با ما کرده اند **فرع آل سامان** که در ماه ذی القعدة  
 و در همان سلطنت رسیده اند و سامی ایشان درین رباعی مندرجست **ربیع** نه تن بودند  
 ز آل سامان مشهور کردین توفیق حکومت منور **اسماعیل و احمدی و نصری**  
 و نوح و دو عبد الملک و منصور و مدت ملکشان یکصد و دو سال و شش ماه و  
 نپست روز بوده علی بن الفضل **اول** امیر سماعیل هفت سال و دو ماه **دوم** احمد بن  
 اسماعیل پنج سال و چهار ماه **سوم** نصر بن احمد سی سال و سه ماه **چهارم** نوح بن نصر  
 دوازده سال و هفت ماه و هفت روز **پنجم** عبد الملک بن نوح هشت سال و نیم **ششم**  
 منصور بن عبد الملک یازده سال و نیم **نهم** نوح بن منصور پست و دو سال **دهم** منصور بن نوح  
 یکسال و هفت ماه **یازدهم** عبد الملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز **وزیران**  
**نوادار المعاک** الب کین که از جمله غلامان احمد بن اسماعیل بوده و در زمان عبد الملک  
 نوح ایالت خراسان باور رسیده وی چون بضبط آن ملک شتافت در شش خیمه  
 ثمانه عبد الملک مذکور وفات یافت امرادر کار سلطنت متر و گشتند و از آل کین

که در آن زمان کین السلطه بود مشورت طلبیدند چون منصور بن عبد الملک هنوز در خدمت  
 سن بود الب کین عیش را اختیار نمود اما امرایش از رسیدن جواب او منصور را بیاد  
 برداشتند باین منصور از الب کین بر یکصد و بعد از استقلال و گذشتن یک و دو سال او را  
 بدرگاه طلبید و چون الب کین نزدیک آب آموی رسید بر یکصد ایشان مطلع گردید و  
 حکم منصور پیچید و با مقصد جوان از معتمدان از نموده جنگ دیده از کنار آب آموی  
 بر گشته متوجه پنج شد منصور بعد از استماع این خبر پانزده هزار سوار نامدار در عقب او  
 بنمچل روان ساخت و الب کین پنج را گذارشته از راه گریوه هند و کشت بصوب  
 کابل روان شد و در میان دره و دامنه بود که خبرش گنجبار شنود که از پی او رسیده  
 مردم خود را جمع کرده گفت حرب من با بیجماعت از قبیل غزات است از شما هر که خواهد خویش  
 گیرد و راه عافیت در پیش همه با اتفاق گفتند سالها شد که ترا بر ما حق نعمت است در بیوفت  
 ترا گذارشته چون رویم و گبارویم **شش** کوی سبب آزادی لقمان حکم آن بوده که روزی  
 صاحبش خربزه را بخشید لغایت آن بود و از آن بدو بشید لقمان با کلفی آنرا خوش بخورد و خود  
 از او پرسید که این نهی چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای  
 شیرین خورده ام کبارا که این نهی بخورم چه میشود **مکت** چون شربت زهرناک که



خستید تمام چشیرین و چرخ و چون سرکریان خاک کشیدیت مقام چه غرضی  
 چه بلخ القه الب کتین شرایط کتین بجای آورد و همه را بعد از دلداری کرد و در  
 ازان جوانان را و در دو طرف آن دره در کین باز داشت و پانصد کس دیگر را  
 پنج جوق ساخته در برابر اعدا صف برآهت و اندک زمانی جنگی سخت بجبر کرد  
 و پشت داده بجانب دره قرار نمود و لشکر خیم از عقب ایشان تاختند ولی تا مل  
 بآن دره درآمدند و آن دره نهایت سنگ و معاک و ناهمواری بود و آنقدر سیر کرد که  
 تمام آن لشکر درآمد **باز گشت و حرب در پوست** و چون عرصه را مجال آن نبود که  
 کثرت قوت تفوق تواند نمود و بناچار سواران آن لشکر بر زیر یکدیگر میراندند و از بالای کوه  
 از طرفین سنگ و تیر می آمد چون خواستند که برگردند مبارزانی که در عقب گذاشته بودند  
 از کین گاه برآمدند و تیر از کمان کشادند و بیک حمله دمار از روزگار آن لشکر بسیار آوردند  
 القه اکثر ایشان بفرسیدن بران و تیر بران از هم کشته شدند و باقی مانده و سگیر گشتند  
 و الب کتین از آنجا بغرضی رفت و بطلب قتل بران بجا گشت ولی شد مدت شانزده سال آنجا  
 سلطنت کرده وفات یافت و لشکرش بکتکین نام که داماد و غلام او بود و نامارد و  
 در چین مین او نمود و بر روی برداشته **و من بنای آریو** در جامع انکایات مستور است که

امیر ناصر الدین بکتکین بنی بختی و هم سده احدى کتین و قتلنامه در دیوانخانه خوش  
 بر فرش راحت و سحر حست غنوده بود و در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که از میان شدن  
 خانه او نهالی برآمد و آن شجره طیبه مرتبه مرتبه بزرگ شد و بنایه بالید که تمام سرای او را  
 بشاخ و برگ پوشانید و در هوای آن از خواب بیدار شد و با خود درین اندیشه بود که یا  
 تعبیرش چه باشد که ناگه ای از خدمتکاران حرم بر سپین تمبل رسید و بشارت قدوم  
 مولود عاقبت محمود در سینه بکتکین را ازین خبر و حجت اثر غیبی شادمانی بر شاخ نهال کار  
 بگفت و حمد و شای ازید و تعالی تقدیر کفایت و بدان رویا مسعود و الا ابتداء محمود و الا استقامت  
 مستطیر و امیدوار گردید و لهذا آن فرزند سعادت مند را مستطیر محمود که دهنید و بی بر نیامد  
 که نهال اقباش بر وجهی سایه کثرت که اکثر کسان ریح مسکون بظلال اقباش مستظلال نمودند  
 و از شواهد نمغنی شانمانه فردوسیت که این دو بیت مدح از آنجا است **نظم** جهاندار محمود  
 شاه بزرگ: **بانش خوار آمد همیش و کرگ** چو کوک لب از شیر مادر شست: **بکها**  
 محمود که دید دست **و من بنای المعاد** در وصایای وزیر عیدم النظر صایب التدریس  
 خواجه نظام الملک مستطیر است که در اوایل دولت سلطان محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفرا  
 مرتبه وزارت دادند و میان او و علی خوشاوند که بزرگترین حجاب بود همواره کدورتی



و معاوداتی بود و خواجه از بعضی سلطان مطلع گردانیده بود و هر چند علی خوشاوند در باب  
 سعادت نمودی موثر نمی افتادی و اگر کسی دیگر نیز در باب خواجه مذکور فساد نمودی  
 هم از حرکت او دهنی و از استیاری نهادی تا زمانی که دولت وزارت روی در  
 تراجیع و تناقص نهاد و سلطان از واندکی رنجید خواجه کسی نزد سلطان فرستاد و از فرستاد  
 استعفا نمود و سلطان در جواب او چنین فرمود که بروی ظلم و ستم رو نمیدارم ولیکن  
 که قبلم چهار مملکت جمع کرده و دفاتر او بان مناطق است بخانه رسانند و من بعد از کار و بار  
 دیوانی معاف باشد و خواجه احمد بن حسن میندی در میان و اسطه باشد بعد از رد بسیار  
 بران قرار یافت که خواجه صد هزار مثقال طلا بدو از ان شغل بر خطر برد خواجه با د  
 آن مبلغ مشغول گشت و هر چه در ایام نیابت فایز و روزگار سابق و زمان عمل خیرسان  
 تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و مناطق و عقارات و منقول و مخا  
 محصل کرد و سوز مبلغی در می بست لاجرم خواجه حکایت فقر و غرور خود را سلطان  
 انهام نمود و سلطان بر حال او رحم نمود و در خلوت نزد خودش طلبیده گفت اگر بمن  
 کسوت میخوری که بجزی دیگر فادریستی معاف باش خواجه گفت احوال سوگند نمیتوانم خورد  
 یکبار دیگر در خانه خود از اهل بیت تقصص کنم و تحقیق نمایم اگر چیزی در گوشه مانده باشد

بخانه محروس رسانیده بعد قسم یاد کنم پس بجای خود رفت و بایمان مغلطه و انواع  
 تخویف و تهدید معلوم کرد که جزوی از زریته و ختری طفل نزدیکی از تجار مانده اند از آن  
 دست آورده بخانه فرستاد و بعد از ان نزد سلطان قسم یاد کرد که هیچ چیز دیگر ندارم  
 درین اشاعه خوشاوند که سالها منتظر فرصت می بود مجال مقابلت قضا را در ان  
 سلطان به نیت عزات بجانب هندوستان توجه نمود و در خلوتی نزد سلطان عرض نمود  
 که خیریت خواجه وزیر سالهاست که بر من ظاهر شده و بوضع پوسته اما چون میدیدم  
 که حضرت سلطان سخن مرا بر غرض حمل مینماید چیزی نمیگفتم الحمد لله که اکنون خیانت او  
 بواسطه من ظاهر گشت و وی سوگندی بدین عظمت برخلاف واقع یاد نمود و زیرا که من  
 بقین میدانم که جنسی چند از غایب عالم که در خراسان سلاطین روی زمین عدیل و قرین آنها  
 کم یافت میشود پیش او موجود است **بوستان** بنا بر صورتی شرح داد که بدو در راه  
 روزی یکی مباد بداندیش بر خورده چون دست یافت درون بزرگان آتش یافت  
 سلطان از ان سخن متاثر گشته گفت اگر انیقول نصیحت مقرون کرد و ابو العباس خوب  
 سیاست کفی باشد علی خوشاوند گفت اگر بتس این کار باین بنده رجوع نیست اثبات  
 قول خود بر وجه اتم و حسن متین نماید سلطان فرمود بشرط آنکه مادام که صدق قول تو



بوضوح نه پوند و توضیحی با ورسائی القصه سخن برین شرط مقرر شد و خواه در یکی قلاع  
 محبوس و کونیند علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هندوستان از قزاقین ملوک مند  
 خبری بدست افتاده بود و قبضه آن از یاقوت ربمانی بوزن شصت مثقال و از دقاین آل  
 سامان قدحی فیروزه که مقدار یکین شرعی میکفت و از خوف آنکه مبادا سلطان <sup>مطلب</sup>  
 و از و بکیر و پنهان میداشت آن هر دو تخته را بقلعه برد و خواجه چاره را بموکلان سپرد و بعد  
 چند روز بخدمت سلطان آمد و خجرو قدح را با خود آورده بسلطان نمود و گفت ای پادشاه  
 بی شک و عذاب حاصل شد یکی از بیلاکات ملوک مذمت که بدرگاه ارسال داشته بودند  
 و خواه آنرا از سلطان اخفا نموده بوده و دیگری بوقت عرض اموال آل سامان خیانت  
 ورزیده آنرا از میان برده اکنون بطلب آشیای باقی اشارت نمودن و حسب  
 سلطان از غایت تعجب مزاج گفت این هر دو را بخت شدیم هر وجه که توانی تو دانی و مقرر  
 از بوصول رسان و در آن اثنا سلطان بغیریت غراه نهفت نمود و علی خویشاوند آن  
 پیکناه در بند متهم را در شهر سه شنبه اربع و در پناه در زیر شکنجه هلاک کرد و <sup>شیش</sup> آورده  
 که یعقوب بن داود بن طهمان بنابر و فور عقل و غایت کمال حسن مقال نزد مهدی عباس  
 عزت و قبال تمام و اکرام مالا کلام یافت و محمود او توان و مثال کرد و در باب سائر

نتوان محبت ایشان با مهدی همزمان شد و مهدی از محبت وی هیچ وجه شکایتی نمود  
 ارکان دولت بتخصیص ابو عبد الله و وزیر را بر ورشک آمده و ایم نسبت با و قصدی  
 خاطر داشت و نظر بر فرصت می داشت چنانکه این مضمون را مولانا جامی گفته <sup>نسخه</sup> **حسد**  
**المرء یا کل الحسنات** و این اعتقاد گسیهاست و <sup>ترجمه</sup> **نکشد از شر شر میزد**  
 آن ضرر که حسد مردم اتفاقا یعقوب مذکور شدی از نزد مهدی بیرون آمده میخواست  
 که سوار شود و پیش بروی لکد و دساق پایشین بگشت و چون آن خبر به مهدی رسید خرن  
 برهنه بیرون دوید و از آن جهت اظهار طعنه کرده او را نمیزنست و چون ایام غیبت  
 چند روزی کشید غمنازان و نشان فرصت یافته او را نزد مهدی تشیع تشیع نمودند و  
 ولای آل عباس منسوب هستند و از نیغی غافل گشتند که بعضی از افاضل این مضمون را با عیان گفته اند  
**بیت** با اهل بیت حب و موالات نفس نیست و رزاکه هست نفس فطری بر نفس مهدی  
 و را بعد از محبت بجهت طلب داشت و خاطر را امتحان او گذاشت و در آن اثنا نسبت با و اظهار  
 کمال محبت و غایت نمود و هر چه در مجلس او بود از خوش و بط و ظروف و اوانی غنیه گزینی  
 منعیه یا صندل در دم و غلامی خوب روی و شیرین شیم بدو بخشید و گفت از تو چشم آرام  
 که فلان علوی را بعالم فارسانی و مرا از خار خار و یازرمانی یعقوب بحسب ظاهر از قبول کرد



دان سید را بجای خود برود و در انسانی محاورات بر زبان آن سبب السعادات گذشت  
 که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شرمساری نزد جدم بنیدیش و یراقت آمد و آن  
 صد هزار درم را بوی داده گفت هر جای که خواهی برو **نظم** علوی دوست بش خاقانی  
 کرغیتر علیت فاضلتر بدش ن بزم مردم نیکوست یکیشان از ورشته کابلتر  
 کنیز مشارالیهایم یعنی بامدی علام نمود و مهدی فرمود تا کاششکان **علوی** را گرفته  
 آوردند بعد مهدی یعقوب را طلب نمود و حقیقت حال را از دستفروشان گفت و فرمود  
 وی گفت آن علوی را بقتل آوردم مهدی او را بر خود سوگند داد و بعد از قسم سید را  
 حاضر کردند یعقوب بنیات نجی گشت و به بدترین وضعی محبوس گردید و مال جانش رسید  
 بانجا که رسید **من نوافر المولات** و هم در تاریخ مذکور مستور است که سلطان محمود را در  
 اواخر سلطنت از وزیر خود خواجه احمد بن حسینی مزاج اندکی منحرف گشت و از ظاهر  
 و جنب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند خصوصاً خواجه خشک مکالم بواسطه اقبال که از جانب  
 سلطان ملاحظه نمیشد همیشه منتظر وزارت میبود و هر روزه آوازه می افتاد که **نظم**  
 میبندی را با و میدهند اما خواجه احمد بجای حرم پادشاه که دختر خان گنجان بود  
 هیچ منقشی با و نمیرسید و حرم مذکور از روی تعظیم مهدی چکل گفتندی و حمید قنداری

نام عورتی از جمله خدمه او خواجه مذکور در مقام امداد و کمال داد بود و خواجه دایم با عا  
 از وقایع و حوادث این بود و مثل آلتون بش که او را قایم مقام بکلیکین سید بدین  
 با خواجه محاصره نمود و کارش شکست می یافت اتفاقاً وقتی که اردوی سلطان در حوالی کان  
 و خواجه بواسطه فضیل غنی در میان غزنی آمد و پیش او نذر شد که کاروانی غزنی ترکستان دارند  
 چنانکه اول رستان غزنی معاودت و رحبت می نمایند خواجه را بخاطر گذشت که هر سال حبت  
 و اولاد و اتباع چندین پستین می باید اگر همه آن قافله کسی فرستاده شود تا از غزنی  
 چیزی چند آجا برود و از انجا مونسینه پارد و خالی از فایده خواهد بود و الفرض کسی پداست  
 طرف فرستاد و چیزی چند از ظایف و تعایین و تبرکات غزنی حبت و شری داد  
 روز غمنازان و غمنازان که میانه جرم خورشید و نور او دوری افکندندی این خبر به کمال  
 رسانیدند و او در دم و ساعت آنرا با آلتون باش در میان نهاد آلتون بش چون این  
 خبر شنید بنیات خوش حال گردید و با هم گفتند که هیچ ماده حبت لازم و خجالت  
 برابر نیست چه بهرقت باین مبایات میکند که هرگز هیچ مری را از امور دنیا نفیست  
 الا حبت مصالح نواب حضرت سلطان اکنون تجار با طرف میفرستد این موجب کمال شرمندگی  
 اما چنان باید که بعد از تقش و تحقیق خلافی ظاهر نکرد و و نفعان منعکس کرد و و حبت گفت این



نجات و نهایت تحقیق نموده ام البتة چنین است و درین سنگ و شبه نیست فی الواقع اگر این  
 ظاهر شود و خواجه را کسی عظیم خواهد بود اما خواجه نیز برکید ایشان مطلع گشت و جمیع قضا را  
 خبردار ساخت و گویند رابطه خواجه با جمیع جهان بود که بسیار چنان واقع شدی که در سالی  
 یکبار ملاقات کردند و امایع ذلک در روزی مکن بود که ده بار حکایت رسانیدندی  
 و جواب باز آوردندی بصورتی که غیر همان کس هیچ آفریده را بران اطلاع نبودی <sup>بصورت</sup> <sup>صفت</sup>  
 فرستاد که خواجه خاطر جمع دارد که مدارک این کار نبایت است و نهان لحظه پیش <sup>حکایت</sup>  
 و صورت آن قضیه را بعضی رسانید و گفت تدبیر این چگونه است جمیع گفت آنچه خواجه بنا بر  
 بوالده و نجاران بهم هر یک چیزی بطریق بیلاکات نافذ باید کردید و چند خبر دیگر بگویند  
 که مخصوص خواتین عورات باشد باید فرستاد که بران اضاافه کند و بدست مسرعی برسد و تمایل از  
 دیگر نهان از مردمان بر و ان باید رخت تا در شبی از ابدان تا جریانند و باو بگوید که چون کسان  
 آلتون پیش او را باز کردند در راه از بیغنی هیچ ظاهر نکند تا اگر او را بدیوان حاضر سازند  
 بعده بگوید که من فرستاده ممد چکم الفصیه چون کمک جازم شد و تا کید نمود آلتون پیشان  
 سخن را سلطان رسانید سلطان گفت مباد و غیر واقع باشد آلتون باش گفت نفخ می نمودم  
 بی سنگ واقع است و هیچ شبه نیست **بوستان** تخمین شاید سخن گفت زود و کفتم ترا آفتم

سلطان گفت صدق این چگونه ظاهر کرد و آلتون باش گفت تا جریا با اموال و هشیامه خواجه  
 سپرده شدست سلطان جعفر کیم سلطان گفت چنین کن آلتون باش میال کسان روان کرد  
 که از عقب قافله فرستد و آن تا جریا باز کرد و رسیدند وی بر قاعطن معموده در راه پیش رفت  
 بدیوان سلطان رسید فریاد بر کشید که من فرستاده ممد چکم و مکاتب مبر ممد چکل نمود و سلاک  
 مخصوص خاتونان همچون متغعه و جمایل و امثال آن ظاهر کردند و انجاست غمازان بهشت  
 شرمند شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت ناخوش را تاویل کردند و نوبت شد  
 سلطان بجرم درون رفت ممد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که همه اقوام  
 از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات نبوسم این خجالت و طالت بفرستاده من رسانند  
 و متغعه و جمایل را در سردیوان بکشایند چون روا باشد و ازین متغعه چندی دیگر نیز بکشد  
 از ان مقال متغیر محال گشت و از رعایت تغیر و تاثر فصل انجاست که ایضاً و فساد نموده بودند  
 و او چند چکل چون میداشت که ایشان بکنایند بخوبست که بسی او چندین خون بناحق ریخته  
 گفت اینطایفه ازین نوع کسانان و اوان خرمند که لازم نیست که قتل ایشان سبب باشد  
 کوار محمد دیگری پیش **پست** هر چه شما ان کنند و زو گویند حیف باشد که خبر بگویند  
 حاصل الامر آلتون باش را خجالت بید رسید و حکم مکان نبایت نصحت کردید و از اندر گذر







و شتر او را با کفیه دفع نمایند کرده باشد حتی اگر بجای خوشین سلطان گفت نمیشد  
توجه نموده سه سال شد که پروان آمده ایم کوسه ساک شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشید  
و مملکتش را مستحضر گردانید و او را گرفته برای شلم مراض سپرد و وی گفت در دین و آئین با پادشاه  
رو نیست و بر خط نیز قادر نیستم چه ممکن است که بعد از غیبت سلطان هوا داران او خروج نمایند  
و او را از دست من بر مانند و ضرری بر من لاحق شود و طریق حبس طایفه مانست که در زیر  
خانه تاریک تربیت دهند و او را در اینجا بربندنی نشاند و یک سوراخ گذارند و هر روز  
از اینجا طعام و شراب به او فرود آورند و آن سوراخ را با بر استوار کنند و گاه باشد که او را  
همان روز تا بمیرد و گاه مدتی ندید زنده بماند الحال چون هر سوز قوت و قدرت  
آن نیست اگر ملازمان سلطان او را با خود ببرند و بعد از آنکه مرا استیلا پیدا شود و او را  
بدرگاه آید او را ارسال دارند لاسک بصلح اقرب خواهند بود و سلطان او را همراه خود برد  
و رای شلم مراض سلطنت آن مملکت شد و خواطر ارکان دولت را بتجف و بدیاشنودن  
و بعد از آنکه در سلطنت ممکن گشت خزانه جواهرت سلطان فرستاد و دشمن خود را طلب نمود  
سلطان از مروت مانع آمده و فرستادن او مقرر شد اما چون ارکان دولت به از رای شلم  
مراض راضی بودند گفتند که برگاه و مشرک رجم چو باید کرد و دیگر خلاف آنچه سلطان فرمودند

هم لایق نیست و دور نمی نماید که بجای گفت آن شخص نیز مجبور بود بهمه حال آن جواز انبردستادگان  
رای شلم تسلیم نمودند و چون او را بر سر خدان مملکت رسانیدند رای شلم فرمود تا نزدانی  
بطریق مذکور مرتب ساختند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمنی را بجوای مستقر سلطنت آوردند  
پادشاه خود با استقبال رفی قشقت و آفتابه خاصه خود را بر سر او نهاده و او را پاد  
آبان هیات بشهر در آورده بموضع فرورارسال دشمنی القصه رای شلم مراض نفیست استقبال  
سوار شده و بکشد قطع مسافت نمود و چون سنوزان جواز از نزدیک رسانیده بودند  
رای شلم راهوای شکار شد و بسیار بهر طرف تاخت و هوا گرم شده بود بدان سبب لحظه  
در سایه درختی نزول نمود و رو مالی سرخ بر روی خود پوشید و در خواب رفت  
و در هند جانوران قوی چکال تیر متعار بسیارند اتفاقا یکی از آن جانوران در طیاران بود  
رو مال سرخ را گوشت پنداشته از هوا تند و تیز درآمد و چکال بر روی رای شلم زد و از  
صدمة آن چشمش کور شد بنا برین اضطرابی در میان مردم افروخت و درین حال آن جوان را  
رسانیدند و چون رای شلم مراض کور گشته و ضایع شده بود و غیر آن جوان دیگری استحقاق  
سلطنت داشت لاجرم ممکن بر روی سلطنت سلام کردند و همان طشت و آفتابه که برای  
نعین کرده بودند بر سر رای شلم مراض نهاده تا بارگاه مید و نهیدند و از آنجا بکاه مذکور



فروکش شدش وی در کار و بار خود متعجب و متحیر شده بود و بجای استغاثه و درود  
 غمدین می نشست و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان میراند **پست** ز چشم و دل بدین خاکیم  
 در آتش است **پست** بچشم من و دل من که کار خراب است **سبحان الله** در یک طرفه العین  
 حدیث نبوی بوضوح پست قال علیه السلام من جهر بآل اخیه وقع فيه وین  
 مضمون آنرا خواجه خسرو آورده است **نظم** هر که بره بهر کسی چاه کرد از پی خود زیر زمین  
**حکمت** اراده قاصد چون جل ذکره کی را از تحت شاهی فرو دارد و دیگری او را  
 نگاه دارد و **من النصاح** مشهور است که سلطان محمود در نظر بود روزی آنکه در دست  
 و نظر بران می گاشت و چون بغیر از کریمت منظر چیزی دیگر ندید بی متالم گردید و از غصه  
 بر خود چپ و دهان که مناسب این مقام گفته اند **بای آینه** خوش را بصفی داوم  
 روشن کرد و پیش خودش نهاد و در آینه عیب خویش چنان دیدم که غیب یک  
 نیامد یادم وزیر مرآت ضمیر صایب التذکره از آن روز است در یافته پرسید که  
 سلطان گفت دیدن پادشاهان نور بصیری افرازد اما این شکل و شمایل که مرست عجب  
 که دیدش بنیده را گویند یار و وزیر مضمون این بیت را تقریر نموده گفت **نظم** یکی  
 نه نور پست خوی کوه مایه سکونی است صورت را از هزاران کی مال است اما شیر

همکارا شامل است بر سر پندیده اقدام نمایی تا محبوب قلوب باشی چنانکه شایسته  
**نظم** کز خوی تو چون صورت سکونی تو باشد عاقل که کسی را که از خوی تو باشد **نظم**  
 گویند ابو جعفر و نهی کی از دو لخواه امان خود را سوال کرد که بی تکلف بگوی در پرسم  
 چه عیب میدانی تا آنرا از دفع کنم بکنس در جواب گفت که مهندی مسح منقستی ندارد  
 آنکه در دلهای محبوبیت ابو جعفر در آن باب تذکر کرد و اطلاق از تالک مع نموده بفر  
 خود در آور و در آن مواد قبالات و اسناد گرفته در خزانه نهاد و در زمان حیات این  
 عالم رجعت بفرزند خود مهدی وصیت کرد که اینها را نظر بر صلاح حال تو از مردم بکنم  
 و وظیفه آنکه همه را بصاحبان رد کنی تا بقضای **بالبیست** تعبد الخ محبوب دلهای دنیا  
 و سرور جهانیان کردی چنانکه گفته اند **قطعه** بکوشش تا کنی جای خویش در دل مرد که دل نظر  
 حق است اندر آن نظافتی ز فوق عرش و رافتی تحت فرش بنا که هزار بار از آن به که  
 از دلی بد رافتی **القصة** سلطان با آن کلام حکمت انجام خوش افتاد و سیرت بجای  
 که در اخلاق حمیده ضرب المثل گردید و **من کلام الاطفاق** گویند ترکی سپاهی از جمله خود  
 سلطان عاقبت محمود **کوشه** نگاه غری بود نیم شبی بخانه درویشی شاف و بخت  
 بعدی آن بچاره را از خانه اش اوار حست و اهل پیش را قهر اقراف نمود آن درویش



سرسیر گشت و مانند او خواهد بدرگاه پادشاه شتافت و اتفاقا سلطان را در آن  
 چون بخت مقبلان پدیدار یافت و شمه از قصه پر غصه خود تقریر نمود سلطان اینستماع  
 پرنکایت **چون** شمع تافته و سر گرفته و گریان گشت و بنایت متأثر گردید و آن جناب دید  
 ستم رسیده مظلوم را با فاضله عدلت و اشاعه رحمت مستظهر و امیدوار گردانید و گفت  
 اگر دیگر بار آن بکار تبه روزگار بر این قیامت اصرار نماید مرا خبردار گردان که دفع  
 شتر او کرده شود و قصه بعد از سه شب آن تیره روز بجا نه آن درویش بچار آمد و آن  
 غمزدین ستم کشیده دویده رفت و صاحب تاج و تخت را آگاه گردانید سلطان **خبر**  
 از مخصوصان بجا نه آن را مراد شتافت و آن ظالم ستمکار را بکار آنگاه یافت در عت  
 با طغای سراج اشارت نمود و شعله شراریات آن سر حلقه اش را بر آتش غلظت  
 فروخت و درین باب گفته اند **لَوْ لَا السُّلْطَانُ لَا كَلَّ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا**  
 و نزدیک باین مضمونست که امیر خسرو فرموده **نظم** کرد و دستور سلطان روان **خا**  
 مظلوم کبیر و عوان **بعد از آن چنان طلبید و روی مقتول را دید و سجد و شکر تقدیم**  
**بعد از آن** بآن درویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری سپار آن مرد فقیر قدری  
 نان جو و سرکه شش سلطان آورد سلطان غنیمت تمام بدان جنگ نان میل فرمود و بعد از

میرزا را عذر خواهی نمود و او را ده رفتن کرد آن درویش پاکیزه و کنیز زبان بدعا و شای  
 آن شهریار معدلت آثار گشود **و** از روی اقبال و تضرع سوال کرد که موجب نشاید  
 چراغ و باز چراغ طلبیدن و روی شخص دیدن و سجد و شکر کردن و شتر در آن  
 و زیدین چو بود سلطان در جواب او فرمود که چون این قضیه از تو مسووع شد **بسم**  
 که بغیر از او لا دین دیگری اجرت این نخواهد بود که باین امر شنیع اقدام نماید و آنکه حکم  
 چراغ از من واقع شد بنا بر آن بود که مبادا چون روی او را به نیم محبت پوری مرا از دفع  
 مانع آید و این معنی خلاف عدلت و از آن مورد نامتناهی اغنی افراطون الهی **مرست حکمت**  
 عدل را یک صورت و ظلم را صوری است لا جرم **و** جوهر آن عدل و عدالت  
 و این دو صفت بصواب و خطا شبیه تیر اند چه صواب انداز محتاج است به تعلیم و مهارت تمام  
 و خطا انداز احتیاج ندارد به هیچ کدام و این مضمون را مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره  
 در سلسله الذمب بیان فرموده **نظم** چیست عدل آنکه بگذری ز فضول آنکه از طریق  
 شرع عدول **شرع را نصب عین خود سازی چشم بر غیر آن نیندازی اول انوار**  
**سازی است** آنکه آری بجای بی کم و کاست **ز آنکه میزان معدلت شرع است**  
**شرع اصلست و غیر آن فرع است** **قصه** بعد از دیدنش چون معلوم شد که بجا نه است بگریه



سجده کردم و چون از آن شب باز با حال امن از غم و غصه خبری نخورده بودم لاجرم خود را طلبیدم  
 و تسکین جویم نمودم **نکته** عطیه شریفه که معبود بحق جل و کرامه بنحوص عباد خود از زانی داشت  
 محمود است چنانکه بزرگان این گفته اند **قطعه** اگر حقیقه اعمال خود بچشم خود کنی مطالعه خود را بزرگ  
 شماری بتواضع است بزرگی سیرت نمود **نکته** کبر سلطنت و سرکشی و جباری **و من النعمات**  
**و الطایبات** در روضه القفا مذکور است که روزی سلطان در منظره قصر خود نشسته بود و بیک  
 و چون نظر میکرد ناگاه نظرش برندی بی سرو پای افتاد مشاهده نمود که روی سویی  
 سلطان دارد و اشارتی میکند و جفت مرغی در دست دارد و آن اشارت را مکرر کرد  
 سلطان کس فرستاده او را طلبید و از پرسید که تو کیستی و اشارت نمودن این مرغ چیست  
 آن زدن گفت من مردی قمار بازم و امروز شرکت حضرت سلطان و جفت مرغ برده ام  
 اکنون این کی جفت مرغ تعلق بواب خورشید ایا بدارد این را بهر که امر باشد بسیار  
 سلطان بپذیرد و بملازمان اشارت نمود تا آنرا از دستانید روز دیگر بیاورد  
 باز جفتی مرغ آورد سلطان پرسید مطایبه گفت که آیا این شرک در باره ما چه اندیشه دارد  
 الفقه سه چار روزی بدین دیر عمل نمود بعد از آن روزی دیگر آمد و بی دست آویزی نمودم  
 در این منظره است و در بیان حال مضمون این مقال را میگردانم **نظم** کنون مانده ام کسیه پردا

همه بود و سرمایه در باخته **نکته** سلطان کجا نظر گفت همانا که امروز شرک ما را المی رسیده و  
 از جام روزگار جرعه غمی چشیده مهره امی کشد و رشتند غم مانده و کعبین مراوش و طاس  
 ماتم افتاده هر روز شاه بازی بود و رسید امل در چنگال و امروز بتیاریست نوید از اما  
 و آمال فیه چون حقیقت حال از سوال کرده شد گفت امروز شرکت حضرت سلطان  
 هزارم باخته ام و سب جبارت در میدان خسارت باخته ام سلطان متنبه گشت و با  
 درم با و عنایت نمود و فرمود که تا دیگر من حاضر نباشم مشارکت من قمار بازها در قمار  
 نیستی منظور است که شاه حاکم غریبستان پسرش را بوفضرت سلطان اعلان کند عیال نمود  
 سلطان آلتون شمس حاجب و ارسلان حاجب را با و یب او مأمور کرد و رسید و ایشان را  
 فراوان بداند و دستاقتند و قتل را که بدان تحقق نموده بود و حیرت و قهر گرفته و یکبارگی  
 و با فوجی از متمدان سپرده روانه غزنی کردند **نکته** غلامی که سردار آن جنس بود و خواست که  
 مکتوبی ببلخ خود نوشته بفرستد و او را از آمدن خود و بعضی حالات خبردار سازد  
 اتفاقا کاتبی حاضر بود و التماس آن از شاه نمود شاه از حکم او تیر گشت و با او  
 گرفتاری و بد حالی و عدم استیبار شاه در آن کتابت آغاز خوش طبعی کرده بکاتب  
 وی نوشت که ای نا کار بد کار مرا دور دیده که هر جای خاطرت خواست رسیده و جهاتی که



بعد خون جگر حاصل کرده بودم با جریان لوند داده و گاه و بگاه ابوابش و غرت  
 کشته و **نظم** بالوندان همه دم شیر زنی میتوان گفت که نوشیر زنی آنها را بیاد میداد  
 و از خاطر فرو گذار که یک رسیدیم **بت** چو با حرفی نشینی مباد و پیمایی بیاد در حرفی  
 باد و پیمارا و هشام و بعد از اتمام غلام سیر از مهر کرد و بقا صد سپرد و متعاقب آن روان  
 و چون بغرنی رسیدند از حساب خانه اثری دیدند از جانانه خبری شنید **نظم** چندان  
 بدتر بود بر عاشق زار که بی دلدار پند جای دلدار و چون تحقیق نمود موجب آن نشانی  
 کتابی بود که از روی نادانی نویسانیده از راه فرستاده بود و چون این خبر سلطان  
 منبسط گشته بخندید و فرمود هر کس که بی ادبی کند و بزرگتر از خود را کار فرمایند سرش  
 جزاین نخواهد بود **و من النوادر** چون در شهر سته اربع و تسعین و ثمانیه بواسطه امری  
 شیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد بطور آمده بود سلطان محمود بد آنجا نهفت  
 فرمود و او را بعد از فتح قلعه طاق که وی در آن قلعه محض بود یک آورد و آن ولایت را  
 ضبط کرد و هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد چند  
 میکنند و بزرگتر میشوند دوره اش بیشتر **حکمت** زار معدن بجان کندن بدون  
 و از دست بخیل بجان کندن بر آید القصد در زمان سلطان محمود بن سلطان محمود آن گونه

از زلزله ناپدید شد **و من البدایع** در اکثری از کتب تواریخ معتبره مذکور است که چون سلطان  
 محمود در فتح قلعه بهما مر که در اقصای ممالک منبسط میشد که در حصانت و رست  
 بی بدل بود و در کثرت خزاین و دغایین ضرب الشل از جمله غنایم که تصرف خاصه درآمد  
 هفتاد هزار هزار بار در هم و دینار و هفتصد هزار و چهل و چهار هزار من اوانی زرینه  
 و سیمینه و حلّی و از صنایع اثواب قیمتی چندان بود که دیران و محاسبان از شمار  
 و حساب آن عاجز گشتند و لای و جواهر نامدار نیز از خیر اجناس بیرون بود و خانه فتنه  
 سی زرعه طول و پانزده زرعه عرض و ارتفاع آن چهل که تمامی دیوارها و سقفها را  
 از نقره خالص بود و انواع جواهر در آن بکار برده بودند **و من البدایع** که نویسنده سلطان  
 محمود در سته و اربعه و ولایت عراق را از آل بویه استراخ نموده به پیش مسعود  
 در خلال آن احوال جمعی از زردان کوچ و بلوچ در سیاهان نه و بندان بر قافله عراق  
 زده تاراج کردند و بعضی را بکشتند از جمله پسر پزالی بود زال نزد سلطان دادخواست  
 سلطان در جواب فرمود که چون آن ولایت از دارالملک بکنار است و پاره دور  
 ضبط آن بوجی نمیتوان کرد پسر زن گفت که چندان ملک بگیر که حفظ آن توانی کرد و روز  
 عرض اکبر از عهده جواب بیرون توانی آمد سلطان ازین سخن متاثر گردید و پسر زال را نزد



خوشحال گردید چاه نهادی فرمود که هر کس از پیا بان نیر و بندهان غنیمت مند و ستان نماید  
 مال و جان او را ضامنم بباران کاروان بکران با هم بپوستند و سلطان صد غلام چاکر  
 با مدار حجت بدرقه همراه آن قافله تعیین نمود قافله سالار گفت اگر بدرقه هزار و ارشد  
 هنوز کم است سلطان گفت فارغ البالش و اندیشه کن که من از تیر شما غافل غنیمت و بهر غلامان  
 گفته ام که چمی باید که چون کاروان با صفهان رسیدند آن غلام چند خروار میوه خرید و همه را  
 زهر آلود کرد و پس چون دشت که در پیا بان بزرگان نزدیک رسیدند غلامان بدین  
 بهانه آنکه میوه خشک میکنند از میان قافله بیرون رفتند و میوه را در آفتاب پهن کردند تا که  
 در آفتاب آن دروان پختند و حمل آوردند غلامان آنک زمانه در ملک نمودند و جنگ  
 و روی کردند و بهر غنیمت قند و آذینها و آن بچارگان یعنی اهل کاروان برآمد و بزبان  
 حال قهرمان این مقال گشتند **چهارم** نیت درین واقعه الاتیم حیات و موال را و قایم  
 ارواح خسته تمامی را بی محاربه و مقاتله بدیشان سپردند و از آن در طه بر خطر جان بستان  
 بیرون بردند و این مضمون را امیر سر و نظم آورده **قطعه** سیم در زیر پرورفته بود  
 سربازان چو مرد ز بار و غفلت کشش باز رسیدند و از مال چون نیت تن را اندازد و پران  
 تیغ بر سیر کردند بی سربست را بر سر آرد **قصه** چون دروان در پیا بان چنان بود

بدینسان دیدند رخت طبع بد بجان بکشیدند و قبل از همه کار با بان پر خستند و از اعظم  
 غنایم شناختند و جازای فدای شکم ساختند و بشرو و حرص تمام بخوردن آن میوه در افتادند  
**نظم** از آن در طه بیرون نبردند جان که خوردن همان بود و مردن همان و درین بزرگان  
 چنین پان کرده اند **پیت** از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیر جاز از حرص در سر کار گم کند  
 و در خیال غلامان فرار نموده پیداستند و تیر و تیغ از آن گروه بی سگوه درین پیداستند و بقیه انتم  
 بودای عیدم رسانیدند و خلق عالم را از شر آن شرار رمانیدند و آن قافله را از آن لجه خو بخوار  
 بکنار بردند چنانکه کمال اسمعیل درین باب گفته **پیت** اگر نه بدرقه لطف کرد کار نبود چگونه قافله  
 هستی اوقت بکنار **درین** **نظم** در حینی که سلطان محمود در ملایرت پدرش بکلیکین مستعمل  
 ابو علی سمجور بود در یکی از منازل مذکور شد که درین جوانی شخصی هست که او را از آید آهوش گویند  
 و از و حالات غریبه مقامات عجیبه بظهور میرسد سلطان بصحبت او رغبت نمود و جنگ مکان را  
 که مکران طایفه بود همراه خود برد و سلطان را که وی نیاز چون بصحبت او رسید بغایت معتقد گردید  
 و خواست که درباره او تقدی تقدیم رساند از ابدست بهو ابر و دوشی زرد کف پادشاه نهاد  
 و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند همانا که او را با داد و سعاد مخلوق  
 احشای بخورند و بود **نظم** زاهد را که چشم باشد باز نیر پادشاه و سیم وزیر **نظم** گفت







و ابو حمزه و ابو جیحان بیرونی و ابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر بودند و علامه و هر یک کشته شدند  
 بطایف ایشان المی مع نشان نزد خوارزم شاه دستاورد و پیش از وصول المی خبر بمأمون رسید  
 و در آن باب ایشان مشورت نموده پرسید که چه میگوید میر و دیدار استماع منیما سید علی  
 و ابو مسلم سماع و ابانمودند مأمون گفت مرا طاعت عیسیان نیست صلاح کار شما نیست که  
 پیش از وصول سول سرخو گیرید و از حضور من غیبت نماید با ضروره هر دو از او رنج ببرون  
 و آنروز پانزده و سکنه اوطی کردند و هنگام شب بر سر چاهی نزول نمودند ابو علی بواسطه  
 چگونگی احوال سفر و تعویض سال نظر کرد پس وی با بوسهل آورده گفت دو فریت که راه کم کنیم و  
 بسیار بنیم ابو سهل گفت رضیا بقضا الله تعالی من خود اینجا می آمم که ازین سفر جان  
 نمی برم چه سیر در جبه طالع بعیوق که قاطع است رسیده بهر حال مرا سید نجات نمائید و ابو  
 مشغول است که روز چهارم با دی تحت و مهیب برخواست گویا اثر طوفان بطور پست  
 و چون آن باد تسکین یافت راه را یک پوشیده بود و بدتره که دلیل بود دلیل گشته بود  
 ما حیران شده القضا کار ابو سهل در آن سپایان سپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرما  
 بوادی فنا شافت و من رحمت مشقت بسیار بدینا و باورد فقام و دشمنیم که در  
 ولایت خراسان کسان سلطان را اصطبلیدند و باین بکر جان رقیم روی گوید که چون ابو نصر

ابو جیحان و ابو حمزه و ابو نصر عراقی که هر یک نادره عصر بودند و علامه و هر یک کشته شدند  
 از طلب انجاعت او بود و اعراض شد و از ابو نصر که از علم تصویر اندکی خبر بود صورت ابو علی را  
 طلب نمود و مردم بسیار سپرد که چون بدین هیأت شخصی را در ممالک محروسه پیدا و اگر در کجا  
 رسانند ابو علی چون بکر جان رسید و بکار و انرازی نزول نمود و با مرطبات مشغول بود  
 تا آنکه خبر خدمت او رسید و ابی انجا قابوس نام رسید و از قضا و برخواهر زاده بود و نجابت  
 مقبول و حسب جمالی در آن ایام مرضی پیدا کرده بود که جمیع اطباء در تشخیص آن عاجز شده بود  
 و هر روز ضعف و قوی تر میشت و ابی قابوس شیخ ابو علی را بر سر بالین می نمود حکیم چون  
 نبض و قاروره را ملاحظه نمود مرضی بغیر از کتمان محبت نبود و باین شخصی که وقت و آگاه بودند  
 محلات و کوچه و سراهای آن شهر طلب داشت و شیخ نبض میفرا کرد و سامی محلات آن شهر را  
 می پرسید و آن شخص سامی محلات را یک یک میگفت چون محله مطلوب مذکور شد در نبض  
 اصطرافی ظاهر گشت پس در آن محله نام کوچه و خانها را ذکر کرد و چون بهم خانه محبوس رسید  
 نوع اضطراب و ضجیر انجا رسید و چون سامی بکسان آن خانه مذکور گشت در ذکر هم  
 سرعت نبض بیشتر شد شیخ گفت مدعا حاصل گشت **نظم** دلبران مانده خرد و بزرگ  
 دیده را یوسفند و دل را اگرک : پس روی مردم قابوس آورده گفت علاج این نبض



بوصال فلان بخت فلان چون این خبر با بوس رسید بکیر کرد و بخت نمود و در مجلس خود طلبید  
و چون او را بدید شناخت زیرا که از آن صورتها یکی نزد او نیز دستاده بود و او را بر  
که تو ابوعلی هستی شیخ گفت آری من ابوعلی ام پس از بالای تخت فرود وید و او را در کنار  
و از محدث نجابت سرور کردید اما آن سه حکیم و کیر چون بخدمت سلطان رسیدند خواست  
نقد دهندش ایشان را بر یک امتحان بسیار مایه نیا بران در آن حین در خانه چاردری نشسته بود  
ابو ریحان را گفت بگر که از کدام در پرورم ابو ریحان ارتقا کرده چیزی بر کاندی  
نوشت و در زیر بالین سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را بشکافتند و پرور  
پس آن نوشته را طلب کرد و دید که بعینه همان مضمون را نگاشته بود پس ابو ریحان را از آن  
تصریر بر انداختند و چون ابو ریحان بر یافتاد بر دامی که در پایان بسته بود خورد  
و چنان بر زمین آمد که ضرری با و نرسید پس سلطان از و پرسید که ازین کار خبر دار بود  
گفت آری و هم در مجلس تعویم از اعلام خود طلبید و بگوید آن آنروز را پرور  
همچنان که واقع شده بود حکم نمود سلطان و تمامی ارکان دولت از آن خبر شدند  
و آفرین گفتند **در آن روز** که گویند که چون کتاب منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار مدینه  
بشیر از رسید علماء آنجا بمطالعۀ آن پرداختند مقدم ایشان در آن کتاب شریف کردند

و آنها را بر کاغذی چند مرقوم ساخته با ابوالکاسم کرمانی بکرامت شیخ بجا بصرهان روان کرد  
و ابوالکاسم در کوز نزد یک غروب آفتاب بود که شیخ را دریافت و آنرا موقوف داشت و وقت  
نماز حجتین و محبت شیخ بود و بعد از آن شیخ بمطالعۀ آن سخنان پرداخت و بنیاد جواب نوشتن کرد  
و در همان شب که از شبهای تابستان بود پنج خرو و در وی کتابت نمود و وقت نماز با دعا و  
اجرا را تسلیم ابوالکاسم کرده گفت **استجلتی فی الکتابه حتی لا میکت القاصید**  
چون فضا شیراز آن جواب را دید و کیفیت تحریر آن شنید مذکشت حیرت بزدان کرد  
**در آن منازات** صاحب رساله گردین گوید شیخ رئیس هر چند که استاد علماء جهان بود لیکن روزی  
از کتاسی ملزم گردید و آن قضیه چنین بود که کتاسی در حینی که بمن خود که اراده اعمال است شیخان  
وی با گوئیه وزارت بروی گذشت و شنید که بمضمون این بیت مفرم است **نظم** کرامی و شهمی  
نفس از است که همان بگذرد و بدول جهانیت شیخ متنبه گشته اند و وی تعرض گفت همین باشد  
کمال عزت و قهار نفس که بذل کتاسی کفایت ساخته و عمر نفیس را بدین شخص خسران درخته  
**بیت** نقل برشت زنی زین بیان کام غنوت چیست غریبیت کدام کتاسی گفت در عالم  
فانی همت از مثل خسیخ رویون به که بامنت رئیس بیرون چنانکه امیدی گفته **قطعه** اگر گوی زبانه  
هیو و کتاسی و اگر گوی زبانه رئیس کلکاری درین دو کار که به نقد کره هست



دو شخص بیس آن نماید و شوازی که در سلام فرومایگان صد نشین بروی سینه نهی است  
 سرفرو داری: دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در زمین دل کاشتن لباس آسان تراست  
 از صاحب شوکت و رحمت و محبت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی این مضمون را بزرگ  
 آورده اند **قطعه** آن شنیدستی که گناسی ز سر کین زیر بار گفت بگر آرا که از غرت عراسر برآ  
 بر لغضوی طغنه زد کای کار تو سر کین کشی: کی فرمندی این مهر را مایه غوت شناخت: گفت  
 کای نادان که مین غرازی ازین افرون **بجه**: کرنی روزی با مثال تو محاسن سخت **من الوفا**  
 گویند سلطان محمود در آخر عمر عرض میساخته و دست تدائی مهره اطباء و زمره حکما از  
 گرفتن این استعلاج او منفعلی دید **مصرع** تمیض و انپذیر و طبیب راجه کنه: و هر روز  
 فاق و ضعیف روز ساقی میساخت چنانکه گفته اند **قطعه** درین دقیقه بماند جمله حکما: که آدمی کند  
 با قضای کُن فیکون: اصول نفع چشد منحرف ز جیش اصل: به لای غرور و دست پای و  
 صلاح طبع چو سوسن در روی نهاد: بماند پهنه در دست یو علی قانون: چون کار از  
 علاج گذشت دست از تحت و تاج بشت و در آن هفته که ارتحال میساخت و بعضی خرمین  
 و اموال شایسته نمود و بخت دفا این از عقود نمود و جواهر و اهر که در خزانه عقل  
 قول نداشتند آنها محال نمیداد و بخت در نظرش حلون دادند ساعتی نیم عمرت در آنها گذشت و بهایا

بگشت مضمون بگشت مضمون الی الی البون را منظور داشته اند از برای تهیه باب  
 و خرج عاریان بنا بر مقتضای **لا ملئک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال** بخانه روان گردانند  
 و همچنین دو اب اصطلح و شعر خوان را در میدان جلال بنظر امعان ملاحظه نمود و آنها را نیز کما  
 خویش اشارت رحمت فرموده و این مضمون را کمالی از فضل بزرگ آورده **قطعه** در اول چو خواهی کنی  
 مال جمع: بسیج بر خویش باید کاشت: پس از بهر آن تا بماند بجای: شب و روز  
 می بایدت پاس داشت: از بجه آن حال مشکل تر است: که آخر محبت باید گذشت: اما بخی  
 انداز باب طبع و صحاب طبع با وجه دعوی کمال فضل و ادراک این معنی حاصل میساخت آن پادشاه  
 عاقل عادل نموده در کارم اخلاق آن مشهور آفاق فدیج میکند **قطعه** درون بر طبع جامی  
 فرن طعن: که در طبع فلان منک کرم نیت: چو آید در میان میزان انصاف: طبع در  
 امساک کم نیت: گویند و آنچه مذکور در درخت شنبه سیزدهم ریح الاول منه احدی عین  
 و در بجه روی نمود و بقول اکثر مدت عمرش شصت و یک سال بود و او را در شب تاریکی که  
 باران میبارید در قصر ضرورت غری دفن کردند **نظم** تو گفتی که آن شاه والا ترا داد: خود را  
 ما در و هرگز نرود **قصیده** که ایشان را سلطان غزنوی گویند و وارده بر بعضی  
 و ایام دولت و حکومت ایشان بحد و بجا: و پنج سال بوده بدین تقصیل **قصیده** سلطان مجید



سی و یک سال دوم مسعود جمع و نیر و سال سوم محمد بن محمد و پنج سال چهارم بود و در بن مسعود  
 هفت سال پنجم مسعود بن مسعود و یک سال ششم علی بن مسعود و سال هفتم عبدالرشید بن مسعود  
 و دو سال هشتم ابراهیم بن مسعود و شانزده سال نهم شیرزاد بن مسعود و یک سال دهم ارسلان بن  
 مسعود و سال یازدهم خسرو شاه بن بهرام شاه یک سال یازده ماه و پنج سبب احوال چون  
 سلطان محمود غوریان را برادر است نیزه سوری ملک هند غور و قندهار و در تاجیکان و هندوستان  
 و بالست اوقات میگذرید پس سام نام ایمان و سلام آورده با هم تجارت قیام نمود  
 بعد از مدتی که او را جمعی فراهم آوردند و حب الوطن من ایمان غریب مقام اصلی خود نمود  
 و با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشسته از دیار هند متوجه بلاد خود کرد و میانگام  
 در دریا شورشی عظیم پیش آمد و آن کشتی غرق گشت و اهل کشتی بریای مدی فرود شدند و  
 بنیر حسین بن سام که بقضای العرفی بکشتی پیش رست در تخته رفته و در میان  
 آنحال ببری درنده نیز در آن کشتی بود و درین کشت و پاره از آن تخته را بربست  
 و گرفت و رفیق شقی و شده و الواقع خوش است آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد  
 القصدین آن رفیق و شور و شین به شایر و زبلائی آن تخته در روی دریا ماند و در  
 جان کندن خود را کیناری سازید محمد بن محمود و شهر زوری در شجره آلهه میگوید که منین نام خواست

بگری که آدمی را دوست میدارد و خصوصاً بسیار است ابوعلی در خفا آورده که آن جانور اگر اوقات  
 همراه سفینه میرود و اگر کشتی را گشتی واقع شود مردم زنده را بر دوشته با حل میرساند و گاه باشد  
 که مرده را نیز کینا میرسد و چنان است و چاک است که یک جفت از نظیف کشتی از بالای کشتی  
 خود را با نظیف می اندازد و القصد چون با حل رسید پذیر و چون جفت و حسین تیر است  
 و در کنار دریا بشهری رسید و چون کسی را نمی شناخت لازم بود که چاره را حل افتاد  
 و بعد غشت تمام خوش بخت و مضمون این نظم را مناسب حال خود گفت **نظمی** مرا خوش  
 نه خوش کشتی نه غلامان ترک ترکش کشتی چون شب آید چو کلب و عقابان **دوم** هر  
 در کشتی خیم خوش اتفاقا قفسان بطنه در روی او را گرفتند و بزندان فرستادند  
**سبب** آدمی از حادثه غم غمید بر تو جز شک منم غمید تا آنکه پادشاه آنجا را  
 عارض گشت با طلاق زندانیان امر نمود حسین نیز خلاص گشت و غمیت غمنا کرد و  
 اثنای آن راه فوجی از قاطعان طریق بود و چاکر شدند چون او را جوانی قوی یکی  
 دیدند بعد از مبالغه بسیار ملازم خودش کردند و نیزه و قصار را هم در آن چند روز آن  
 دروان بدست ملازمان سلطان ابراهیم غرقوی گرفتار گشتند و از موقف سیاست  
 حکم قتلشان واقع شد **سبب** سر طالم و زور را بی وضع **سبب** غمید از خدا که بایستی



چون نوبت رسید ای سردار دل پرورد بر کشید و سر بالا کرد و گفت خدایا غلط بر تو رفت  
 آیا در حاکمیت هست که من حاجت کشته می شوم یعنی نزد یکان سلطان که آنجا حاضر بود و از احوال  
 سوال نمود و وی سر گذشت خود را بر وجهی بیان کرد که همه را دل بر وی ریخت چنانکه ملاکی  
**تخم** هر که قصه خود گفته ام دلش سخت است تو هم پرس ز من تا گویت چونت کیفیت است  
 چون سلطان عرض کرد و سلطان بر پیکناهی و شداید احوال او ترحم نمود خون او را بخشید  
 و چون آثار نجابت و رشید در باقیه اش دید و ترسش کشید و در ملک متربان نشین  
 و چون نوبت سلطنت رسید و سید مارت غور را که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود  
 مکن زود هر حکایت که در طریق طلب بر احوال رسید آنکه زخمی کشید **شیر** حاجت حاجات  
 گوید دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با جمعی از یاران بسوی میرفتیم گذر ما بر پیشه افتاد و یکی از رفقا  
 که بخاطرم چنان میرسد که بسوی مرا بر سرچقه خواهد بود توقع آنکه این بر تال در کار گوش را  
 بابل و عیال من رسانید تا آن سخن را حاصل بر و سپس کرده کما پیشی در راه آن میگوئیم  
 ناکاه در آن ناشیری میبازید پس چون آید بروی حمله کرد و ی از مرکب بر آید و کله شاه  
 بر زبان را ندان شیر او را در زود و بسوی چکل بر و همکنان از فوت او متأسف گشته  
 حاکمیت طول و مخول کشیم و چون شهر خود رسیدیم متروکاتش را برداشته در خانه او آوریم

و حلقه بر در زدیم ناکامان آن جان خوش پروان آمد ما را از دیدنش حریت روی نموده  
 موجب خلاصی او را سوال کردیم وی گفت چون شیر مرا در پیشه برد و آوازی می شنید  
 مرا همانجا گذشت و بجانب آن آواز توجه نمود من سر بر آورده دیدم که با گر بزی چون  
 خوش در جنگ است و دست غنیمت شمرده آغاز دیدن کردم و راه کریشش گرفتم  
 و در انشای فرار استخوان آدمی بسیار نموده شد و در آن میان کی چنان نظر آمد که نفسی از او  
 خورده بود و پهلای در میان خود داشته و آن همیان دریده و در می چند از آن برین  
 پاشیده من آن خود را در هم آوردم و خود را بک پای چارسانیدم **شاید**  
 چو دامن خیر تو درین **شاید** صاحب کتاب الفرج بعدالشد از قاضی ابوالقاسم موی  
 روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه نزد ابوعلی مروین بچی بودم که یکی از غلامان او  
 در آمده فریاد برداشت که فلان وکیل ما را در فلان موضع شیری در ربود و بدرون شهر برد  
 حاضران چکی بر فوت او اظهار مذمت و تأسف کردند و ابوعلی را تعزیت رسانیدند  
 وی گفت بجان الله قبل ازین یکدکاه هم در آن محل پدر او را نیز شیر برده بود قاضی گوید  
 روز دیگر باز در مجلس ابوعلی بودیم که وکیل مذکور یکبار در آمد و سلام کرد حاضران از دیدن  
 متحیر شده حقیقت حال او را سوال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود از خوف آن حالت



ملاپوشی روی نمود چون بوزار آمد و چشم کشاد نمود و در آن شب نهادیدم و تمامی اعضا  
 و جوارح من سالم بودند و نور چشمم و آغاز دودیدن کردم نگاه بایم بربیت خور و آن را  
 برداشتم و در بغل انداختم و بجانب منامی ختم و چون از آن محل خلیف کدشتم سر از آن گاه  
 معضل بر خط پدرم دیدم این گفت و از این پروان آورد پیش ابوعلی نهاد ابوعلی چون  
 پدرش را بدید شناخت و لولای تخب و تخب را و تخت **و من بلاع الوقایع** کونید چون الی  
 حسن بن حسین بمرتب سلطنت رسید در آن ایام دولت و سعادت سلاطین غزنویه با آنها  
 رسیده بود وی طمع در ملک ایشان کرد و میانه او و سلطان بهرام شاه که نمود  
 شخ سنا بی بجه خا که در مدح او گفته **نظم** عرش اگر بارگاه را زید شاه بهرام را  
 زید **زید** جنگ اقع شد و علاء الدین غیاث کشت و برادر خج سوری را حاکم غزنه کرد و  
 و خود بجانب غور بازگشت بهرام شاه بسیار عظیم از هند معاودت نمود و سوری را  
 و رجب سیر کرد و دست و کردن بته برکای وی نشاند و در کوچ و بازار غزنه کرد  
 پس از آن بخواری و زاری گشت علاء الدین حسن از سمنان این واقعه بر محسن متالم و مکر  
 و استیصال ملوک غزنویه و اهل غزنه را پیش رو همت خود ساخته این عبت را که مکتف  
**نظم** کر غزنه را زید و بن برکنم من خج نه حسن بن حسین جنم اما پیش از وصول او غزنه

بهرام شاه وفات نمود و چون علاء الدین با شعلش قهرزبان کشیده بود و لاجرم غزنی را  
 آتش زد و هفت شبانه روز سوخت و بدان سبب بجهان سوز طغی کرد و در آخر الامر در شهر  
 شنه اربع و اربعین خسمائیه با تفاق علی حری که حاکم هری بود و بمن نظر کیمیا اشر سلطان  
 از ضعیف ذلت و حقیری با وج غرت و امیری رسیده بود و بیک سلطان آمدند و هر دو گرفتار شدند  
 و علی حری را در غریسم دو نیم کردند چه کفران نعمت تصنیف همه کرده بود و با بران به تنع عدالت  
 تصنیف یافت اما علاء الدین را مقید داشتند و بعد از چندگاه خلاص شده پریشان روزگار و بیچاره  
 و رازد و بار بار میکشت اتفاقا سلطان روزی بروی گذشت و دید که نوی سرش بلند شده  
 و لباس کهنه و نوده چرکین در بر بکنده چو کلبی احوال از و سوال نمود وی در جواب گفت **نظم**  
 اگر چه کوب بختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت سر بر بهمان بوم بولی بلندم آخر  
 نتیجه این بشید که چون ستاره بختم کسان جعفر شدم در آن چین که سر تعلق بمن داشت  
 چندین بار بر ستاره ملاحظه آن نمودند و اکنون چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم بر ایشان  
 رست سلطان را آن ادای فرج و نای خوش افتاد و در سنگ مقربانش حای داد و بهم در آن  
 ایام طبعی پرازد جوهر آبدار با و انعام کرد و از گرد و رست افلاس بیرون آورد وی در بهر  
 این **نظم** را گفت **بای** بگرفت و گشت شه مراد صف کین با آنکه بدم کشتی از روی حقین



اکنون بطریق مدد در غنیمت بخشیدم چنان کرد و چنین: **باب** بران سلطان با او پسر  
 پسر بر لطف آمد و غور را پسر با تو بدو تفویض نمود و او در شهر سینه احدی و حسین  
 و خستایه لوی غنیمت بجانب عالم آخرت برافروشت **و** **در** **این** **روز** گویند چون سلطان غیاث الدین  
 بن سام بر چین سلطنت غور رسید در سب و سبعین و خستایه لغوم تخریر خان بکر  
 در قلعو شاد باج میثا گوشتید و حاکم آنجا علیشاه بن بکش خان که نایب خوارزم شاه بود  
 بخواست حصار خود منور گشت و برای حفظ و حریت برج و بار و بر بالای حصار برا  
 اطراف را بر مردم کاری اعتمادی می سپرد اتفاقا سلطان غیاث الدین نیز با چندی از خوا  
 و متوابعان با پی حصار آمده بودند که ملاحظه نمایند که از کدام جای جنگ میتوان انداخت  
 بر زبان الهام پان سلطان غیاث الدین گذشت که از فلان جای تا فلان برج بسک منجیق  
 رخنه میتوان کرد و درین اثنا یکبار آنقدر برج و بارو که سلطان گفته بود فرو ریخت و خند  
 بر از خاک گشت شد و طرفه ترا که علیشاه که والی آنجا بود با چندی از شاهزادگان و بزرگان  
 آن مکان که در آن ساعت در میان بکار رسیده بودند بریافتند و همه دستگیر شدند  
 شهر و حصار را بشت و گفت تخریر تخریر **در** **این** **روز** گویند چون شاپور بن اردشیر با  
 نفع قلاع و بار و جزایر پر دست و اکثر آنها را تخریر ساخت سایه غنیمت بر قلعو بنشین

که نصیب هیچ یک از سلاطین روی زمین نشده بودند آخرت بعد از مدتی که آثار غر بر با صیه او  
 ظاهر شد از عالم غیب آوازی شنید و ندای کوشش هوش او رسید که تمام لشکر و لشکران  
 آینه قلوب از رنگ غل و غش نرود اید شاید که این عقده مشکل از دل کشاید شاپور با آنچه نامور  
 شده بود عمل نمود و تمام عساکر نصرت یافتند و در حصار را احاطه نمودند و بهیات جهانی  
 سوزن انداختند و قنار را بر جی عظیم یکبار فرو رفت و در لشکر با تعجبی درون انحصار  
 تاختند و کار خود را بر طبق خواهش **نشدن** **کار** **م** **ان** **حق** آورده اند که چون  
 ملک فخر الدین غم سلطان غیاث الدین که والی میان و نواحی آن مکان بود در ملک  
 برادرزاده طبع نمود و لغوم تخریر و کایت غور توجه فرمود و از وایح و همراه نیز در آن  
 استمداد نمود و پسر والی بخ قیاس نام پیش از رسیدن ملک فخر الدین بخ و در آنجا می ماند  
 و خواست که دست بر روی نماید ملک غیاث الدین با برادر خود شهاب الدین عطفه غنائی بجا  
 او کردند و او را مغلوب کردند و پهل ساسند و سرش را با استقبال ملک طلاع یعنی غم  
 ارسال داشتند ملک فخر الدین از آمدن پیمان گشت اما معارن آنجا را عسکر موفور غور  
 او را احاطه نمودند **و** **در** **این** **روز** گویند چون شاپور بن اردشیر با  
 نامعد و دست: ملک غیاث الدین چون هم را ردیف غم و غصه دیدنایان قول



العفو عند الاعتذار من علو الاقتدار مركب خود را پیش رانده پیاده گشت و در آن  
 رکاب عم را پیوسته و در رکاب او بشکوه گاه و بگاه محبت نمود و او را تعظیم و کرم پیش از پیش  
 بختش نشاند و غلام وارد پیش او بیاورد ملک فخر الدین این معنی را حمل بر بخود و ستر نمود  
 سلطان را سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشید و او را  
 با غوازه و اکرام بپایان واثه بامیان کرد **نظم** رسیدان کسی کوی دولت برد  
 که پاکیزه خوی شعارش بود: سعادت کسی یا بد از روزگار که خلق کو یا دگارش بود  
**و من النوادر** گویند سلطان شهاب الدین مظفر برادر کتر سلطان غیاث الدین محمد بن اسماعیل  
 در راه غزنی در مرحله زمینک در شهر سته اشین و شمایه بخجری از فدا و پان کوکری ماند  
 در وقت نماز با دعا و شهادت شهادت یافت و یکی از خوا آن قضیه را از پیشین بنظم آورده  
**قطعه** شهادت ملک مجرب و شهاب الدین: که ابتدا جهان شه جو او نیامد یک: بوم  
 ز غره شعبان بسال ششصد و هجده: فتا و در غره غزنی زمینک: عرض که و لایق غزنی  
 و کنگاه ملوک غزنویه مدت چهل سال بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر و ملت  
 ملک شهاب الدین مظفر بود و اکثر اوقات بفرمانی میزد و جهاد کفار آن دیار می نمود  
 و از تقایس حاکم و نفوذ و دواشته فاخره چندان در خزانه عامه جمع شده بود که می

عالم و هم و خیال از حصا آن اموال عاجز بود و در حساب طبقات که در آن اوقات بود  
 نقل کرده که دختر سلطان غیاث الدین محمد که برادر زاده سلطان شهاب الدین بود یکبار از  
 خواجه اسماعیل خازن سوال کرد که کیفیت خزانه را استفسار نمود و خواجه خازن بوفس رسانید که از حمل  
 اجناس و جواهر کثیر و پادشاهان لباس احوال در خزانه پادشاه موجود است و دیگر باقی اجناس را  
 برین قیاس میتوان کرد **و من آثار الشجاء** آورده اند که سلطان شهاب الدین مظفر بغیر از یک دختر  
 فرزندی دیگر داشت بدان سبب حرص تمام در جمع غلام می داشت و چند هزار بنده در ملک  
 در ملک بنده گان بنظم گشته بودند بارها می گفت که اگر دیگر پادشاهان را فرزندی چند محدود  
 می باشند مرا چند هزار فرزندیست که بعد از من ممالک مرا با اسم من ضبط خواهند کرد **قطعه**  
 غلامی که از بوم و چین آورند: چو شایسته بشد کند سروری: چو فرزندان پادشاهان  
 نه چند هزار و دوبرتری: **و من آثار الشجاء** چندی از این عباد شهادت سلطان بر تبه از حیدر سلطنت  
 شریک شدند و در غزنی و ممالک مندر بان امر عظیم شغال نمودند چون تاج الدین ولد  
 در غزنی و ناصر الدین قراچه در مغان و اوچه و قطب الدین امیک در دلی و گویند محمد بن  
 خلج که تهمین زمان یکی از معارف ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال انتقال آن پادشاه  
 عالیجاه سلطان قطب الدین امیک تسلیم نمود و بر و خجی نزد او ترغ کرده مرتبه پیش فرود که



محمود اقران گشت و مکان در اقصاء او هندستان شدند اتفاقا یکباری در طار مت  
 سلطان قطب الدین در یکال شجاعت و شهوری شود و عرض ایشان از این استایش  
 افتاد و بود یکی از قاصدان جان آن پهلوان مان گشت او را و غده جنگ فیل میشود و سلطان را  
 آن سخن سپ نموده از و سوال کرد و او را حمیت جاہلیت رحمت داد و انکار کرد و لا جرم  
 که خواست و عوام و امانی و ادانی نام حاضر بود و فیض سعید که در آن ایام مست شن بود و فیل  
 از و تماشای میکرد و حاضر خستند و مجتبیار مستعد کارزار گشت و دامن در کمر بست و اگر  
 متوجه آن فیل شد و گری کران در دست دشت چنان بر خرطوم فیل زد که فیل نه و گشت  
 و از پیش آن فیل بگر کران کردید حاضران بلکه عاصدان ان گشت تعجب بدان کردند و از هر  
 صدا سخن ندای آفرین بر سپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموان  
 بر و ایشار و نثار کردند و آن رستم حاتم نشان جیبات را بلکه خیری از اموال خود  
 نیز بران افروزد و سپیدی بر حاضران گشت نمود و این معنی را بعد از بد فای بگویم **تبع**  
 در روزی روزگار او را رسید بختی و دعوی پهلوانی و نام تهنیتی بی هیچ شبهه و زحمت  
 که سخا کور است بزم حاتم فرزند پیر **تشیس** آورده اند که بهرام کور را تفریح ملک هندوستان  
 بخاطر خطور کردن تن نهادن بلکه دستنما با دشتافت و امانی آن ولایت چون او را

دعایت شجاعت یافتند و از آن معنی نوبان فرمای آن ولایت آنها نمودند و قضا را در آن  
 منی قوی میل در آن نواحی عاصی شده بود و راه برانیده و روزه مسدود کردند  
 و فوجی از دلیران که بد فتنه آن وحشی لوای حرب فرخته بودند با میال حوادث ساخته بود  
 بهرام را از استماع آن کلام غایت انجام عرق شجاعت و غیرت پهلوانی بخشید و متوجه  
 انصوب کردید پادشاه آن مکان چون وصف بهادری آن پهلوان از آن و افواه  
 شنیده بود و خواست تا تحقیق آن کار و شوار آگاه گردد و لا جرم معتمدی را فرستاد  
 که ناظر کار آن رستم آثار باشد پس آن شخص مذکور با لای درختی عظیم برآمده ملاحظه نمود که  
 چون چشم آن فیل بران پهلوان با عدیل افتاد و بهیبت تمام روی بسوی بهرام نهاد و وی  
 اول تیری بر حصه گمان نهاد و چنان بر پیش آن فیل زد که تا سوفار جای گرفت انصاف  
 آن شاه شجاعت و کاه از تن سپاده گسترخ بدان فیل کرد و دست در خرطوم زد  
 آن فیل را بران آورد و و یک ضرب شمشیرش را و نیمه رخت و بساط آن ولایت را  
 از فرزندین بندی که در راه خلاقی ساخته بود سپرد **تبع** ایشان سخن بوده اند  
 و مدت ملکشان از نسیه خمس و ربعین و شصت و شصت و چهار سال و نیمه  
 و علا الدین حسن بن حسن بن سام که او را علا الدین جهان گزین گشتی شش سال و سی و



علاء الدین جغتای سال **یوم** سلطان غیاث الدین محمد بن حسین بن سام چهل سال **یوم** سلطان  
 شهاب الدین مظفر چهار سال **یوم** سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین جغتای سال **یوم** سلطان محمد  
 در بعضی تاریخ فرموده است که بویه بن قباخسر که در خلافتین و علم است از احقاد بهرام گور بوده و در قریه  
 کیلیس و میان کن بوده و اوقات در غایت فزونی و فاقه میکند زمین چنانچه قدرت بر  
 هیچ چیز نداشته و مع هذا در آن اوان مادر فرزندش تیروقات یافته و خیل هموم و غموم بر او  
 آورده بود **وَمِنْ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تَقْدِرَ وَنَعْنِي بِأَمْرَانَا جَامِي قَدَسَ سِرِّهِ دَرَسَلَهُ**  
**نظم** کرده اند **عصمت است ای که نیست بیم و زرت** که شود آرزوی شور و شرت **مولا**  
 آری بماند می نویسی **شاهد از آن گیتی هم آغوشی** عصمت ای که نیست دست زنت **که چو از آن**  
**هست** **برگشتی تیغ و خون او زری** خاک و خوش بهم بر آئیزی **عصمت است ای که نیستی**  
**که چو باشی ز خواجه باراضی** مالش از حکم پادشاهی **خون او بر کسی حلال کنی** روزی بنا بر یکین  
 موافقم و الم بمنزل شهریارین **ستم که نسبت با او در مقام شفت و داد بود رفت و انجا شفتی**  
 دید که از علم نجوم و تعریف و بیان سخن میکرد بویه بدو توجه نموده گفت که درین شهر با در عالم رویا  
 چنان مشاهده نمودم که تثنی عظیم از قضا و قضای من پرورده بود بعضی را بدو پرتواندخت و بعضی را  
 نورش بر آید می پذیرفت چنانکه شعله آن آسمان رسید آنگاه به قسم قسم کردید و عوم مردم

آن مرد بوم بان نوسل می بستند و شفاعت می نمودند و معبر گفت این خوابی عریض است که تو دینی  
 تا مرا چیزی ندی من تعجبش را تفریر میکنم بویه اظهار افلاس و پریشانی حال خود کرد و بویه که معبر  
 بر حال او درم آورد و گفت ازین باب تو چنان معلوم میشود که ترا سه پیرست از آن سه تن که  
 از قضا و قضای تو روشن شد آن خواهد بود و ایشان سلطنت خواهند رسید و انوار اقبال از آن سه  
 عظیم المثال بر وضع و شرف آن محال تا بد بویه آن سخن را بر مطایبه حل کرد و فرزندش  
 هر که که علی حسن و احمد نام داشتند حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی و مردم  
 فقیرم و ما را در آنچه استحقاق و استعداد سلطنت توانیم کرد **هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُرِيدُونَ**  
**نظم** ما کجا امر سلطنت ز کجا **سلطنت کی شود نصیب کجا** معبر قبول خواص را نموده گفت  
 اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلائل نجومی این معنی را خاطر نشان تو کنم بویه  
 ساعات تولد آن سه مولود عاقبت محمد پانجم آن معبر پنجم بعد از اندک تاملی سر بر آورد و  
 پنجمش را که در ایام سلطنت به باد الدوله ملقب بود بوسید و گفت **نظم** شاه و پادشاهی  
 خسرو عادل عماد داد و دین **دیزمان ای ناصر دین ای امیر المومنین** بعد گفت درین  
 فرزندانت اول اینج ان سلطنت میرسد بعد از آن دست حسن را که ملقب بموالد الدوله شد  
 بوسید و گفت ایشان نیز بعد از سلطنت میرسد **نظم** در روضه القفا آورده که



محمد بن سیاح که شمه از احوال غریب است و در ضمن اخبار سلطان شهاب الدین غوری گشت  
بر سر راهی که میر قریب است تا وصال حکومت لایت بهار که زانیده بود لشکر کشید و آن ملک از قریب  
او پروان آورد و برای فضیلت آرای ادکیا و خاطر مدایع ناظر ارباب ذهن و دکا پوشید و خواجه  
که اصل حکایت است که چون آثار وضع حمل بر والد و کمیر ظاهر شد منجمان طلب داشته  
از خود و خویش کواکب استغفار نمود و ایشان همه با قاق گفتند فرزندی که درین ساعت متولد  
در غایت ادبار و شقاوت خواهد بود و اگر بعد ازین بدو ساعت زیاده باشد یا باطل  
و سعادت ظهور خواهد نمود و باین قول آن شیر زن فرمود تا هر دو پایش را بر هم بستند و او را  
سر کون آنختند و منجمان طالع وقت را اختیار نموده منتظر میبودند تا مقارن ساعت شود  
آن مولود بر زمین آمد اما مادرش ملاک گشت و رای ند کرد و سلطنت رسید و بعد داد و شکوه  
و گویند عطایای او هرگز کمتر از یک یک نبود **وقایع** آورده اند که در زمان استیلا یکان  
در ملک کیلان انجوان مذکور در طراز است و می میبودند و بعد از آن که سفارش بر رویه بر پاگان  
غلبه کرد و بجای نشست ایشان مکان در طراز است اسفار اوقات میکند رانیدند و سفارش  
خمس و ثمنایه بر دست کی از فدایان قریب کشته شد مرد او پنج بن زیاد که علم قاصد بود  
بجای سفارش است و او ملک کیلان و طبرستان قناعت کرد و از روی تاز جان در بخت

ضبط آورد و خواست که بر دیگران تخصیص بدهد آنست یابد باین در اینجا قتل با قریب  
چنانکه گویند و در خوار بند شلوار بر زمین از مقتولین حاصل شده بود و او را دویست و  
سابق در طراز است وی نیز میبودند و ایشان را جمعی کبرج فرستاد و خود بجانب اصفهان رفت  
و بر منظرین با قوت که از قبل مقتدر عباسی که حاکم آن دیار بود طفر یافت منظر نزد پدر  
بشیر از رفت و پدرش بالشکری پسر از پسر بر سر مرد او پنج آمده مغلوب گشت و با قوت و کبر  
راه انهرام پیش گرفت و در نورستان گذشت بر جوالی اردوی آل بویه است و ایشان  
در این میان سید کس داشتند و موازی سید کس دیگر از اگر او نیز بایشان پیوسته بود  
تضار او را و لا چند نفر از لشکریان بایم از آل بویه رو گردان شدند و نزد با قوت رفتند  
با قوت بر ایشان اعتماد کرد و همه را به تیغ حور و ستم گشت که بار روز کار بر جان حال در با قوت  
و شمول قبایل بویه این ترانه می میرید **قطعه** مرده کا قبال تو بنا که داد مالش یک در خورشید  
دست بر در گشت برداشت سر دشمن پنج دشمن **لا جرم** اهل علم در محاطه او میروشدند  
و میان ایشان با قوت پیش مجاریه بالا گرفت و با قوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان  
پیش رفته پیش در قرار و در نامی نظار و اتفاقا بادی همدار جانب یالده و زید و پیش پیادگان  
لشکر با قوت افتاد و با قوت با قوت نهرت رفت و او را دویست و سیصد و سی



شیراز شافیه و در خلال آن احوال مرد او پنج مذکور در شهر سده احدی و عشرين و نهمائیه  
 در حمام اصفهان بر دست غلامان بعل بر سید و علی بن بویه در شیراز بدولت سلطنت شرف ابریا  
**و من نواذرا اتفاقات** چون عمادالدوله یعنی علی بن بویه بر یاقوت که حاکم فارس و فیروز  
 و شیراز آمده در خانه او نزول نمود رجاله لکراز و علوفه و طهارت مقرر طلب میکرد و چیزی  
 حاضر داشت و او ازین بکدر بسیار میکرد بود و ملاک شیراز بطریق استیلا یافته بود که آیا سارو  
 و بان مهم موجب چه سان پردازد و ناگاه در سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی  
 سر بر آورد و خوف بر او غالب شد و فی الفور از آن منزل بیرون رفت و بشکافتن آن سقف  
 امر نمود چون آنرا شکافتند از مار اثری نیافتند اما تا صد صندوق از آتش و آینه و دریم  
 و دیار و جواهر آید که یاقوت در میان سقف مضبوط گردیده بود و ظاهر گشت **کنج و مار**  
 کل و خار و غم و شادی بهم انداخته **عمادالدوله** خواست تا در همان روز از این اسباب هر خود انواب  
 ترتیب نماید حیاطی طلب نمود اتفاقاً آن حیاط اندکی گریز بود و بدین جهت نمی شود عمادالدوله  
 بنا کرد و او اشارت کرد که چوب گز یا ریاض چون لفظ چوب شنید تصور کرد که مگر بخیه او  
 بر روی کاغذ است و چوب برای نیا و آزار او میطلبند گفت ای خداوند کار بنده چه حاجت  
 بچوب و از در دست است آنچه از مال یاقوت چوب نیست زیاده از هفتصد صندوق نیست عمادالدوله

بنجد میوه بکنان بخت کینان از روی ستایش می گفتند **چاکران** بود که در رزم چو حیاط مانند گریه  
 نیندی ملک کشور گیر **مکر تیره** قد خیم قومی بپایند تا بیزند بشیر و دوزند به تیر **تیش** در جی که  
 بر اق خان بیره خجای خان بن جگر خان بویط با قیلا تا آن که عسکریان دزیده بود خود نهادند  
 بویست خن فرسادی از جمله لشکریانش بجای نه در آمد و تیری بر پشیمان و ششوی کشید و نه  
 آن جانور را بر گشت چون بر زمین رسید و ری آید از میان آن پروان آمد و غلطید و در چاهی  
 افتاد و بابران بخولان آن چاه را بگشتند و در آنجا بکیر از و صدایش طلب می کردند و هم  
 ایام فوجی از بخولان مرکبان خود را بر دخت بزرگ سال خورده بسته بودند ناگاه شبی آن  
 ستوران دم خوردند و زور بر بدیها نهادند و آن دخت را از میان دو نیم حتم  
 چاک کردند و از خوف آن موازی شهر از بالش نمره بدست ایشان افتاد **و من تباک**  
**از رویا** گویند چون یاقوت در جنگ عمادالدوله شکست نیت بدار اخلا و شرافت و مقدر  
 عباسی لشکری عظیم مصوب یاقوت بر سر عمادالدوله فرستاد و چون خبر آمدن لشکر بدو رسید  
 مردم خود را مستعد و مرتب گردانید و متوجه دفع ایشان گردید و در فیروزان ملاقات  
 فریقین روی نمود و ایام محاربه قریب بصد روز کشید و لشکر طرفین را طول زمان بر خاطر  
 آمد عمادالدوله بران قرار داد که اگر روز دیگر سرفتی و ظفر جلوه کرد و در طریق انهرام شکر و



قصار احسان شب در وقت دید که در فیروزان است و بر لب فیروز نامی که دارد سوار است  
 و چون اندک مسافتی قطع کرد او را غرورده فیروزی داد و چون آن خوابست مل خود بر لفظ فیروز  
 بدان تغافل نموده مسرور گشت و فیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که حبشید خورشید  
 بزنجک فیروز رنک فلک جهان کرد و بر آمد **نهم** مسجد کافش شیر گار گشت بر سر  
 چرخ سوار **ع** عماد الدوله بزم کارزار بر لب فیروز نامی که داشت سوار گشت و چون  
 قدری راه رفت خاتم فیروزه یافت بنابرین ظفر بقوت بر خاتم دل نقش کرد و بکار  
 تمام روی بکوب آورد اما که خبر آوردند که لشکر عرب در شب فرار قرار اختیار نموده  
 و اموال و جانی که داشته اند همه را بجا گذاشته اند **نهم** پیش از آن ملکی که جم شد  
 میسریش ازین **شاه** را اکنون بغیر و زیت در زیر یکین **نهم** که کیند در ششین  
 و عشرين و ثلثمایه موالد و له احمد بن بویه حبب الفغان برادر بزرگتر عماد الدوله به تخییر  
 کرمان شتافت و امیر علی بن الیکس را که والی آن حوالی بود محاصره نمود و متول است که  
 امیر علی مذکور هر روز جنگها کردی و داد و دلاوری دادی و چون شب شدی مردی بود  
 و برای لشکر دیالیه خوانهای طعام کونا کون فرستادی ایشان گفتند **نهم** اگر دشمنی  
 میزبان چهرت بود دوستی مهربانی بکاست **دوستان** با هم نمیکنند

وی و جواب گفت که چون که در روز دهم آن پادشاه روی حجت و غیرت بداد جان میگویم و چون  
 در شب غریب و همانند بنان پاره که دست رس است خدمت میکنم موالد و له ازین سخن چنان  
 و از در شهر کرمان بر حات و بجانب خورستان رفت و بعد از تخییر آن ملکیت بخدا و شهادت  
 و در شهر سوره خمین و ثلثین و ثلثمایه تکلی عباسی ز نام مهام انام را طوعا و کرها و قضا  
 و اقتدار او نهاد و او قاعده عدل داد و در بغداد کاین بنیاد نهاد و در قلع و قمع ارباب  
 عدا و فساد و کوشش نمود و در حال آن احوال فرمود تا بر ابواب مساجد شهر بغداد این  
 کلمات رقم کردند که **لَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و در آیام عاشورا تعزیت اجماع  
 رضی الله عنه او بنیاد نهاد **نهم** در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کزیران  
 عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سروکاری پدید شد اتفاقا آن شخص روزی بکار فرستاده  
 در انشای شکار از عقب روبا بهی تاخت آن روبا به خود را در سوراخی انداخت آن لکری  
 از لب بزیار آمد و آن سوراخ را آغاز کافتن کرد اما که بزمینه پائین رسید و چون بر رفت  
 خانه دید مملو از تخمهای پر زرو جواهر قدری از آن گرفت و در آنرا مضبوط گردانید و بکار  
 در رعایت احوال محبوبه آثار کرم بظهور سپانید و در ایثار دنیا و درم تخصیر نمی نمود  
 مشوقه چون آن خرج را زیاده بر روضه او داشت در مقام استیلا محبت کینت حقیقت



سوال کرد و بعد از مبالغه بسیار از شر کارگاه گشت و ایمنی را وسیله تقرب پادشاه  
 تصور کرده در خلوت آن موضع رسانید که هر چند بواسطه امری مسیح که از من واقع شده متحی  
 عقوبت شده ام اما چون اثبات خدمتی لایق تلافی آن می نمایم اگر دیده و دانسته خدمت  
 امیر از سرخون این فخر میگذرد عرض میکنم عضدالدوله او را بنوید امان اطمینان داد پس جاریه  
 ماجر را بفرستد امیر گفت از شخص التماس کن که ترا با نجار و بعد از آن بفرستد  
 پراز کاغذ نرینه همراه خود برود راه اندک اندک میریزد و میرد القصد عضدالدوله و بعد  
 از خواص و دنبال ایشان شتافتند و در درون کنجینه آن روباه درین راه در دست **نفس**  
 متعلی کشیده محنت و رنج بر بدش اقبال مکتب بر سر کنج آن شخص سر می کشید و محنت  
 امیر او را بمکارم خود مرده داد و کثیرا با قدری از آن نفوذ با و مکرمت فرمود و کنجی را  
 که در خزانه خیال تصور بود ضبط نمود و از آن مجسمات رفیع منسوخ و خیرات بدو  
 از آنکه کند مرا فایض الانوار امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه و بنده امیر در فارس که در عیال  
 استمارت و کارنامه سلطانین روزگار بنا فرمود **و** این کار دولت کنون ماکر است  
**نور** نور الله تعالی و هم در تاریخ مذکور مسطور است که عضدالدوله را اراده آن شد که بطریق  
 سلطانین عجم قیصر و روم را در رتبه اطاعت خود در آورده و لاجرم تدبیری اندیشید و یکی از تجار

که بمسالت رای ریزین و در رست خط و در پین ارسته بود پاره از نفوذ و جواهر باو تسلیم  
 و آنچه مخطور خاطرش بود تعلیم کرد آن تاجر بجانب مسم شافت و تحفه و ایا خاطر قیصر و امر  
 او را بدست آورد و بعد از مدتی بوسیله مقربان آن سلطان موقوفه شد که میخواهم این  
 ملک مسجدی بسازم و التماس مکان آن دارم القصد خزانه با و دادند و او طوماری که  
 مقصود بالذات بود با نجار موقوف کرد و پسیده آغاز عمارت نمود و بواسطه احکام سلطان  
 چند کسری به پایان رسانید ناگاه نوشته ظاهر گشت کارکنان بکمان کج نامه آرا بدو این  
 بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطر بود بخط رومی بروقی آهوی که کشته منضمون  
 فلان حکیم یونانی از روی تاثیرات نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ گذار  
 ایام عضدالدوله است در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون آنگاه  
 ذوالقرنین سلطان الحاقین کرد و دوستانش از طوارق حدشان مصون و مأمون باشند  
 و دشمنانش از غایت ذل و کمناز مغرور و مغبون چون پادشاه و مقربان درگاه را  
 مضمون که محل تحیر و تباها بود آگاه گشتند تا جبراط طلب نموده سوال کردند که تو با عضد  
 مسیح سابقه داری گفت بقدر رابطه قرابتی هست و بعد از تحقیق اوصاف چون یافتی  
 آن نوشته یافتند و بر این هفت رسولی که بفارس رود و باج و خراج حسب تحت و باج







مذکور گرفت و شایای موعود در پیش خود کردند بلکه در محلی خود و بمحض هم رسانید  
 بعد از فراغ این تدبیر خدمت امیر تاج را طلب کرده گفت اکنون وقت مطالبه است و اگر  
 وی مناشه و مدفعه کند بگوی پیش ازین مراتب تحمل نماید و ذاعنان سبب امیر را گرفته  
 از تو شکایت خواهم کرد و غوغای عظیم بر سر تو خواهم آورد آن تاجر محبوب فرموده غل نمائید  
 قاضی از بیم آنکه مبادا این حکایت مبادا با میرسد و قصوری در اذراک وجه معهود  
 پیدا شود اورستی کرد و با نفوذ امانت او را باو تسلیم نمود و چون این خبر به عیض الدوله  
 رسید قاضی را غل نمائید و تشریف فرموده و خیانت قاضی که میا خسرو ضرب الشکست **وقتی**  
**لوقیه** آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله بنا بر خوف برادرش مؤید الدوله که قصد  
 او داشت قباوس بن شکیر که والی جرجان بود پناه برد مؤید الدوله لشکر جرجان کشید  
 قباوس مذکور و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند و در کف حمایت ملوک  
 آل سامان اوقات میگذراندند فخر الدوله قریب به سال مجاور بود تا آنکه تیر آفتابش  
 از حوض و بال باوج شرف و اجلال رسید و عیض الدوله که برادرش بود و چون  
 این فتنه آن بود برخلاف آنکه کریمه ستم عیض الدوله که با خنک با خصما در استیصال  
 و اندام کاخ دولت و اقبال او شریک بود در شهر ستمه بنین و ستمایه مؤید الدوله

در ستمه ملت و ستمایه هر دو ملت نمودند و بر عیض الدوله صاحب این عباد و شیر و وزیر  
 مؤید الدوله که مثل او و زبیری در پیش چوب سبب سریری نایساده و سخنانش را چون لب  
 و حبان علما عربیت و معانی بیان با شهاد می آورد و مشهور است که چهار صد شتر کنگرانه  
 او را کشیدی و مدت هجده سال وزارت به استقلال کرده و در شهر ستمه بنین و ستمایه  
 وفات یافته گویند و قتی که تابوتش را پروان آوردند جمیع اعیان دایلمه بنا بر اجلال وی  
 زمین بوسی کردند و شتمه از جهالت قدرش ازین دوت مولانا جامی قدس سره مفهوم  
 این عباد آن بری رغبت **یا رعبا و کار ساز عباد** نام او زب نام کریم است  
 همچو او بی دران کده کم است چون بغیر از فخر الدوله دیگری رستی و لایق آن کار ندید  
 بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرد و او را از خراسان طلبید و بر سر سلطنت نشاند  
 و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت به استقلال کرد و در شهر ستمه بنین و ستمایه  
 و ستمایه در قلعه طبرک در نهایی شرب شراب کیاب گوشت کاویل کرد و چند نفر ازین  
 بخورد و بر بالای آن چند دانه انگور نیز کار برد همان ساعت بر معده او دردی غالب شد  
 و در دم میبرد و در آن حین میگوید و رسید و نجات برستولی بوجایچه بچکس یارا  
 آن داشت که جهت او از خزانه کفنی سار و با آنکه در آن وقت سه هزار خردار جامه برین



و نو بار هزار هزار و شصت و هفتاد و دو و سی و چهار دینار طلا و  
 چهل بار هزار هزار و شصت و هفتاد و دو و سی و چهار دینار طلا و  
 و نقره و طلا در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد جامع طبرک قرض گرفته کفن او  
 نمودند و دفن کردند **ای خداوندان مال** استبار استبار و من **کارم الاخلاق**  
 آورده اند که چون فتح الدوله از صدمه سپاه کینه خواه بود الدوله بخیرسان افتاد و پناه  
 سامان برد و زان و لاجام الدین تاشکپ امیر الامراء انجا بود و حسب الامر امیر نوح بن  
 منصور سامانی لشکر بجای کشید و منزه باز گردید و الدوله در پناه او اوقات میگذراند  
 و تا آنکه از احوال و طبع و سلطنت شنیدند بعد از آن بعضی از حاسدان پیش امیر فتح  
 در حق تاشکپ سعایت نمودند و بدگویی کردند با تفرور تاشکپ از سامانیه روگردان  
 و نزد فتح الدوله بجایانست و آن پادشاه حق شناس موردش را تعظیم و کریم تلقی نمود  
 و او را در دارالاماره که بانواع و شرهای فاخر و سیلاب و ادوات شانمانه آراست  
 فرود آورد و جمیع نیوایست مثل خزانه و رکابخانه و شترخانه و غیره با تمامی جبات  
 و شبانی که لابدی انجا بود با و گذاشته و مخیم بن ریفت و خراج جرجان و سیستان  
 در وجه اخراجات او مقرر کرد و سپید و از انجا تحفه و هدایا و ارباب و آوری نمود و در

فرود بست که فتح الدوله از ری بخت وی بخواه هزار مثقال طلا و دو هزار مثقال نقره و پانصد  
 ثوب تلون از اجناس فاخره مختلفه و صد سرب تازی و سترهایین و جام زر و اسلحه  
 و متعجبی نهایت ارسال داشت صاحب این عباد که وزیر او بود با و حوچ و علو محبت او  
 انفعی را حمل بر بند و اسراف می نمود و فتح الدوله بفرست دریافت و روی بصاحب  
 اکرای صاحب جرج ملک و مال مورد و مکتب من در وجه تاشکپ صرف کرد و دستور  
 از هزاران کی و از بسیاران اندکی حقوق گویا و او را عذر خواسته با شتم از جمله دران  
 ایام که در میا بود و بم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتب با و نوشته اند و در طلب  
 از وی میانه را از حد گذرانیده اند و با و مبلغ کلی گرفته اند و نموده بانواع قسم گرفته اند  
 قصار هم دران نزدیکی سپرم و بی اختیار نام بدست کسان عند الدوله گرفتار شد  
 غالب ظن من آن بود که وی را با ایشان خواهد سپرد برای کلیص کشاید گورو دران که  
 فرود امر اطلب خواهد کرد و از غایت و هم و هر اس و خیالات ناشی از وسوسه و تادیه  
 و خواب نبرد و مضمون این بیت نصب العین من بود **پت** زین کوه گرفتار و قدر و کشاکش  
 در حیرتم که کار من آخر کجا کشد **علی** استباح حاجب تاشکپ بدر ساری من آمد و بعد از  
 اذن و اجازت از در تعظیم و توقیر درآمد اما من با کلیه قطع امید از خود که فهم من حاجب



از جانب صاحب خود و عاقلانیده گفت امیر ما کیدم اسعد عاقلی قدم شما دارند این کلام  
 خیال انجام نیز عقلت آن او نام شد القصه بخاطری مشوش و حالی بغایت ناخوش روی برآوردیم  
 و چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت کرم است شرایط استقبال بجای آورد  
 و لطف بیشتر از قاعده معمول و تقدیم رسانید و مرا کمر تیر از آن تشویش و غمغمه که داشتم  
 اطمینان خاطر بخشید پس روی من آورده گفت که منجوشتم که نوشتنهای برادرانت را بنویسم  
 اما چون منم نمیستندم سوء الظن موجب تفرقه خاطر شما میشود و لاجرم اکنون نه روزی تمام  
 پس آن نوشته را بمن بفرست و دو کسند مغفله را و کرد که کتار موی ترا به تمام عراق نمیدم و اگر  
 تو قیوت رفیق کرد و دو اجل مانع بد آنقدر که تو انم بگویشم تا ترا ملک موروئی رسانم  
 و چند بی مثال این مقول بسیار گذرد و مرا با لکلیه اطمینان قلب حاصل گشت اکنون ای صاحب  
 چگونه در حق کسی که بی سانه معرفت و بی علاقه مودت و بی انکه در دلمه وی حتی ثابت و بد  
 در پایش آنکس چنین مردمی و عروت تقدیم رسانیده باشد و با وجود قدرت مکاران  
 خود را معذور دارم و نام خویش را در عداوت حق نماندسان آورم آخر تا شنیدیم  
 در سنه تسع و سبعین و ثمانیه در آن و بای مغفله که در جرجان و استرآباد و طبرستان  
 گذشت و احسن المقال مقال **کافی** زش قهر و با کردید ناگاهان خرب استرآباد

که خاکش بود خوشتر از مشک اندر و از پیر و بر با کچس باقی ماند آتش اندر شمع چون  
 نه ترا ندانند خشک **تشکیل** در بعضی توابع مسطور است که عبداللہ بن سلیمان بن کثیر  
 روزی در سامره در خدمت پدرم در دیوان ششم بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب  
 چون نظر پدرم بر نوشتن و از جای خود آزاد بر جست و او را پرسید نشانی از همه  
 اشغال اعراض نموده مدتی از روی ادب تعظیم با او صحبت داشت و او چون برجا  
 باز تعظیم تمام و پیرایش می نمود و مرا با اصحاب خود با او قدری میبایست و دستا و همکاران را  
 از آن حال حیرت شد پدرم آنرا بفرست دریافت و خبر کرد تا خلوت شد پس روی من  
 آورده گفت ای فرزند بگویم که سبب این همه احترام است وی چند سال عامل مهر بود آخر او  
 عزل کردند و آن شغل من خواست گشت چون بفرستیدم و شخص احوال او کردیدم از عموم مردم  
 آن مرز و بوم بغیر از شک گذاری و ستایش خبری نشنیدم هر چند خواستم که ماده الزامی است  
 بدانکم تو بستم آخر الامر او را بخلوت طلبیده گفتم چون درین و سال دفتر خود را بدیوان  
 حلیه مغفله نمیدانم می تواند بود که خبری از جمع کم کنی و در خرج بفرای تا مرا تو فیری باشد  
 و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم هر چند تهدید نمودم فایده  
 ناچار او را رنجانیدم و برندان فرستادم و مدتی در حبس ماند و با وجود آن حال آن قصه



همهستان نشد تا آنکه روزی قیوم بن نوشت و التماس ملاقات نمود و اورا خلوت طلب کرد  
وی روی بن آورد و گفت وقت آن نشد که دولت را برین جم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی  
گفتم تا مهم سازی من بکنی خلاصی تصور نیست وی باز همان سخن سابقا تکرار کرد و من یک آدم  
و بوعید ضرب و ستم تهدید بلیغ نمودم گفت البته رحم خواهی کرد و گفتم لا والله پس خود سحر  
از بغل بآورد و بوسید و بستم من را چون سرازیر گشادم و دیدم یک دوطرفه  
بغزل من بجنب وی من اقله الی آخره بخط موکل عباسی چون طلاع یافتم نزدیک بود که  
از شدت آن احوال غیر الاحوال بهوش شوم **و گفت** ایضا من به منصبی را در میان کرده  
و در پیش **و گفت** ایضا من به منصبی که از منصب بودی منصبی **و گفت** ایضا من به منصبی که از منصب بودی منصبی  
بیشتر و محاسب او درآمد و امکنی با هم آورده بندای او را بر داشتند من در کمال  
انفعال خشم خشم از من فرو خردم و در پیش او بدو نانو در آمدم آنجا بخت خوب  
که مرا و اتباع مرا بکلاک سپارند و در خانه های مرا مهر کنند وی مانع آمده که نهشت و مرا  
و لایق نبود و من با دیگران بیرون رفتم بعد از این هر روز چون من سلام او فرمی باز او همان  
بمنزل من آمدی و پیوسته تحف و هدایا یاد آوردی بعد از یکماه گفت یا ابا ایوب  
میل داری که بکار نیست خلیفه روی گفتم بایستی لطف میفرمائی گفت خود را در خوش کنی

و بعد از آن منزل که میفرساید است نزول نموده مشطری پیش من آمدن تمام العتبه رود  
با کوب تمام بدان منزل آمده و خود آمد و مرا بخلوت طلبیده عذر ما خواست و گفت از ما  
دیوان سه هزار دینار و از مال خاصه خود پنج هزار دینار بهم رسانیده آورده ام متعلقا  
خود را بفرمای تا قبض کنند من از غایت خجالت نزدیک بود که آب شوم گفتم اینها خود است  
اما فردا چون بدرگاه خلیفه روی اصحاب دیوان و کاتبان از تواریخ و احوال من طلبید و دیدم  
که تو غایت تنیه آنها کرده پس اسامی تحف و منسوبات از دیوان و جوی و علمان  
و دیگر اجناس که مجموع قیمت آن زیاده از ده هزار دینار میشد بر کاغذی نوشته پرو  
آورد و بدستم داد من دست او را بوسیدم و ایضا گفت مراد در ترتیب فرش منی عظیم است  
و درین بدست فرموده بودم که در این مینوی چندی از فرش ما در مرتبه بزرگ از آنکه خدیو  
برای تو آورده ام محاسن و افریق بر جهان نجات در روان گردانید خود انصاف  
که در حق این نوع کسی بغیر از کنونی و شکر گوئی دیگر چه توان کرد و غدر جهان او را یکدم از ما  
توان گفت **و گفت** ایضا من به منصبی که از منصب بودی منصبی **و گفت** ایضا من به منصبی که از منصب بودی منصبی  
و بعد از وفات او در عهد پیش محمدالدوله که در آن زمان یازده ساله بود بلوازم سلطنت  
قیام نمودی و روزی دیوان در پس پرده نشستی و جمیع کلیات و ضروریات امور ملکی



کما یسعی بر سیدی و رسولان ملک اطراف را جواب بگویند و بنحان دین خود را  
 از آنجمله سلطان محمود غزنوی بجانب او لشکر کشید و پیشتر از خود رسولی فرستاد که خطبه و سکه  
 بسم من کنید و بیاچ و خراج را هر ساله بفرستید و الا جنگ را آماده کنید که یک سیم  
 او در جواب نوشت که تا ششم هر م در حیات بود پوخته تو هم آن دهم و هر آن بودم  
 که مباد آن سلطان عالیشان درین محاکمت محقر طبع کند اما چون شوم از سرم رفت از آن غنچه  
 و ارستم چه حضرت سلطان بدولت و سعادت و کمال دست میداند که کار جنگ و دست  
 حق تعالی است و حقیقت مال آن معلوم فی پس اگر غالب کرد در پاره زنی غالب شده باشد  
 و معلوم است که این چه قدر قدر دارد **ع** نه مردیت بر ناتوان زور کرد و اگر غلبه  
 اینک باقیست در حقیقت دولت سلطان باقی ماند **ب** مباحثه که دارم عصای عقل  
 بدست **ب** که دست فتنه دراز است و چوب را دوست **ع** لاجرم سلطان از آن بنحان مایه  
 و از آن غرمت متقاعد شد **نظم** برای لشکری را بگفتی نیست **ب** بشیر ی کی تاده توان  
**و من آثار الادب** مشهور است که چون سیده که والدۀ محمدالدوله بود وفات یافت  
 تو احد ملکی که برای مایه بگفته بود چون عهد و لبران بانگ زمان از هم فروخت  
 و سپهسالاران چشم و سر و اران خدم هر یک را می نمود و هر کدام خود را بزرگ انگاشته

دیگر را وجود می نهادند چون خبر انحلال احوال آن دیار بمجامع حلال سلطان محمود رسید در سنه  
 عشرين در بمایه آنک عراق کرد و محمدالدوله بی دولت از امر او شکایت نزد سلطان  
 فرستاد و التماس داد نمود **ب** بران سپهر که شود قلع از پدر به نسب **ب** تحقیقش  
 اثنیست و خاکستر **ع** سلطان سپاهی کران سوی او ارسال نمود و آن دو تهمذ با نشان  
 و متعاقب آن سلطان نیز در روز شنبه متصف جمادی الاولی از سنه مذکور شهر  
 ری رسیده نزول فرمود و او را نزد خود خوانده ملاقات نمود و در مجلس او را **ط**  
 کرد و دیده گفت هیچ از این نظری و شامانه خوان و کاهی شطرنج باخته گفت آری پس سلطان **ک**  
 هرگز در آنها مشاهده و مطالعه کرده که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یک جایگاه  
 منزل ساخته باشند **نظم** جای دشمنی را می که دید **ب** نرم و جوش می مقامی که دید **ع** محمدالدوله  
 گفت فی سلطان فرمود که ترا چه بران دشت که ز ما خست یا خود بدست کسی دهمی که از تو  
 بقوت بیشترست محمدالدوله بخل گشته دیگر دهم نزد پس سلطان امر نمود تا محمدالدوله و پیشتر  
 بخونی بردند و درین باب ابو الفتح بستی گفته **نظم** من استعان بغير الله فی طلب فان  
 ناصر ذل و خذلان **نظم** شخصی مرا می از پاده رفتن عاجز مانده بود دست یازم که  
 بی نیاز بر آورده مرکبی از و تاب علی الاطلاق طلب نمود اما که معادن آن حال سواری از عقب سید



و گره آسی همراه او بود که از کمال فروماندگی قدم از قدم بریدشت و بجز رسیدن قهر و  
 آن گره را بر دوش او نهاد آن مرد چند قدمی چون رفت بغایت سر بهیه و عاجز گشت  
 رو بجانب آسمان کرده گفت بار خدا یا من مگر کی از تو طلبیدم که بران سوار شوم اکنون  
 چه واقع شده که خود را مگر کوب می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته  
**بن بن** و جامع حکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیلمه گوید که دو شخص را از این  
 تیر و ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم پیچیده بودند و قریب است و پنج سال عمر داشتند  
 و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما این جوری گفته که در شهر سمرقند  
 این چنین و ثمنایه و دو شخص چنین که بعد از ایشان بیکدیگر التصاق داشت و دیگر آنها  
 و جراح ایشان علییده بود از امر حاکم مؤمن تیر و ناصر الدوله و رستاد و پدر ایشان هم  
 یکی را هوای زمان و محبت ایشان در سر بود و دیگری را عشق خوش سپران در دل فشار  
 بر نفس شده وفات یافت بعد از چند روز بوی بد میکرد و دیگری در قید حیات بود  
 و آن غدا ب روح میکشید تا آنکه وی نیز بمرد و از آن محنت خلاص گشت **و بی دراز کام**  
 گویند چون بعد از مصاص الدوله در شهر سنه ثمانین و ثمنایه سلطنت فارس و کرمان  
 و اهواز برادرش بهاء الدوله بن محمد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیلمه سر خط

فرمان او نهاد اما اولاد و والد و له خصوصاً ابو نصر سرکشی میکرد و ابو نصر سرکشی که بران کشید  
 و ابو جعفر بن سنیاد هر فرار که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهرم کردند و خود  
 بصوب حرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی از دیلمه سپرداری موفق بن اسماعیل  
 بر سر او رستاد و موفق مذکور چون بحرفت شتافت ابو نصر را آنجا یافت اما لی آنجا  
 او را خبر دادند که از آنجا تا لشکرگاه او شت فرسنگ راه است پس موفق از سپاه خویش  
 سصد مرد را جدا ساخت و بسیار نمود و بچهل تمام روان گردید چون تا نخل رسید از وی اثری  
 باقی نماند از آنجا ایستاد و خود را بدو رسانید و نیز آن قتال اشتعال یافت در اشای  
 جنگ و جدال شخصی هم از لشکر ابو نصر اورا بقتل رسانید و شرا و منافع گردید و قبل از آن  
 و گفته میمونی گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد چون پنج روز بدوشنبه  
 فرمود ما ندانم موفق از آن منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی نزدیک رسید  
 و اصلاً از ابو نصر خبر نداریم چگونه خواهد بود و منجم بر قول خویش اقرار نموده گفت اگر فی در آن  
 کشته گردد تو مرا بوضو و بکشتن قصار در همان دوشنبه جنگ واقع شد و ابو نصر بقتل آمد  
**و بی دراز کام** که است تیر و دیلمه نیز گویند و ایشان گفته تن بوده اند و زمان سلطنت ایشان  
 از ابتدای ذی القعدة سنه احدی و عشرين و ثمنایه بوده تا سنه ثمان و اربعین و اربعه که صد



پست هفت سال بر بنیوال **دول** عماد الدوله بن علی بویه سازده سال نیم دوم رکن الدوله  
 حسن بن بویه پست هفت سال و نیم **سوم** مغالدوله احمد بن بویه پست و یک سال **چهارم**  
 عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال **پنجم** غزالدوله بن مغالدوله دو سال نیم **ششم**  
 مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال **هفتم** غزالدوله بن رکن الدوله چهارده سال **هشتم**  
 محمد الدوله بن غزالدوله و مادرش سی و سه سال **نهم** شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال  
 نیم **دهم** مصمم الدوله بن عضد الدوله نه ماه **یازدهم** بهاء الدوله بن عضد الدوله  
 پست و چهار سال و سه ماه **دوازدهم** سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه  
**سیزدهم** شرف الدوله بن بهاء الدوله که شش سال و دو ماه **چهاردهم** حلال الدوله بن بهاء الدوله  
 پست و پنج سال **پانزدهم** عمادالدین القدر بن بهاء الدوله پست و چهار سال **شانزدهم** عبدالکریم  
 بن عمادالدین القدر هفت سال **هجدهم** ملک ابو منصور بن عمادالدین القدر هشت سال  
**و من الوقایع** آورده اند که اشیریل و میکایل و موسی بن یحیی و یونس یک پسران بلجوق که  
 از طایفه ترکان قویاند و عبیده بعضی از اهل توابع سی و چهار طین با فرسیاب میرند  
 در سینه خنجر و سبیل و ثمائی بنا بر کثرت و انبوهی خیل و حشم از بلاد گشتان بمادرانهر  
 آمدند و در منزلت انجارجل اقامت انداختند و از جمله برادران اشیریل **میکایل**

سلطان محمود و پست و سلطان در شاهی محبت از و پرسید که اگر مارا بلجوقی استیاج نمودی چه  
 سوار مد توانی کرد اشیریل و تیر و کمانی با خود داشت یک تیر و سلطان نهاده گفت  
 این تیر را بخیل ما فرستی صد تیر از سوار هر مد و آید گفت اگر بیشتر خواهیم تیر دیگر را بدو داد  
 اگر این تیر را به یلجارج که ارسال نمایی صد و پنجاه هزار سوار نامدار بداریم است آید سلطان  
 اگر زیاده بایدهی کمان خویشش سلطان نهاده گفت اگر این کمان مرا بتوران فرستی  
 چند که خاطر خواه تو باشد متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان بنیدشید و از آن کمان  
 مخفی تر رسید پس اشیریل را گرفت و قلع و کالعه و رستماد و بعد از هفت سال و چهل و پنج  
 ارتحال نمود و برادرش میکایل را دو پسر و یوکی طغول یک و دیگری چاغیر یک بعد از پدر  
 سروران قوم شدند چون چون عبور نموده بخراسان درآمدند در زمان سلطان محمود و دوله  
 سلطان محمود و بر امیرالامرا خراسان که سوباشی سلطان بود حسب فرمان یک یک  
 ایشان رفته بودند غالب شدند و بلوازم امور سلطنت قیام نمودند **وقایع** آورده اند  
 که چون سلطان طغول یک بن میکایل بن بلجوق در سینه خنجر و سبیل و ثمائی بنا بر کثرت  
 بخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی نهادند خویش که دختر قایم عباسی کجاست  
 در آورد و قایم مضایقه داشت بسبب عدم کفایت پس سلطان بصواب بد و وزیر خود **میکایل**



ابو نصر گزری دست سلطان او را از تصرفات ممالک و غلبه اموری که گوناگونند  
 تا یک به یک آمده بوصولت رضا داد پس از آن وزیر صیاب التدریس و حریفان  
 با تخیل تمام در تبریز نزد سلطان آورد و در آنجا عقد واقع شد و سلطان خواست که زلف  
 مدری باشد پس توجه آن ولایت گشت و چون هو اکرم بود بوسطه هوای معتدل بود  
 قصران فست و آنجا در حوالی قریه طنجریه رعا ف بود غالب شد و هیچ خبر و آرزو نداشت  
 تا در پیم رمضان سه خورشیدین و در بهمانه بدان عارضه در گذشت **پس** خاک ریسی  
 غریب دشمنی **و** زنده او را چه وقت رفت **و** عروس همچنان با کوه بجانه بدر رفت  
**قطعه** کسی را که باشد در پیش مرگ **ن** شاید که یک لحظه خرم بود **ک** جان خوش بود گشت  
 گاندرو **ع** عروسی ماتم یکدم بود **و** **م** **ل** **ا** **ن** **ق** **ا** **ت** گویند در مبادی دولت **ا** **ل** **س** **ل** **ا** **ن**  
 این عجم پیش قلمش خان طغیان نمود و بر سلیمان یک بن جوهر یک که ولی **ا** **ل** **س** **ل** **ا** **ن**  
 خروج کرد و او را شکست داده بزرگ مستر باشد لاجرم سلطان با عساکر بکران بجانب  
 و حرکت آمد و تقارب فتنین و حوالی دهان اتفاق افتاد اما که در آشنای جنگ و جدال  
 قلمش خان از هب خطا خورده بنیاد و سرش بر یک خورده منوش بر نشان گشت  
 لشکرش مان خوش شد و هیچ کی را خون از بینی نیامد چنانکه خواجہ سلمان ساوچی گفته **پس**

بی درو سر نیزه و آمدند چکان **آن** فتح که مفتاح امان بود **و** **م** **ل** **ا** **ن** **ق** **ا** **ت** خواجہ نظام الملک  
 در وصایا آورده که در آن سال که سلطان **ا** **ل** **س** **ل** **ا** **ن** بنابر عیسان و از سلطان بنابر سکران  
 عنایت فرمود و فضلو به نام مردی که دایم ولایت طنجریه نسبت بسلطان اظهار و اظهار  
 نمود بنابر آن حکومت فارس را سلطان بدو تفویض فرمود و سلطان را بعد از وصول بسلطان  
 توجه بجانب خراسان واقع شد و در آن اثنا فضلو به مذکور یکی از قبایع فارس را که در عیانت  
 حصانت بود مستقر خود ساخت و خزان دفا و در حال غیر محصور مستقر شد خیال طغیان  
 و عیسان و کفران بخت سلطان در خاطر نگر کردند پس با اقربان مراجعت و دفع آن فتنه  
 و اطفا آن نایره بد آنجا بستی رفت **ا** **ل** **س** **ل** **ا** **ن** **ق** **ا** **ت** بعد از آنکه عساکر نصرت تاثر بواجی آن  
 حصن حصین رسیدند هواداران سلطان و دولتمندان که بر کیفیت آن مکان مطلع بودند گفتند  
 هیچ وجه محاصره کردن لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن مدیر نشود اما اگر فضلو به را  
 تحلیلی واقع شود و عساکر او بجای دیگر حرکت نمایند و نیست که از جانب **ا** **ل** **س** **ل** **ا** **ن**  
 ظاهر کرد و بعد از آن بتدریج کار او میتوان خست من هر چند تا مل نمودم و جهات رفتن و بازگشت  
 با یکدیگر موازنه کردم **پس** رجحانی ظاهر شد و ولایل جانبین متعارض مساوی **و** **ا** **ل** **س** **ل** **ا** **ن**  
 با خود گفتم هرگاه که آن مجموع مساوی باشد سلطان بر همه راجح است و اقل فایده نیست







نیامد بآلب قنار و در همان ساعت و زمان ابری پیدا شد و چندان باران نبارید که آلب  
 و دو آب ایشان همه سیراب شدند و آب ذخیره نیز پر شدند و آن فتوحات را  
 بر کرامات آن صاحب سعادت حمل نمودند **تشییل** گویند چون در شهر سمرقند  
 و تسعین سیمانه موافق میلان میل تو ختمش خان لکری جانب ما و راه انهر کشید امیر  
 کورگان از خراسان بدافعه او شتافت و خان مذکور آب مقاومت نیاورد و حنا  
 معاودت بصوب دشت قیاق یافت و امیر با نظیر او را تا بموضع التشنون اتفاق  
 و چون در سال گذشته انواع خسارت از جبارت مغولان جبهه با مالی ما و راه رسید  
 ارکان دولت صلاح دران دیدند که اول دفع ایشان پروازند بنا برین بوش  
 دشت را موقوف داشتند و لوای غرمت بصوب مغولستان برافروشتند و چون  
 با یقین سوری رسیدند در آنجا آب بنیاست نایاب بود و اهل لکری در نهایت غدا  
 بالضرورت چاهها کندند و بعد از آنی حاصل کردند نگاه در اشامی آن در سپاهان آنجا  
 و در فصل تابستان بجایی رسیدند که بر روی سیرنج و برف بسیار بود و چنانچه  
 لشکریان و چهارپایان ایشان سیراب و محفوظ گشتند **ایضا** هم در وصایای حاجی  
 بی همتا مذکور است که در سینه است و چنین و از بهایه سلطان الی ارسلان بجانب

روم نهضت نمود چون بواجی کرخ رسیدند سلطان خود بروم توجه نمود و استیلا  
 ولایت کرخ بشا هزاره ملک شاه موسوم گشت پس بنا بر فرمان بدانجا توجه نمودند  
 القصه بعلقه اتفاق و رود دشت و در غایت فحوت حصانت و آبی عظیم بدان محیط  
 و آن قلعه را مریم شین گفتندی و شیشیان و رهبانان آن مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین  
 میگفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه است و اهل کرخ اکثر نصاری بودند و  
 چون حسیا طوچوب و اطراف آن حصار نموده شد بوضوح پوست که سوار بر امیر  
 نمیتواند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میر نیست از آن سبب شاهزاده را طالت  
 روی نمود زیرا که ترک جنگ قلعه و عدم تعرض با اهل آن مواضع ناخوشی تمام داشتند  
 و استغاثه سلطان و توجه نمودن بدو عساکر ایشان خالی از صعوبت و خجالتی بود  
 و اشتغال بکرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و بی نموسی و سرزنش مردم در آفرانند  
**ع** مکر غیب دوی کرد کار کشاید: من اورا بطریق دلداری کفتم بریشان خاطر مباش که  
 مهامت سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با وضاع سایر خلایق مناسب ندارد  
 اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلق بودی تا بیدات الهی بدان لاحق نشدی  
 و رجحان ایشان ظاهر گشتی و جهان منقاد و مأمورشان بودی **لغت** بعد از چند روز که



تهمینه اسباب محاربه برتریب نمودند و کتبهها و چوبها برهم بستند و عمدتاً  
 در آب فکندند و ابطال رجال از خندق عبور کرده سعی بلیغ نمودند اما هیچ خاصیت  
 و بی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شانزده پوقوف من جراتی نموده با جمعی  
 از خواص خود نزدیک برجی فرته بودند و از قلعه کشته شدند و اندوچم آن بود که خطر عظیم واقع شود  
 اما خدای تعالی غایت نموده خلایق بیدار مردم ما از نزدیک قلعه گشته دور شدند  
 چون این احوال پراحوال مشاهده شد تحریق و تکرر بر منستولی شد چنانکه از دیر باز ما ندیم که یک  
 مانگاه بادی سخت و طوفان و ظلمتی پدید شد چنانکه عالم تاریک گشت و در آن حالت زلزله عظیم  
 پدید آمد گویا که نمودار قیامت بود بعد از آنکه آن حادثه بکین یافت و جهان روشن شد  
 دیدیم که دیوار جانب شرقی آن قلعه در خندق ریخته هم دیوار افتاده و هم خندق پر شده  
 لشکریانی کلفت بدرون حصار رفتند و جمیع دگر و سیاهی ایشان سوخته گشت و اکثر  
 نفراتین کمان شدند **در تاریخ ترکی روم** چنین مرقوم است که غازی مراد بن  
 اورخان در شهر شمس و ثمانین و سبعایه و حثیه تخیرو لایت اینچو کر که از جمله بلاد  
 روم امیلی است نمود و امانی آن او که قلعو تو نست که احوال از غایت صحت چهار تنگی  
 باقد و غنی استهار و اردیاه برده بودند و پادشاه با تمامی خل و سپاه چند روز کجا

محاصره نمودند و چون کاری پیش نرفت با لغز و رک محاصره کرده و رعایت تحسین  
 معاودت نمود و بعد از چند روز در اثنای راه روزی در زیر درختی عادی نزل  
 نموده بود و پشت بران درخت نهاده بسته و از کمال ملال و کلال بخود رفته بود که ناگاه  
 به یکبار پیشتران رسیدند و خبر رسانیدند که یکطرف آن چهار یکبار فرود آمد و برین  
 کمان شد و کمان از آن تعب نمودند پس غازی مراد خان لاله شاهین را که یکی از اعظم  
 اعراب و نصیط اموال و اسارای آن دیار بودند و او بدانجا شافت و اسیر گشت  
 و جهات و اموالی خارج از خیر تعزیر بدست آورد و نزد پادشاه رفت **در تاریخ**  
 گویند چون سلطان الب اسلان غزم تخیرو لایت خوارزم کرد و فقور نام که والی آن دیار  
 بقدم خدمت و اخلاص پیش آمد و سلطان ویرا از سطوت یاس و مهر شخص طمیان داد  
**پیشتر** توادان رسانید فقور **حالا** بکمانش گشت اما کرد و در عاشر محرم  
 ششمان و خمیس و اربعه ای حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس نرم کرد و اندو در کجا  
 شاهزاده ملک شاه و ملک هزار سیف را که حاکم خورستان بود کشته و خود با قوا  
 سپاه کینه خواه منوجه استیصال خارج کرد و در اثنای آن راه و اولان جاسوسی  
 گرفته بکارت سلطان روان کردند و قهرمان قهر نقل او ناف گشت آن شخص زهار طلبید



قبول نمود که شکر را سر کرده بی مکان بر سر خیل جانع برد و در شبی که بر خیل جانع حاضر شدند  
 می بردند جوانی که پیش از جانع کشته بود و او بدرگاه سلطان پناه برده بود و سلطان  
 تعهد انتقام او فرموده پیش از همه بجای منزل جانع رسید تا او از بلند گفت ای جانع رسید  
 انگشتی که سزای تو در کنار تو نهند جانع بر بنجار و رفت رآن آواز تیری در مکان پست  
 و کشاد و قضا را آن خدنگ جان کفار بقتل آن سوار آمد پس جانع با سی هزار سوار که  
 از اطراف جمع کرده بود مستعدی کارزار نمود و سلطان پسر از لنگر با سی جوان بپلوان  
 در رسید و نیزان قتال اشتعال یافت جانع روگردان شد و چون بقایای لنگر افت  
 رسیدند و مار از زور کار ایشان برآوردند **تشیل** در روضه الاخبار مذکور است که چون  
 زمره از ابصار که ایشان را اوس گفتندی بنا بر فرمان قضا جریان سحر آخر الزمان علیه  
 من الهیة و السلام در سال سیوم از هجرت کعب بن الاشرف یهودی را بقتل  
 آوردند و آن واقعه چنان بود که آن بدگفت بی سعادت پوسته در اندام مسلمانان  
 کوشیدی و آنحضرت را بی بختی لاجرم بعضی از صحاب که از آنجمله ابونابله بود  
 که برادر رضاعی کعب مذکور بودند بی وضع او تا مگر کشتن و شبی بجای حصار وی که نزدیک  
 بجای مدینه بود فرستند و او را آواز دادند و زوجه پیش مانع آمده گفت بیرون برو که

ازین آواز بوی خون می آید و می گفت ای زن ابونابله برادر رضاعی من است اگر مرا بکشد  
 پدار میازد و القاصد کعب برآید و نزد ایشان رفت آنحضرت او را بکفایت مشول ساختند  
 و در آن اثنا نصیر شب شیر نیز بدن خبیث او را ریزه ریزه کرد و دوسریش را بریده و  
 آنحضرت بر **دند** حود جابه تر خلعت عدم زید که ضایع است لباس و جو  
 در برآورد و فرقه خراج که طبقه دیگر از بهمنانند خواستند که ایشان تیر در راه خدای تعالی  
 غزائی بقدیم رسانند با برین تیر ابرافع که تاجر حجاز بود میل نمودند و آنحضرت  
 بجای حصار او که در حد و خیر بفرستیدند و مقدم ایشان عبداللہ بن عقیل و عرب  
 افتاب خود را بد حصار رسانید و نزدیک بدر قلعه بطریقیکه مردم طهارت کنند نشست  
 در بان گفت که زود باش و بیرون آی که در را می بندم عبداللہ در آمد و در گوشه  
 کین کرد و ابرافع در بالا خانه نشسته بود و قصه خوانی پیش او قصه بخواند **عبد اللہ**  
 گوید که با تاجدار آدم بعد از آنکه هر یک بجای خود نشستند آن منزل تاریک بود  
 و خوابگاه او را نمیدانستم کفتم ای ابرافع وی جواب داد من شیر بنجار آواز بر دارم  
 بجایی رسید پس بیرون آمدم و لحظه توقف کردم و باز بیرون آن خانه رفتم  
 و تغییر آواز نمودم و کفتم ای ابرافع این چه آواز بود گفت غالباً مردی بکانه در خانه است



این نوشت شیرازدم و کارش تمام شد **مجمع الوقایع** گویند از ماکوس نام  
 که قیصر روم بود غم نخیر ایران کرد و چون باستان لجه اکثر لشکرش از کربلاک شدند  
 بالخر و بر پشت و بار دیگر ترتیب لشکر کرده با سید هزار سوار یک آمد و سلطان  
 الب ارسلان توکل کرده باد و از ده هزار سوار برگزیده نامدار و در برابر قیصر نشست  
 دست عتباران همه از کثرت سپاه **است** عتباران همه از کثرت سپاه **است** عتباران همه از کثرت سپاه  
 و در بلاد جرفه یکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعضی لشکرا شارت فرمود  
 عارض سپاه با بر حقاقت حجت علامی آل عصب نام را در عرض سپاه یکدیگر و دشمنی  
 و او را در عرض نمی آورد سلطان مقتضای اهل الدول **منهمون** گفت نام او را  
 بنویس شاید که قیصر بدست او بر کرد و چون روز دیگر از طرفین توبه صوفی نمود  
 بنیاد جنگ کردند با مقتضای آنکه **و این حب اللههم العالیون** حق بر  
 فاتیو آمد و اعلام ظلمت فرجام گشت انجام کفر سرگشته شد همچنانکه سلطان گفته بود  
 قیصر بدست آن اعلام گرفتار شد **نیم** هر آن فالی که از بار کچه بر جاست **چو اختر**  
 در گذر باشد شود بدست **تشیل** آورده اند که چون ساوه شاه ولد خاقان که خال  
 بر غریب انوشیروان بود قصد نخیر ایران نمود و با سید هزار سوار ترک از حیون

عبور کرده در نواحی پنج سرول فرمود هرگز بهرام چوپن را که از ملک زاوکان بی بود و از  
 فرط شجاعت و استقامت پورستان طی کرده بود باد و از ده هزار سوار منتخب نامدار  
 و مقاتله وی روانه ساخت القصر بهرام با این قدر حشم مذکور که مختار او بود و در برابر آن  
 لشکر رفت و در روز حربه ساوه شاه در بالای تلی بر تخت نشسته بود و موازی دست  
 رنجهر فل کوه نمودار و در پیش او صف بسته و صد شیر آدمی خوار و در پیش لشکر بازو بسته اما  
 خون آشام بهرام بر سیلان شیران تیر باران کرد و نه نوعی که چشم کشادن توانستند  
 آخر کار از سهم تیر جان نگار رو بواوی قرار نهادند و بقول طبری سی هزار سوار را پایا  
 کردند و ترکان از آن دست برداشت حیرت بدندان جهرت کردند و روی در افتاد  
 پای در وادی گریز تیر کردند و ساوه شاه در حین انزاع سپاه پیوست که از تخت  
 بریزد و همه بدست خمیده بر آید یکبار بهرام در رسید و تیری بر سینه اش چنان زد که  
 رخت از تحت تنجه کشید و مال احوال بقیه السیف رسید **بیت** **گویند**  
 سلطان لب ارسلان طاقیه بلندی بر سر می نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود  
 چنانکه از کله کلاهش تا پایان لخمیه وی زیاده از دو کمر بود و در قوت کوی با حق  
 و قوی انداختن محاسن خود را سه گره میزد و آخر استیلا و استقلال و بجایی رسید که هزار و



دوست پادشاه و پادشاه را ده در پیش بخش کرد و دست بستد و من در ایام الوقایع  
 گویند چون تمامی بلاد ایران السب را صانع گشت بفرم تحیر ما و را الهرا از  
 جیون گذشت در سه خمر و ستین و اربعه ماه و در کنار آب همچون قلعه ترم را  
 گردنید در آن اشایوسف کو تو ال خوارزمی پیش سلطان آوردند و سلطان از او  
 احوال می پرسید و او درشت جواب میداد و لاجرم سیاست او حکم فرمود یوسف  
 مذکور کاروی در ساق مونس پنهان داشت آن کار در ابر کشید و متوجه سلطان گردید  
**پت** بشود چو از جان خود دست پاک زندکار و برخواه که هر غلام جانداران  
 اراده دفع او کردند اما چون سلطان برشت خود قادر بود و تیر و گمان زد او  
 حاضر و با خود اعتماد و اعتماد تمام داشت بباران بکنار مانع آمده سه چوبه تیر بود  
 انداخت هر سه خطاشد و با آنکه در آن قیامت و زمان دو هزار غلام خاص بخوار  
 امر او اهل انحصار در بارگاه حاضر بودند همه یکبار از هیبت آن وقعه هولناک  
 پراکنده و پشیمان شدند سلطان خواست که خود را از تخت بریزد از دوا منشی در گوشه  
 سر بریند و سلطان او گمان کرد و آن بایک ناپاک درین حال رسید و چند رخ  
 بر سلطان زد و سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز خجسته

و یوسف همچنان کار و در دست میدوید و جامع نام تراشی که مهتران طایفه بود از  
 عقش در رسید و میگوید در دست دشت چنان بر سرش زد که از پای در افتاد  
 و منقش بر پیشان گشت بعد از آن مردمان بر کرد سلطان جمع شدند سلطان گفت  
 من در جمیع عمر خود بغیر از امروز هرگز خود پنهان نبوده ام **منشی** مرا پسر دانای مرشد  
 شهاب دو پندم بفرمود در روی آب یکی آنکه در جمع بدین مباحث و ذکر آنکه  
 در خوش خود پنهان مباحث و درین روز و بفرستد آثار من سر کشی کرد یکی آنکه صبح  
 بر پشت برآمده بودم و سواد اردوی من بفرم در آمد از غایت کثرت خیل و  
 سپاه چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد باین کسی متعبد نمیشودم و دوم آنکه بنا بر  
 غرور جانداران را از گرفتن او منع کردم تا آخر او ملاکم کرد **و حکمت** بر عقل و رخص و لایق  
 که چشم لکرت را قدر داد و دفع نسبت و جاه و جلال و یال و کوپال احوال مانع فی و آن  
 واقعه غریبه در شب سحر پنج ریح الاول شنبه مذکور واقع شد و در مردن کشت  
 و این معنی حکیم سنانی بنظم آورده **قطعه** چه باید از شرف و مالش از قبالی و ادباری که تا بهر  
 زنی دیده نه این پنی نه آن پنی سر السب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کردون  
 برو آتیا نجاک اندر سر السب ارسلان پنی **و من الوقایع** آورده اند که سلطان ملک شاه



بسی و اهتمام خواجہ نظام الملک وزیر صاحب و سرپرست و بجای پدر بخت سلطنت  
 نشست و از اشته عدل و انصاف خود خلاق را مرقه خوشنود کرد و نهید کونیند را و  
 عهد او قیصر بغداد ایران شکر شد و سلطان ملک شاد و مدینه او شکر کشید و شافت و عسکرین  
 در برابر یکدیگر نزول نمودند اتفاقا سلطان تاجی چند از مخصوصان بیکار رفته بود و فوجی  
 عظیم از لشکر و میان بدیشان و اخور دزد و سلطان و اتباع او را صید کرده بودند سلطان  
 غلامان را گفت مرا اینجا بچگونه تعظیم و تواضع کنید و کی مانند خود دینید و چون خدمت  
 وزیر رکوش ضمیر صاحب التذیر از آن واقعه مایه و وقت شد بعد از نماز شام چون  
 تاریکیست جوی از غلامان را در سراپرده خاص فرود آورد و آواز مرعوب و  
 معاودت سلطان در لشکر انداخت و خود شکیر کرده با معدودی چند بفرم مصافحه  
 نزد قیصر فرست و اتفاقا قیصر نیز از آمدن پشیمان شده بوده و قریب پنجاه تن که مصافحه  
 بملک خود بیا کرد و چون سخن صلح در میان آمد و نه احوال مصافحه راضی شد و خواجہ  
 وزیر نیز از ابلقی قبول نمود **نظم** قایم تپال درین کمنه دیر غلغلاندرخت که نصیب  
 خیر در اثنای کلام قیصر گفت دیر و زبانی از مردم شمارا لشکریان با گرفته اند خواجہ  
 فرمود بعضی از غلامان مجبورند و وجود عدم نشان بکیانست و احوال قیصر انجمن است

و خواجہ سپرد و وزیر صاحب التذیر پشیمان را در حضور قیصر بخان و رشت گفت  
 و امانت کرده تهدید و عید نمود پس قیصر را وداع کرده روان شد و چون اندک  
 مسافتی دور گشتند و از نظر اعدا غایب شدند خواجہ از سبب پاد گشت و چون  
 و ران و رکاب سلطان بپسید و معذرت نمود سلطان او را نوازش بسیار کرد  
 منت داری اظهار فرمود **پیت** منشی ایشتم از وی که ندارد و مثل اعلی از چشم و قیصر  
 از رو عین از باه **و سقاہ اللہ من قال** **نظم** حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی  
 هیچ حال تو دیر خود فرو کن **از** که کر موفق حکم قضاست تدبیرت **بکام** دل شوی از  
 کار خویش بخور دار **و** کر مخالف نشست داردت مغذور **کسی** که دارد انوار  
 عقل استظهار **و من اللہ** **پیر** مشهور است که چون سلطان ملک شاه بنا بر عصیان سلیمان خان  
 که حاکم سمرقند بود در شهر سنده اعدی و سبعین و اربعه مایه بیاورد و از انهر شافت  
 و بعد از حصول مدعا عنان غنیمت بجانب فراسان یافت در حین معاودت خواجہ  
 نظام الملک اجرة ملاحان آب همچون را بر انطاکیه که از مصافات دمشق است  
 حواله کرد و موجب سکبانان را بر استنبول که از معظم شهرهای روم است نوشت این  
 ماجرا را بر پیل نکات سلطان رسانید سلطان چون آنرا از وزیر بازخواست نمود



وزیر معروض داشت که غرض من است که بر صفحات روزگار بانه ماند که تحت مملکت  
 حضرت سلطان در آن مرتبه بود که اجرة ملاحان چون بر انطاکیه می نشستند و خارج  
 استنبول در وجه موجب کسانان او مقرر بود آخر بوبات را از اهل آنجا بخت کردند  
 و تخرانه آن از خزانه عامه نمودند **تشیل** گویند که در عهد سیف الدین شیخ والی  
 ولایت لرگوچک که در شهر سنه احدى و عشرين و تمانه بعد از شجاع الدین خوشنود  
 حکومت انقوم بدو رسید زنی در قریه و اسحاق بذل حسن و خاشاک خود در تنور بخت  
 و نان بخت چون این خبر بسوی الدین رسید آن زن طلبید و سبب آن از او پرسید  
 آن عورت در جواب گفت تا در روز کاران باز گویند که بنا بر فرط عدلست تو از آن  
 بشانه بود که عوض میرم مردم جو میخواستند و ذخیره نیکامی بخت تو می بود  
**من الوقایع** آورده اند که سلطان بلکشاہ در او اخر عهد سعادت حرمش برکان خان  
 از خواجه نظام الملک اخوانی بداد کرد سبب آنکه خواجه در باب ولی العهد بر ک  
 غلوه داشت و خاتون میخواست که آن امر بر پسرش محمود قرار گیرد و بنا بر غرض  
 از خواجه وزیر نجاست و لکیر بود و لاجرم هموار در خلوات محاسن او را در صورت  
 متعاجر سلطان می نمود و آما زمانه آن خواجه بیکانه را بدین ترانه خاطر جو یا می نمود **نظم**

خاطر مدار رنج اگر عیبهای تو بهر جا نموده باز و منرا نهفته اند از کج چیت سبار  
 اگر کج نموده اند بر رست طغیه چیت اگر رست گفته اند آخر موجب نص کلام  
 قدیم آن کید کن عظیم سهام مکاید او بر بدف مرام آمد و دیگر سباب نیز  
 دست بهم داد و از انجمله چون سلطان بر ابوالحسن طغوی که عبارتست از منشی متغیر  
 و غضب نموده و او را میل کشیدن فرموده و مضایق او را بموید الملک و لد خواجه لغوی  
 و ابو جعفر زوزنا که ملقب بادیب مختار بود و محرر و نایب مناب ابوالحسن بود و سلطان  
 ادیب را بقصون فضایل می شناخت تا بموید الملک بوی سوی فراخی داشت  
 بنایران سیتش را با سیمایل کاتب اصغرهانی رجوع نمود هر چند ادیب مذکور حدت  
 و ملائمت نسبت بموید الملک کجای آورد و هیچ فایده نکرد و بالافزون فرصت حبه  
 روزی خود را بنظر پادشاه رسانید و سر فرود آورد و سلطان دست که او را بکجای  
 و منجوام که علام نماید پرسید که ای ادیب حالت چیست و چگونه وی نیز در دلی داشت  
 بر صفحه پان بخت سلطازا بنا بر سبق خدمت ادیب بر جالش ترحم آمد و قاضی مظفر  
 نام را که قاضی معسکرت بود او فرموده گفت تو پروانه باش و از زبان بموید الملک  
 بحمد الله تعالی مملکت با دست تمام دارد و دارالانشاء تمام است بچندین محور و چون قدم



خدمتکاری ادیب در هوا داری این دولت ثابت است از انچه از نیر کوکی دیگر باشد  
 قاضی حسب الامر همراه ادیب نزد او رفت و پیغام سلطان بنمود ملک رسانید وی گفت  
 اشارت اشارت حضرت سلطان است اما چون من بگویند خورده ام که او را کار نرسانیم  
 که حضرت سلطان رواندارد که من جانبش شوم قاضی گوید هر چند بان دولت مند از روی  
 خیر خواهی نصیحت بجای آوردم و او را از وفات عاقبت تحذیر کردم فایده نداشت  
 ناچار باز گشته بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرادید از من پرسید که تان  
 ای قاضی چه کردی گفت حسب الامر امثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان  
 که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلب داشت و حقیقت حال استکشاف نمود من بالفرق  
 آنچه گذشته بود عرض نمودم دیدم که رنگ سلطان بر او خست و گفت او بگویند  
 خورده است که ادیب را کار نرساند ما خود بگویند خورده ایم و حال تمناج نام  
 حاجی را گفت بمنصب طغراکشی را ادیب مختار شفت کردم او را با خود ببر و خلعت  
 تشریف پوشان و در دیوان نشانیان **نسخه** زمانه دیر شد کین رسم دارد که  
 بستاند و با آن سپارد و این اول و منی بود که کمال خواجه راه یافت دیگر خواجه  
 بنابر اراده ازلی مقتضای حدیث حلی که اذا اراد الله ان یفقد قضا او قد

سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی یفقد قضا او قد **نظم**  
 قضا را سمان چون فرشت پر همه زیر کان کور کرد و **کرکمت** چون دولت  
 روی بی آورد همه آرزو ما خدمت عقلت کنند چون روی کرد اند عقلت خدمت آرزو  
 کند با وجود آنکه از موبد الملک امری تسبیح که موجب تحقاف او بود سرزده بود بار  
 مقتضای اولادنا الکباد ناچار خواجه او را نواخته راتقی و فائق مهمات سرکار و  
 کرد رسید و آن دولت مند ناخر و مینداز قیامت سابق شرمند بگشت و آن را با کمال  
 و بشخصه آنجا که از علما بان حاجی سلطان بود آغاز سقاقت نمود و او را آزار برین رسانید  
 شمه مذکور آن با برار ابرض سلطان باز داشت سلطان از آن سخن بغایت متاثر شد  
 کسی پیش خواجه نشست و پیغام داد که گویا خواجه درین سلطنت با من شریک است که بلا  
 بدل خود بر او لا قیمت کرده بعد ازین چنین بکنند و الا پیغام که دستار از سرش بردار  
 چون خواجه آن کلام سیاست انجام شنود در تاب شد و جواب داد که درازل این  
 دستار را با آن تاج بسته اند خاتون این سخن با آب و تاب تمام داده سلطان  
 و سلطان پیش از پیش رنجیده بغول خواجه امر نمود **نظم** که سخن راست بود جمله در **نسخه**  
 بخ کما حق مر و منصب و را بنیابت ترکان خاتون تاج الملک ابن ابوالنعمان فی رجوع



وخواجہ را ہم دران ایام در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه  
 ابوطاهر اوانی که یکی از فداویان حسن صباح بود در نهان و مذکار در دوران حالت اقلید  
 برینیه گفت و نیز سلطان فرستاد **فصله** سی سال باقبال توای شاه جوان گشت که درستم  
 چهره ایام شرم **منشور** کورانی و طواری سعادت پیش ملک العرش باقبال تو بروم  
 چون شد قضایه عمر نمودش اندر سفا از ضربت یک گارد بمردم که بدشتمین  
 خدمت ویرینه بفرزند **اورا** بخدا و بخداوند سپردم **و من الباع** کونید هم دران ایام  
 سلطان مبارک السلام رسید و برویت این جوی میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج  
 نماید چه از یکدزد خورش که در جباله مقتدی بود و او از وی رنجیده با صفهان فرستاد  
 و بعد از اندک زمانی وفات یافته بود غایت که دبرت داشت لاجرم کسی نزد مقتدی  
 فرستاد و پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود و مختلان درشت بروگداشت  
 هر چند خواست که تا یکماه او را مهلت دهند قبول کردند تا آنکه مقتدی وزیر سلطان  
 طلب داشت ششماه نمود و وزیر نزد سلطان شفاعت بسیار کرد که تا بدو روز رضا یافت  
 قصار چون سلطان از نماز عید فطر باز پادخت بگزار رفت و هر طرف تاخت گرمی هواد  
 اثر کرده رنجور شد و در یازدهم شوال سال مذکور بجوار حیرت از دستان تعالی تعالی نمود و منوی

شاهروردان باب گفته **فصله** رفت در یک مد بخرمسن بکین دستور پیر شاه برادر پس او  
 رفت در راه و کرد که و ما که قهریزدان غیور سلطان آشکار قهریزدانی بهین غیور سلطان  
 نکرد **و غیور حکام** در مجمع التوا در مذکور است که منجم موصلی سالها در سفر و حضر ملازم رکاب  
 بودی و هرگز از وی تکلف نمودی و خواجہ نیز در مراعات خاطر او بذل محبوس و اظہار  
 فرمودی آخر حال احترامش میل حنیف مال نمود و گوشت امیدش با رغایت تصف  
 پری بهر حد احراق رسید چنانکه در وصف او مولانا عبدالرحمن جامی فرموده **شرفی** شد او  
 چون کمان قبضه شیب متصل در یکانش سهم غیب **هر چه** آسمان خبر دادی **تیر** حاکم  
 خطیفت دی **بالقرون** بر چون تیر گشته میل گشته گیری کرد خواجہ وظیفه در آینه  
 او را در شای بود مقرر داشت و ویرا بدانجا فرستاد و در حین وداع باو گفت ای تیسیر  
 در جبه طالع و استخراج کدو ملاح من نموده گفت آری خواجہ پرسید که زمانه کی رقم علم  
 بر رسم وجود من خواهد کشید و دوران قلم لطلدان بر جریده آمال و امانی من چه وقت  
 خواهد رسانید چنانکه نظام قصیده گفته **انهم** کرده بروی من خال استخوان دست از هر  
 تجربه دیگران **سلم** منجم موصلی گفت بعد از من شش ماه و تا او در قید حیات بود خواجہ  
 بوخایف مراعات اوقیام می نمود و باز واردان آن مکان خبر سلامتی او استفسار نمود



**نظم** زین حکایت گذشت سالی چند بود خواجه ز حال او خبر رسیدند: **ما که آن قاصدی**  
 از راه: از شاہ پور و اهل آن گاه: خواجه احوال موصلی پرسید: گفت مسکین خواجه جان  
 بخشید: چون برای جهان آرای خواجه پرتوان دست که پیر فقر و منتصف ریح الاول  
 شمس و ثمانین و اربعایه در گذشت به خواجه نیز اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن  
 پروخت و بعد از گذشتن شش ماه چنانچه مذکور شد بعالم بقاشافت **و من النواذر** گویند  
 که محصول املاک خاصه سلطان هر سال مبلغ سبت و یک تومان زر سرخ رکنی بوده و پنج  
 در سرکار خاصه او در یک سال سبت هزار هزار مثقال طلا میشده و چهل و هفت هزار سوا  
 نامدار و اینها ملازم رکاب نصرت آثارش میبوده اند و او در عهد سلطنت خود  
 دو نوبت بتخریج ملکش که از لادقیه روم و اطراف کیه شام است تا حدود خطای و خن  
 و از دریای مغرب که در جنب اسکندریه منصرف تا احوالی بمنزله است و در سده احدی  
 و ثمانین و اربعایه حج گذارد و بنا بر این اقطاعش در جمیع بلدان پراکنده نگاه داشت  
 تا بهر جای که رسیدی علوفه و طغاری لشکر مستعد و مهیا بودی **و من السباع** آورده اند  
 که در او آخر عهد سلطان ملک شاه در شهر سده اربع و ثمانین و اربعایه مرغ رُوح  
 برفوج ابوعلی شرف شاه که از اولاد نزر کواری حضرت رضا اند و در فضای عالم

قدس برادر کرد و گویند وی واجداد و مجادش تربیت سال حکومت قزوین کرده  
 و او را ثروتی و افزه و مکتبی متکاثره بوده و اکثر مواضع و نواحی و باغات قسبه  
 و مستعلات شهر از آن او تابع او بوده و حاصل املاک او هر سال سبده و شصت و  
 شش هزار دینار زر سرخ میشده و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من گوشت  
 بوزن قزوین بوده اما با وجود این همه نعمت و لباس کلفت کردی و چون وفات یافت  
 وارث او یک دختر بود و فقط و جمیع املاک و باب مذکور در دست او ماند و قتی قضا  
 و آخر کارش کدایی رسید و محنت بسیار از جفای روزگار کشید **میت** مکن مال قاف  
 بنابر بسیاری: **نعمتی** که مصونیت از فناء و زوال **و من النواذر** گویند که در عهد سلطنت  
 که در زمان سلطان در به راه طبعی بود مشهور با سماعیل ادیب که نوبت فنیوف بود  
 و در فن حکمت موصوف **ع** که جهان مثل او ادیب ندید: روزی در بازار عبور می نمود  
 اتفاقاً نظرش بر جوان قصائی افتاد که در عین فتوحان شباب بود و در حین تسلیح کو  
 سپه کرم از شکم آن پیرون می آورد و فرو برده می خورد این فعل در نظر آن حکیم سبکتره نمود  
 شخصی تعالی که در جوار او بود گفت غریب آن جوان بر ما بهر صعب مبتلا خواهد شد  
 باید که چون او را قضیه بماند دست و پا را خبردار کردانی بعد از آنکه زمانی خبر افتاد که



مندان قصاب جوان فحاشه در گذشت خوشان و اقوام از دور و بام بجایش رویدند و آغاز  
نوحه و زاری و توبه و سوگواری کردند تعال مذکور تیر سبزه علی الرسم و العاده برای او آمد  
و در آن اشباحات آن طبیب بجا بر شمسید فی الفور بدید و او را نگاه کردند  
حکیم گفت که وی در مردمن ازین زودتر کمان میردم القصه بر سر بالین وی آمد و پرده  
از روی او برداشت و منت بردن سکنه او گذاشت و در سیوم آن مرد مرده بر جاست  
و سبب غلبه کشت **تشیل** در فوج بعد شده فرورود و گویست که یکی از جمله یاران  
و مشاییر مرا نگاه سکنه غرض شد و جمله اطباء حکم بر موت او کردند و لا جرم متعلقا  
در صد و کفین و تجنیز او شده آغاز نوحه و زاری نمودند قطعی نام طبیبی که سر آمد حکمای آن  
زمان بودند بر آن حال اطلاع پیدا کرده شروع در مخالفت نمود و علاج منحصر در آن بود که  
شخصی قوی را فرمود تا دانه تازیانه بوقت بروی زرد پس منض را ملاطافه نمود و اندک حرکتی  
احساس کرد و بعد رو با طبایا آورد و گفت منضم مرده هرگز حرکت نمیکند گفتند بیست  
مرتبه او را تازیانه میزدند تا آنکه بهوش آید از آنکه بهوش آمد و سخن گفت و طعام طلبید و خورد و بخت  
سلامت بر جاست و آن صورت موجب حیرت مکنان گردید و **منه** خواهد بود و شرف  
مخالص صاحب کتاب بقیه الصد و گفته که من خج و دار لفظ خواهد شنیدم که در دایه حال

بنا بر جمعی مصلدان و از جای بجای میسر و بد و من بر سبب صغیفی تا توان سوار بودم که گویا از  
غایت لاغری مصور خیال بکمال مثالش را قلم موی نگاشته بود **ع** امتحان قاشق و قاشق  
اسب لاغریست و در هنگام پویش و دو سه شطرنج از او برده کرد و چنانکه مولانا کاتبی گوید  
**نظم** شاه روح بر فرس جهم شد سوار چون سبب من ندیده و کرشمه دور کاره و حسن حال  
**نظم** فی از غبار خاسته بیرون شدی برور فی از زمین خسته بر کنجی قنار و مصلدان  
در اندک کجک استعجال بطور میرسانیدند من بطریق عجز و اضطرار مضمون این نظم را با شما  
پایان بیکردم **سید** اسبی از لاغری چنانکه برود کرشمه کس شود بدو نیم او چو مراد  
مرده کندین من چو زانی بر همیشه مقیم خود نشستن چو زان بر مراد طویلا  
خلاقیت عظیم نگاه در آن صحاری سواری که اسپش چون کتا و نظر در یک چشم زود  
بسرمد معبر رسیدی و چون شد بر خیال در کیدم از سرحد مبداء بتهای مال و دیدی  
چنانکه درین باب حکیم انوری فرموده **نظم** جهان بوزی کلیم و زرش ار برانگیری بعبادت  
رساند که اندران فروست **من** رسید و گفت ای حسن منجواهی که این سبب را بپوش  
گفتم ای برنا چه وقت تمسخر و استهزات گفت و الله العظیم هرگز نمکنیم و علی الفور برآید و ز  
کردند و مرا بر سبب خود نشانید و خود بر سبب من سوار گردید و از نظر نا غایب گشت



و چون من مصلحتان سچ یک اورا نمی شناختم حیرت کردم **و من البدایع** مشهور است که خواج  
 نظام الملک می گفته که در بدو حال که ملازم سلطان السلطان شتم اورا در آن ولاغری  
 پیش آمد و من هر چند در ته بساط خود نظر کردم اما شک استعداد سفر نیافتم لاجرم ازین  
 سبب بنایت دلتنگ شده با خود می گفتم **فَضَّلْتُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ** در آن خیال دلم  
 و ضو ساخته مسجدی که در آن نزدیکی بود درآمد و بنهار مشغول شدم ناگاه نا پناهی  
 مسجد درآمد و فریاد کرد که اینجاست من چون مشغول نماز بودم جواب نمی گفتم او بعد از  
 خاطر جمع کرد که کسی حاضر نیست نزدیک محراب نیست و کوزه ملو از زر از شکافی هر دو  
 آورد و در همی چند بران افزود و در همانجای دفن کرد و بعد از لحظه بیرون رفت  
 من آن نقود را برداشتم و در وجه ضرورت بایست سفر صرف نمودم تا آنکه سلطان **الارسلان**  
 در سنه خمس و اربعین و اربعمائه بعد از شش طغول یک بر چار با شش سلطنت کنیه فرمود  
 و خواج بر مدارج معارج وزارت ارتقا نمود اتفاقا روزی با کوکبه تمام در بازار  
 میرانده ناگاه نظرش بران نا پنا افتاد و او را شناخت یکی از ملازمان گفته که او را بر  
 خود پیرو نگاه دار و چون طلب نمایم نزد من آ و چون خواج به خانه آمد ویر طلب داشت  
 و بتقریبی از کوکبه زر کم شده استفسار نمود و گفت آنرا یافتمی گوی علی الفور دست در

خواج زده گفت اکنون یافتم خواج گفت چون یافتمی گو گفت من مردی که ایم و آن  
 از در یونع بهم رسانیده بودم چون بر فغان آن مطلع گشتم اندوهناک شدم و آنرا  
 نموده به یکس ظاهر کردم اکنون از ایما شما واضح گشت که آن وجه نزد شما باشد  
 خواج بسم نمود و ضعاف آن مبلغ بامستغنی با و انعام فرمود **فقط** هر که است لطف  
 احسانت **نمشت** این زبانش دوزخ **میتخلو** مخلوق اهل سبت **نشود** خوبی شین  
**تشیس** در تاریخ امام یافتمی نزد بهشت که چون الدین بن مره بنایت دست ننگ شد  
 و کاشش بحد نظر رسید و چون شنوده بود که نزد قبر شیخ معروف کنی قدس  
 و عاستجا بست بنابرین بد آنجا رفته بشرایط نماز و دعا قیام نمود و وی روایت کرد  
 که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از محلات مسجدی عبور نمودم بجا طرم گذشت که در آنجا  
 دو کعبت نماز گذارم چون قدم در آن مسجد نهادم همپا ریا دیدم که در حالت سجده  
 نزدیک و رفتم و سر اورا بر کنار خود نهادم ناگاه چشم باز کرد و گفتم میل چه چیز داری  
 گفت بی بی حال رعیت بیرون آمدم و ردای خود را نزد بقالی که در آن حوالی بود  
 مرهون ساخته چند عدد سیب به بستم و شش وی آوردم وی بقبری از آنها خورد  
 و برگشت و مسجد را به بند پس اشارت کرد که بوی بار بار دار و آنجا را کجا و من چنان کردم



کون پر پر پروان آمد بدو گفتیم سچ داری داری گفت برادری دیشتم شنیدم که فوت  
 و باور اسل از قریه رسا فایم چون کلام با نیغام رسید نامه عمرش با حاتم انجامید  
 بعد از کفن و تدفین او چون آنرا شمر دم پانصد و بیار سبز بود پس متوجه شهر شدم  
 چون کنار طار رسیدم دیدم که شخصی در زورقی نشسته بجانب من اشارت کرد و بمن  
 که اینجا پا که مردم بسیار نیستند چون آن زورق درآمد اورا بان شخصیت مذکور  
 بنایت شبیه یافته ام چون کیفیت احوال از سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر من است  
 گفتیم دامن کشای و علی الفور مبلغ مذکور را در دوشش بختیم و راجحیت تمام روی نموده  
 در دامن من او بخت و هر چند مبالغه کرد که شاید از آن چیزی بگیرم من بگرفتم در همان روز  
 این سخن را به ملا فکفته شد و مرا طلب نموده اشراف خزانه بمن حواله شد و استسما به پای  
 بلند وزارت ارجمند گشتم **در تاریخ** در کیشنه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و حیدر ارباب  
 بعد از قتل عبداللک بن ابونصر کنذری خواجه وزارت رسیده و در وصایای خواجه که به  
 پیشش قلمی کرده است مذکور است که حالامدی شد که حضرت پادشاه دین پناه بران  
 شخص کنذری تعجب فرموده و قتل او امر نموده بواسطه آنکه جنایت و خیانت او در  
 هر محل و موقع کما یفتی اطلاع حاصل کرده بود و وی باکی و ناپاکی اورا دهنده و غیر علی

خبر طالع طلیعه و انکار اعیان در اختلافه در ایام او پادشاه میرد و لیکن مجر و انکه  
 منع آن میر میشد و مانع نشدم چند سال است که در خوف آنم روزی که مرا انکار  
 بیا دمی آید و نامم تلخ میکرد و و نشاط و میل طعام را بل میشد و و شبی که آن صورت  
 در صحنه خاطر من نقش میشد و خواب و قرار می داشتم و بچگونه آرام نمی یافتم و درین باب  
 حکایتی دارم و با سچ آفریده بگفته ام اما جهت زیادتی مبالغه و تاکید با تو بگویم  
 روزی که از کشتن آن شخص کمال تمام گذشت خواب دیدم بهمان کیفیت از بختن  
 و کشیدن چنانکه اورا بجانب زندان می بردند مرا نیز مثل او رسن در گردن بسته بجا  
 زندان کشیدند و بعد از آن بهمان صورت که از زندان بیرون آورده بودند مرا  
 نیز بیرون آوردند و در موضعی که اورا بقتل رسانیده بودند باز داشتند آن شخص  
 با فرزندان و اتباع او سخا و خیر ماکشیده قصد من کردند **در تاریخ** در آثار البلاء مذکور است  
 که ابونصر در شیع کمال تعجب داشت و سلطان طغرل یک با عزال فانی بجا بران  
 ایام ایشان بر رؤس مائریان بطعن و لعن و کینه و کشتند و علماء مخالف عبداللک  
 و غیره را از او طمان جلانمودند و سبب کشته شدن او و نیست که این بود باشد و گویند  
 در زمان قتل خلا را سوگند داد که سلطان بگوید خدا خست شملت مراد برین دنیا



دولت وزارت داد و تو در آن دنیا سعادت شهادت و نجابت وزیر تقریر کن که بد  
رسمی نهادی و وزیر گشتن سلطان که موختی و در نیست که تو و اولاد تو غریب بدین  
سبب تارک دید و آخر چنان شدند در تاریخ این خلکان آورده که از غریب امور آنکه  
خود آلت تناسل را بریده در خوارزم مدفون ساخت و در عز و آرزویش بخشد  
و حدش در گذر و کارش در نیشا پور مدفون است و پست سرش را بر گاه کرد  
که بران و نسبتا دزد و در آنجا دفن کرد **و در میان آن زمان** در شهر شوال شمس و ثمانین  
گشت بن الب اسلان که سلطان ملک شاه او را میل کشیده بود با وجود کوری بر سلطان کرد  
که بعد از پدرش ملک شاه مالک رقاب مغارب و مشارق شده بود و خروج نمود و سلطان  
در آنوقت حرفه در جنگ بود و مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسید  
لاحرم بدینصوب توجه نمود و برادرش محمد باقی آید و برادران یکدیگر را با یک  
اسب در نیستند بعضی از علما مان ملک شاه بنابر دلتخواهی محمد برک یزاق را در گوش  
محبوس طور ساخته میخواستند که میل کشند قضا را هم در آن روز و روز بعد آورد  
و روز سوم بکن رحمت در گذشت و امای محودی علامت برک یزاق نشان  
وزیران بعد از خواهی کشادند **و در میان** غریب مصر بر غم برادران غیور از قوچاه برآمد و

جاء رسید **و من الوفا** که سید چون سلطان برک یزاق از وزیر محمد بن محمد الکک رنجور  
مغول گردید بنابرین بنویسد ملک نبت سلطان در صد و کفران و عصیان در آمد و در  
حینی که سلطان در یاق خراسان بود با تو نام علام سلطان ملک شاه سلطنت غریب کرد  
و سباب کارهای او را مرتب داشت و لشکری آراسته جمع ساخت و از اصفهان  
بعزم مقام سلطان خراسان توجه نمود اما یکی از جمله فدایان ملاصده در اوایل محرم شمس  
و تسعین و اربعه با تورا در ساد و قتل آورد و بنویسد ملک بالقرون با در چنان رفت و سلطان  
محمد بن ملک شاه را بر طلب سلطنت تحریر نمود و او با لشکر موافق متوجه عراق شد و قضا را  
در آن اوقات لشکر سلطان برک یزاق بر خروج کرد و بسبب آنکه چون محمد الکک  
مستویا بر ممالک سلطان شد در جزویات با او سایر لشکر مناقشه کردی و عاصیه  
از و ناخوش نمود و بود لاجرم در خلال آن احوال فرصت یافته قصد قتل او کردند و او  
از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت اما در بیرون صف کشید و در طلب او  
از حد گذرانیدند و سلطان در ناودن او امر امیر محمد الکک را نزد ایشان  
فرست که مباد نیستند بالا گیر و سلطان قبول نمیکرد و آخر حالش را حکم کرده بحرم  
در و ن فرستند و در میان محمد الکک را گرفته بیرون کشیدند و پاره پاره کردند



و سلطان ارغش بر پرده پروان شتافت و بری نیت و از انجا بخوستان عیان  
 توجه یافت و سلطان محمد رافعی بچکان روی نمود و بی جنگ و جدل در میدان بریر  
 سلطنت نشست اما امر از خوستان تخصیص امیر صدوق که غلام معتبر سلطان  
 بود سلطان بر یک براق پوستند و در شهر حبس نشست و تعیین و از بعمادیه بآباد  
 و سعدالدوله کو سیرانی که شعله بغداد بود کشته شد و بر یک براق تهنیم کشت اما نوبت دیگر  
 در جبادی الاخر جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ نموده الک اسیر کشت لیکن از  
 روی تدبیر خاطر سلطان امر از استقبال خوشنود کرد و امید و بران وزارت  
 که وزارت را بدستور سابق با بودند اتفاقا سلطان روزی گمیه کرده بود و یکی از  
 طشت داران بچکان که سلطان کرد و خواست بد بگری گفت که این بوقیان غریب  
 طایفه بی حمیت اند چه شخصی که این همه بازی بایشان داده میجویند که باز او را تربت  
 کنند سلطان را این سخن نجاست متاثر افتاد و نه الحال بر حالت و از حرکات پروان  
 و فرمود که نموده الک را حاضر خستند و حسب الامر خیمش را بر سر نشاندند و سلطان  
 خود شیر کشید و چنان بر کردش زد که برش جدا شد و هنوز بر دوشش بود  
 چون بکینید بیا و این قصه در چشم شهر شعبان سنه مذکور و وقوع نیت

جامع حکایات آورده که محمد بن نارون سرخسی که از قبل امیر سماعیل سامانی و  
 جرجان بود نسبت با میرزا کوراعلان عیسیان بنو دبیب انکه غلامی صافی نام که مقدم شری  
 داران امیر بود با دو غلامی دیگر خیانتی کرده و از نو و ند و جرجان فتنه محمد بن نارون  
 متوکل گشتند و چون این خبر با میرزا رسید چند بار کس فرستاده ایشان را طلبید و محمد بن  
 هرون بجا پذیرا بود که تمسک نموده در باب ارسال ایشان اجمال میوزید آخر کشت  
 اجمال منشا کلال و طلال امیر کردید و از کار ارجانب جرجان بگریزید محمد بن نارون از  
 جرجان فرار نمود و بری نیت و میرزا چند روزی انجا توقف نمود و در آن کوشکا  
 بنا نمود و بعد از آن در عقب او تا قزوین رفت و او را بعد و میثاق بچکان آورد  
 هر چند خلیفه از بغداد او را مشد و احکام تعقیب کرد و او میفرستاد و امیر نقض عهد را بخواری  
 و از گفت و گوی مردم اغراض عین میفرمود و تا انکه روزی محمد بن نارون در خدمت امیر  
 بنماز جمعه رفت به چکان ایشان بر روی مسجد فرستاد و ذهب امیر با کیر او را برود  
 وزیر کرد و یکی از خنایر سپاهان بچکان گفت اگر چه امیر از عهده مقام او بیرون نیامد اما  
 قصور آن رست کرد و امیر از آن سخن شگفت و بقید محمد بن نارون اشارت فرمود  
 و صاحب تاریخ ساکنی گوید که آخر امیر سماعیل او را بقتل رسانید و گویند در سنه



تسع و ثمانین و اربعه عزم و کیش که ارسلان را بخود بجانب خراسان بقصد توجّه نمود  
و سلطان برک یاق از وقعه و بنایت بر اسان بود و در خود تائب مقامت  
او نمیداد اما بناچار بجانب او نهضت نمود و قنار ارسلان را بخود و با غلامی  
خلوت ساخت و اراده ناخوشی داشت و بدست آن غلام کشت و زبان بر کار  
در مع آن پادشاه و واقعه در بدین وقت ظهیر طیب التکلیف شد **انهم** مخالفان ترا  
هر یکی بنوع دیگر در زمانه درستم آخر از آنرا گفتند یکی هر دو یکی افکند بنحوی که هر دو  
یکی را از خانمان نکند و **من تاسیسات** **تسمادی** چون سلطان برک یاق عازم بغداد  
در آن راه مرضی مصعب بر و غالب گشت و بخود ملک شاه را ولی عهد گردانید و ایاز نام  
غلامی را که در میان غلامان بدین شجاعت و شهامت کمال متیاز داشت با نام  
او تعیین فرمود و دو از ده هم جباری الاخره تمان و تعیین و اربعه عزم در و رود  
غزمت عالم آخره نمود و سلطان محمد بن ملک شاه که در آن اوان و زمان خود را مقدم  
دو دمان مهدیست علم تفوق بر او خست و بقصد برادر زاده بجانب بغداد  
ایاز و صدقه لوی سلطنت ملک شاه را بر او فرستاد و بغیر قتال استقبال نمود  
**بوستان** زهی ملک و دوران سردریش **ند** رفت و پای سپرد گشت

و کشتن ایشان زیاده از کسر سلطان محمد بود اتفاقاً آن سلطان مؤید من السمار افق بابی  
عالم بالا روی نمود و ابروی شکل از دما بالای سر مخالفان ظاهر شد و بجای باران تیش از  
دمان آن از دمار و ان بود و ایاز و صدقه متوهم شده دست از جنگ باز داشتند و خاطر  
ترجیح سلطان محمد کما شستند و بر بنار سلطان محمد درآمدند **نرماید** ابرو شیر تو  
هر جای که بارید از خاک خیمه خیزد بر آمد سلطان ملک با کفر و تیغ بر بنار و زیم  
و او بر شید و آمد **تشیل** و انما را البلاء و فرور بست که در او آخر ریح الا اول شمع  
عشر و شمایه در نواحی عمار که میانه حلب و انطاکیه است از دمانی عظیم اخلاص که خسته  
خسته اش مثل مناری بود سیاه فام و کثیر الشوطا هر شد و از دمانش آتش بران  
می حست بهر موضع که رسیدی آنچه در آن مکان بودی سوختی کجا بر کنش ترا که  
آن دیار است و از آدمی و مویشی آن سرزمین آثار گذشت آخر انالی آن جوانی  
بدرگاه پادشاه لایزال بر دند و استعانه از قادر متعالی نمودند و بتقاضای خود  
آمن **محبب المضطر** اذ ادعاه اکامیه سهام اجابت انجام ایشان بر و ف مرام آمد  
ابر عظیم ظاهر گشت و مخوف آن بیکر کثیر نفر شده او را از روی زمین در بر بود و بر هوا بود  
چنانکه مشاهدگان آن مکان گردید **من معالی الهم** آورده اند که سلطان محمد بنوعی استخوان



رفت و در راه دین سلام مردانی بسیار نمود و از تجانه که بزرگترین تجاها بود یکی که عظم  
بتان ایشان بپروان آورد و کفار آن دیاظلمت آثار آن بت را که بوزن ده هزار من شری نمود  
برابر بر وارید شری شاهوار بخیرید سلطان را صلابت دین مانع آمده آنرا فروخت که مردم  
نموند که از ربت ترشش بخرید و فروش آن بت را با صفهان آورد و در ستانه  
مدرسه که خواجگاهش بود انداخت **شش** گویند در عهد سیف الدین رستم حاکم ارگ کوچک  
که پادشاهی عاقل عادل بود و شصت جوان مبارک که شویء در دی و قطع طریقش گرفته بودند  
و راهها را مسدود کرده و دیده وی ایشان را کین کرد و سپه باری همه آن فرزندان را بقید اسار  
در آورد و هر یک از ایشانرا بشت بتر کرک و سپاهان سمند و کرک خرداری می نمودند  
و مبلغی زر نقد نیز بران می افزودند سیف الدین آنجا عت را کین داد و علی الفور کشتن گاه  
و ستاد و گفت از آن می اندیشم که بروز کاران باز گویند که رستم در وفروشی که در **روز**  
گویند ضیاء اللک بن نظام اللک که وزیر سلطان محمد بود بکشد علاء الدین همداق قاری  
در حضرت سلطان قبول نمود که اگر نتایج محاسبه او بمن جواله شود یا نقد نیز از مشغال طلا از  
وجه بسیار بوصول رسانیده بخانه عامه سپارم هواداران سیدان سخن را باور رسانیدند  
و او در روز و شصت از راه خالق با صفهان شاف و پنهانی از چرخش را مجلس حساب

تاج و سر بر انداخت و در پیش او آغاز کرد و گفته گفت رو میداری که فرزند را ده رسول  
بدست دشمن او دهی اگر مقصود در رست بنده مشتقد نیز از مشغال طلا برضای خود میدهم  
سلطان شرا و را از بنده دفع فرماید و حساب را باین تغییر رجوع نماید سلطان اجابت کرد  
و سید علاء الدوله باز گشت و بعد از و غلامی از خدمت سلطان تحصیل داری آن وجه  
مقرر متعاقب او بهمدان رسید و خواست که در خانه سید نزول کند سید بدو گفت منزل تو  
کاروان سرای است و مدته واقامت تو در اینجا چندانی خواهد بود که بمنع مقرر شما در  
و علوفه و قنق از سرکار خود فکر خواهی کرد و غلام خواست که تنی کند و سید را بر بخاند سید  
با یک بروی زده گفت با ادب باش و الا بفراهم که ترا درین در سر اسباب و نیزه و صد هزار  
مشغال دگر بوجه مقرر بفرایم و بدان مبلغ هر غلام که هر یک از تو بهتر باشد بجز غلام  
برتر سید دوم در کشید **از** روزم گرم بود پشت از آن و در آب مایه میان موسمی  
طاف سر ما دارند **بعد** خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل وزنی انکه وضعی کند  
بار قبه با ملکی نه بوشد سامان و در بخانه سلطان رسانید و چون برخواجه وزیر است بکاف  
بدی کنوی بجای آورد **بدی** را بدی سهل باشد **فرا** اگر مردی حسن الی من **ساز** **ساز**  
**چون** احمد عطا شش که از جمله ملاحت سماع علیه بود در غیبت سلطان بر قلعه در کوه



که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کجوان بوده دست نیست سلطان بهار کین  
فصادا و از بعد از او با صفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافت و کار محصوران  
بسیار شد احمد مذکور شخصی را نزد سعد الملك آوجی وزیر سلطان که در خفیہ دعوت او را  
قبول کرده بود و دستاورد گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا قلوب را می سپارم او جواب داد  
که یک هفته دیگر صبر کنید که من این یک را از پیش دست بر میدارم و چون مزاج سلطان بنا  
بر کثرت حرارت همراه استیلا بعضی دشت وزیر کا و نعمت فساد سلطان با میلی غیر  
تا سلطان را به پیشتر زهر الو و فصد کند قنار حاجب وزیر بران تنویر مطلع گشت  
و آن راز باز از غماز خود گفت و آن زن با معشوق خود تقریر کرد و آن شخص به حال آنرا  
بعضی سلطان رسانید **حکمت** رازی که نهان بلشتن خواهی با کسی در میان نهد اگر چه بد  
مخلص باشد چه آن جهت را که شتادان مخلص باشند و همچنین **مسلک** حاشی به که  
ضمیر دل خویش بکسی گفتن و گفتن که گوئی **القصد** سلطان تمارضی ظاهر کرد و فصاد را  
طلب دشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در وی کزیت فصاد را  
دست و پای زندیدن گرفت بعد از شخص و گفتیش حقیقت حال او را بهی معروض داشت  
سلطان آن خون گرفته را بهمان شتر قصد کرده و فصد کرد و **نظم** بود و عدوی تو آن

خون گرفته که گشت اجل ز شتر و ندان با کشتاید و بعد از آن خانمان وزیر را زرد  
ز بر سخت و ویرا با اهل و عیال آتش غضب و کمال سوخت کما قال الله سبحانه و تعالی  
لذلك فعل بالجبر **نیش** چون آتاکم محمد بن المذکر و شتر و سوره احدی فیه  
خمسایه و گذشت مملکت سلطان طغول بن ارسلان شاه پراشو گشت از انچه طغول  
ایناج که ولد آتاکم مذکور بود و آغاز شتر و شور نمود و میان او و سلطان چند مرتبه  
مبارزه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهت دفع آن فتنه قبیله خاتون که والده طغول  
در تحت کجای خود و آورد و همانا که طهیر بدین مضمون ایمانی نموده و در یکی از قصاید خود  
**نیش** ماعز و سلسک در پوند شامیت آمده در جهان پوند ظلم فتنه میگرداند  
و در آن شام پسر و مادر همکشان شده خواستند که ویرا و شربت زهر دهند سلطان  
طغول آنرا نبوست دریافت و همان شربت را بخاتون داد که خوردن  
همان بود و مردن همان **نیش** که از کوه پرسی بپای جواب که شاخ خطا بارید  
صواب **نیش** گویند احمد خطاش در علوم سیما و در رمل و نجوم مهارتی تمام  
داشت در آن اوقات که در مضیق محاصره نصوف آفات مبتدا بود و سلطان محمد نشت  
درین هفته از روی اوضاع فکلی حیان معلوم میشود که مراد از صفهان جمعیتی و گوئی تمام



دست خواهد داد و امیر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همان کمرها شده و او را بر کاهوی  
 و عموم خلایق بر و هجوم کرده که در محلات و اسواتی اصفهانش گردنیدند نگاه پادشاه  
 بدو گفت ای گمراه حکمی که در باب کو که خود کرده بودی اثرش هیچ ظاهر نشد گفت این  
 بهتر چگونه ظاهر شود غایتش آنکه این جمعیت بطریق فضیلت بودند از روی خشم و شکست  
**و الباقی** آورده اند که سلطان محمد و چهارم فی الحقیقه شصت و شش و شصت و شصت  
 از دار و زور برای سرور حلت نمود مشهور است که چون در حالت نزاع افتاد پیش  
 محمود را که ولی عهد بود گفت بر بخیر و تاج شاهی بر سر خود نه محمود گفت امروز روز یکشنبه  
 سلطان محمد گفت بر پدرت یکشنبه اما بر تو پنجشنبه است **نظم** چو مرک افکند  
 افسری از سری : هند در زمان پسر و کیری : و گویند سلطان این نظم را در وقت حلت گفته  
**شعر** بزم تنج جهانگیر و کر ز قلم کشتی : جهان مستخر من شد چو من مستخرایی : بسی صنف  
 ششم یک اشارت دست : بسی قلاع کشودم یک فشرودن پای : چو مرک تافتن  
 آمد و هیچ سود نداشت : بقای خدایت و ملک ملک خدای **من آید** **نظم** گویند چو  
 سلطان محمود بعد از پدر بر و ساد و دولت و سلطنت گنیه نمودی ای که با هم نامورانی  
 سلطان شجر مشوره نماید کفیل تمام نام گشت و این معنی موجب تعارض بر کردار کرد

و بنابر منبیه او لشکر عراق کشید و پنجاه مجاری به انجاسید و سلطان محمود شکست یافت  
 و از غم و کردار شده غمان بجانب باغ تافت **ع** و بواب از حال و غم چون  
 حال و غم با هم غم اند : لیکن چون در خود کنای چندان رسید بدست در فتراک  
 استشفاع زده مایل با طاعت و ملازمت غم جهان مطاع کردید و پیش از خود خواه  
 جمال الدین علی نام وزیر خود را بدرگاه سلطان ارسال نمود و نواب حضرت سلطانی  
 بطریق مهربانی پرسید که فرزند محمود کیاست وزیر عظیم نظیر از کمال فصاحتی که داشت  
**نظم** الغور این آیه بخواند که **اَنَا اَتِيكَ بِدِقْلٍ اَنْ تَقُوْا مِنْ مَّقَامِكَ** و یکبار پرسید که  
 علی یار سپه سالار کیافت باز خدمت صفات خواند که **اَنَا اَتِيكَ بِدِقْلٍ**  
**يُرِيْدُ اِلَيْكَ طَرَفَكَ** حضرت سلطان را طاعت لسان و فصاحت بیان مدح ایشان  
 وزیر خوش تقریر بجایست و پسند یافت و او را بمرام و الطاف و خفیه مستطرت  
 و بوعدهای طرب فراموشیست و برادر زاده را بعد از ملاقات نوازش با غایت  
 مخصوص کرد و رسید سلطنت ملک عراق را بپست و سابق مد و موقوف داشت مشروط با یک نام  
 سلطان در خطبه به نام او مقدم باشد و سر پرده آل حیره نرزد و در رکوب و  
 نزول نفر نکشد و در هر ناحیه از ولایت او توره او تصرف متعلقان سلطان باشد



تا بالکلیه دست بخشگان دیوان عالی از آن کوتاه نگردد و اما سلطان محمود بطوریکه کاری  
 و کلاب معلم میلی الاکلام و حرص تمام داشت چنانکه چهار صد یک تازی با قلای دمای مرصع  
 و جلهای زرینغت و سرکار او بود و **در این** آورده اند که سلطان ملک شاه سلطان محمود  
 بسعایت خاص یک از سلطنت مغول گشت و در شهر شوال شصت و سه و در عین جمعی  
 هم با تمام او سلطان محمد بن محمود بر سر سروری نشست و سلطان محمد کورای بقای دولت  
 خود را در افغانی خاص یک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود چنانکه شیخ نظامی فرموده **نعم**  
 سرزند شاخ نواز سروین **تا** زنی کردن شاخ کهن و خراین او را تصرف نمود و گویند  
 از جمله جهاتش سیزده هزار طلسم سرخ بود و باقی اجناس از برن قیاس توان کرد **و**  
 در تاریخ امام باغی مذکور و بطور است که چون ملک فضل وزیر امیر با حکام الله اعلم  
 فداویان زراری براری و خواری گشتند و در شهر سه خیمه و خیمه های از جمله  
 متروکات اوشش هزار و سیار بود و دولت و پنجاه ارد و بقره و دواتی از طلا  
 مرصع که جوهرهای آن زمان آنرا از ده هزار و سیار تقویم نموده بودند و **در**  
 هر یک نوزده صد مثقال و پانصد سندوق مملو از نقایس اقمشه و مقادیر و پانچ  
 اطلسم و نون اما کا و و کا ویش و نوزده شش چندان بود که هر سال شخصی شیر آنها را

به شیعیان بهر ارمغان طلا و جواهر کرده بود و القصد و در خلال آن احوال سلیمان شاه از حبس گریخت  
 و غلام امر او چون آنکس آمد که وفود الدین زکی و الباس غو و غیرهم با او اتفاق کرده  
 بر سر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد را ثاب مقاومت ایشان نبود و بجانب اصفهان گریخت  
 عاتمه بیت سپاه و کس سلیمان شاه نهادند و خاطرنا بر سروری او قرار گرفت اما چون سلطان  
 در بر بودی جهت یوسفی توهم بخود راه داده بهر کامی از او اکر گشت و چنگ در دامن  
 او **و** **نخست** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند **طغرای** یک نامی فیل در آخری **از**  
 که طوق متبلی اندازد از خدای **روزی** کرد چون شد غل مدبری **لا** حرم او کیا  
 دولتش برپایان گشتند و هر یکی بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نمود و فی ثبوتش  
 تفرقه بر سر یکا مرانی و حبابانانی نشست **ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن** **پست**  
 بنا امید ازین در مرد و برن فانی **بود** که قریه دولت بنام ما افتد **و** میان سلطان محمد  
 و مقتدی عباسی زاعی که بود از خلیفان انجاسید و سلطان دختر وی کرمان خاتون از زنی  
 نجاست و چون عروس را بحد و همدان آوردند هر چند که بحضور بود و اراده استقبال  
 و هم در آشنای راه در شهر وی آنچه نه اربع و خمین و سیه سیه آخره خستیا نمود  
 و در تاریخ ناکنی مذکور است که وی علت سلیمت حق و صل کردید و در آن دو سه روز







خانه چشم خانه ام: حق القدرم تو که روانه دانه ام: و در آن جشن اصناف تکلفات  
 و انواع تنسوقات که از آنجمله شاد کنیزک مغنیه خوش آواز بود که هر کی در حسن و دلبری  
 سر و خوبان طراز بودند و در باب کمال و جمال هر یک از آن کمرخان سر و قاتمان و  
 از میان زمان زبان مانده بدین برامی سر رسید **قصه** تا معدن و جود کاش و دزدین صفت:  
 بر کردن زمانه بنشیند جوهری: تا دیده سپهر با نجم نور است: چشم فلک ندید بدین  
 آخری: پیش کش که دو کوبنده کی او در معرض قبول افتاد و محبت جوهر چون چشم  
 در دل سحرانیت لاجرم از سر آن با جزا و رکعت **قصه** به نسبت نسبت مردم: کسی  
 نفس خود شرف است: شرف در بگوهر خوش است: نه زبانی طینت صفت: **قصه**  
 آورده اند که سلطان سحر را در اواخر حال چون قواعد دولت و اقبال و با حلال نهاد  
**قصه** اقبال را قیاس بود و دل بر دهنه: اقبال را چون قلب کنی لا یقابو: لاجرم از هر گوشه  
 مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشت از آنجمله آتیز بن قطب الدین که اباعبد  
 در ملک غلامان ملک شاهی منخرط بود و در ایام سلطنت آن پادشاه نالیجا به استیلا پیش  
 یافت و عرصه بلاد خوارزم که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود تصور نمود و در  
 سنه خمس و ثلثین و چهل و چهار عیسان کرده نام سلطان را از خطبه میداشت شد **طوطی**

که در آن دو دو لخواه آتیز خوارزم شاه بود این بیت را ادا نمود **قصه** چون که ملک آتیز حجت  
 برآمد: دولت سلجوق و آل او برآمد: پس سلطان بسبب عیسان آتیز در سنه ثلثین و اربعین  
 و چهل و چهار عیسان خوارزم توجه نمود و تخت قلعه هزاره سپ را که آتیز خود در آنجا بود  
 فرمود و انوری در آن سفر طرازم رکاب نواب سلطانی بود این رباعی را گفته بر تیری نوشت  
 و بدرون قلعه انداخت: **بای** ای شاه همه ملک جهان حب تر است: و ز دولت و  
 اقبال شکی تر است: امروز یک حلقه هزاره سپ بگیر: فردا خوارزم و صد هزاره  
 تر است: چون آتیز بر منمونی شوخد که شوخو ریافت رشید و طوطا را بگویش نامور خشت  
 وی نیز این بیت را گفته بر تیری نوشت و بمسک سلطان انداخت **بیت** که شصت  
 ای شاه بودستم کرو: یک خرد هزاره سپ تواند برد: چون مجد و این با ادبی کریمه  
 سابق لاحق کرد و بدینا بیره غضب سلطانی شعله کشید و فرمود که چون طوطا بدست افتد  
 بهفت بندش از هم جدا کنند آخر هم در آن ایام آتیز نشی از قلعه بیرون گرفت  
 و هزاره سپ منگشت رشید از ترس متواری گشت و هر یک از ارکان دولت که مثل  
 میکروید با بر شدت غضب سلطانی میگل کفیل آمال و امانی او نمی شد تا آنکه منش الدین  
 منشی که مدوح انوری بود و به دستیده در مدح او گفته بود که مطلق نیست **قصه**



ای بر سر کتاب تر منصب شاهی منشی ملک داده برین قول گوئی: و در قومی مناسب  
 بروجهی مرغوب عرض نمود که و طواظ مرعی کو چک است و او را استعداد و قابلیت  
 هست پان کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که او را دو پارچه سند است  
 سلطان آن ادای طرب و خوش آمده خندید و خون رشید بخشید **نسخه** بنجر که  
 زووده شود **نسخه** بنجر بنده کشته شد **نسخه** بکره کا یاد از زمانه بکار که نماید کاش و نش  
 و شوار **نسخه** ناکر استیون سخندان **نسخه** نهد آن کار و بستان **نسخه** نیکو کوی تا غنیمت  
 یابی یا خاموش باش تا شکست یابی **نسخه** که چه مرغوب تر خوش کوئی **نسخه** سی در  
 حصول نعمت نیست **نسخه** هست خاموش سالم از آفات **نسخه** نعمتی بهتر از ملک نیست  
**نسخه** گویند چون مصداق لعن الله الحجاج افی حجاج قتل اتباع عبدالرحمن بن محمد  
 که بعد از انهرام وی سیران کینه گیر شده بودند حکم جرم نمود و آنجا بخت را در حضور  
 خود کردن زدن فرمود و آن میان چون یکی از ایشان نوبت رسید که خالی از نصیحتی  
 نجه فریاد برآورد که ایها الامیر اگر چه ما در اقدام بر معاصی بدر داریم تو نیز که در عفو را  
 بر بسته چندان نیکو کاریستی حجاج از آن سخن متاثر گشت و از قیای ای انجاعت دست  
 باز داشت **نسخه** آورده اند که بارید که مطرب خسرو پرویز بود و غلامی داشت که در فرس

والحان سرمد اهل آن زمان شده بود چنانکه نعمات شورا گیر و میسج تمعان بنجر انگلی  
 و خسرو را از وی حقی و افروزد و قی متکاثر بودی بار بدرابروی حد آمد قتلش  
 اقدام نمود و چون آن آواز ناخوش را حسد شنود غایت بر خفت و از روی  
 غضب یاد گفت ای بد بخت سیه رو کار التذاذ نفس من نصی نعمات سخا میر و نورا  
 طرب انگیز وی بود و برای آنکه نصی را منقص ساختی خود را در ورطه هلاک انداختی **نسخه**  
 بقتلش امر فرمود وی در جواب گفت ای خداوند جهان خیانت من چندان نیست که  
 خیانت تو زیرا که من از روی جهالت عیش تر تصفیف نمودم **نسخه** نصف از عمر خوش  
 کم کردم **نسخه** برخود و عمر خود ستم کردم **نسخه** و تو دهنده تصفیف خود را تصفیف میفرمایی  
 خسرو را این سخن سنجید و پسندیده آمد و از سر خون او در گذشت **نسخه** **نسخه**  
 آورده اند که در ایام سلطان بنجر چهل هزار خانه دار از ترا که غرور نواحی بستان  
 و قند ز جام اقامت نصب کردند و هر سال چهل هزار کوفت بجهت خونسالار مطبخ  
 سلطان میرسانیدند یکبار طازم تحصیل از بواسطه سبک و بد کوفتدان یکی از بزرگان  
 ایشان مناقشه کرده قدم از جاده ادب بیرون نهاد و بایران او را قتل آورد  
 و در در آن وجه تعافلی که دند و خوشا لار از هم سلطان کوفت شدیان از مال



خاصه خود میداد و در حال آن احوال امیر قباچ نام که حاکم بن بود بار و دو در آمد خوار  
 شده از آن معنی با اظهار کرده است معانی نمود امیر قباچ قصه سرکشی آن قوم را بهر سلطان  
 رسانید و حکم دار و علی ایشان حاصل کرده شخصی از معدن خویش دار و غله ایشان خواست  
 و بجانب ایشان ارسال داشت آن طایفه بی باک غنبناک آن بچان را نیز ملاک  
 کردند و با تضرع امیر قباچ با پیش ملک الشرق بزم تمام بر سر ایشان نشست  
 آنجا است نیز میماند شفاقت و هر دو سردار را در حمله اول از پای در آورده چون  
 خبر قتل ایشان سلطان رسید با سپاه دره شمار خورشید آثار بجانب آن گروه مگردار  
 تا بکار توجیه فرمود و آن اتفاقا دوسه مرتبه شیعان کینهتند و بر سر چاه بهر خایه کین  
 غیر از وجه مقرری سابق قبول کردند سلطان مقتضای گفته اعظم الخطایا محاسبه بمن  
 یطلب الصلح چیست که قدر ایشان را به پذیرد و آنچه قبول میکنند بگوید و **نم** چو نه  
 خواستند ز نهاده که ز نهاده دادن ز بکار به مباد و بدنهان بچاری که  
 از جان بکشند ببار کی اما بعضی از اعرافا خصوصاً بر نقش مروی حضرت سلطان را  
 بر مقام تخریب نمود و با تضرع معامله بمعامله رسید و شفاعت آخر بدست نجایید  
**قطعه** تنزی و تیزی مکن در هیچ باب که رفقت آن میسر میشود میزد و چنگال

مانند بیک که به پیشری چو مصطر میشود احوال امران گروه بی شکوه فدایی وار  
 بدل جان کوشیدند و لشکر سلطان بنابر زعم بر شش ایشان را در نظر نیاورد و در  
 جنگ تهاون و تساهل و زیدند و قمار گشت بر لشکر سلطان است دور و بودای وار  
 آوردند و از خیل غرمد و دین یوسف نام شخصی را که در حلیه و طایفه سلطان مشابیه تمام  
 داشت بیک آورد و به بخشش نشانیدند و در پیش او مراسم خدمت بتقدیم رسانیدند  
 هر چند او میقت من سلطان یم قبول میکرد و انداختی از ایشان او را با نخت گفت  
 این بر مطیع سلطان است انگاه دست از باز داشتند و از عقب سلطان شتابند  
 و سلطان را در حوالی مرو یافتند و بی کلفت جنگ او را بچنگ در آورده و هر روز بر بخش  
 می نشانیدند و شهادت نفس آمیز کرده محبوبش میکردند و مناشیر و احکام بر  
 دلخواه خود نوشته بهر سلطان میرسانیدند و اهل بلاد خراسان را در گنج و قین میکشیدند  
 چنانکه درین باب سلمان فرموده **قطعه** انکه مهر خود بهتر از بی سی کوچک پست برین  
 سر بر شکستندش چون انازه همچو تش حب بخوردند و میدادند ز **واکانه**  
 میطافتی ز خاک می مروند زار **واکانه** و ماکن و ماکن آن مسکین را حراب میکردند و ملک خراسان  
 در آن واقعه مایه که در غره ستمشان و اربعین و ستمایه روی نمود و کتلی و پیران شد







بود و مدت هشتاد و سه سال از سنه تسع و عشرين و اربعه تا سنه تسعين و خمسين  
 کمال بود بر بنو آل **اول** سلطان طغرل یک بن یکانیل بن سلجوق پست و شش سال  
**دوم** الب ارسلان بن خنیر یک بن یکانیل بن سال و نیم **سوم** سلطان ملکشاه بن الب  
 ارسلان پست سال **چهارم** برک یارق بن ملکشاه دوازده سال **پنجم** سلطان محمد بن ملکشاه  
 سیزده سال **ششم** سلطان خنیر بن ملکشاه چهل سال **هفتم** سلطان محمود بن  
 سلطان محمد سیزده سال و دو ماه **هشتم** طغرل بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه **نهم**  
 مسعود بن سلطان محمد هجده سال و نیم **دهم** ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم **یازدهم** سلطان  
 محمد بن محمود هفت سال **دوازدهم** سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملکشاه یک سال و نه ماه **سیزدهم**  
 ارسلان بن طغرل یازده سال و پست ماه و نیم **چهاردهم** طغرل بن ارسلان هجده سال و چهار ماه  
**پنجم** **ششم** در روم و ایشان نیز چهارده تن بوده اند و مدت حکومت شان  
 از سنه ثمانین و اربعه تا سنه شصت و دو پست سال بوده بر بنو آل  
 داود بن سلیمان قنقش بن اسیریل بن سلجوق پست سال **دوم** قلیچ ارسلان بن سلیمان  
 چهل سال **سوم** مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال **چهارم** قلیچ ارسلان بن مسعود پست سال  
**پنجم** سلیمان بن قلیچ ارسلان پست و چهار سال **ششم** قلیچ ارسلان بن سلیمان یک سال **هفتم**

کخیر بن قلیچ ارسلان بن مسعود شش سال **هشتم** کیکاووس بن کخیر و کمال **نهم**  
 کیکاووس بن کخیر و پست و شش سال **دهم** کخیر بن کیکاووس پست سال **یازدهم** سلیمان بن  
 کخیر و پست سال **دوازدهم** کخیر بن سلیمان هجده سال **سیزدهم** مسعود بن کیکاووس بن  
 کخیر و کمال **چهاردهم** کیکاووس بن فرامرز بن کیکاووس شانزده سال **پنجم** **ششم** **هفتم**  
 در کرمان و ایشان یازده تن بوده اند و مدت استیلاي آنان در آن مکان از سنه  
 و شصت و اربعه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسين و یکصد و پنجاه سال بر بنو آل  
 قارود بن خنیر یک بن یکانیل سی و دو سال **دوم** سلطان شاه بن قارود  
 دوازده سال **سوم** تور شاه بن قارود سیزده سال **چهارم** ایران شاه بن تور شاه  
 پنج سال **پنجم** ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قارود و چهل و دو سال **ششم** محمد شاه بن ارسلان  
 شاه چهارده سال **هشتم** طغرل شاه بن محمد شاه دوازده سال **نهم** ارسلان شاه بن  
 طغرل شاه هفت سال **دهم** بهرام شاه بن طغرل شاه سه سال **یازدهم** تور شاه بن طغرل شاه  
 هشت سال **دوازدهم** محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه دو سال **سیزدهم** **چهاردهم** **پنجم** **ششم** **هفتم**  
 که در شهر سنه اربع و عشرين و خمسين که سلطان خنیر و طغرل بن احمد خان بن  
 سلیمان خان که حاکم ماوراءالنهر بود از آب حجون گذشته و از آنجا راه را از آنجا



سرافقات خود و عاقل و نهیده بود و جوی از مفران بگو فوجی از اعراب شیطان عدری اندیشه  
 و مکرری بخاطر رسانیده نسبت به از زمان آن استان قصد ضرری خیال داشتند قضا را در  
 و آب سلطان میل نگار نموده با مخصوصی چند که دایم در کتاب طفرانستاب انتخاب میبود  
 سوار گردیدند آن ملازمان عاصی که مغلوب محاصری بودند و مدت ها انتظار این نوع فرستاده  
 میکشیدند چون بران حال اطلاع یافتند از مکر مکیبت بیرون تاختند و سلطان را  
 شکاری وارد در میان گرفتند اتفاقاً آتیز بر قطب الدین محمد خوارزم شاه که  
 در آنوقت بمقرب پادشاه و محمود اقوان و ارکان دولت و سرداران سپاه  
 در حیمه خود غنوده بود در عالم زوایا که الرویا الصالحه جز من سینه و از بعد  
 جز من النبوة چنان مشاهده نمود که سلطان را قضیه بغایت هولناک پیش آمده چون  
 سر از خواب برداشت در همان ساعت با فوجی از سپاه کینه خواسته و سلطان را  
 و در زمانی رسید که آن جوق کاف و نعمت دست و قاحت از استین قیامت بیرون  
 آورده و میخواستند که دست بر روی نمایند و کار خود در پیش برند که ناگاه از کنار آن  
 معبر که بیکار گویند و سپاه خوارزم شاه پیداشت آن عاصیان بپایان شیطان  
 که از قول لاجول بگریزد از عطفه عثمان او دفعه از هم پاشیدند و آتیز سلطان را از ورطه خوا

انجمن بیرون آورد و سلطان از وی سب آمدن پرسید وی شرح واقعه را بعض  
 رسانید و مجدداً منظور لغت مبارک گردید و روز بروز بر مدارج معارج ترقی  
 ارتقا نموده محمود امار و ارکان دولت کشت آزار بابا عرض که قباای بقای ایشان  
 بمعارض انقضای مقطوع با و اقیاع و اساد کردند و میانه او و سلطان بریان آورد  
 وی چون انعمی در یافت بطایف الخلیف خست انقضای حاصل کرد و بجانب خوارزم  
 که ملک موروثی او بود روان شد و گویند در وقتیکه اجازت گرفته روی گردانید  
 سلطان در وی نظار کنان با بعضی از مخصوصان میگفت این پستی است که دیگر و شیرانجام  
 دید حاضران بعضی سارند که چون انعمی را در تنیه میفرستادند و میفرستادند و میفرستادند  
 این مرغ در قفس است چاره بیع تدبیر عمل میازید و خاطر ازین و غده نمی بردارید  
 اما سلطان از آنجا که پاکی طینت او بود و در جواب فرمود که او و پدرش را حقوق خدمتیار  
 در دمه ثابت است پس از روی بی سبی در این مروت و دین حق شناسی و قوت بجای  
 حکمت یکی اگر چه اندک بود و کوچک نباید شمرد که یکی را قدر و جدوات بزرگ است  
 و چون آتیز بخوارزم رسید و یوه بی از می شعار خود ساخت و با طهارت کلمه عیسان جرات  
 نموده علم مخالفت برافروخت و **من الشاغرات** گویند نیز در سنه احدی و خمین و سیاه



در حرم دره خجستان بودی خاموشان روان گشت پسرش الب اسلان قائم مقام پدر  
گروید اما بعضی از مورخان روایت کرده اند که در آن زمان که تیسر و خجستان بود و مرگش  
و در ایام عرض مرض روزی آواز قاری گوشتی رسید مجلس گفت خاموش باشید و چون  
نیک گوشت کشید این آیه شنید و مانند هر نفسی بای آیه تموت لا جرم دل برجا  
نهاد و هم در آن چند روز وفات یافت القصة الب اسلان نیز بعد از آن که هفت سال حکم  
باستقلال نمود و روز و هم چنان در خمین و خمسایه ملک را وداع کرد و پیش سلطان  
حکیم و شهنشاه ولایت عهد و الی گشت و برادرش شمس کشش نام با او در امور ملک شریعت  
و سلطان شاه چون بگودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این نظم را گفته نزد برادرش  
رسانید **بای** هر که که سمند غم من بویه کند و شمن ز نهیب تیغ من بویه کند اینجا بر سوناق  
بر ناید کار شمشیر دور و یه کاریک رویه کند کشش اسپری بود ملک و نام حب الشان  
در جواب علم نوشت **بای** صد کج ترا خجستان بار کاشانه ترا مرکب و میدان بار  
خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان بار باز سلطان شاه و جواد  
این نظم را نوشته فرستاد **بای** ای جان غم این غم ره سودا گیرد وین قصه نه در شمع  
ما گیرد تا قصه شمشیر که بالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد **بای** آورده اند که در

بده سال میان هر دو برادر نایره حکمت جدال نتوان یافت آخر الامور شمس غالب گشته سلطنت  
خوارزم بر او متر و مسلم شد و سلطان شاه بقلب الی بعضی از ولایات خراسان گشت و در غرض  
سنة سبع و ثمانین و خمسمایه والی و شمس دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد و ملکش نیز  
نیمه مملکت کش کرد و در روز بروز گوشت قبال کش ارتفاع پذیرفت و دندان طمع در دلا  
عراق نیز تیر کرد و در آن ولای آنجا سلطان طغزل بن اسد شاه بختی بود که در شجاعت و  
کارزار هم چنان پستم و سفیدار بود و در وادی خوش طبعی و سخوری و بنیه ظمیر و انوری  
و این رباعی غزا از شایخ طبع و قفا و آن سرور را باب سداوست **بای** ویر و خجستان  
جان افروزی: امروز چنین فراق عالم سوزی: افسوس که در دفتر عمر ایام: اگر روز  
نوسید این بار روزی **تنه** گویند و چنینی که سلطان طغزل بنا بر تصایف زمان پریشان  
و کرد جهان سیر دید این رباعی گفته بوالی امن فرستاد **بای** امروز کرم کن ای کرم را  
پروبال: که نسیم شدت مردار حلال: فردا چو از حرم مگر کرد و حال: که هر زکف  
بر کیرم بفال: همانا که این ادب طبع است و کران آمده شود اغراض ملوک دشت لا جرم  
طغزل بر شفت و این رباعی را گفت و نزد او فرستاد **بای** ای دل بهوای امن این  
خالی کنم از تو خزن زن باشم: ای چرخ اگر کبیرم بیرون کنم: کا و تو خزن خرمون خشم







فدائی در حوالی منزل خدمت دستور ساخت و مسطر وقت میبود اتفاقاً دوران او آن محنت  
وزیر با تدبیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین غازی  
داشت در مجلس خان فرصت یافته ایشان را بقیاصح منسوب گردانید و دوران باب مبالغه را از  
گذرید و حضرت خان بی تا مل اقبال و افغانی هر دو تن را برای ملک آرای وزیر حواله  
فرمود و خدمت خواجه وزیر چون سالها در آرزوی چنین مدوری بود و در اوست و کرد  
بسته بدر خانه خود آورد و از دفر غرور از غمی دور بود که گفته اند **تو بخان بر سر**  
**غرور مستی** که خون خلق بریزی باده بکاری **ز ناز اگر چه لب** همچو غنچه خندانست  
که دست دیده دشمن چو آب آذاری **مباش غره** که این بستان دولت را **نه درو**  
تو هم کذری و بگذاری **اول فرمود** که حمید الدین غرض را گردن زدند و حاجب را  
پیرای نشاندند و خواست که از پای در آورد و هماندم سر من قتل قتل ظهور رسید و آن  
فداوی مدکور از یک جانب پیش دوید و یک ضربه جریه خون وزیر را بر بالای خون انگیخت  
و حاجب مسطر العقل خلاص شد و ملازمان زیر فداوی را نیز قتل آوردند **کشتی و کشتی**  
**کشتی و کشتی** باز هم آن کو اسیر و حیات تو برکنند وین قاتل در کجده هم ضرب  
تسخیر آری کشنده را همه حال میکشند **صاحب کتاب** فرج بعد شده گفته که منزل تمام

بزرگی نزد ما نقل کرده که کیست از بصره بیرون آمدم و غزیت اقبال فوات دهم  
در شاهی راه شنیدم که دزدی زبردست در دست و حال مسافران از و نجات  
تبا نه خواستم که باز کردم ناگاه شخصی در صورت شبان و پهلوانان پید شد و طلب  
تجد نمود و مراد رفتن تخریس کرد و القصر روان شدیم تا آنکه در میان پایان بر برگه آبی  
نزدیک شدیم یکبار آن جرمی خوشنوا را با کار بهیات جن و بهیت مستحق حمله آورد و در  
با او در اوجیت و باندک زمانی از پای در آمده مغلوب گشت و خوش با خاک سپخت بقصد  
من کردم بقدم تضرع پیش آمد و آنچه دهم بدو سپردم و هزار زاری و شغایت  
جان از خنک او بدر بردم اما دستهایم رست و بکشت و راه منزل خود برداشتم  
غایت حرارت آفتاب چون ماهی در تابه می طبخیدم و وسیله خلاصی از آن مهلکه میطلبیدم  
از غایت مطاقتی روزی کردم و دست خود را کشادم و قدم در پای آن پایان پایان  
نهادم و تا شب بیکام کام میزدیم چون اندکی از شب گذشت آتشی از دوزخ برآمده و  
آن آتش شدم چون بدانجا رسیدیم خمیدیم و فریاد غش برآورده قدری آبله نمودیم  
اتفاقاً آن خود منزل آن دزد خوشنوا را با کار بوده چون آواز فریاد شنیدیم یکبار تیغ برهنه  
در دست بیرون دوید و مار خاک مذلت کشید زنی با او دوران خمید و از او التماس



که او را درین جوانی کشید که موجب نعمت می شود و لاجرم مرا اندک راهی برد و از پای در آورد  
و بر سینه ام نشست و خواست که تیغ براند که ناگاه شیر بر وحش کرد و او را در آورد  
و بتعقیباتی دعا اللهم اغل الظالمین بالظالمین و اخرجنا من بینهم سالین  
دفع شد و نمودن بعد از لحظه خود آدم و چون چشم کشادم هیچ اثر از او ندیدم پس  
بجانب خیمه او رفتم و جهات و اموال و نفوذ پیش از پیش باقیم و معلوم شد که  
آن حورت را با سیری گرفته بوده او را بپوشش رسانیدم و آنقدر که ممکن بود از آن  
اموال برداشتم و از محنت و فراق خلاص گشتم و من یصلح التوابع آورده اند که چون  
قراحتای که او را کور خان نیز می خوانند پوسته متعرض ممالک خوارش می گشت  
و دست تعدی و تجاوز و بر عسرت و سپاهی دراز میکرد و از روی کثرت ایمان  
سلطان محمد بن کیش خان که بعد از فوت پدر در رمضان سنه ست و تسعین هجری  
بر سر سلطنت موروثی نشسته بود از سال می داشت و انواع حکمت بطریق  
کیش خان اظهار می نمود و لاجرم سلطان محمد را غرور جاه و بسط ملک و کثرت مال و سپاه  
از ان ثبات و دیجان آورد و مرصعه کوشک خان حاکم نایمان که در باب دفع  
کور خان سلطان کرده بود و علاوه آن شده بود که سلطان با او کرد و چون

توجه حرب کور خان گشت و در محلی که سپاه دل سپاه و اسخای و خوارزم شاه  
بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار و کید و دار نمودند و در کینود و جامه کینود و بار و بار  
که با کور خان داشت و بنا بر حسد که مبادا لشکر سلطان غالب شود و لاجرم پشت بر مرکب  
آورده و رو بفرار نهاد و صفوف بهم برآمد و کردی عظیم رخاست چنانکه از کثرت غبار و  
رنگاری قبابی نیلی را که نه فیل کرد و نه سید و عسکرین یکدیگر را غارت میکردند و هر یکی بطرف  
مید و امیدند و غالب از مغلوب معلوم نبود و سلطان با بعضی از خواص و ارباب خصلت  
بمسخر مخالفان برآمده بود و اتفاقا چون در میان ایشان نهادند ایشان را شمشیر  
و بعد از چند روز خود را بطایف الحیل معبر خود که در کنار آب بناکت بود رسانید و من التوابع  
گویند سلطان محمد خوارزم شاه در سنه احدى عشر و شصت و سه بعد از فوت ملک تاج الدین  
بولدور که غلام ملک شهاب الدین غوری بود و والی غزنای کوشک شاهی بدین صوب  
اوشست و بی مروت اغیار ممالک غزنی را در تحت تصرف خود در آورد و حسب الفان  
مشایخ خطار و نشان سحر و سکنه زبانی و لقب خدا یگانی از وند و خدا ملک ختم  
آن سلطان عالیشان بنا بر صیقل عظیم و آوازه سوکت مبت بهمت حجت تعان و کور که  
نقشه مرتب هستند و بنوبت از بی هم مبت بهمت شاه و شاهزاده و و تن از خوش نشان



و بهت و خجسته پیکان دران زمان دراز و وی کیهان نوی که حاضر بود در روز  
اول نخستند چنانکه درین معنی خواهی خرد و ملوی فرموده **خمس** سحر اگر خور و نوبت غور  
نوبت او بک دبل بدزد و در نوبت است ای که بیاک بلند غلغله بر کشند گردون  
فکند **درین باب** در بعضی نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمد خوارزم شاه عروج تمام  
شد اگر و بک نوبت در اولک که بدستان هرات طرح بر می انداخت تا که خانسالار و  
طایق سمع سموات بر هم خنده و نامیزبان زمان کرد خوان ملک را کرده قمر و صحن  
فرین داشته و نقد در من قال **سبحان الله** خور بر و اوق ازرق چون رخ نهد بر روی  
یا و آیدم فرغ و صحن لا خوروی نه دیده زور کار و رقر دن واد و از قرین آن شاه  
کرده بودند که کوشش زمانه مثل آن ترانه در تعاقب لیل و نهار شنیده **نظم** جشن انسان  
سخت گزشتان نشان **تمت** در طی تواریخ جهان **و احسن المقال ما قال** اوردی **نظم**  
تبدازی کرد و هر دم در کون زیوری **آسمان** بر عالمی هند زمین بر کشوری **کشوری**  
عالمی را هم زمین هم آسمان **زمین** چنین بر می تواند داد و هر دم زیوری **دران** مجلس  
نخاطر رسید که آیا کسی باشد که مارا خبر دهد که از سلاطین باطنی این نوع کسی مجلس آراسته باشد  
یکی گفت مقرب الدین بن ملک الدین که از قبیله اکابر زادگان سحریت درین شهری باشد

این معنی از تحقیق میتوان کرد پس او را بحضور بسالرام نمودند و از ان باب اعلام نمودند  
وی بنا بر مقتضای حال سخن در لباس مکفیت و در مدح حاضران می گفت تا آنکه مبالغه را از حد  
میکند زنده گفت نوبتی سلطان سحر هم درین مکان صحنی داشت که آنچه در اینجا بنوی کار فرست  
بگشتی کار می بردند این سخن بر سلطان آمد و از روی عتاب بدو گفت ترا دران روز چه مرتبه بود  
گفت دران روز منشور ایالت بغداد کس نهشتند پدر مرا بعد از سی پنج کس نوبت زانورون  
اتفاق افتاد و جد ترا که والی خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان بعد از استماع این کلام  
رواز کرد و رسید و دیگر صلاح کار در گفت کوی **دیدم** **الطامة الکبری** انی اگر صاحب بصیرت  
دین عبرت پس کشاید و در آن حال سلطان محمد خوارزم شاه بگو گاه کند و بگرد که قصه احوال او  
بجا رسید و اختلال او اهل و عیال او یکم پنج رسید یقین است که نفس کشش خود را هر چه که  
بر مدارج سروری و معارج اُهبست و صفندی عروج نموده باشد هر آنکه از غرور و پندار  
و خنده و عشوه زمانه عذار با پایار صیانت خواهد نمود تمیز این مقال بر سبب اجمال آنکه در  
زمان سلطان طغرل بن اسلا شاه سلجوقی در حجب نه احدی و ثمانین و خستاید که او اکسب سبب  
در سوم درجه میزان بر یک دقیقه و آن کردند و این اولین و نوبت و در مثلثه هوای چنانکه طهر عیار  
در معنی ایمانی نموده **قطعه** اقتران اختران دانی که در میزان چهرست **نظم** خود کردانی که این حد



چه بگوید کرده اند از برای غایت کیدن خاک پای تو: **نقد** گفت اقلیم عالم در ترا ز کرده اند اما  
 صاحب ترجمه نمی که در آن نیست بوده گفته که این قرآن در حجب نه این نشان و خمسی  
 واقع شد چنانچه یکی از امامانی حران رویت کرده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 سوال کردند که متی القیامة آن سرور در جواب فرمود که **الْقِيَامَةُ الْقِيَامَةُ** علامه  
 مکرر تا آن کرده اند و بحساب جمل موافق عدد پانصد و شصت و دو هستند و الله تعالی  
 اعلم بحقایق الامور علی ای حال حکیم اوصد الدین و حکیم انوری گفته اند **الحکم** و **دعوی**  
 ریح و که اهی تقویم و اتفاق نموده اند بر آنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح علی نبیا و علیهما  
 من الملک العلام قرآن این که اکبر سجده در سلطان که برج است نتیجه آن داد که تمامی  
 مسکون چون شش ارباب در آب غرق شده بود درین غایت که همه در برج بادی  
 مقتضی نیست که جمیع ابنیه و عمارات بلکه جبال ایات سمت قافا صفا پیدا کند  
 و مصدوقه عالیها و سافلها بطور آنکه لاجرم جمهور خلایق در اضطراب افتادند  
 و کسانی که غلبتی داشتند سردا بهما مرتب ساختند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاع  
 غلات بود آنقدر بادی وزید که دانه ارگاه جدا شود و در حین قرآن فشاری بر  
 مناری برودند و مدتی بماند و باد باو سپی نرساند و یکی از شعرا در حق انوری گفته

**نقد** گفت انوری که از سبب بادانی سخت ویران شود عمارت و کسار بر سر بیرون  
 حکم او نه و بریدست هیچ باد و یا فرسل الريح تو دانی و انوری **مثنوی** ستان کی توست  
 از قلم چه دانی که بروی چه رانی رقم کنی که بزخاتمی غای سخت کنی خوش خود را تواند  
 شناخت اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجه بدست  
 حقیقه آن بود که در آن سال چکیر خان بر بعضی از قبایل مغولان و بجز شیان تسلط  
 پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او بادی نیازی وزید و چراغ الکمر  
 امصار و قطار و نوشت و چندین هزار نفر نفس سوسن و پشم شرک در بلاد ایران  
 و توران بکشد و اکثر جهان بر باد و فسادت چنانکه حکیم عمر ختایم گفته **بای** ترکیب پال که  
 در هم پیوست اسکن آن و امید دوست چندین سرو پای ناز میان جهان  
 از مهر که پیوست و زکین گشت یکی در همان نزدیکی از بزرگی پرسیده که این چه چشمت  
 دی در جواب گفته که هیچ کوی که بادی نیازی میوزد و در بعضی رسائل مذکور است که  
 امیر جلالت الدین علی بن سید حسین که مقدم سادات ما و راه النهر بود از کین الدین امام را  
 سوال کرده وی در آن باب این جواب گفته **بای** گفت که درم گفت که در پرده است  
 بگفتم جانم گفت که پرورده است گفت که سک کوی تو در میان افتاد گفتا تری دم که



کرده است **تمشیل** مشهور است که اهل خیم در آنچه طالع یزدجرد انیم نوشته بودند که در  
 در خراسان برکنار شده بنزد بابرین او با خود قرار داده بود که هرگز خراسان برود  
 از قضا او را عافی عارض گشت و حکما با اتفاق فرمودند که دو من حضرت در غسل آب چشمه بنزد  
 هر سال خراسان شفاست و بعد از غسل شفاست بدان سبب کاری از منجمان در خاطر او  
 پدید شد که جایی که منش مسرت من بوده محل مغرت تصور کرده اند **نظم** شکر تو کان  
 مردود شد خدایان پید شدند آن سود شد و از دل او که گفته اند آلام و رنج و آسایشها  
 غافل بود تا آنکه هم در آن اوان از آن چشمه سی هر دو آن مرد و چون هستند که آنرا ازین کشته  
 هیچکس نتوانست یزدجرد و خود مرکب آن شد و در حین انداختن تو سقون و بر الکی  
 زده گشت و باز در آن چشمه فرو شد چنانکه مولانا جامی فرموده **شعری** ای سبکهای  
 روشن است **همچو الهام و وحی بی کم و کاست** که بعد از زبان اهل نجوم صدق  
 عاقبت شود معلوم **انفیا** گویند در سینه نشان جسمانی در فضل رمتان اتفاقا سلطان  
 سخر را هوای شکار در سرفرا و بیکیم خیم که در آن ایام مسلم حکما بود گفت روزی  
 که برف و باران باشد تا با نشاط دل و جمعیت خاطر شکار پرداریم **شعری** بچنین علم جمله چنان  
 خاصه آنان که صاحب **تجدید** است در نرم و در زم و گشت و شکار اختیارات و قوتشان

و خیم خست بسیار نموده سلطان را سوار ساخت سوزن و واری راه زرقه بودند که  
 با وی بغایت سخت برخواست و آغاز و مد و معاف شد سلطان از آن خنده زد و  
 خوبت که برگرد و حکیم خیم مانع آمد و گفت همین مان هو صاف میشود و تا پنج روز  
 باز ندهی و سرمان باشد قضا را چنان شد که او گفته بود و این طایفه گبری که مذکور شد  
 در ضمن واقعه پر دانه مشروح میکرد و انشا الله تعالی **من الوقایع العظمی** آورده اند که چون تیر  
 اقبال حاه و جلال سلطان محمد خوارزم شاه با وج کمال رسید و موجب قضیه مجریع اذا  
 تم **شعری** ناقصه چنانکه کمال اسمعیل فرموده **نظم** مقرر است که هر چه کان بد کمال  
 بود هر آنکه او را زنی نیست و زوال میل تنصیر زوال و وبال نموده **نظم** چنین است این  
 گردیده و هر که بخشد لطیف است تا بد قهر صورت احوال که چکیر جان جمعی از مردم خود را  
 همراه خواجه احمد جندی که برسم کبارت باز دوی او رفته بود بواسطه اقبای متشوقات  
 و تبرکات بایران فرستاد و تحت انجاعت باز او رسیدند و انباجی نام شخصی از قوم  
 ترا که قلعی که خویش والده سلطان بود و از پرتو رتبه سلطانی از خضیض فلک و پرتو  
 با وج عظمت و کامرانی رسیده بود و بگومت آراز و آن سرحد سرور گشته لقب خایر خانی  
 یافته بود و انجاعت را از خود طلب فرمود و انشا را ضایقت نمود و اتفاقا یکی از ایشان



که احوال سابق آن مشهور را معلوم داشت و او را این سخن خواند این سخن غصیب آن عالی  
نسب شد و بعد از آن تمام اموال و اشیاء ایشان را فرومود و از تمنعی غافل بود  
**پت** بدست خویش میبکشی تصویر خویش و کر نه ساخته اندت چنانکه میبایی **بند**  
عرضه داشتی سلطان نوشت که در نیو لاجمعی از جانب دشت قباقر با تخیل تمام و یراق  
مالاکلام در لباس تجار بدین دیار آمده اند اما غرض ایشان نه سوداگریست بلکه غرض  
جاسوسی و خبر رسیست چون این عرضیه در عاقبت سلطان آفاق رسید موجب **اذا جانا**  
**القضا علی البصر** خندان مبارک و بار پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که اصل صورت  
و محبت عاقبت آن کار در تنه روزگار نماند و بی تاوان تعلل بخون ریختن آن پیکان  
حکم فرمود **من القاه** آورده اند که یکی از ملوک اراده سواری نمود و بعضی از ارباب نجوم  
که در ملائش میبودند گفتند از روی اوضاع ملک چنان معلوم میشود که امروز شمارا  
قرانی واقع است وی بنا بر گفته ایشان تا وقت ظهر در خانه توقف نمود و بعد از آن بر  
نظار آسمان خامه بطوریست قضا را اسب قشقه که نظیر آن در زیر این کوزه اشیر نمود  
نظرش در آمد چنانکه سلمان گفته **پت** شب سعادت ارباب دولت مکر که روشنی  
سحر از مبادیش بدست **لا جرم** سواری آن میل نمود و آن سب را زین کرد و فرمود

و چون سوار شد و اندک مسافتی طی کرد سخن میخواست بخاطر رسیدن جویست که باز کرد و ناگاه  
گرازی از نی زاری پروتخت و خود را چنان بر شکم اشیر زد که او را از خانه زین بر روی  
زمین انداخت و چندان خون از زنی و کوشش او رفت که آفتاب برش در مغرب قنار و غروب  
**درین پنج** در شهر سمنه است و اربعین دار بمانی در یکصد تنصرین ظاهر عباسی ششپان  
نورانی ظاهر شد و مدتی از پرتو آن تمام شهر روشن گشت و چون روز منور گردید و ایشان  
آن بود که هم در آن ایام کا و اناام بلای قحط و عکاستها شدند چنانکه سلمان گوید **پت**  
قحطی ماحدی که خلق از قحطی قوتی چو شمع جسم خود را سوختی بر شش و بر دی بکار و هر روز  
قرب صد هزار نفر از فقدان آن جان میدادند **تشیل** این چیزی گوید که در زمان مطیع  
عباسی در یکی از ایالی شهر وی الحجه سمنه تسع خمیس و ثمنایه تار چنان بد شد که بی  
شایه افتری همچو آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی شد و چون  
زعد سموع گردید و در سمنه نین دار بمانی در مصر و جمیع قلمرو سمنه چنان زلزله شد  
که صدق آن زلزله الساعة شتی عظیم بوقوع پیوست و از غایت شدت آن بمانی  
در قنار و یا نمودار و هوید شدند **درین یکم** گویند در یکصد تنصر در شهر سمنه اربع و ششپان  
امیر تاج المعالی که بعد از سمنه و و فور کرم و بیل و یار و درم از سایر سادات



قدسی همت ممتاز بود و حکومت حرمین شریفین چهار سال و از رهت سعادت این بصیر  
عالم آخرت بر او شست وصیت کنایه در جهان که شست صاحب کتاب عمده الطالب  
نقل کرده که وی بشابه کرم و سخا و شست کیست شنید که در میان قبایل عرب نبی است که  
شست بر خیال کرده و در رسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر کشیده **شوی** از اندیشه  
دل سبک پوی تر **تر** ز رای خرم سدره جوی تر **تر** شتابنده آتش و در سبزه  
چند در مان و گریز من **رس** و همیش قسم یاد کرده که آنرا نود و شش مرتبه  
اسباع و پست نهر غلام سرو بالا و پست کنیک سرو بالا و کلغزار و صد هزار دردم  
و ده هزار دیار وی اشیاء مذکوره را با تمام سر انجام نمود و مصحوب یکی از غلامان  
خود و تبسید آن عرب بدوی و رستاقه و در شبی که اهل خانه آن شخص کور از غم  
نمیزی ارجحال نموده بودند و او جهت قضاء بعضی حوائج و در منزل نده بود غلام فریاد کرد  
او بر شناسد یا داند همان او شد و چون که در راه و اسباب وی همه رفته بود و غیر  
از آن سبب مشهور مذکور چیزی دیگر نداشت و او نمانده بود و لاجرم مراعات جانب مهمان  
بجای آورد و آن سبب را بچ نمود و چون سباح شد آن غلام مذکور را از مطلق  
آگاه کردند و آن عرابی گفت آن شخص که میخواهی منم و کسی که مقصود تو بود جهت

همانی تو دوستش در بوج کردید و پست و دم و سر و دست و پای آریا و نمود غلام  
از آن کلام حیرت تمام و دست داد و وی نیز شیوه بدل و کرم را مرغی داشته آنچه آورده  
از غلمان و جواری و اسبان و در هم و دنیا و همه را زود او کشت و از آن مرحله بازگشته  
راه سپاهین برداشت و چون بوالی حرم رسید شازایه شنید که غلام او می آید با  
استقامت و دوران شایسته غلام را دریافت وی حکایت فرمود و بر هیچ مسطور ضعیف  
بعد از آن در حقیقت احوال اموال سوال کرد غلام گفت مرا شرم آمد که با وجود آن نوع کسبی  
آن اشیاء را از و دروغ دارم و با خود بآن آرام لاجرم بروا بیار کردم امیر بعد از جوی  
گفت و آنکه اگر آنها را باز می آوردی لاسک به بدترین نوعی کشته میکشی آری گفت  
عادات السادات سادات الحادات حبه اهل این زمان که بواسطه در همی در هم  
میشوند و جهت دیاری بسیار بر هم میزنند **نقطه** جامی را باب کرم مایاب چون غنقا شد  
اهمیت را بود قاف قاف و رض عین **راح** حبه نیست اندر جام غم انجام طبع  
کاس ناس از کف منه کالیس احدی الرحمن **من** **نقطه** مشهور است که چون صبح  
از هم سلطان الی سلطان مجتهد و خواجه نظام الملک بر در شهر گشته اربع و شش و اربعه  
آوار گشت **ع** هر روز نمیزی و هر شب جامی **ع** سرگردان و بریشان در کوه و در میکش



تا آنکه شبی متواری شده بجانده رئیس الوصل بسایه نیت و پس مقدم آن مقدم اهل رقا  
و پس را کرم داشته بوارم ضیافت قیام نمود و قصار شاهی حسن و راشای سخن بر زبان آورد  
که اگر دو یار موافق می یافتیم ملک این برگ و وزارت این تازیانه بر هم میزدیم چون سخن میگو  
بوفور عقل و کمال و کاد میانه از میان میگذشت نمابود آن سخن را بر خط و ذراع حمل نمود و علی الصبح  
اغذیه و ترکیب رافع سودا چون نخ و آب و معجون بخاخ زد و حسن صباح و سادات حسن از آن  
در یافت و دانست که اینجا کاری پیش نمیرود پس ساحت مشغول شدند و در سینه احدی  
و سبعین و اربعه بایه بمصر رسید و بتصرفات نمود و در صحبت او قبول تمام شد اگر و بشا  
که محسود امر او را ارکان دولت کردید بنا بر آن قصد او کرده خواستند که او را در قلعه و ساط  
محبوس کردند و هند قصار ابرجی از آن قلعه افتاد و ایشان از آن خیال کردند شد آخر الامر  
او را رفیق جمعی از نوکریان ساخته و در کشتی نشاندند و روان کردند و اندیدند و در خلال الحال  
که در کشتی بودند ناگاه طوفان و تلاطم امواج شد و نزدیک بان رسید که این بخت خرق  
کرد و لاجرم صطراب تمام بیکان آن کشتی راه نیت اما حسن کمال خود و هیچ خرج نمی نمود  
یکی از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست وی جواب داد که مولانا یعنی تنه من گفت  
که از این نوع امواج آبی شبانه میرسد بنا برین خاطر من جمع است در انشای کلام بیکبار

در آ آرام گرفت اهل آن کشتی طبایات او را بر کرامات حمل نمودند و او دوران سفر خود کی از بران  
مستمر یک آن آورد و با خود بایران برد و در سینه ثلث و ثمانین و اربعه بایه بر قلعه  
الموت دست یافت و از اتفاقات آن قلعه مذکور دعای کبریا حسن بن زید در شهر  
ست و اربعین و مانند این احداث کرده و الموت در حال الموت است یعنی شبانه عیادت  
و حرف آن بکباب حمل موافق استیلای او بر آن قلعه بودند و بعد چون حسن کجای آن قلعه  
آغاز شد و زرق کرد و از کثرت عبادت و زماوت کردن سرشان آن زمین  
بخیه اطاعت خود در آورد و همگیان دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی نام شخصی  
که از قبل سلطان ملک شاه کوتوال و والی آن قلعه بود اعتقادی با او پیدا کرد و وقوف او را  
تسلیم استعدان نمود حسن از آن تمنا ایام نمود و گفت مرا در اینجا ملک نیست که عبادت کنم  
چگونه اینجا توانم بود چون التماس نکرد گشت حکمت اندر جایی که محل یک پست  
کا و باشد بمن نبودش تا در اینجا بنماز قیام توانم نمود و مهدی مذکور مغرور افتد و زمین را  
نبردست و چون حسن با عنوان انصار بسیار شدند پست کا و براد و ال که ده در کرد  
قلعه شد و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد و القصد بعد از استیلا و انجا استقل  
پیدا کرد و روز بروز رزم و او خست و شوکت او تصاعف یافت چنانکه اکثر قلعه را روز و



و بلادستان غیر آن بجزیر سحر او در آمد و چون او آن سعادتی او برین اوج فصل رسید باری  
 نصیبت ز حسن آمد با او ملاقات نمود و میز و تهری حسن بیک گفت دیدی که چون یاران  
 موافق باقیم چه کار کردیم **آری** اتفاق جهان می توان گفت **مراد** آری آورد و مانند که  
 امام فخر رازی در ایام ملاحت شقاوت و حاکم خصوصاً محمد بن حسن البلقی که مشهور بود به این  
 علی و کوه سلام در شهری رحل افتاد است از دست و با فاده و افاضه علوم اقدام و قیام  
 می نمود و چون بسط فله رسیدی چنین بیان کردی که **خلاف** **اللذی سماعی علیهم السلام**  
 این خبر چون محمد بن حسن رسید فداوی را بجانب بی نامور کرد و سپید و سپارشی خدیو بی فرمود  
 و آن فداوی خود را در لباس طلبه علم آن علامه و بهر نمود و منتظر وقت می نمود **و آن**  
 شناخت بیک روز در شامین مرد **که** تا کجا بشنیدیت با کجا علوم **ولی** زبانش  
 مباحث و غره شود **که** خبث نفس کرد و با لها معلوم **آخر** بعد از انقضای مدت مفت ماه  
 و برانها یافت **الغور** در حجره رست و با خبر کشید بهرینه امام فخر نشست او سر ایشان  
 گفت که نه مر جیت فداوی گفت چای پسته زبان بلع و طعن می شود ایان با می کشای و معاف  
 صحیح ایشان را در لباس فدا و مردم میمانی وی قسم یاد کرد و گفت **بیت** بدین  
 پیش ازین اگر کنم **کنتم** استغفر الله از بدیان **فداوی** گفت همین لحظه که خلاصی

بی باکی بکشد تا او را در میان کفارت داده بدستور سابق با طریقه سابقه رهلوک میدانی  
 امام فخر در آن باب مبالغه را بر خدا و اطرسانید فداوی از سر قتل او در گذشت گفت  
 بقتل تو مانور نمودم و آنچه قصیر می نمودم فخر گفت **نظم** قتل این خسته بشیر تو تقدیر  
 نبود **و** در هیچ از دل هر چه تو قصیر نمود **بعد** از آن فداوی گفت سیدنا یعنی محمد بن  
 شما سلام میرساند و میگوید که ما از کلام حوام پاک نداریم اما از امثال شما بخوار  
 غلام نظیر من خبر می کردیم چه مقالات افاده آیات شماع **بر** صفت روزگار خواهد شد  
 اکنون بمن است که قدم افاضه لزوم تعلیم مار که فرمانید تا شریک خود مکاری می  
 کرد و وی چون بجزایر کاری آن خبیث سمکانه دیگر چنان بدست گفت آمدن  
 تعلیم میریت اما شرط کردم که بعد از یوم از من سخنی که لایق حال ایشان نباشد سرزد **نظم**  
 اگر دشمن زود با تو ای دوست **تو** می باید که با دشمن بازی **و** کر نه یکد و روزی  
 صبر کن تا **نه** او مانند تو نه فخر رازی **پس** فداوی سید مشغال غلام نزد امام فخر نهاد  
 گفت این وظیفه کیسه شهابت و مقرر چنان شد که هر سه موازی این مبلغ را بر  
 ابو الفضل شهاب رساند و دو بر دو میان حبت قشقی زمانی آورده ام و در حجره منت  
 بعد از رفتن من آنهارا بردارید این گفت و از حجره بدست غایت شد و امام فخر



حسب الموعود ان دور در تصرف نمود و بعد از آن در سلسله خلافت زیاده ازین کفنی  
 که خلافت اسماعیلیه کی از قلمند ایشان سوال کرده که در باب آن طایفه سابقا چه  
 آن اطباء چه بود و حالیا منشأ این اختصار چیست امام فخر گفت حکیم ایشان نیز بر  
 قاطع دارند **شوی** که زبان تو را زداستی - تیغ را با سرت چه کاری - تیغ را چون  
 بقصد جان کردند - دست بر صورت زبان کردند **حکمت** بیشتر آفات که بجهت  
 میرد از خدا ان نطق است و منشأ تولد مخافات انسان از وجدان آن چنانکه گفته اند  
 افتد **انسان** من اللسان و درین باب شیخ سعدی است **انظم** بطن آدمی تهرست  
 از دواب - دواب از توبه که گوی صواب **فیه** اسماعیلیه و ایشان دو فرقه اند  
**فرقه اولی** اسماعیلیان مغرب و ایشان چهارده نفر بوده اند و مدت حکومت ایشان  
 و دست وخت هشت سال بوده برین منوال **اول** محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم  
 بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله عنه پست و شش سال **دوم** احمد  
 مهدی المومن بقایم دوازده سال **سوم** اسماعیل بن قایم الملقب بنصیر هشت سال **چهارم**  
 معذب بن منصور المشهور بمعزیت و چهار سال **پنجم** زار بن مومر الموروف بنو زینت و یک سال  
**ششم** منصور بن غریز المشهور بحاکمیت و پنج سال **هفتم** علی بن حاکم المدعو بنظا شازده

**بیان** محمد بن طاهر الموصوف بنصیر هشت سال **هفتم** محمد بن منصور الملقب بمهدی و بیست و یک سال  
 منصور بن سنان الکلی یا مرتب هفت سال **هشتم** عبد المجید بن منصور الموروف بنظا هشت  
 سال **نهم** محمد بن الجافط الملقب بعلاف و پنج سال **دهم** عیسی بن طاهر المشهور بغریز و بیست و یک سال  
 محمد بن فایز و دوازده سال **یازدهم** که در بلاد ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحه  
 بختستان و رودبار خوانده اند مدت بقود و زمان تسلط ایشان صد و هفتاد و یک سال  
 بوده برین منوال **اول** حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الجوی الموروف بصباح  
 سی و پنج سال **دوم** بزرگ امید و داری چهارده سال و دوماه و هشت روز **سوم** محمد بن  
 بزرگ امید پست و چهار سال و هفت ماه و هشت روز **چهارم** حسن بن محمد المشهور بغریز و بیست و یک سال  
 السلام چهار سال **پنجم** محمد بن حسن بن کورچ و شش سال **ششم** جلال الدین حسن بن محمد  
 الموصوف با بر سلمان یازده سال و نیم **هفتم** علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن  
 پنج سال و یکماه **هشتم** رکن الدین خورشید بن علاء الدین محمد کیال و بیست و یک سال **نهم** و بیست و یک سال  
 اجماع با فعی بن کورچ است که محمد بن عبد الله ثوریت بربری که از قوم هریری ساکن خبال  
 سوس مغرب است با صاف فصاحت و انواع خصایل آهسته بآهسته علم خبر نمود و چون  
 استخراج کرده بود که در سنین یازده خاتمه در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف



گدا و گدا که مفادات پشرباب دال مومنان باشد بستیاری است او بر سر طریقت  
 نشیند لاجرم سحر خست یار نمود و در باب پیدا کردن آن شخص مکر و ماسعی موفور بر منظره  
 رسانید تا آنکه در قریه طایفه عبد المؤمن کوفی قیسی و اخورد و چون او را بصفت متعده  
 متصف و دیسلطنت نوید داده در سلک احتشاد **تنبیه** بداند که خبر و جامه و کتاب  
 منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه که احوال نبی آدم تا انقضای عالم  
 در آن دو کتاب مذکور و مسطور است و این علم مختص است بائمه اهل بیت و خلا و نام  
 آن موافق این آورده که در مکتوب قبول عندی که حضرت محمد بن علی بن موسی جعفر بن  
 محمد الباقر رضی الله تعالی عنهم بامون که از خلفا عباسی است مرقوم اقلام اعجاز  
 که دانیده بودند و آنچه که محتاج بودند استحقاق ما را اگر چه آبا تو ابا نمودند اما تو نزد ما  
 معتزین قبولی لیکن خبر و جامه برخلاف این دلالت میکند اما خود میگوید که مشایخ  
 از علم حروف نصیبی است و از انابت میکند بابل بیت و من در شام نطمی دیدم که بطریق  
 اشارت باحوال ملک مصر میکرد و شنیدیم که آن استخراج و تنظیم است از آن دو کتاب  
 و الله تعالی اعلم **مسئله** عبد المؤمن است که وی در او ان طبعیت روزی نزد  
 پدر خود علی در خواب بود و او بصفت کاسه کری که پشه او بجهت اشتغال داشت بکیا از

آسمان او از علایم شنید چون سر بالا کرد قطعه ای بری سیاه دید که محاذی سر او پایان می  
 چون یک در کسیت خیل ز نور غل بود که نزول نمود و تمامی اعضای حکم گوشه اش را  
 فرو گرفتند و در عبد المؤمن از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که چنانچه  
 علی او را مانع آمد و در آن اشائی که از آنها خبری عبد المؤمن بر پدر و از کرد و ند علی دست از  
 کار باز داشت و نزد شخصی اجزای نام رفت و آن حال مشاهده کرده بود و تقریر نمود و  
 گفت و در نیت که نور دیده تو در میان اهل مغرب سرور و برگزیده کرد و چنانکه ستاد گوید  
**نظم** چون جوهر و شیش بدیدم نبودم اهل دین را که شود بلای جانها شبها سپردم این را  
**الفتحه** محمد تو مرت باحق عبد المؤمن عبد الله شری که از فحای عرب بود و فاضل  
 ادب منسوب و بنا بر شرط عقد در زمره مریدان محمد تو مرت منحط گشته بود و اعتراف  
 کردند و محمد تو مرت بعد از آنکه گفت که خود را بطریق مردم اکیم بابل عالم نمائی تا وقت  
 احتیاج بدین مقتضای حال باشد بطلب آبی آخر در اشائی سیر و سلوک گذر ایشان بر من  
 اعانت نماید محمد تو مرت از عبد الحق بن ابرهیم که از اجله فقها و از جمله اجداد و اصدا  
 او بود صلاح کار خود استفسار نمود وی نیز گفت شایر مومن او را بکوهستان سیم که از  
 مواضع حصین آن سرزمین است دلالت کرد این سخن او را بجاست سخن افتاد و در مضای



استیصال نمود زیرا که در صحف خبر یافته بود که مهام ایشان در سمل سرکجام خواهد یافت  
لاجرم در صحبت رفتار با نصیب نبشت نه و سگان آنجا ایشان را از خود صلی فحش تصور کرده  
مورد ایشان را بطنیم و کریم تلقی نمودند و آن عزیزان متقلب از کثرت عبادت و فطرت و  
مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشتند چنانچه او امر و نوای ایشان را مطیع و متاثر شدند و در حال  
آن احوال روزی نظر محمد توفرت بر اطفال ایشان است دو اکثر ایشان را از رزق و شغور و  
و حال که ابا و اعمهات ایشان سمر القون بودند چون منشأ از استسار کرد چنان باز نمود که  
بر سال خیلی از غلامان سلطان که بر سر یکی از ایشان چون همگی اند و رعایت روبات منظر  
و قباحت سیر چنانکه شاعر گوید **بیت** سر منکفت رنگ که اجزای ایشان ز رخ و  
باشد و شکوف و نفوذ و قیر **بیت** استخرج خراج بدیجای آیند و در منازل اعیان چارگان  
می نمایند و جبر او قهر اهل بیت را استعجاف خود را آورده آنچه می خواهند می کنند محمد توفرت  
بر بخت و بدیشان گفت شرمستان باد که با وجود حق و مداخله بانگی چنین می سازید و ستم  
در میدان قیادت می سازید اگر درین امر خطیری شمارا دوستگیر باشد چه خواهید کرد همه  
متفق اللفظ و المعنی گفتند جانها در قدم او ایثار کنیم محمد توفرت گفت ای یک انگش منم که درین  
ماده جد و جهد منیام و این عقده بی ناموسی که در کار شما افتاده بر پشت جلادت می کشم

و آنچه ممکن است بر خط فرمان او نهادند و تهیه اسباب حرب و قتال و آلات و ادوات  
و جدال نمودند و قضا را هم در آن اوان آن علما و ظالمان در رسیدند و در خانه های این  
ستمیده کان فرود آمدند و در شبی که باز و آج آنان شدت امتزاج داشتند محمد توفرت  
رفتار و سگان آن مکان را بقتل غلامان مذکور را مقرر کرد و رسید و در یکدم همه را از هم گزینید  
الایک نفر از ایشان که بیرون بودند و از نمود و خود را بخدمت سلطان که در آن زمان  
علی بن یوسف بن محمد بن سید و قصه را تفریر نمود و پادشاه کشت حیرت بدندان بهت کردید  
و دشت که صلاحی که مالک بن یوسف قبل ازین دیده بود در باب محمد توفرت عین  
و محض و تلخوایی بوده است **بیت** اکبر بزرگان نصیحت کند کوشش بسیار بجای گشت  
دست **بیت** خلاصه این قصه بجهل است که محمد توفرت در آشنای سیر و سفر و رفیق  
برگشت که دارالملک بن محمد رسید و چند روزی آنجا رحل اقامت انداخت و بلوازم امر  
معروف و نهی مکرر بخت و پادشاه ایشان را تهاون در امور شرع و شریعت  
تشیع و ترغیب می نمود تا آنکه این سخن پادشاه رسید پس تمامی علماء آن دیار را احضار  
نمود و رؤیای آورده فرمود که ازین شخص پرسید که از ما چه می طلبید و چه سخنان با ما  
در حق ما میگوید قاضی مرا گشت محمد توفرت خطاب کرده گفت این چه سخنان است که از دهان



پادشاه دین پناه رسیده مجدداً محاسبات نمود و دلیرانه گفت بی آنکه از من نقل کرده اند  
بیان واقع است و اکنون نیز میگویم چه درین بلد انواع مناسبات و اصناف ملاهی از سر  
محمود و از کتاب فتی و فخر در میان مردم شایع است و با آنکه بر نواب سلطنت تاج  
واضح و لایح است و هیچ منع و زحمتی فرمایند و این معنی بآوردی و حق تعالی پادشاه بگریه افتاد  
اما حاضران چنان تفرس نمیشدند که او را دغدغه ملک گیری و تخیر ولایت است باین ملک  
بن موب که از اجله افاضل عمر محمد متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرا یک نصیحت  
که قبول آن عافیت عاقبت است و در روز آن وفات و شامت **پس** نصیحتی کنم یا و دار  
گفته که هر آنچه با صبح مشفق بگوید **بپذیر حکمت** دوست است که با تو هست گوید و راه که  
نموده اند که گویا از تو تصدیق کند **مشق** هر که از بهرمان کند یار کند عیب یا نه اظهار  
بپسندت هر آنچه او گوید در به پندیدی گو گوید از چنین دوست به بعد دشمن در  
طریق فانه مرد و نه زن اکنون صلاح دولت تو در است که محمد تو مرت را با یاران  
معکف زندان گردانی تا از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن باب با و زرخه  
مشورت نمود و گرفت در حق کسی که ترا در مجلس کریان ساخت و درون ترا از هوا  
باز پر دشت آزار او چگونه روا توان داشت و خاطر براندازد چگونه توان داشت

در بر وقت که خبر طغیان او و مسموع سلطان گشت و دست که غلط کرده است و سخن ملک بن  
عین حساب بوده است با فقر و جثری از ابطال جلال بدفع آن شرار سال داشت اما  
محمد تو مرت بعد از قتل علایمان یاران را بمداغه لشکر سلطان تحویل نمود پس حکمستند  
در آن که عیور شکم را کش برانجا بود و مردم سمل همراه برایشان گرفتند و بغیر شکم  
زخم تیرایشان را پر کردند و پریشان ساختند و منهرم کردند و اندیدند بعد از آن محمد تو مرت  
عبد الله شری را در خلوت طلب داشت گفت اکنون صلاح کار در است که زبان کشا  
و با طهارت فصاحت و کرم است زکرم است از خاطر باز دانی پس بنا بر دواج مهمات  
عبد الله در آنجمنی بر پای خاسته گفت ای عزیزان چشم در جواب چنان دیدم که دو نوشته  
پایند و دلم را شکافتند و از غریب حکم و علوم مملو هستند و زبانم که تا غایت گویا  
نمود و بخواهر و اهل علمه البیان آری هستند اهل مجلس که تا آن زمان در ای زبان میدادند  
فصاحت و حیران گشتند و از مشاهده آن حال عبرت گرفتند و بعد محمد تو مرت گفت  
یا عبد الله آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره مالکانیم از این شتمیم یا از اصحاب شتمیم  
میان زهد و زندگی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میبارد و عبد الله  
گفت امانت فانك المهدی القایم بامر الله تعالی من تبعك سعد ومن خالفك







طمع در گزیران ترکیه قزاقهای کرده سر راه بر گرفت و لیکن از یوفانی و سیاهان  
 مکار غافل شده بود **پس** کس نوبی و فانی شنیدست ز آیام **که** هر کس که ز آیام وفا  
 حبت خطا کرد **و** براق براق بنا بر قلت اعوان و ملازمان عورات را لباس  
 و براق مردان پوشانید و مبداء فوج سوار کردند **مثنوی** بهنگام تدبیر یک راهی یک  
 به از لشکری در عدد همجو یک **بجایی** که کار اندر آید به تنگ **جگر** باید انجا و لطفی در یک  
 و شجاع الدین عور از طاعنه سپهر اخضر غافل بود و از غایت غرور ازین نکته راجل  
**نظم** همی تا باید تدبیر کار **طریق** سلامت به از کارزار **العصر** دران موکه جان  
 برافیان برق مثال خود را بران فوج منقلب الاحوال دزد و یک طرفه العین تشنه شد  
 در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعور بچهره سیر سرخ قضا و قدر گشت و براق که از کار  
 باندک نرالی قانع بود بولایت کرمان گفتمند و شهر کو شیر را نیز در خیر خیر  
 و بارقه اقبالش روز بروز رسمیتش تعالی پیدا کرد و کارش بجایی رسید که والده سلطان  
 غیاث الدین از وی پرسید که ترا این بزرگی و تجر که داد براق در جواب گفت اگر  
 ملک جهان از سبایان بسند و بخلام غلام ایشان بکنکین داد و از سلاطین ترا  
 نمود و شما حواله فرمود یوحی **الملك من نیشا و نیشا** **الملك من نیشا و نیشا** **الملك من نیشا و نیشا**

**قزاقهای** که در کرمان سلطنت رسیده اند نیز تن بودند و مدت حکومتشان از رسته احدی  
 و عشرين و ستائیه است تا سابع و سبعائیه شتا و شش سال بنیوال **اول** براق حاجب  
 المعروف بقزاقهای یازده سال **وم** مبارک خواج بن براق شانزده سال **سیم**  
 قطب الدین برادرزاده براق شش سال **چهارم** سلطان حجاج بن قطب الدین و او چون  
 کودکی بود پدرش قتل و ترکان سبب او شد و از ده سال **پنجم** سلطان سیو قشیش بن  
 قطب الدین **ششم** پادشاه خاتون بنت قطب الدین چهار سال **هفتم** سلطان محمد شاه  
 بن حجاج بن قطب الدین **پشت** و دو سال **هشتم** جهان شاه بن سیو قشیش چهار سال **نهم** **و دهم**  
**برای الوقایع** آورده اند که در شهر سنه خمسائیه قریب صد خانه وار کرد و از جبل السما  
 شام از حکام خود بچین بوستان آمدند و در خیل خانه محمد خورشید که در آن وقت در را  
 بودند داخل گشتند و روزی در خانه خورشید میان طعامی بود جوانی پیش ابو الحسن فضلوی که  
 سرداران قوم بود نهادند وی از اقبال یک گرفته گفت غالباً سرداری این طایفه من  
 خواهد رسید و او را پسری بود علی نام روزی بکار رفته بود و سکی با خود برده در آن شام  
 فوجی از اجلان بدو و او خوردند و بر سر دعای یک بمانیدند و چند او را زدند که  
 بهوش گشت ایشان او را مرده تصور کردند و از پایش گرفته در غاری کشیده انداختند



و آن بگفت با مدعیان برت و چون شب بخشد آن یک خصیه مهترانش را انداخت  
 بکشد و او بدان عالم برود پس آن یک نجانه علی آمد چون قوم وی همان یک  
 خون الله دیدند دستند که قضیه واقع شده در وصال آن یک فتادند تا در آن  
 غار علی را پشوش یافتند پس او را بر درشته نجانه اش بردند و علاج کردند و صحت  
**تمثل** صاحب زنده القلوب آورده است که مهال در قزوین مردی غریب در بازار  
 دروشت وفات یافت و یکی با خجسته آن یک بر بالای سر او خود را بر  
 زمین میزد و چون او را بقیع بردند و نجاک سپردند آن یک همراه بود پس از  
 دفن او از آنجا بازگشت و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد تا ملاک شد و این  
 حال همه بازار را مشاهده افتاد و بر همگان وفاداری آن یک محقق گشت **و چون**  
 گویند چون هزار سیف بن طاهر بن محمد بن علی مذکور از راه عدالت و شجاعت  
 حکومت با طراف و کفاف رسانید و لورستان را بر زمین عدالت یک کاهستان کرد  
 از همه جانب قبال لور بدو پوستند و هر روز شوکت و خیمت او روی در ترانها  
 لاجرم بقایای شول را بفریب تیغ رانده تا چهار و سکی اصفهان در حرکت ضبط آورد  
 اما یک سلغوی با او در صد و چک و جدال درآمد و چند نوبت لکتر بر سر او آورد

و در هیچ مرتبه کاری از پیش نه بر باله و نه طرح صلیت انداخت و از روی و نه  
 تدبیر مضاربت را بمصاهرت مبتذل خست **بخت** اگر بصلح میسر شود تو با دشمن ره وفا  
 برو کاشتی به از جنگست و چون هزار سیف کو حلیت گفت و غرمت سفر آخرت  
 نمود پس شکر که دختر زاده سلغویان بوجوب و زانست بجای نشیبت و بر مقتضا  
 سو دای الحبت یواریت و البغض یواریت اما یک بعد سلغوی سلسله عداوت  
 محکم نمود و جمال الدین لایار که عمر زاده هزار سیف بود هزار پاده و سوار گرد و شول  
 مد کرده بر سر کله فرستاد و جمال الدین کو ریکبار بر سر او باخت آورد و در آن وقت  
 رمان زیاده از پانصد جوان همراه کله بود و ناچار چک در دامان صطبار زده حرکت کرد  
 می نمود و چون کثرت و غلبه خصما را بود و غرمت نه است نه اما عوق حیت و جبر است  
 فلندادان مضاربت مصاربت نمودی و فرود قضا را تیری مقل جمال الدین رسید و از پا  
 درآمد و گشت بر لغویان افتاد و لورستان فصلویه او را مصطفی شد **فصل** در تب لور  
 و وجه تسمیه این اقوال مختلف منقول است از آنکه بعضی اعتقاد است که حضرت سلیمان بن  
 داود و علیهما السلام معتمدی اجبت خریدن کنیزان با که تبرکستان فرستاد و او را  
 حوزی آمیخت که بکرت آن دعا کنیزان از شر شیاطین محفوظ باشند و چون شخص از



گریستن پاکیزان مرجهت محمد و در ولایت بابر و در نزل فرمود اتفاق آن شیخ آمدن  
 حرمه گور را فراموش کرد شیاطین بصورت آن مرد معتمدان گریزان دخول نمودند و چون  
 نجیب حضرت سیمان علیهم السلام رسیدند ایشانرا مدخوله یافت از آن معتمد سوال کرد که هیچ  
 آن حرمه را فراموش کردی گفت آری در ولایت بابر و در فراموشم شد یک مرتبه پس یکم  
 آنحضرت برده مارا آنجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نموده لوران حاصل  
 شدند و بعضی کوفی از اعراب حضرت سلیمان علیهم السلام اظهار طغیان نمود و غصیان  
 بکنیزان نزدیکی کردند و خدمت لوران تشریف حضور بعالم شهو دار را نشاندند  
 و در ماده گردان گفتند که در ایام ضحاک ماران هر روز دو کس را کشته متوسل ایشان  
 بجهت مسکین در دلهما که او را بر هر دو کتف بطلایک و در آخر الامر مطهری را بر جان  
 بعضی از ایشان رحم آمد یکی را سرب بریدی و یکی را سردادی و آنجا رفت از آبادانی  
 متفرقه کوهها پناه بردند و تا به درج جمعی کثیر راهم آمدند و گردان از ایشان بول نمودند  
 و اطلاق هم کردند و لور بران دو طایفه ببار بست که در ولایت بابر و در وضعیت  
 که او را گردن خویند و در در بندی که در آن جولیت فریه است که آنرا لور گویند  
 و چون در قدیم آنجا است از آن موضع برخاسته اند بدین سبب این القاب مستطاب

گشتند و الله اعلم و حکومت لورستان باعتبار دو برادر که حاکم آن دیار گشته اند منقسم  
 بدو قسم شده بدین نام والی لور بزرگ لقبه و قاید منصور سردار لور کوچک و در تمام حکومت  
 لورستان در خاندان ایشان بود چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود  
 بنا بران بدین مقدمات اختصار یافته گفته اند و **در این قایم** آورده اند که چون سلطان  
 که است از آل التوب گفتندی شادی نام مردی از شیخان اگر ادو بود و در عهد سلطان مسعود  
 سلجوقی که تو والی قلعه کمریت متور شده بود و چون وی در کمریت برض موت مبتدا کرد  
 اولاد مجادش نجم الدین و اسد الدین بزرگت بدان امر قیام نمودند تاگاه اسد الدین را  
 بقتل آورد و برادران صلاح کار توقف ندیدند بالضرور حمله کردند و جانب مصلحت  
 و در شهر سینه اشین و ملشین و خمسایه در شبی که حبش حکم بجای آورد و چون واقع شد  
 سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت او ام او مقدم آن مقدم کرام را بر خود نهاد  
 و بستند و از سعادت عاقبت بمقتضای عسی آن نگره هواشیا و هو خیر که  
 غافل بودند و چون بموصل رسیدند بوطه شجاعت وزیرکی و کیست نزد حاکم آنجا  
 که نور الدین مجو درین عهد الدین زکی بود تقرب تمام یافتند و متبوع و مطاع عتبت و سپاه  
 شدند و چون دران ایام دولت اسماعیل مصر روی در تراج نهادند و بود عا



که والی مصر که برسطه دفع شتر فکیان که در آن زمان بگذرد و مصراخت می آوردند از  
نورالدین محمود استمداد نمود وی به الدین بالکتر طوقین مکرز اباد داد و استاد  
و گویند که او در کت اخیر شاپور نام وزیر عاصد سیمیلی را قبل آورد و بجای نشست  
اما او نیز بعد از دو ماه وفات یافت و برادرزاده او صلاح الدین یوسف بن  
نجم الدین ایوب فایق گشت و بعد از فوت عاصد که در سنه سی و پنجم  
روی نهج بالکلیه والی مصر و تمام آن ولایت شد و دست سایر متغلبان را بر بست گشت  
از جمله طریف و نفایس که در خزانه عاصد بود به دست صلاح الدین یوسف فایق  
بود که از زمره مرضی کرده بودند و از کتب نفیسه که بخط مرغوب نوشته بودند زیاد  
از صد هزار مجلد **تشیل** گویند یکی از مردم سلف چنین نقل کرده که چون عمرو بن العاص  
در سنه عشرين از هجرت شهر بکندریه رانجه نمود یکی الموروف بلو اما طیفوس نعمی بخوی  
نزد وی آمد و او حکیم و فاضل از زمان بود و گفت التماس دارم که کتب خزانه ملک را  
بر من گذاری که از آن استفاذه نمایم عمر و گفت بجزخت نمیتوانم لاجرم عریضه ببدین  
منوره نوشت و بدین معنی اشعار می نمود و از انجانب جواب نوشته او آمد که اگر آن کتب  
موافق کتاب الله است چه حجاج است یا نه و اگر مخالفند اعدام آن اولیت یابن

عمرو بن عاص در ترضیع و اقبای آنها کوشید و چندین هزار کتاب را بر جملات بکندریه  
قسمت کردند و تماشای بجای همه آن کتب را میوزانیدند **القصه صلاح الدین**  
در ایام استیلائی که داشت پدر نجم الدین ایوب را از نورالدین محمود استمداد نمود  
و وی متوجه مصر شده یعقوب واردیده بدیدار عزیز یوسف خود منور ساخت و **الصلح**  
پدر بر جاده خدمتکاری نورالدین محمود بستمیم بود و نورالدین نیز آن ممالک را بوی باز  
گذاشت و گویند صلاح الدین با وجود سبط سلطنت و نصیب مملکت و کثرت غنایم بوی  
و فور کرم بشایه مغلس بود که چون در مپت و مقم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و غسمایه  
وفات یافت زیاده از چهل هفت درهم در خزانه او یافتند و بعد از وی میان  
اولادش عثمان و علی بر سلطنت مخالفت شد و عم ایشان فخر الدین ابوبکر بن  
بزرگ عثمان که ملقب بود بالملک العزیز بن یوسف مذکور گرفته تعصب نمود و چون  
نورالدین علی بن یوسف فضایل خصوصاً انشا و اشعار و نثار بسیار متبحر بود و در خل  
آن احوال بسیار متفانه گشتی بنامر عباسی که خلیفه بود نوشت و این چنین از  
شیخ طبع خود در آنجا درج نمود **شعر** مولای ابابکر و صاحب **عثمان**  
قد اخذ بالغبص حق علی فانظر الى حظ هذا لا نسیم کیف لقی من الا و **الحیدر**



سالانی من الاول و قریب بعد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف ال ایوب  
 بود و جمعی کثیر از ایشان خلعت ستار سلطنت پوشیده اند آخر در شهر سنه اربع و ثمانین و سبعة  
 کبی از علما مان چرا که سلطان بر قوق الملک الظاهر بر سر سلطنت مقرر شد و در  
 تاریخ مذکور دفعه دولت ال ایوب انقضای یافت و بعد از آن که موسوم و مشهور بید کبرا  
 متقل گردید تا آنکه در شهر سنه ثلث و عشرين و تسعمایه پادشاه روم سلطان سلیم نام  
 قاتل عثموری که آخرین چرکسان بود مقهور گردید و آن ملک تصرف و میان برآمد  
 و من انوار در تاریخ امام یافعی مذکور است که در شهر سنه سبع و تسعين و خمسایه در  
 زمان ال ایوب در مصر و توابع آن بلاد و جوی بمشایع یافته بود که چهار دانگ برابرا  
 عرضه فوت و فنا گشت و این قضیه تا نیمه سال دیگر کشید و آنچه در قاهره مصر قلم آمد  
 صد و یازده هزار کس غیر از آنکه در خانه ها و سراها مرده افتاده بودند و کسی  
 از عده و فنی ایشان نماند پیر و آن مرد و گوشت بر تبه بود و مرد شد که جو طعمی بحد  
 نقره میخیدند و یافت نمیشد و در ماه شعبان حین سال زلزله عظیم در اکثر روی زمین  
 واقع شد چنانکه یافعی از ابو شامه نقل کرده که جمعی کثیر در مصر در زیر عبارات خاک گشتند  
 و در تابستان خرابی تمام شده خلق بشمار در زیر خاک مانده مردند و چون شمار آوردند

آنها را که در آن واقعه عظیمه هلاک گردیده بودند هزار هزار و صد هزار کس  
 و من انوار اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص و کتب معتبر آورده اند که در عهد  
 تور بن فریدون فرخ که فرمانده ولایت ماوراءالنهر و سایر ترکستان بود قوم مغل  
 علم اقدار بر او شسته قدم از جاده ادب بیرون می نهادند لاجرم تور که در مری  
 بنایت غیور بود استیصال آن طایفه را پیش گرفت و همت عالی همت جزم کرد  
 لواء جهان گشای بهیوب اتاق کر و دشت قبیاق که بورت قبایل مغل و ماوی  
 منزل آن زمره بوفصول بود براوخت و جماعت تا ماوراءالنهر که دایم از حرکات  
 ناامید آن فوج غور بودند و استیلا ی ایشان همیشه از مسکن خویش میجو رایشان  
 بعکس تواریخی گشتند و از آن جانب پادشاه مغولان ایلی خان که از ترا و آغور خان بود  
 ابطال حال مغول را و اتمام آورده بهر مقامه بمقابله شتافت و چون اتفاق  
 افتاد در صدمه اولی گشت بر سکر تو را فتاد و قوچی از آغور و تا ماوراءالنهر رسید  
 گشتند اما آخر الامر هیچ فایده غلبه مغولان و استیلا ی ایشان مترتب نشد و کوشش  
 چه بود چون کند بخت یازی تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعه شد  
 انکیز نمود و راه کریرش گرفت و در دو و سه کی بورت ایشان نزول نمود و شب دیگر



وقت سحر بر سر آن تیره روز کاران بد اختر تا ختن آورده ایشانرا شکاری وارد میدان  
گرفتند و خام خون آشام در ایشان نهادند و تیغ بدریغ خرمین عمار ایشانرا  
بیاد قتل دادند و بر خرد و بزرگ آن قبیله کشتن اصلاً ابقا حیات نکردند و بعد  
طوفان قیامت نشان بغیر از ایشان ولد ایمنان و مکر زمانم ولد خال او و دو عورت  
که عیال ایشان بودند هیچ احدی جان بدر نبرد و این منموزا میرزا قاسم جناب دی سظم  
**نظم** سلامت کسی جان زمینان نبرد بغیر از اجل کس جان نبرد **نظم** آن جان  
که بر کنار قیول مغول افتاده بودند بایان طامشه گیری جان بدر برده خود را بگو  
گوئی رسانیدند که از کمال غفلت و عظمت مصدوقه و الی الجبال کیف نصبت  
شده بعد از غایت حصانت و شدة صیانت مصدوقه و الجبال او فاد اگر  
و از غیر از یک راه چپاک مدخلی دیگر نبود **چنان** چو زلف عروسان شرح چ  
نه اندیشه از کس حاجت هیچ چنان نادان افتاده در روضه که در لاجوردی طبق  
پیضه و ایشان خود را هزار خرقه قیل در انجای افکندند و بنا بر لطافت باد  
هوای سازند و اکثر مغزار و آبهای خوشکوار و انهار و شجای بسیار حل  
اقامت در آن دیار انداختند و میرزا یام و مشهور و اغوام و دمو را ز نسل ایشان

جمعی موفور و حلقی نامحسوس و طهور پوسند و چون چراگاه انجای بخیل و سپاه  
میکرد و نیز از آبا و اجداد خود کار بر اعرج بر صفت مراحل و منازل قدیم خویشرا  
شنیده بودند بنا برین اراده نمودند و قصد کردند که از مضیق آن کوه پر سگوه  
که مغولان از آنرا گرفته چو قون میگویند بیرون آیند اما از قمری که در آمده بودند  
چون معدن آن بود که اخته آن را من آن راه را مسدود ساخته بود بالقرن نواری  
هزار دهم از پوست کوزن ترتیب نمودند و بد انجا درو میدند و آنرا که اخته و راه  
ساخته بیرون آمدند و بوم یورت قدیم که در تصرف خیل تا ناز بود علم کارزار رفتند  
و بضر جسام مقام و تیغ خون آشام آن یورت و مقام را بحیطه تصرف در آمده اند  
اقوام پاک ساختند و **من نوادر عجایب** در کتب معتبر از تواریخ و مسرطور و مذکور است  
که در ایام ابوسلم مروزی شایع گشت که در میان قوم مغول قضیه عجیبه و قصه غریبه  
واقع شده خلاصه حکام که دیونمای نام مغولی که در ایام فرمانده ایشان بوده وقت  
یافته و مادر و فرزندش الا که توان که دختر خوشه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل  
قائم خان بود و خان را ده آن خاندان از قبل سران خود که یکی را بیلکندی و دیگری  
لکند گفتندی سروری آن اقوام قیام نمود و در خلال آن قول داده و عهدیم



فی دفعه الاعتراضات نوری از کله حکا بکلن اوقت و انرحمل درو پند شد و چون  
 بر تو این خبر بر میگشاه خاطر آن قوم یافت اورا ملامت کنان تهدید بقتل و زجر نمود  
 لاجرم او بوسطه ابرار دمه خود و جمعی از معارف آن طبقه را در حوالی خواجگان خود کمن  
 امتحان نشاند و ایشان شی از شبها آن نور را بر وجهی که مذکور گشت بچشم خود دیدند و آن  
 ترک ملامت و اندای او کردند و در تعظیم و تکریمش کاین میگوشتید و بعد از آن  
 نه ماه از آن عفت دستگاه سه فرزند نور مانند که یکی از آنکه نور بزر بود که بدین حکم خان  
 و جد چهاردهم امیر مومنان است از تنگنای صلاح و فلاح بستیاری خود اراغی  
 عالم اشباح قدم کرم بر زمین نهادند **نظم** اما در زمانه بتاید نه پدر آیین وضع  
 صلح ولادت نهاده است: وین مهلا جوروی افلاک راقصا: از آتش از حواجر  
 اجرام داده است: و نشا و بلس که صرف فطرت و جود: پاکیزه کوهری چو توهر کرزاده  
 و طوف ترانکه اکابر این فن حکایت آن زن بقصه حضرت مریم تشبیه کرده اند و میگویند **نظم**  
 حکایات مریم اگر بشنوی: بالای او همچنان کبروی: ولی شایسته ریب و ریایانار نیست  
 در تراوشن هویدا بود چنانکه مهدی گفته است **پت** کو اسی و دزداده فکر کرم: چو  
 عیسی مریم بیاکی نادر **وین** **نظم** **الرویا** آورده اند که چون تومنه خاتون بنت سفيون

قاید بن تومتن بن بوقای بن نور بکر که در میان قول و فعل صاحب باج بخت گردید  
 و پسند آبا و اجداد نشست حضرت و تاب نشان او را و سپهر توانان موبت نمودی  
 قبل خان و دیگر یاقاچولی بهادر نام نهاد و چون آن پسران بهن شد و تیره رسیدند چو  
 شیخ خواب دید که از حبیب برادرش سه اختر طلوع کرد و بعد از آن که او بگرفتند غروب  
 نمودند و در مرتبه رابعه گوئی نورانی طالع گشت چنانکه جهان از پر تو آن روشن شد و طلوع  
 مدتی منشعب بچندین ستاره کردید و هر یک از آن اختران بر ناحیه پر تو انداختند و چون  
 آن اختران را قول کرد و همچنان اطراف و نواحی از پر تو آن روشن بود و از صد مانه آج  
 غریب تاب سدا گشت و چون بجانب آسمان نظر کرد و هنوز ثلث شب باقی بود و در باب  
 تعبیر آن خواب باخاندیشه داشت که باز خواش در رتبه و درین نوبت ملاحظه نمود که از حبیب  
 خودش تان ریزه ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نمود و پنهان گردید  
 تا هفت مرتبه طلوع و غروب واقع شد و در مرتبه ششم ستاره نبات بزرگ و نورانی طالع  
 و لامع گشت و اطراف و انکاف عالم را منور ساخت و از آن چندین گوشت ناشی شده  
 هر یک ناحیه را نور خود در روشن کرد و اندیدند چون آن بر اعظم غارب شد نور و  
 ضیاء آن اختران همچنان باقی بود چو اولی سر اسید و ارا از خواب برخاست و چون ملاحظه



صبح صادق و صید به لاجرم هر دو خواب را در خلوتی محض پذیرا مونسند و می گفت  
 تعبیر این دو خواب آنست که در مرتبه چهارم از نسل را درت قیل سپری تولد کند که به نیروی  
 طالع و نجات صاحب تاج و تخت گردد و از لغات تنوع عالم گیرش اطراف اکناف جهان  
 اخبارات پذیرد و از بطن ششم تو دو ولتمندی سعادت و ولادت پیدا که به بسیاری  
 تأییدات روز افزون و مددکاری توفیقات کوناگون عرضه رنج مکنون بخیر تصرف  
 در آید و کند تخریر کس که چرخ اشیر افکند اما چون آن صاحب دولت از تو دور است  
 به برادرت قیل نزدیک است پس اکنون وظیفه تو و اولاد است بت با و احداث  
 شیوه فرتنی مرغی داشته سروار بر مخصوص ایشان شناسید و ایشان در مراعات خاطر  
 شما کوشیده امر سنگر گشی و سپه سالاری که ثانی سردار است مخصوص تو و اعتقاد  
 داشته از صواب و یشما تجا و ز نمایند تا با اتفاق دیگر و اعتقاد پادشاه و لشکر بمان  
 دولت شما شنید و محمور باشد و اعزاز دولت شما مقید و مقهور گردند و پدرین  
 نیت و زنده از را با یکدیگر معاوضه و مکر دران باب بشقه نوشتند و هر دو برادر خط  
 بران ثبت کردند و بال تمنا پذیرا مونسند و بخانه سپردند و نتیجه خواب را  
 و تعبیر واقعه مزبور آن بود که نیره قیل خان را در موضع دیون بگردون از زوجه اش

التوسکه در چشم ذی القعدة نسیع و اربعین جمعیه موافق تنگ روزی سپری تولد کرد  
 که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش پدید و شواهد شایسته غیارتهاهی اوقی  
 تأسیس شد بدید از جبهه آتش طاهر و هوید **انظم** اگر باز را بد زنی بار دارد به از  
 آدمی زاده دیوسار و او را تموجین نام نهادند و چون بن سیزده سالگی رسید پدرش  
 وفات یافت و قوم او بنا بر صنوسن از درگشتند و بدیکر اقوام منقول پیوستند و  
 بعد از مردن پدر بسی ممالک و محاطات پس سرگرد و از بسی آفات و بلیات  
 محفوظ ماند از انجمله در تاریخ بنا کنی مذکور است که تموجین روزی به همی میرفت و در  
 اشای راه نظرش بسکی افتاد که بخودی خود متحرک بود و بر روی می آمد و از ان حرکت  
 سیدل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع خواهد شد اما چون فرتن ضرورت بود  
 باز گشتن متعذر مینمود و مقارن آن حال پادشاه قوم با بخون که دشمن قدیم پدری  
 بود و اخورد و دسگیرش کرد و دوشاخه بر گردنش نهاده یکی از معتمدان خود  
 سپرد تموجین روزی فرصت یافته با دوشاخه بگریخت و خود را بآبی که در آنجا  
 بود انداخت و چنان کرد که بغیر از بینی او که بدان نفس میکشید هیچ جای او بر ن  
 نبود چون مدعیان قتل گشتند بیکار مردم بسیار روان شدند و آب مذکور رسیدند



خدا علی امیر خوجان سرخان نام از قوم سلدوز که امیرش تالیه بدین طریق باو میرسد  
 امیر خوجان بن ملک بود بن سودون بن یونان که از امرای دست است چنگیز خان بود  
 بن جلاوغان بهادر بن سرخان و این سرخان مذکور پیش از همه با بخار خیمش برپایی  
 اوافا و نهانی اشارت کرد که سرشتر فرو برد و انجاعت را گفت تخلص انجاست  
 شما بجای دیگر روید و شرط تحسین بجای آورید بدین تدبیر ایشان را پراکنده گشت  
 و او را از آب پیرون آورده دو شاخه شش را بر پشت و او را بخانه خود برد و بر  
 بالای گردونی در زیر ششم بسیار که انجا مضبوط کرده بود مخفی گردید مدعیان  
 کمال تخلص بجای آوردند و چون او را نیافتند باز بر سر پی شتافتند و پی را  
 بدخیمه سرخان آوردند و بغیر از گردون ششم بجای دیگر قابل بودن او ندیدند بنا  
 برین سخن بسیار بران ششم زدند گاهی سرخ باو میرسد اما وی صلا نفس نکشد  
 و در جای خود نمی جنبید ایشان چون از انجا نیز مایوس گشتند باز گشته بنازل خود رفتند  
 و سرخان مادیان گرگنی تموجین داد و او را بخانه شش روانه کرد و در آن ایام  
 حواتین او اقوام از حیاتش نا امید بودند و توبی که پسر کوچکترین او است نزد  
 طفل خود در آن دور و زهر دم زبان می آورد که پدرم بر مادیان گرگنی سواره است

مادرش و دیگر خویشان او را میرجانبند که آه او را چربایا و ما میدهی و دلش  
 بر جرحه می نهی **الفقه** هم در آن دور و ز تموجین بر مادیان مذکور سوار بر سوت  
 خور سید و دیده یاران نا امید خود را کحل امید واری کشید آخر بواسطه محنتی که متیا  
 اوزبک خان حاکم کراب و پدرش بود و تو تسل نمود و در بسیاری از معارک  
 با اعدا او مصاف کرد و ایشان را مقهور گردانید و روز بروز کوب اقبال او اوج  
 مسکیت بنا برین مجود امثال و اقوان شد از انجمله جاموقه نام مقدم حاج آقا  
 شکون نام پسر خان را بقصد او اغوا نمود و پسر خان در خلوتی خاطر نشان کرد  
 که چون تموجین بمن بیت خان قوت گرفته است و کجاست نیز خان زاده است  
 مبادا غدیری اندیشد که تدارک آن از حیز امکان پیرون شد **ع** که از دمان شود  
 از روز کار یا بدبار **و** چندی ازین مقوله سخنان تقریر نمود چنانکه خان **ع** انجمله  
 او رضاداد و درین باب با ارکان دولت توکلار کرده آرای خان و امر استیصال  
 تموجین قرار گرفت یکی از امرای صاحب جانی چون بخانه خود آمد آن سخن را متوجه  
 بآزن خجوه گفت و بنا بر مقتضای **ع** کل سیرجا و ترالاشین شاع **ع** آن سرکار  
**حکمت** هر چه زبان آید زبان آید **فقه** با حکیمی سخنوری مسکیت **ع** که نداری زبان







غالباً مورد نسی نمود و جمیع صنایع مغول و عیان نشان سر بر بقیه اطاعتش در آوردند و  
 داغ بندگی او بر چین جان نهادند هم در آن مجلس شخصی از قوم مغول که در زنی قهر و اول  
 تجرید بود حاضر شده گفت خدای بزرگ مشب و در خواب بمن خطاب کرد که اکثر روی  
 زمین را تموجین و اولادش ادم اکنون من ترا چکنیر خان نام نهادم **شوی** نهادم  
 نام تو چکنیر خان از پس تو خود را تموجین خوان از آن رو که معنی چکنیر خان بود شاه  
 نشان بسم زمان **شیل** گویند چون از شیر بابک بر اردوان که آخر ملوک طایفه  
 خروج نمود و بمحض تأییدات الهی او را هر روزه فتحی تازه و نصرتی مجدد از فرین حال  
 اقبال مال میکشت لاجرم مرتبه ولایت آذربایجان و فارس و کرمان را در خیر تسخیر آورد  
 و حکام آن ممالک را غرضه تیغ پدید رخ گردانید آخر قصد اردوان نمود و او را در ظاهر زنی  
 بعد از محاربه کشت و بعد از فتح بانی که طراز فتوحات آن شهریار سامی بوشه نشاء آفاق  
 بران پادشاه صاحبقران اطلاق رفت **وین اسجی** در روضه الصفامر نور و مذکور است که  
 چون از بیک خان در نوبت ثانی میکشت یافت با معدودی چند از طرازان در کوه و  
 سیاهان سرگردان میکشت و میگفت اینها که میکشم همه از دست آن ماسیده روی است  
 یعنی پسرش شکون و غرض او این بود که یعنی بشوی خباثت او که در حقیقت خیانت بود

بخیانت منتهی گشت و بدین گونه بلامیستاده ایم چنانچه خواجه آصفی گفته **کانه**  
 قدح از گردش دوران **دارد** این در خراب آباد و سرگردان مرا **دور** اثنای آن  
 سرگردانها نگاه بولایت بای ملک خان نزدیک شده چون پنهان کرد و رت سابقان که  
 بعضی از مردم متبید نمایان سر راه برو گرفتند و بعد از دو خور و بسیار بر و طفر یافته او را  
 بغل آوردند و سرش را نزد خان بزد خان بایشان خطاب کرده گفت ویران زده هستی  
 آوردن بالجملة سر او را بنا بر تعظیم و طشت زرین نهاد اتفاقاً روزی خان با آن سربل  
 استراحت تا کی در مقام خاموشی باشی سر گذشتی کوی تا ما از آن متنبه گردیم آن سر  
 دوسه نوبت زبان از دمان بیرون آورد و مرا و نوینیان آنرا بغال بد گرفتند  
 و گفتند کویا نزدیک بان رسیده که کار و بار خان مانیر زبان **آید و من الزم و الله**  
 صاحب الطبقات گوید که من از خواجه احمد خوشی که تاجری صحیح القول بوشندم که گفت  
 چکنیر خان در حین تسخیر ولایت خطای شبی در خواب دیده که دستاری در غایت از  
 و بزرگی بر سر خود میپوشد علی الصبح تعبیر آن خواب را از عربا تاجر مسلمان اتفاقاً سوا  
 کرده و میگوید **العمایه یحییان العرب** و چون خبر مصلی الله علیه و سلم و عامه اتباع او  
 عمامه بر سر میبسته اند پس این خواب دلالت میکند بر آنکه دیار اسلام را نیز چون قسطنطنیه



در آوری و عاقبت الامر بچنان شد **منا** گویند که هم چکیر خان در بدو حال خوابید  
که دستهایش و رازش و در هر دست شمیری دارد که سرکی از آن دو شمیر بشمار  
و سر آن شمیر دیگر مغرب صباح آن خواب با باد خود گفت مادرش چنان تعبیر کرد که تو  
بر شرق و غرب عالم مستولی خواهی شد و اثر بارک خون فسانت با مالی آن بلدان خواهد  
رسید و **مغرب** **آب** چون بپوشش بلا و عجم بروی که مورخان رقم نموده اند و  
در ذکر احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمانی بدان قضیه واقع شد چکیر خان را روی نمود  
در شهر ستمه خسته و شمایه موفق تو نشان بیل با حصار عساکر طوفان تا اثر اشارت نه  
در اندک وقت و زمانی قریب شصت هزار سوار منقول که هر یک مصدوقه این مکان **منا**  
چون بود در مکر ظفر سکا و چون مور و پنج مکتب گشتند **نقطه** همه بهادر و جوشن  
کشاف بندان روی همه کاکش و زور آزمای و عالم ناز چو باد حمله بروی کوه حله  
پذیر چو رعد بانگ زن و همچو برق میغ که از و مواری سید هزار سپاه حاضر خود  
زیاده بر سپاه منولان بر پیشانی منت نمود و فرمود که هر ده منول سه کوفته قدید  
دیک و یک آئین بر دارند و مکی با جکی جهت آب همراه پا و رند و از روی او تا  
اترار که سه ماهه راه بیابان و چو لاجوت این مقدار مسافت را بدین توشه جزوی بر

میاید و باقی اوقات بتمیز شراب میاید ساخت چون با ترار که مولد آن فتنه بود  
رسیدند فرزندان خود چندی و او کتای را با قاق آیدی قوت که پادشاه آنیور  
با صد هزار سوار مجاور آنجا باز داشت و پسر بزرگتر خود چو رانجند و ستاد و االق  
نویان چون بلای کهان با چاه هزار سوار محبوب بناکت متوجه گشت و **منا** **منا**  
گویند بعد از فیصل فهم بناکت و الاق نویان با آن جوانان حشری انجا و دیگر منولان که بود  
او آمده بودند بجانب خجند شتافتند و مجاوره و محاربه آن مکان شتعال نمودند و  
ملک نام امیری که از جانب خوارزمشاه حاکم انجا بود و در شجاعت و مردانگی با نظیر  
بی همتا در میان رود خجند در موضعی که آب و بخش میشد قلعو مضبوط داشت با کهرار  
جوان شیر کار بدان چهار توپل نمود و منولان آن قلعو را محاصره کردند و جوانای حشری  
نهنگ سها از چند و سنگ سنگ می آوردند و در آب میرختند و در تفتیق متحصنان با **منا**  
میگوشیدند تا آنکه تیمور ملک یک تنگ آمدن با بران احوال اطفال خود را در کشتیا  
در حوالی آن قلعو آمده داشته بودند و با **منا** تا بجان خود روان شدند چون منولان از آن  
آگاه شدند در محاذی آن غایب بگریخت آمده تیر ماران کردند و تیمور ملک نیز بهر  
که منولان زور می آوردند کشتی خاصه خود را با جانب میدوانید و غایت مردانگی **منا**



میرسانید تا بجوای نیاکت رسید و مغولان در آن مکان ریختری بنیاد ساختند  
 گذشتن کشتی بر روی آب کشیده بودند اهل سفین چون بدانجا رسیدند سر کشتی  
 تیمور ملک شرف و بکفرب تبرزین ریختری چنین را از هم بدرید و کشتیها را  
 از آنجا بگذرانید چون آن خبر کوچی رسید خبری نبوده کوشش بلب رودرون  
 ساخت چون تیمور ملک مستشکست از کشتی بدرآمد و بجولان درآمد و مغولان  
 بر مثال غولان او را تعاقب نمودند و آن جهان پهلوان از فرط دلاوری مرد  
 حیات خود و مقلعان محفوظ و مضبوط میدشت آخر الامرا که رفتیانش کشته  
 و خسته گشتند و او تنها ماند و صلاح و روی در انعدام نهاد چنانکه کمانی در  
 چوبه تیر که یکی از آنکه بچکان بدشت باقی مانده بود و سه مغول سراز و نیال بر پشت  
 تیر بچکان را چنان چسبید که یکی از ایشان زد که در ساعت کور شد و بدان کس  
 گفت ضرب دست مرا بچشم خود دید و بعد هر یک از شما تیری دارم اما مرا  
 حیف می آید که آنها را ضایع سازم **ح** حیف از آن تیری که بر دلهای منم  
 اکنون باز گردیده مرا بگذارد و خود را بکجه مارید آخر آن دو مغول بر گشتند  
**تمش** در یکی از خرطب برادرزاده یو مایک حاکم قوم تنگری است که در علم

بی شبیه و بی نظیر بود بدست قوم چکنیه خان افتاده بود و او را در آن منم  
 خستند آن جوان مردانه فرزانه اول تیری که اندخت بر پاشنه نشاند  
 و تیر دوم را بر سوار تیر اول زد و آنرا بشکافت و علی هذا القیس **الف** صاحب  
 بدشت گفته که ابوعلی کرد که از مبارزان مشهوران دوران هجکایت کرد که کیبار می  
 معنا و جوان پهلوان را وزن **نهم** همه از دین نهی پسر هوس همه باریک را  
 شوم نفس با و کویان و خردای همه چون یک و گریه بان ربای همه بر فای  
 عظیمی که از خربان و اعیه سرچ و دشتند ریختم و شخصی را که از ناشناختن او را التهر  
 بود و دوازده شتر بار از اجناس قیمتی داشت زد و گرفتیم و او را با شترنش از قافله  
 جدا ساختیم یکطرف بیرون بردیم و خواستیم که او را کلوله بند کرده در آن قوه بگذاریم  
 آن تاجر زبان غرور تیار گفت شما را از خون من چه حاصل اگر غرض مال بود که فرستید  
 من تمام آنها را بشما بکج کردم از شما غیر از این سب که بران سوار بودم هیچ چیز دیگر نماند  
 ندارم و نذر کردم که حج گذارم شما را هم بدعای خیر یاد آرم من یکی دیگر از جوانان دارم  
 آن سخن را قبول کردیم اما دیگران همه بر ورم آورده سب او را با و دادند وی گفت  
 چون اینقدر کم است نبودید اگر تیر و کمان مرا نیز من باز بوسید که بدان دفع جانوران وحشی



درنده نمایم با لطافت بسیار ختم خواهد بود و کائنات را نیز با و دادند چون مقدار  
یک سرتیر دور رفت پس خود را بر کفایت و درو بجانب آورد و گفت ای جوانان تحت  
شمار بار و دمه من نیست و بامن طریق احسان ملوک کشتید اکنون شمار از رو  
خیز خواهی نصیحتی میکنم اگر قبول نماید بر این شمار از میان بخوابد و دشت کفیم چه چندی  
بگوئی گفت صلاح و خیریت شما در دشت که دست از جهات و سباب من باز دارد و در  
براه سلامت آورد و الا از دست من جان نخواهد بر دزینهار و در ملک خود سعی میکند  
از آن گفتگوی و خنده بر مانع شده کفیم هرزه کوئی را ترک کن و آنچه از دست  
می آید تقصیر منهای پس ختم برو غاکبشت و پنج تیر از جبهه بیرون آورد و بجانب حمله کرد  
و بعد و هر تیری دلیر را از پای در آورد و همچنان چون تیر با تاخت و تیری انداخت  
تا سی مرد نامی را از مملکت ساخت و ما چون تیری انداختیم با و نمیر رسید آخر چون  
دیدیم که تیر او اصلاً خطا نمیشود و بسنوز تیر بسیار دارد و بالافزون دست از امور  
و سباب او باز داشتیم و همه را بدو گذاشتیم و چون دور ز قیم در میان پای  
خود تاخت و یک جبهه تیر دیگر از میان روخت و دشت و دشت بر آن خدای سوار  
با کاشت الغرض خواه و نا خواه آنها را نیز بدو سپردیم و دشت از دست او نیم جانی

بر بر و دیم **الف** چون تیمور ملک از مغولان خلاص گشت بخوار زم رفت و از آنجا عزیمت داشت  
سلطان نمود و آخر کسوت اهل تقوف در آمده بجانب شام رفت و مدت های مدید در آن ولایت  
و کشتن و کشتن **و** ای دل اندر سرافش کرد قتی آرام خوش سوادیت فرو کشتن و کشتن  
و چون چند سال گذشت و خرشته مغولی که شد حجت و وطن برو غاکبشت و بصورت و از الهه شتاب  
و چون بچند رسید در آنوقت پسرش از اردو و بانو باریغ و حکام آمده بود و رقبات خود را  
تعارف نمود و تیمور ملک نزد پسر آمده خود را بر و اظهار کرد و یک وقت من در وقت رفتن  
شیر خواران بجوم اما غلام ایشان جان گرفت و بنشانها و علامات که در اعضا دشت  
او را بشناخت و پسرش را خوشحال **تشیل** از عمر و بن مسعود منقول است که در ایام ما  
یکبار از وسط بغداد میفرستم و کرامت شد او تمام دشت پیری ضعیف از ساحل شطرنج و با و  
و پطافتی کرد و در کوب کشتی طلب نمود او را بکشتی در آوردیم و از شرح احوالش پرسیدیم آن  
چنین تهریر کرد که من مردی ام از اهل بغداد و صراف میگردم ناگاه بر کشتی منقون شدم و او را  
بسیع پانصد دینار خریدم و باقی جهات خود را بی اختیار صرف و نمودم و بنایت قلعه  
شدم چنانچه روزی که او را وضع حل میشد از من حلاق طلبی من بیرون آمده هر چند که ختم  
که تهیه مصالح آن کنم میسر نشد از رعایت خجالت دیگر بجای نه خود رفتم و بهمه راه قافل را از خراسان



پیش گرفتیم در آنجا جزوی از کس المال از شنائی و ام ستانیدم و تجارت میکردم  
 تا آنکه پست هزار دینار بدست آوردم و آن مبلغ را امتعه و اقمشه فریده متوجه بغداد ساختم  
 و درین ایام میان فارس و هوا از قطاع الطريق بر قافله میزدند و آنچه داشتیم بر دزدان  
 اینست که تقریر نمودم من آن پسر را بعد از رعایت کردم و خاطر خوبی او نمودم تا آنکه بعد  
 رسیدیم بعد از چند روز او را بریز و زینت تمام بر در خانه پستاده دیدم و از آن  
 حال خبری دست داد و حقیقت حال چون از سوال نمودم وی گفت چون بر در خانه خود رسیدیم  
 دیدم که در گاه را بنایت بلند ساخته اند و تو ابان در دلیله نشسته اند و در آن حوالی دکان  
 بقالی بچه نزد قبایل رفتم و از او پرسیدم که این خانه کیست فقال گفت این خانه دایه پسر مامون است  
 گفتیم پیشش کیست گفت از من نمیدانم اما پدرم میگفت که صاحب این خانه جرانی بود  
 و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت و ناپدید شد اکنون در پست سال است که مفقود و خبر  
 گشته وزن او بجهت دایه بجای خلیفه برده اند و اکنون از خدمتکاران خاص مامون است  
 و پسر شریع پسر او و احوال خزانه پست المال بدو متعلق است بعد از آن من بدرون رفتم  
 پسری دیدم در رعایت حسن و جمال و نهایت جاه و جلال به صد مجلس نشسته و جمعی  
 از ملازمان و غلامان در خدمتش کمر بسته من سلام کردم و در گوشه نشستم تا آنکه مجلس

آن پسر از من پرسید که تو کیستی و غرض تو چیست گفت من اصل و جد تو ام یعنی پدر تو ام چون  
 جوان آن سخن شنید کنش برافروخت و علی الفور بر خاسته بزم خود درون رفت  
 و ما در راه اعلام نمود ما در شش از پس پرده چون مراد پیشناخت پس مراد برون طلبید  
 و در کنار کشید و بهایای بکریت **نظم** چه خوش باشد که بعد از تظنری بامید  
 رسد امیدواری **القصه** جمعی که امانتهای تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح کار خود انکار  
 کرده میگفتند که این کس از نیت بنا برین او را باورد و وی قایل آن می باشد فتا در شنا  
 راه قدقان او علان بدو رسید و او را گرفت و بر بست پس حکایت قتل و خنجر از او استفسار  
 مینمود در شنائی آن گفت و گوی سخن آن منقول کور شده مذکور گشت قصداً آن شخص  
 در آن مجلس حاضر بود که از و سوالات میکرد و آن دلاور از روی تهور جواب میگفت  
 ناگاه فدقان را عرق حیت سببی بگریخت آمد و بیک چوبه تیر او را ملاک کرد و **تمشیل**  
 آورده اند که در زمان دولت مغولان ترکان خاتون همشیره اتابک علارالدوله  
 بزودی که حلیه اتابک سعد بن ابی بکر سلجوقی بود و در حسن و ملاحت و صحبت و لطف کفا  
 باز بهر و شتری لاف هم چادری نمیزد بعد از فوت شوهر پسرش محمد را موسوم سلطنت  
 کرد و پس و بلکه بلاد شیراز گردید و در نهاد حکم از حکام ایام متناز گشت و چون



پیش وفات یافت حبش لاهور محمد شاه بن سعد زکی بر سر حکومت نشست و چون از وی  
 حرکات نامنجان ظهور رسید بلکه بعد از شش ماه او را کوفه محبوس ساخت و سلجوق شاه  
 که برادر او بود سلطنت نشاند و سلجوق شاه او را در حبس خود آورد و دوران ایشانشی  
 بی تفریب بقتل او فرمان داد و بدان هم گفتا نموده او غلی یک و قلعی یکی را که تاشقان  
 که بودند ملک ساخت لاجرم حکم ایمنی نماند شد که آل تاج تران و عساکر نزد و صفهان  
 متوجه اتصال آتاکب سلجوق شاه کردند و بی ایمنی رستگشته بصوب سواحل دریای  
 عمان روان گردید و لشکر منول در کارزون باور رسیدند با نظرون وی مسجد جامع  
 آنجا تحصن نمود منکلی یک نام که از امرای سلجوق شاه بود و بکمال شجاعت و جلاوت گشته  
 چون دید که کار ازین و از ان گذشته از خود و جوهر آنچه میبایست برداشت و با پدر  
 چند نوکر جلد دلاور سپردن تاخت و خود را بر لشکر منول زد و بهشت پروین رفت اما  
 آتاکب علارالدوله سردار پی او نهاده بود چون بوی نزدیک رسید منکلی میگفت  
 برگرد که در چنین روزی مردان را آسان نتوان گرفت اما آتاکب بوفور بلارمان بمرمان  
 مغرور گشته بود و بر نمیگشت العوض جنگ در پوست منکلی یک یک چو تیر اورا سحر  
 تقدیر ساخت و قرین صحت و سلامت از ان در طاعیل جان سپردن برده بسوی مصر گشت

و در آنجا اعزاز و اکرام تمام یافت **و من ابع ابو یوسف** آورده اند که خدمت چنگیز خان  
 چون بلای ناکهان بصوب بخارا نهفت نمود در شهر سته بیخ شروستتایه موفقی  
 میلان سیل و آنجا را محاصره کرد و بعد از چند روز از باب عظیم طلیس نهایی مغذرت  
 در کردن انداختند و با جمعی خان آمدن ابواب شهر را مفتوح گشتند و خان بوم  
 نظارت بشهر درآمد و چون نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان  
 گفت که فی بلکه خانه یزدان است پس از ب فرود آمد و بدرون رفت و بر پایه نشست  
 و سگ یاز گرفت در محراب غلغله است اولاً خان خجور اسیر ازید حب الامر صند و قمار  
 از مصحف و کتب پر دختند و جمله را پر جو کرده آخور سپان ساختند و سگ یاز را  
 اکابر علماء و اخبار را برابر و فضلا دادند و صحبت شرب منع گشت و باقی دانشمندان  
 منوکی قیام و اقدام نمودند و بعضی کلمات همایون اذان نغمات ناموزون افزون  
 و بجای کلمه طیبه یا الله و یا حی الای یولی تلالی در کار آمد **بجای** حی علی صوتها  
**اچا اچ** و آنچه خواستند گفتند و کردند **سلمان** اولاً بردند هر یک از سر او خاندان  
 هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و اسکار تاج بر بودند از منبر چو دستار خطیب  
 طاق بر کردند از مسجد چو قندیل از منار بوزیا در ناخن عابد زمان مردم که خیر حلقه



پروان کن رکوش و طوق کردن برادر **میرزا** آوروه اند که سلطوت و سلاطین  
چکنیرخان بنیاده بوده که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت و یاری آن نبود که  
سر موی از فرمان و حجب الادغان او تکیا و ز نماید مصداق این مقال که خجای را  
پسری بود مایکان نام در کمال حسن صورتی و معنوی چنان که از فوط مقبولی خان او را  
از جمیع اولاد و احفاد و دوست و دشمنی و با و جوق و قنوت قلب تخم محبت او را در زمین دل  
کاشتی و یکنوع از خودش دور کند شتی اتفاقا مایکان در پای قلعه بامیان در  
شمار غش و ستمایه ضرب تیر چرخ از پای درآمد خیر و فواید **مثنوی** آه کسان خود  
نباید بشنود آتش سوزان چه بزرگ و چه خود تیر ضعیفی که کشاد از کمان بگذرد  
نه سپهر آسمان خان اران و اقله دل کس پای صبرش در کل فرو رفت و سر رشته  
اختیار بالکلیه از دست داد و در تخیل آن قلعه مبالغه می پشته از پشته نمود و بعد از  
برسج جاندار حتمی سک و کره حیات ابقا نکرد و از موقف حکمش این فرمان یافتند  
که هیچ آفریده این خبر حجت اثر را به پیش نگوید تا آنکه خجای و او کتای که به تخریر  
خوارزم و توابع آن بلاد رفته بودند آن ولایات را بخروست و حاصل گردانید و بلا  
پیر آمدند و در مجلس اول ایشان را مخاطب و معاتب گردانید گفت شما را چه جد و یار که

خفت حکم قضا نمائید و ازین قول چندان سخنان عجب آید میرزا زبان را ند که نزدیکی  
که میکل و خود ایشان از صد مده آن تهنگ آب شو چه جای ایشان **پت** مهابت تو اگر  
بانک بر زبان زنده قطار رفته آیام کسب از **منازل** او و خجای را نوزده زبان خنوع  
و خشوع موضوع است که امثال ایند کار چه قدرت و یار که از یاسای بزرگ تخلف کنیم  
که ام حکم از موقف غر و جلال شرف نفاذ یافت که در امضاء آن کوشیده ایم خان  
اگر است میگوید پرت مایکان مرده است باید که اصطلاح زاری و تعزیت و سوگواری  
بجای نیاری و خود را از سبطاقتی نگاه داری خجای را استماع آن خبر جا بگذارد  
که مرغ خوش از تخلص تن در پرواز آید اما بنا بر کمال سکوت و مهابت خوان هیچ نتوانست گفتن  
بلکه بیارست دم زدن و بعد از ساعتی چون از پیش خان پروان رفت گریه بسیار کرد گفت  
**پت** جان خود اوی و جان تو غرض بستاندی که بیدی قانع و روح بفرمان **پدر** **میرزا**  
گویند چکنیرخان مردی بلند بالای قوی میکل بود موسی روی کشیده و گریه چشم بود و عیا  
جلالت و صولت و عقل و کیاست و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر  
تولد نمود هر دوشت او پراز خون بود و مکر و استدراج از وظایر مکتب و هر چند گاه او را  
غشی دست میداده و از وقت آنچه بر زبانش جریان یافتی آنچنان شدی و مقهور بود که



آنها را در آنوقت بقیه کتاب در آورند و در حیطه بناده مهر کردند و بعد از آن  
 حالات بدان مرقومات رجوع نمودند اکثر و غلب آنها را مطابق یافتند و بعضی  
 گفته اند که شیاطین را بد و موشت بوده از سوانح اخبار آینده او را اخبار کردند و وی  
 علم شان را بغایت بگوید و نبی بدین نوع که شان را سوزانیدی و در خاکستر آن نظر کرد  
 احکام پان نمودی **نظم** زهر قو خوش همه ماه و سال زحل دیده در شان جدی فال  
 چنانچه بعد از انهم از سلطان جمال الدین داعیه نمود که بجانب هند توجیه نماید و سگان آن  
 بلد را که از تعرض سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند چاشنی چشاند و از آن دیار  
 برآه لکنوی و کامرود بمملکت چین و خطای باز کرد و در هند شان میسور رسید  
 نمی یافت ماکاه در آن اشنا خبر آوردند که شدید قو خان حاکم تبت و قاشین با  
 کلمه عصیان خروج نموده بنابران خبر فرست از راهی که آمده بود بازگشت **تشیل** گویند  
 سطح کا هن شخصی غریب اخلقه بوده چنانچه اصلاً مفاصل بدشته و بر قیام و قعود قادر بود  
 مگر وقتی که غضب کردی بر پای شده بنیستی و هیچ استخوان بدشتی مگر جمجمه و سرهای دست  
 و استخوان او در اوایل زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فوت شده پیش از بعثت  
 و چون خواستندی که او را از جایی بجایی نقل کنند مثل خوت او را بر هم نمی پیچد

سطحی بعد از گوشت و روی او در سینه او بود و چون میخواهند که از معیبات خبر دهد  
 او را بطریق مشک پر دوع جنبانیدندی نفس روی افتادی و آنچه گفتی چنان شدی  
 و گویند عمرش پسید سال رسیده **نظم** گویند چون خان بر حجت غم خرم نمود  
 کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی عالم که ساسا و بوسان شما باشند نزد  
 ما بفرست که از تحقیقات امور نموده شود صدر جهان قاضی شرف و یکی دیگر از فضلا  
 روان ساخت و چون مجلس فرسیدند خان پرسید که راه و رسم مسلمانان شما چیست  
 و چگونه است قاضی گفت ارباب اسلام خدای تعالی را بی شرک و پستامیند خان گفت  
 در این هیچ شک نیست غایتش هر طایفه او را بنام میخوانند چنانکه استاد گفته **نظم**  
 آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام او است آن همی گوید آله و آن خدا و آن شکری آنکه  
 خاراژد نام و ندان عقرب نشین **نظم** سخنی داد است بر اطراف کلبر کبری باز از کلیات  
 قوانین شرع مشرف مقدس پرسید قاضی گفت خدای تعالی را که شما اولی و تکریم میکنید  
 ایچی یا برین یعنی محمدی با احکام نبوی بنده کان خوار سال نموده و فرموده که بر سر اطاعت  
 او کند مقبول منصور گردد و هر که نمرود نماید و اطاعت او کند مرخص و مخدوم شود  
 خان گفت ای چنین است چه اگر احدی خلاف برین ماکه بنده و آفریده خدا ایم **نظم**







چوچی از دست قیاق و خجای و او کتای از اطراف اردوی نبرک و بلاد ترک حرکت  
آمدند و تا دوسه ماهه راه سگاز میراندند و چون از چوچن گذشتند او کتای و خجای  
باردوی خان بکشتند و چون بصرای بقدان باری رسیدند چوچی نیز بر که کرده رسید  
و چون که سگاز در منزل او تار بهم پوست و توش خان بچیان بود که او با خاتومان خود مخصوص  
سگاز میکرد و سایر کار و باقی سپاه و لشکر در حفظ و حریت جانوران سگازی از خود  
تقصیر راضی بودند و اگر عیاذ بالله جانوری از قوشون جمعی بدر رفتی امیر تومان و میر  
هزار و صده در موضع عتاب و خطاب آمدند و گاه بودی که بعضی از ایشان را بیاق  
رسانیدند و اگر در تنویر صنوف اندک اهلای واقع شده قدمی پیش نبردند  
سرباد دادند **و چون** چوچی مدتی از خدمت خان جدا شده و به قیاق  
رفته بود و از درخوارزم تا قضاای بلاد استین و بلغار چون تعریف و افتاد را آورد  
و بگومت آن ممالک اشتغال داشت درین زمان که باردوی کیهان پوی رسید بعد  
فیصل کار و بار سگاز برستوبس پیرامدار شرف کردید و پیش و تخت بسیار از متوقفا  
و بیلاکات آن دیار بوض رسانید و از جنس دواب صد هزار سب که از آنجمله پست  
هزارش گنگ یک یک بود پیش کشیدند **و چون** کونید در حینی که شاهزادگان کشور کتای خجای

واوکتای در حوالی بخارا در کنار کول مرکبی قشیدار شکر ده بودند و در آنجا بساطش  
و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار کردن و جانور راندن اشتغال داشتند  
و هر هفته موازی پنجایستر از سلوغه بار کرده بهلازبت خان روان کردند **و**  
**وقایع** آورده اند که در روزی که پنجاه و شش و تمانیه موافق لوی میل در  
یورت اصلی خود نزول نمود و بیدار خواندین و احاد که مدتی هفت سال بود که از ایشان  
جدا شده بودند سرور گردید و در خلال آن احوال خبر عصیان شیدر قو خان حاکم قاشان  
مجدد و اسمع او رسید و هنوز از شقت و الم بویزش عجز غنبت حاصل کرده بود که  
باز با لشکری در کثرت چون نمل و در و فور چون زمل و بصوب توجه نمود  
و حاکم قاشان نیز قسپ پانصد هزار سوار گسیه خواست و تیغ گذار مجتمع گردانیده  
باشتغال قتال شتافت و مان اجل را بمل خندان گشت و دیده جهان پر خون  
جوانان چون شیر کریان کردید **و** کشت آن روز که مشاطه تاثیر ظفر نمود و از خون  
خاک پیکر شمشیر آرای آمد آن وقت که در مو که کریان کرد و نای زرین بن خیم  
بصد نایامای و چون عتقاد اتراک گشت که چون صد هزار آدمی کشته کرد و یکی از  
کشتگان فرق سرباستد کونید در آن واقعه عظمی نه هزار لشکر شیدر قو خان



ایستاده بود و در عرض که سید هزار نفس در آن مو که شربت موت چشیدند و  
 کائنات فوت کشیدند **نیش** گویند چون پادشاه رگستان و ماوراءالنهر ملک خان  
 که محاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات نمود برادرش طغان خان فرمانروایان کردید  
 و بعد از چندگاه بر مرضی مبتلا گشت کفار چین و خطای دندان طمع در ملک او نیرنگ  
 و بالشکریابی نهایت عسکری پیغایت و تخیل جد و انداز که از انچه بدویت  
 حافظ ابوسعید هزار دوست حرگاه و بارگاه همراه آن سپاه بود بصوب الکاه  
 متوجه گشتند و وی چون بران حال متشکست بر سبط تقویہ دین مین از وعده کرد  
 و ایدام حضرت **فهریقین** در یوز نموده و عایش چون با اخلاص بود بخواجسته  
 مقرون گردید و بعد از از الله عرض مبادف و محاطه ایشان شتافت و چون خبر توجیه  
 بان اهل کفر و شقاق رسید غیب و هراس بران زمره نسانس التباس استیلا یافت  
 و بر موجب رجوع القهقری هر یک از ایشان عنان رحمت بجانی یافت و اهل  
 اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمدند و بعد از آنکه سه ماهه راه طی کرده  
 بودند یکبار تا حین آوردند و دست هزار سوار از آن کفار غدار نابکار به تیغ  
 آبدار مجاهدان نماند اگر شسته گشتند و صد هزار دیگر بقید اسیر گرفتار شدند **الحمد لله**

شیدر قو خان منبرم کردین کجی ارتقا قیا متحصن گشت و از در صلح درآمد و ایلمچیان  
 نزد چکنیر خان فرستاد و خان ایلمچی او را بجای مستطهر و خوشحال باز گردانید و متفرقت  
 که بر جناح استعجال عبادت خان مبادرت نماید قصار اوزان او ان چکنیر خان خانی  
 بولاک دید و دست که مکالم گوش گشت ازین گفته دنیا القعه طال کنگ فیا باران  
 خود را جمع گشت و در باب ملک داری رعایت دوست و دشمن و صیفا کرد و از جمله  
 نواید و فاد و فاق پان نمود و از و حامت عاقبت خلاف ففاق تنهید و تخریر نمود  
 و مضمون این قطعه این بین را تقریر نمود **قطعه** و دیار کیدل اگر با هم اندوز هر کار هزار طغنه  
 دشمن نیم جو خورند که اتفاق نماید و غم و غم جرم کنند سر که حلقه افلاک راز هم درند  
 مثال این بنیام تر از مهره زرد یکان یکان بوی خانه راه می برند ولی دو مهره چو هم  
 یکدگر کردند و در طبایع دشمن هیچ رو نخورند کوشش این چنین گشتی بدست آورد که  
 دشمنان بوی یک تن بصد کجی کردند و دیگر آنکه چون شیدر قو خان حسب الوعد برود  
 بقای حیات کنید پس فرزندان و خواتین آن خاندان توانین او را که توش چکنیر خان  
 گویند در جمیع امور و مواضع العین خود داشته اند و تا غایت از آن بکلف جائز نمایند  
**الحمد لله** و این سفر در شهر رمضان المبارک شنبه اربع و عشرين و ثمانیه که سنن عرش نهادند



رسیده بمجوفات یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختی که نه در کنار روزی  
 تعیین نموده بود دفن کردند و هم در آن سال نواحی قبر او از نظر خلعتی سرگشت و از جمله  
 اتفاقات آنکه ولادت و جلوس سلطنت و وفاتش در گوزین واقع شد **شش** آورده  
 که عبد الملک بن مروان که او را عرب ابو الذباب گفتندی چه حدت تعفن و مان او بشاید  
 که چون کس را نشتی در دم ملاک گشتی چون لال مضان شدست و ثمانین را بدید مانند  
 پد بر خه لرزید و خواص خود را گفت درین ماه از مرکب سی خاتم چرا که در رمضان متولد شده  
 و در رمضان مرا شیر باز گرفته اند و هم در رمضان با منعت کرده اند اما ازین کینه غافل  
 که استاد گفته است **راغبی** تا چند ز جان ستمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی  
 آنچه از تو توان گفت همین کالبد است **یک** مریه که مباحش خندانیشی **اخرا** مستحق  
 سوال همان سال وفات یافت **میراث** را **راغب** آورده اند که عمید بش که وزیر خجای خان  
 استاد علما از زمان یعقوب سکاکی را که از تحاریر دشمنان علم معانی بیان است در مجلس  
 معلوم غریبه و تخیلات و تیرجات عجیب ستایش کرد و در آن باب چندان مبالغه نمود که  
 خان معتقد او گشت و از سخن او که مفتاح آمل از باب نجات بود و تجاوز میکرد و وی نیز سوت  
 در صحبت خجای خان با طهارا را غریبه و امور عجیب اقدام می نمود از جمله روزی خجای

در بیرون حرکات شش و نوحی از کلنگان در هر اطراف می نمود و خان بدو گفت هیچ میگو  
 ازین جانوران دوسه تا بر آوری گفت هر کدام را که خان مقرر فرمایند پس خان اثبات  
 باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی علی النور مندل خود را بر زمین کشید هر سه کلنگ مذکور معلق  
 بر مان بر زمین افتادند و این واقعه موجب از دیاد و عقاد خان گشت و من بعد در پیش او بدو  
 را نوشتی از سکاکی رویت کرده اند که میگفت کیالی در بغداد و بنا بر کدورتی که از  
 وزیر خلیفه و هشتم سه روز پیش را بستم نبوی که اصلا او و ختمی گشت و از سکاکی ظاهر  
 نمیشد و دو از نهاد خلق بغداد برآمد آخر خلیفه از روی نیاز هر چه تمامه التماس نمود که  
 تشریفاتی بکشم تا منادی میکنی که این کار سکاکی است و وزیر تو بوسه بر کون یک مرده  
 نمیزد نمی کشیم **التمس** آخر الامرا که ثواب جان تخصیص در برابر وی رسک بر دند سکاکی از  
 نبوت دریافت و علی النور بلا مرت خان شافت و سپان کرد که از روی حساب نجوم  
 چنان معلوم میشود که او باری متوجه و زرای شهابت مباد که از ان اثری با و گلیست  
 رسد لاجرم خجای عمیدش را مژول ساخت و بعد از یک سال حبس الصلاح حدت  
 ویرکاری از مهمات خجای داده بودت اما جناب آصف جاهی کینه او را در دل گرفته  
 مترقب وقت میبود و چنانکه گفته اند **دل** عشاق میازار و بجان غدر نخواهد که در او



چنان ریش بر هم نشود: **حصار** اوران وان سکاکی نخی مرغ کرد و لکری تیش که سازد سکاکی  
 ایشان همه تیش و در حرکا چغای حاضر کرد و نید خاطر خان از ان تیش گشت و هر سی  
 درول او ظاهر شد و زیر چون آنرا دریافت فی الحال آغاز سیاحت کرده گفت و در تیش که  
 وی طبع و ملک سلطنت کند و بستیری لکری چنین روی زمین را بجهت تفرقه در  
 لاجرم اندیشه خان از ان سخنان تراید پذیرفت و بقید و حبس او امر فرمود و خدمت علای  
 بواسطه اظهار دانش بعد از آنکه بناگاه سی سال پس از و بعالم تباشافت بجان بقدر  
 او را موجب ضرر شد و کمال فضائل منشاء استیصال و بقدر زمان **مثنوی** شنیدیم  
 که رو باه رکن بر بوس: **نخه** آرای باشد باین بوس: **چو** باران بود و زیاده و کرد  
 برون ناور و موی خوش از نورد: **بکجی** کند بی علف جای خویش: **نمید** کرد دست یابای  
 خویش: **همه** کس تن او پوست می پرورد: **بی** پوستی خون چو میخورد: **سر** انجام کا بد اصل  
 سویی او: **و** بال تن او شود موی او: **بذات** موی نه قصد خویش کنند: **بر** سوا لی از تن بر  
 کنند **تمشیل** در کتب تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نمود  
 دعوی پیغمبری میکرد و موجه ادان بود که دایره چند خرد و بزرگ که لا اقل قطر آنها تخمین  
 پنج کر بودی دست رقم کردی و چون بر کار بران نهادندی یکسر موی تفاوت شد

و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیدی و همه بطره رست و برابر بودی و طره را بر  
 آنکه صورت ربع مسکون را چنانچه تمامی شهرها و کوهها و صحراها و دریاها و رودها و دریا  
 ظاهر بودی مع ربع غیر مسکون در کوی که بزرگی آن برابر پهنه باشد کشیدی و غربت  
 و عجب تر از اینها هر پرانی بود که چون پوشیدی سدا و نمایان بودی و چون از تن  
 بد کردی غایب و نامید اکتی **مراد** آورده اند که اگر چه چغای از او کتای قان  
 که ولی عهد چنگیز خان شده بود این واکبر بود و قان چون او کتای متقلد و سلطنت  
 چغای در رعایت آداب کوشیدی و دقیقه از وقایع آن موعظ کنش چنانچه  
 یکبار در صحای کار میانه برادران بر سر و نذکی آن اسبان که سوار بودند بختی شد  
 و کربسته آغاز تا ختن کردند اتفاقا سب چغای گذشته بدرفت و چون نیاز  
 خود فستند چغای وقت سحر بوش آمد از ان جرأت نهایت نام گشت چنان  
 نوع استاخی خلاف توین و آداب می نمود و موی باختلال قوانین و سلطنت  
 میداشت بنابراین از یورت خود تنها سوار گشته پیش از صبح در حوالی سر پرده قان  
 نزول نمود و چون قان از ان حال آگاه گشت اگر چه عتقاد پیش از پیش رجعت و جلا  
 او داشت اما بنا بر مراعات قاعده حیاط کسی نزد او فرستاده پرسید که آیا عیب



که در وقت آغام مکمل رحمت شده اند و تصدیق کشیده شرف حضور ازانی داشته  
 پس چنانچه بطریق افتخار و کنسار عرض نمود که اگر چه این بنده با خیرت قان بحسب ظاهر  
 اما در حقیقت او را خادم و چاکریم امثال ایندکان را چه حد و یارای آن که با خیرت قان  
 که بستید تا زیم و در میدان خلافت کوی دعوی بازیم **پت** جامی سکت انجلی  
 نمی شود. او را چه حد آنکه کند با تو همدمی. درین وقت باین داعیه در کجا جهان پناه  
 آمده ام که با آنچه مستحق آن باشم از کشتن و ستن و چوب بساق زدن نسبت باین بنده  
 بتقدیم رساند تا موجب عبرت دیگران شود و بدین نوع بی ادبی قیام و اقدام نماید  
 قان از این معنی خجل گشته گفت امثال این مختصر را چه وقع آن که آغام بر زبان آورند و  
 این جزوی را چه قدر آن که بخاطر عاظر خود گذرند آخر چون وز شد چنانچه چنانچه  
 اسب بر سپل ترجان بقا آن گذرند و از آن شرمندگی بیرون آمد **طریق الشیخ**  
**گلها آداب و من بایع الیقین** گویند در زمان چنانچه خان در شهر سینه نشین و تیمار  
 شخصی ز راق شاید که آن مذموم محمود محمود بود در یکی از قوای نگار که مشهور است  
 بتاراج خروج نموده دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام بروی از حاکم  
 نمودند و بحسب اتفاق در آن و لافچی از اصحاب امرض فرزند که بدو توسل نمودند و شایسته

و این معنی نیز مستلزم ارادت ارباب غایت گشت و هر روز فوجی کلبه اصحاب ارادت او  
 در می آمدند چنانچه داروغه شهر نگار این خبر را بحسب یوای نمی تخت و تاج که در آن ایام  
 در خجندیو دانه نمود و در لباس اهل و عتقا و ظاهر ساخته نزد آن پادشاه  
 قدوم او را بشهر التماس نمود و با خود مقرر داشت که در سرتی که در آن راه است مهم او را  
 بقطع رساند و خاطر از دغدغه او باز ماند و قصار چون آن مخدول بنزدیک آن پادشاه رسید  
 یکبار نیز بجانب آن داروغه گریست و بهرید تمام کلمه نمود و گفت که اندیشه غلط از خاطر  
 بدر کن و الای و سیکه ستیاری و مددکاری خلتی هر دو دیده ات را از کاسه سر بر کن  
 آورم و چون حاکم آن را از ابا کسی اظهار کرده بود از غایت و هم و هر پس از سر خیال  
 در که شد و رقم آن تیر از صفحه خاطر خطیر محو گشت و شیخ با شوکت و اجبال تمام شهر درآمد  
 و در خانه داروغه نزول نمود و کثرت و ازدحام خواص و عوام بر تیر رسید که راه دخول  
 و خروج بر مردمان شوار کردید و چون احاد الشیخی تکف و تبرکی از خدمتش باز نمی گشتند  
 لاجرم شیخ بنا بر تسلی خاطر ایشان ساعت شب و دم بدم بالای ام بر می آمد و آب و نان  
 بران جماعت می پاشید و بهر کسی که قطره از آن آب ناپاک میرسید خوشنود باز میکرد و دید  
 داروغه و والی آنجا خواستند که فرصت با فقه کاری از پیش برند تا بر کثرت ارباب



آن معنی صورت نمیست مگر این معنی بر خاطر شیخ بر تو انداخت و نسبت دریافت  
از دور دیگر آن سر پرده آن مرد و براسی که آنجا حاضر بود سوگشته تا تل خواجه ابو حفص خت  
و بر سر آن پشته غمان کشیده بانیاد عوام الناس نعره برآوردند که شیخ یک بر تو از آن  
خانه تا تل گذر پرور نمود و خلق را قوت ماسکه ماند و یکبار روی با آنجا نهادند و شیخ  
چون شنید و نزدیک خود را در ضمیر آن طالبان ساده لاده جایگزین دیده در همان شب حکم  
باستصال متصدیان اشغال از حکام و عمال نمود و بالتفرون آن فرقه متواری شدند  
و روز دیگر خطبه با شیخ خواندند و بعضی از مشاهیر و معارف را بقتل رساندند و بسیار  
و ادوات سلطنت که از حکام آنجا بدست افتاده بود تحت تصرف شیخ درآوردند و او را  
و اجنب در محلات و اوق میدویدند و آنچه در منازل متمولان میدیدند میربودند  
و نزد شیخ میآوردند و شیخ نیز آنها را بر هواداران خود قسمت میکرد و در آن اثنا شیخ بر زبان  
راند که برای اسلحه از غیب میرسد مگر آنجا که تاجری از جانب شیراز آمد و چهار شتر بارش  
آورد و مجدداً این معنی باز بزرگوار و با اعتقاد باب فساد شد **لقد** داروغه و امر که  
از خوف بیرون فرستادند لکن آن حد و در او راهم کشیده بر سر شیخ محمود و عاقبت محمود  
آمدند و چون صفهار است کشت متمولان بنابر ملاحظه کرامات شیخ در جنگ تعللی و تاخیری داشتند

مالک تیر قضای بر عقل شیخ آمد و پناه و چنانکه هیچکس از صحاب و بران حاضر نشدند زیرا که در آن  
زمان غباری عظیم بر خاسته بود و نوعی که مردم چشم باز کردن نمیتوانستند متمولان آنرا حمل  
کرامات شیخ کرده روی از آن معرکه برافتاد و اصحاب شیخ تا راب تعاقب نموده و پ  
هزار کس را بقتل آوردند و چون مردان معتقدان از جنگ باز پرده شدند اثری از شیخ پیدا  
نیافتند و آنرا غیبت او حمل نمودند و برادرش را که کی محمد و دیگری علی نام داشت قایل  
مقام او گردانیدند و چون آن اخبار را صاحب یوای سمیع خان رسانید وی بولدوز نویا  
و چکین قوچی را با اسلحه و فور بدفع آن فتنه مأمور گردانید و بعد از دو هفته الیکتر مقرر  
بطاهر بخار رسیدند و برادران شیخ در برابرشان صف کشیدند و چون متمولان بر آن جمع  
گولان حمله آوردند و حبسکی بجای سخت کردند آخر برادران شیخ تا رابی کشتن باقیه مهت  
هزار آدم بقتل آمدند و آن فتنه از پاشت **البدایع** آورده اند که بعد از فوت چکیر خان  
بدو سال تمامی شهرادگان و خوانین و نوپسان شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمدند  
متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب وصیت چکیر خان و جمهور اغاوات در شهر سهند  
ست و عشرين و ستائیه او گسای بر سر رخانی نشاندند و لقب قان نهادند و قان خزانی  
که پیش از شرق و غرب عالم فراهم آورده بود برخوان و خوشیان بلکه بر عموم مردمان



نسبت نمود و تا چند روز متوالی جهت روح پدرش اش داد و بپشتور مقرر نمود که در  
 ایشان بود چهل و نهمین روزی بکربان زین و زور از امر گرفته و بر سببان با هواری سوار کرده  
 بجانب سر دانه خان روان ساخت که منسوب روح او باشند و ویران تنهایی یاران  
 طالی و از جدایی خیران کلاهی حاصل شود و بعد از آن توجه به نظام امور کلیات ملک گشت و در میان  
 نوایان را با سه تومان لشکر بیع سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه ارسال نمود و درین  
 ارسال لشکر یکی از امرای تابع جریغون نوایان بنام گفت که مهم جلال الدین برد  
 تو کفایت خواهد شد قضا را همان امیر در گریستان شی بر سلطان بغلت ریخت و او را  
 مستاصل گردانید **نیش** و تاریخ و صاف آمده که قیدی قان بن نجمان بن چنگیز خان  
 و شهرور سنده احدی سبعین و تمانه اراده قضای مالک چین که چنگیز خان بامید نشده  
 لاجرم بازده تومان لشکر بدارای میری یا مان نام مقرر داشت و در خین ارسال روی  
 بوی کرده گفت برو که این کار بدست تو کفایت خواهد شد و وی بعد از قطع مراحل طی  
 منازل چون ببرد آن دیار رسید و در ساحل دریای بابل نازل گردید از نوادرات اقطاع  
 چنانکه گفته اند و ما الدولة الا لثقات الحنة گشتی چند بواسطه ابتیاع علیه بدار  
 میفرستند و در روی دریا بکشد نمولان نفرموده یا مان آن کشتیها را بکشد

و از بهادران نامی شون کردانید و تخته باقیه خود از جانب جنگی توجه نمود **الفصل بدین**  
 تدبیر شهر خنبرای نام را بخیز تسخیر در آورد و فغفور که پادشاه آن ملک بود مقهور گردید اما مردم  
 قلعه سیافور که از جمله قلاع مشهور آن ملک بود و ملو از خراین و دقاین چون از آن قعه  
 آگاه گشتند خوشنشد که در صد و ممانعت و مغت آیند و محاربه و مقاتله نمایند مقدم **سپاه**  
 که پری بوجایت دشمنند و خردمند انجاعت را مانع شده چنان تفریر کرد که مردان  
 طغی از پذیرند شنیدیم که این قلعه بدست جمعی که سردار ایشان یا مان نام داشتند باشد  
 اگر نزدیک این لشکر یا مان نام باشد بخیر از امان جستن دیگر در مان دارد و چون معلوم ایشان  
 که آن شخص یا مان است بی تاقل و تعلل از قلعه پایان آمده تسلیم یا مان نمودند **در تحت** باقی  
 جمهور و موزین او کتای قان بکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندین از اوطاکرم  
 و ترجیح اهل سلام بر دیگرانم و زرافت و رحمت عام و رحمت شفقت مالا کلام نسبت بکارنام  
 از خواص و عوام متجلی بود و چون بر چار بائس سلطنت کتیه نموده بلاف بدو برادران ابوب  
 رحمت و غنایت بر جهانیاں کشاد و بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم حبت نهادند  
 بر موب کرم و ایثار و دیار و درم عبید جهان و درین بر و امتنان گردانید **فصل خاصه**  
 کرم آمد درم بر گذر قافیه بکردرم و چون از روی دفتر عطا یا و انعامات او را جمع کرد



زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود و نظم از وجودش نماید عین داشته  
 نام خودش باند در دفتر یادگار است چون خبر بشنید یادگارش بخیریه که بشیر **نیل**  
 در تاریخ کرده ز نور بهت که مجوسی در حق مستحق صد و نیا صد و کرد شبلی اورا گفت ترا  
 که ایمان نیست صدقه چه فایده دارد آن مجوسی کبریت و سوی آسمان گزیت رفته از  
 آسمان بپا و این و بیت بران نوشته بود **شور** مکافات السماحة دار خلافت  
 و آمن من مخافة يوم يؤس و ما نأثر بحجة جواد آ و لو كان الجواد من الجحش  
**ترجمه** مکافات جو اندوی بهشت است بر و زامن و خوف از بیت قبر و نوز و دش  
 و وزخ سخی را اگر چه آن کوسیرت بود کبر کونید کیاری در مجلس قان از روم و  
 عادات سلاطین در جمع و فاین خراین و اسباب و حبات سخی میکند قان  
 که ایشان نجاست از خلایع عقل دور بوده اند و از شیوه و دش مهر چه کنوز و دقایق  
 مذکور با معاون استور کیانند و در عدم تعلق به معان **شیخ سعدی** ز راند کف و  
 دنیا پرست هنوز ای برادر بسک اندرست بهر حال با کنج خویش در کنج دل و روش  
 و در زاویه خاطر خراب نمی نیم و نام باقی خریداری نموده درم و دنیا در عوض میدیم  
**بیت** ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند این خبر برتر کالباقیات اضمحالات

**نیل** در روضه الصفات گویند که وزیر از افراط انعام بهرام گور نجاست نفور شدند  
 و عوفیه بنمیش رفیع نمودند منعمون این که اساس لباس دولت خواقین هم التباس نیست  
 و چون در هم و دنیا ران روی در خطاط آورد و خزانه از خزانه یاد مید بد لاجرم قواعد  
 حشمت ارباب دولت تحمل میکرد و چنانکه امیر خسرو و **نیل** جو اندوی نباشد خبر پنجا  
 که طوفان خیزد از باران بسیار بهرام بر طهر آن ورقه نوشت که اگر مایع و لهای از او  
 بدانه انعام و حسن بدام ایشان و دنیا ریم پس چه کار کرده بشیم و بعد از ما چون دم  
 مار ایا و کند **نیل** شخصی بنوشیر و آن نوشت که مردم پا دشا را عیب میکند که در خرا  
 هیچ از حد جنبش نیست چرا که همه را ایشا میکند وی بر پشت آن نوشت که آنچه هر سال  
 خزانه جمع میشود اگر خلاف آن کرده از ایشان در نفع داریم عیب است **نیل** وانی که ختم قصه  
 نوشیر و آن چه بود روزی که پند نامه شانی تمام کرده خرم کسی که نام کوباز نام دارد  
 چون نبشش زمانه جانی تمام کرده هر چند که در باب بکارم اخلاق و محاسن آن  
 خسرو آفاق حکایات عجیب و روایات غریبه بسیار منقول است اما چون این مختصر مطلق  
 و کنجایش تطویل نیست بنابران یک دوسه حکایت دلپذیر مختصار و مختصار نموده ام  
**حکایت** گویند قان کنیوت در زمانی که از شراب شراب خوانی در غایت سرخوشی



و کارانی بود شخصی طایفه برسم این جهان و دخته کوه گویان نزد او گذریدند قان دوست  
باشن نمرود و در وجه انعام و بر خزانة حواله کرد و خازنان و بکچیان بر عزم آن که حکم در زمانستی  
نافذ شده است در ادای آن تعلق و تساهل می ورزیدند روز دیگر آن برات بر قان معروض  
فرمود که تا براتی دیگر رسید باش از برای آن شخص نوشتند و گویان اعمال از خازنان و عمل  
آنرا نیز موقوف داشتند حاصل ما بشد باش رسید و زبان حال آن بگشته بال معنون  
این مقال مترجم **بسم** شاه و وزیرای نو میسان ماند بی وجه مراد در پی خود چند دونه  
هر کسی که بهر گریست و دخته بودم یک یک بدریدند و شب و روز در آشفته می خلی شدند  
نه خدا کا چه خداوند بخشد بدعا گوی خورشید نرسانند چون مراتب تهاون و اهل  
در اینه ضمیر آن پادشاهی نظیر و جمال صورت پذیرگشت کتاب دیوان و بکچیان را که خواست  
طلب نمود و بطریق غایب خطاب کرده و فرمود که آیا در عالم خبری هست که ابدال تبرها  
و باقی باشد چه گفتنی قان گفت این غلط است چه بکنایه و آثار خیرات تا انقض  
مکونات بر صفحات کایات باقیست چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده **نظم** نیامدی جهان  
کو بماند **مکران** کرو نام نگو بماند **من** شمار از جمله دولتخواهان خود تصور میکردم اما کنون  
بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه من بوده اید چرا که در اجرای خیرات من ممانعت

اعمال میورزید و آنرا نوعی از کفایت میسر میداد باب حاجات را در ورطه انتظار و محاسنا  
می اندازید **مشغولی** تجربه کردم زهر اندیشه **نیت** کنوتر ز نیت **سیم** وزری که بر دم  
دهند **آخرازان** به که بجاکش نهند **تا یک** دو که س را از شمار بر داشتیم  
و دیگر از عبرت حاصل نخواهد شد **حکایت** گویند قان فرمود که شخصی از ارباب سوال صد شاهی  
دهند خزینه داران بجان آنکه مکر قان بر گزیت آن صد باش اطلاع ندارد و آنها را در گذر پا  
نهادند قان چون از آنجا گذشت نظرش بر این بالشها افتاده پرسید که این چیست گفت این  
و حی است که بخلان در پیش انعام فرموده اید گفت که این اندک چیست دو برابر این بگوید  
**بوستان** کرم پای دارونه و بیم و سخت **بده** که تو این باغی سخت **حکایت** آورده اند که  
ضعیفی از بغداد با مید کردم آن خسرو حاتم نهاد بفرام فرقه بر سر راه قان نشست چون قان  
نظر بر وی افتاد و بواجبی حقیقت حال او گمانی مطلق گشت گفت چه حقیقت حال خود را  
مکتبی بر فقیر گفت مکرر گفتم و الحاح نمودم زیاده از ده دیار و خود گرفت و آن وجه نقد  
نمود که از معروف مالکول چند روز زیاده آید و حال آنکه مراده دختر در خانه است که بنا عیدم  
جهان بچکس بخسکاری ایشان رغبت میکند و من بکار ایشان در مانده ام قان با بر حال او  
رحم آمد و هزار بالش را بخشید **نظم** کیت کیم که میسین بدنی زنی شهرت و تحسین **دو**



پیرا توان از ضبط آن عاجز گشت قآن بعد از اطلاع بر آن انقدر اولاد که کمال آن وقت  
 با و کرمست فرموده گرفت احتمال دارد که کسی در راه طبع باین اموال نموده قصد من کند قآن  
 ده سوار مغول نیز با و همراه کرد که ویرا بیا من رسانند آخر آن هر چرخ در آشی را بچنگ اعل  
 اسیر کردید **نظم** قیامت تو اگر کند مرد را خبر کن حریص جهان که در آن مغولان خبر فوت  
 او را بپایه سر بر اعلا آنها نمودند و فرمان قآن در جواب ایشان بر آن وجه نافذ گشت  
 که هم ایشان آن مبلغ را بفرستاد و بر دست تسلیم اولاد او نمایند و قبض وصول گرفته بدو  
 حاضر **زند مشهوری** پیش سوداگران تحت جلال نسبت چون تاج خود بر شالال کردند  
 سرمایه تاج بجهت کندی رسوای خویش شود **نکته** خود بخشیدن چیزیست بلا خط غرض  
 و مطالبه عوض که چه آن غرض و عوض ثواب جزین و ثنای جمیل باشد **قطعه** کیت کریم آنکه بهر  
 جزیت هر که می گاید از و در وجه هر چه بجز بشارت ثواب هیچ و شری دان تو نه  
 احسان و جود **منها** بیره قآن قاید و بن قاشین بر او کتای بنا بر مقتضای الولد **نکته**  
 او نیز بحسب اطوار و مکارم خلاق و آثار در میان اجناد و چکیر خان طاق بوده و شهره قآن  
 از جمله روزی دامادش یکی از کنیزکان خود میل نموده و خرقه قید و چون بر آن مطلع شد  
 موی سر او را کشیده و آغاز زناخت نموده و بر اغیرت رجولیت زحمت داده چنان

لکدی بر شکم مکتوبه خود زده که بدان کنیز بآن عورت با فرزند ی که در شکم داشته ملا  
 شده اند پدر داماد حسب الامر سرپرست و گردن بسته بدرگاه خواستار اولاد قید و  
 در باب قتل حاج و عداوت می نمودند قید و بایشان گفت آیا از کشتن این کس فایده خواهر شما میر  
 گفتندی فرمود که بر امر شیخ چنین بایده چرا اقدام نمائیم آخر بر آن مقرر شد که صبح  
 زنند و در خنجر پایشان نهاده و خوب بر هم بندند و ده نوبت هسته بروی زنند و بعد  
 چند گاه از پسران پرسید که شمار و میدارید که بیکانه بر فرشت خواهر شما تکیه کند گفتند پاد  
 بهر میدانند لاجرم قید و دختر دیگر خود را که بگرفتند و بدان جوان داد و او را بکوتی حالی  
 نزد پدرش فرستاد و با وجه خلاصت و جالب قید و مولانا زین الدین قدسی ملازم او بود  
 و این رباعی با و اسناد نموده **والله اعلم بان** اندر حق که بنده و شاه کیت محبوب  
 مقربان درگاه کیت در خواب بدم شستی را دیدم نکشت بر آورد که اند کیت  
 گویند بر عارض و زنج نوی زیاده از نه موی نبوده **منها** تیمور قآن بن حکیم بن قلیای  
 قآن ابن تولجان بن چکیر خان که شجاع حمیده و خصال سپیده در میان چکیریه منقب  
 و برگزیده بوده از آنکه در زمان اوارقاعات نقصان فاجش یافت و از غایت قحط و  
 برابای بزم علف خوردن بجز شتاب قآن بعد از استماع آن فرمود که در اسباب خانه را



شکستند و طعاری که نسبت مردم بدست می آمد بششاقی فروختند و حسب فرمان پسر  
 قلمرو او همین عمل نمودند و دیگر آنکه در نواحی خطای طبای مانند سیل مواضع و مزارع مردم  
 میل کرد و اثر آبادانی گذشته است چون حقیقت حال آن نواحی خاطر نشان قان شد ایشانرا بجم  
 عوامل و کثیری کرد و سه سال متوجهات ایشانرا بخشید و همچنین کسالی از اثر برف و  
 سرما و آب باب آنجا ضایع شد و چون کیفیت حال بوضع رسیدت تمامی آنها را  
 از خزانه بایشان رسانید و دیگر گویند که در عهدی یکی از اهل خطای با وجه غایت ثروت  
 دایم زرب را دادی و مدیونان با وجه نقصان بپایان توش بسیار رسانیدی گاه  
 غیرت الهی ظهور آمده او را با آسایش سیرق قهر و غضب بوجت **نظم** لطف حق با تو  
 مویس ما کند چو که از حد بگذرد و سو کند شیوه ناپسند آن عاصی تا خوردند چون سیم  
 قان رسید تمامی اموال بکبران و را بجم جان رسانید **و من البدایه** صاحب طبقات گوید  
 که من در شهر سنده اثنی و عشرین شمایه بنا بر مسمی متوجه قاین شدم و در آنجا صحبت قاضی  
 و حیدر الدین قوشچی که از اجله اکابر خراسان بود و از شایسته کذب هرسان رسیدم  
 گفت که چون تو لیجان بن چکنیر خان هرات را هدف سهام آفات گردانیده محاصره نمود  
 روزی بنا بر اجرای مورتغراستد و مهتاشده برچی که محاذی خیمه توی بود و میفلت

در عهد اتمام من برآمد و مردم را بکرب اتمام نمودم نگاه پای من لغزید و من  
 افتادم و از بالای باروتا خاکریز قلعیت گزید و از روی خاکریز تا درون خندق چل کرد  
 القه غلطان غلطان میشدم تا بر زمین خندق و دران روز زمان قریب پنجاه هزار من  
 بر کنار خندق ایستاده جنگ پوسته بودند یکبار اکثر آن گروه بی سگوه متوجه من شدند  
 و تیر با قصد من رقبه کمان نهاده کشاد و دادند اما حق جل و علام از جیح آن خط نگاه  
 دشت و قطعا زخمی و المی بمن **تشییل** در مطلع السعدین من نور است که چون در شهر سنده  
 اثنی و عشرین شمایه میرزا اولنگ یک در ناصیه میرزا و یار علی بن امیر کندر بن وایف  
 ترکمان غدیری تفرس کرد و او را بند نمود و قلعه نره تو فرستاده خود بدافعه اولاد  
 بایستور تخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا بابا بر بصیر استرا با دشافت دران شایه  
 یار علی از حبس قلع نره تو خلاص شده لوای مخالفت بر اوشت و با جمعی مردم با سرو با  
 متوجه تخیرات شد و هفده شبانه روز شهر را محاصره کرد و روزی مردم شهر در پر  
 دروان خوش شخصی را گرفته بسیار کت کرد و چنانچه بعضی بموت او حکم حرم نمودند و با  
 تنبیه مخالفان سیمانی بر پای او بستند و از دروان مذکور آوختند بعد از مدتی در جنبش آمد  
 او را فرود آوردند و بعد از خطه سخن در آمد گفت من مردی شیه ورم و اندیشه جنگ دارم



بعد از آن در آنکه ششصد و هزار را و دست باز داشتند پس از آن واقعه سالهای دراز در  
 حیات بود **و این** صاحب فتوحات آورده که در شهر سهند است و ثمانین و بیست و نه سال  
 میرزا حبیب الغفران امیر تیمور گورکان حاکم استرآباد امیر ولی را که از میرزای مذکور گشت یافت  
 تعاقب نموده از پی او بکوستان سهند در آمد روزی وقت طلوع صبح بود که کوچ  
 کردند و بواسطه دشواری راه و سخت کوه فلک شهباه نماز پیشین بود که بر قله آن کوه  
 پیوسته برآمدند نگاه بسیاری با سبب از آن کوه افتاد و تا پایان آن کوه جایی نداشتند  
 و از نظر مانا سپید گشت چون یک شخص احوال و نمودند او و بار گیرش هر دو سالم بودند  
 و همچو کوه سپی آفتی بریشان رسیده بود **و نظم** گرفته گیر و سمک تاسماک چو ایزد  
 باشد چه پاک **و این** در تاریخ این جزیری مذکور است که در شهر ریح الاول شمس و ثمانین  
 و در بجهایه فوجی از اعراب بنی خنجاه مشبه مقدس جابریه علی ساکنها التجه آمده اغار و  
 درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدوقه که حاکم حله بود چون این خبر شنید لشکر  
 کشید و نخت در وازمای آن مکان را مغلوب کردند و آن فرقه جابریه را در درون جابریه  
 و تیغ نیز خورنیز از نشان درین داشت و اکثر ایشان را بقتل آورد و یکی از ان اعراب چون از  
 دروب و ابواب ناپوش گشت سوان بر سر برآمد و مرکب خود را تا زمانه زد و مرکب خنجر کرد

خود را بریادخت و در خندق افتاد و وصلای بوی نکاورش چ ضرری نرسید  
 و در نیمه شیخ سنائی فرموده **نظم** لغت دیدی که مردمی نمایند آدمی زان میان برون آمد  
 بوده پیش خود مرغ و سگ و دیده باز خوش و قیف تور و داشته زیر پشیمانی فنان  
 که کهنه شست بر خدای خدا **و نظم** قاضی گوید که در آن حالت نظر توی برین افتاد و منو لار از  
 اندای من منع کرد و مرا نزد خود طلبیده گفت نیک بگریه که بوی الی رسیده یانی  
 چون معلوم کرد که از آن نوع و رطبه سالم مدبر آمده ام گشت حیرت بدندان گرفته گفت  
**بیت** در دفع خدک شتم کردش کردون بهتر رعنایات الهی سپری نیست آیا تو دیوی  
 یا پری یا نام اولع تنگری با خود داری که ازین نوع آفات محفوظ مانم من از روی ساری  
 عرضه داشتم که از اینها چه یک نیست اما چون منظور نظرمی اثر چون تو پادشاهی صاحب  
 اقبال بودم از آن سبب بمن هیچ تیب و زوال نرسید بنا بقضای نعم الناصر  
 لجوای بجا حاضر و این سخن بغایت خوش آمد و مرا رعایت کرده گفت این شخص را توبت  
 که در خدمت سلاطین باشد و بعد از فتح هرات مرا همراه خود به بلخ است چکنیر خان  
 و چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر غمت مبارک گردانیده مجلس خاص طلب شد  
 و پیوسته از سیر انبیا علیهم التعمه و الشا و اخبار سلاطین قدیم استغفار نمود تا آنکه روزی



از من پرسید که محمد یوحنا یعنی صاحب مقام محمود و معراج از ظهور من خبر داده است  
 من نیز حادثی که در باب اتراک وارد شده بعضی اورسانیدم اورانغایت خوش آمد  
 و گفت بوسطه مقام انورنی محمد یعنی سلطان محمد خوارزم شاه غریب نامی از من در میان اهل  
 عالم خواهد ماند من روی نیاز بر خاک نهاده گفتم نام کاهی باقی ماند که نسل شیر در عالم  
 باقی باشند چون چشمتنفس در عالم خواهد ماند نام چگونه باقی خواهد بود در نیوقت که  
 این کلام را با تمام رسانیدم در دست من بجائی و تیرگری بود از غایت غضب از این خبر  
 و آشفته گشت من بپای خود متیقن شدم و کلمه شهادت بر زبان آوردم **بسم الله**  
 چنان ماند قاضی بخیرش اسیر که گفت ان هذا اليوم غیر بعد از ان بمن گفت آری من  
 ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بوده **لعل** همان بر دست زیرک و  
 هوشمندند نه نیت خیره و ناپسند من میخواهم که هر جایستم سبب اغوشی محمد رسیده  
 بآب سامن من با دیگر ملاطین چه کار دارم پس روی زمین بر گردانید و من پس چرخ  
 پروان آوردم و در همان شب فرار نمودم **شیر** در قصه احوال نبی اسرائیل آورده اند که چون  
 طالوت بکشتاری حضرت داود و علی بنیاد علیه السلام بر جالوت غالب آمد و چون  
 خدمت خود را بخدمت داود و توفیق نمود حضرت نبوت شکاری روز بروز بر مراح

و معارج عزت و سروری ارتقا می نمود و عطا و کبر از نبی اسرائیل بجهت و بحیل او سعی بحیل  
 بتقدیم میرسانیدند طالوت بنا بر مقتضای مودای العاص لا یحب العاص **نظم**  
 نیز و یک اهل خود روکش است که هم شبه هم شبه را دشمن است بر در کش بر دور  
 صد و استیصال نهال اقبالش شد چون داود و علیه السلام تنفس این معنی نمود و بوجوب  
 الفیاض مالا یطاق من سنن المرسلین از وی کریمه متواری گشت و طالوت بنا بر آنکه  
 در شنیدن قوم او را در ان باب سرزنش میکردند اکثر ایشان را به تیغ سپردند از هم گذرانیدند  
 آخر الامر از سور حمل خویش پنهان شده در غایت تافت و تلف میزیست و شب و روز این  
 اندون میکردست تا آنکه روزی یکی از متواریان خود گفت که ارشاد کن مرا کی کسی خبر دهد  
 که تو بمن در حقیقت گفت حکایت تو حکایت سوسنگ است پرسید که آن چگونه بوده است  
 گفت اتفاقا امیری بوضع نزول نموده ماکاه در اول شب از خروشی شنیده اند  
 فقال بد گرفته بقل حله خروسان امر فرمود پس در وقت خواب گفت آنم که خروشان  
 با یک کند مرا پارس زیدی از نزدیکانش فریاد برداشت که یا ایها الامیر تو درین  
 خروشی گذشتی که با یک کند **تنبیه** گویند نظیر مردم با یک مکانم خروشان و کشتن آن  
 بنا بر است که چون کافه بر این زمین مودت کیورث از هیچ مکان و برای محفوظ و محروس



لاجرم اورا بجان و جان گشت می‌دشته اند و در شبی که برضعت مبتلا بوده اتفاقاً خروشی می‌کنم  
 بانک کرده و مختار آن حال آن سلطان جهان را نکال نموده بنابران مردمان بانک او را در آن  
 زمان خیال بد گرفته اند و بر کشتن او مبادرت می‌نمایند **در این اتفاق باب** و هم وی آورده که در  
 خمس عشرین و ستمایه طایر بهادر فوجی از ابطال رجال موال چنانکه در مدح ایشان است  
 فرموده **شور** چو یک توله همه دست و پا بهمچو ز قلب همه ناروا چهره شان به غم یافته  
 جای کج گنجک خم یافته ریش پران چندان زنج سبزه کجا بر دوازده وی سج بولاست  
 سیستان فرستاد و ایشان قلعه او را که بر درکن شمالی و شرقی شهر واقع شده محاصره  
 نمودند و ایام محاصره امتداد یافت و در میان مسلمانان محصور و بانی خاص روی نمود  
 بدین نوع که دلمان ایشان درو میکرد و دزدانهای جنید و در روز سیوم فوت میشدند  
 و ملک نال کتین خوارزمی که سردار آن قلعه بود شبی متقرر نمود که فردا همه جوان در دروازه  
 شمالی در کمین باشند و صبحی یک از جوانان از دروازه شرقی متوجه غزات کردند  
 و هرگاه آواز طبل از بالای دروازه برآید ایشان از عقب سپاه موال را آیند و شاید که  
 دست بر روی نمایند بنابران علی الصبح دروازه شرقی مفتوح گشت و غازیان گنجک  
 حبال اشتغال نمودند و در وقت معهود طبل نواختند کسی از گیکاه بیرون نیامد

و چون دوسه نوبت نواختند کسی بدانشد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بجانب فرستادند  
 چون بدانجا شتافت همه را مرده یافت **ع** کوسید و اوله طبل و اولی طبل حسین و هم در آن  
 عورتی را از اهل قلعه مرضی که کور شد شب سیوم دل بر مرک نهاد و او را دخترکی بود که نسبت  
 حسنت داشتی و غریزش انکاشتی باو گفت ای جان مادر بخواب که شب است و پای تر حنا  
 منجم که فردا وقت رحلت **نقده** در آن دم که دختر را خامی بست چنانچه عادت گشت بآب  
 دمان ترمیخت و بعد از خابتن دخترک را خواندند و گفت **ع** تو باری خواب خوش میکنی  
 من سپاری دارم و آن ضعیفه نمراد دل بر ملک نهاد و زبان حال بمغنون این مقال کشاد  
**نظم** مادرم خاکست و من طفلی رضع میل دارمیت با طفلان بدیع زود باشد کار رسید  
 ز اضطراب در کنار مادر اقم مت خواب و دوران شب خویشان و همسایگان را و دایم کرد  
 بدان نیت که فردا زنده خواهد ماند و شبی بروز آورد و اما چه شبی بهر حال چون شبح دید  
 از صحت در خط ظاهر دید و دزدانهای سحکام تمام پذیرفت **قطعه** شمع دل را نبود نور نیت  
 تا هست در سر تو تنای زینت از شمع کن قیاس که روشن گشت تا در سوختن ندادن و در  
 کریستن روز دیگر آموشتن و سایر مردم از حیات او تعجب نمودند و از وی پرسیدند که  
 درین دور روز چه خوردی و چه کردی و چون شرط شخص گای آوردند امری و راسی چنان



واقع شده بود و تجربه کرده داشتند که خاموشی آن و با بود و من **برای** **انسان**  
 در تاریخ منقول فرمود است که در شهر سمنه بیع و شترین و ستمایه او کتای قان لوی جهان  
 کشای بصوب ممالک خطای برافروخت و همت عالی همت بر تخریب آن ممالک گذاشت  
 و اول مرتبه برادر خود تولی را با یک خان باده هزار سوار بطریق قراولی پیش روان خست  
 و چون فرمان فرمای ممالک خطای از آن واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظام را امر خطای  
 با صد هزار کس با استقبال ایشان ارسال نمود و آن لشکر انبوه یکبار بان گروه دو چار شدند  
 و یکی ایشان را چون جلعه در میان گرفتند و خواستند که بطریق حرکت سنگار آنجا بخت را رانند  
 بنظر پادشاه خود رسانند تولی سراسیمه گشت و دست در دامن حید و قراک فرستاد  
 و دیده چنانرا طلسمه استعجال تمام با تعمال حجر لطر اشارت فرمود و در تیره سیاه بان فرمود  
 و لشکر خود را جابر رسانید که همه کلاه بارانها در سر کشند و کینکها پوشند و از سبیلان  
 فرو دنیا نید و آن عمل نتیجه آن داد که در روز سوم باران فراوان بارید و آخر روز بر باران  
 جهان سوز در گرفت چنانکه از دست برد و لشکر بر دو شدت صاعقه و سرما دست و پای  
 لشکر خطای از کار رفت و بدو هوش و سراسیمه و ارمیکشند تولی چون ضعف و من  
 دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم همچنان برف میبارید که گور که خاک فرو گرفت و غنائ

بصوب مخالفان یافت و شتر خطایان به بیع سپید ریخ از هم گشتند و بعضی دیگر سپید  
 و سگینه گشتند و لشکری چنان بجای چنین ستا شدند و چون این خبر و خشت اثر پادشاه  
 آن کشور رسید آتش عظیم برافروخت و با همین یک تدبیر آن ولایات بی نهایت  
 تسخیر پذیرفت **من** **تاریخ** **الحج** آورده اند که هم در اثنای آن سفر او کتای قان را مرضی  
 روی نمود و روز بروز آن عارضه شد و می یافت اولیای دولت کیر غایت مصطفتند  
 منجمان تنگ و حکمای ایشان با اعتقاد فاسد خود و کاسه آب بنیون فسون کردند و کانی  
 آن بود که هر که آن آب را پاشد آن مرض باو انتقال نموده عوض آن مریض فوت میشود  
 اتفاقا قاتل آن حال تولی برادر کوچک قان بود و او را از جان دوسترداشی بر سر  
 وی آمد چون او را چنان دید گفت **پت** تو خفته بجان چشم و من چنان برو با تو خفته بر  
 بالینت پس از آن روی بجانب آسمان کرده بفرغ و استهال شغالی و در مرض خود شد  
 چنانکه این نظم را بنویس آن سلمان فرمود **نظم** صد چمن ارفنا شود باد بجای چون تولی من  
 چه شود اگر شوم گشته برای چون تولی و آن کاسه آب را از کمال اخلص و اختصاص  
 گویند در همان روز قان شغایافت و تولی بر عهده جام کل فخر ایقة الموت چشید  
 و خست و چون منزل عدم کشید **کستان** شخصی شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او



بر دو بیمار بربیت **نیل** صاحب فو حات گوید که چون میرزا میرزا شاه در شهر سمنه نشین  
 و ثمانین و سبعمایه از خرابی بلده قاص از پردخت اورا عارضه صعبی دست داد و در آن  
 من و مولانا مسافر طیب بر سر بالین نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جمله اعیان  
 او بود درون آمد و در آن وقت شرتی بجهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت  
 باو دهید که در خورد او است آن مرد باو قآن شربت را گرفت و از کمال صدق  
 گفت هزار جان من فدای بکوی تو باد امید دارم که مرض تو نصیب من شود و پالنه شربت  
 فرو کشید از قصا اورا در همان ساعت تب گرفت و میرزا روز بروز روی بخت نهان  
 بالکلیه شفا یافت و سوار گردید و خواجه محمد کور بجوار حرمت حتی پوسته رخت حیات  
 بهالم بجا کشید **رباعی** عشق آن بهتر که با غمیت باشد جانها هدف تیر طاعت باشد  
 گر گشته شوم ز عشق آید بخت چه پاک باید که وجوه تو سلامت باشد **و من مآثر الطاهر**  
 آورده اند که در آن زمان او آن عنوان فرمان قآن با حاتم رسید مغولی بدارت او آمد  
 از کرک شکایت نمود که در کله ورمه او خسارت کلی کرده بود قآن او را تسلی داده گفت با  
 و حسب نیت که نمودی ترا بتو سپارم اتفاقا معادن آنحال گشتی گیری کرکی گرفته بخت  
 قآن او را آن مغول اطلب داشته فرمود آن ایکست نمودی تو که وعده کرده بودی که

منو لک کرک را گرفته و اعیان مقام خود قآن بر حال آن حیوان ترحم کرده از آنجایی  
 زار و بخیرید و آزاد ساخت و چون آن کرک آغاز دیدن و کرختن کرد سگان او را  
 در و افتادند و پارس پارس شکر کردند قآن از آنحال بریشان گشت و قتل آن بکافران  
 داد با یکی از مغریان گفت که درین ایام در خود وضعی ملاحظه میکنم و با خفیت کرده ایم  
 که اگر این کرک ازین مملکت بزرگ جان بدر برد امید هست که چند روزی در احوال  
 واقع شود اکنون یقین دانستم که مکه نام انقطاع رسته حیات و زمان تجرع ساغر  
 و ممات آخر تاریخ پنجم شهر جمادی الاخر سنه تسع و ثمانین و ستمایه موافق میلانی  
 افراط شرب شراب ازین بر خراب سو کرد **و این از اسلام** چون کیوک خان بعد از پیش  
 او کتای قآن بچار سال در شهر ریح الاخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق استیل  
 بر سر سلطنت نشست و چون مقتدر ملت غسیوی بود و در تروج آن شریعت منسوخ بذر  
 میشود و روز بروز آن معنی در دل می سمیت رنوخ می فیت و هموار علما و فاضل  
 نصاری اعزاز و اکرام مالا کلام میفرمود و در تحقیر و استخفاف اهل اسلام مبالغه تمام  
 چنانکه خاقانی فرموده **نظم** فلک کج و تراست از خط ترسا و داد و دلسل مایا کبی از  
 جمله معارف رهبانان ایشان که نزد آن خان عالیشان معتبر بود و هر وقت در باب



ارباب ایمان و ایقان قتان کرده قصد نامی اندیشید و منجبت که در پیچه اسلام  
 صانه الله عن تر اهل الطلام شستی آورد و گاه گاه بجان میگفت که کافران اهل اسلام را  
 بی تیغ پدید نیغ انتقام از هم می باید کرد و اندک آنرا با خان این سخن را بنا بر کثرت مسلمانان بی تیغ  
 نمی شنود و قبول نمینمود و آخر بجا طر شقاوت تاثر آن میشود ملعون رسید که بواسطه قطع  
 توالد و تناسل عموم اهل اسلام را خصی کرد و اندک این تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاد  
 و در آن باب بر لیغ بلوغ بعد غن هر چه تمامتر با اهتمام آن میشود مرقوم گشت و در روزی  
 که تمامی رهبانان و کشیشان و اماران و نوپیان در دیوان خان حاضر بودند آن بخت بخت  
 لعین بر لیغ مذکور را بال تعالی خان رسانید و بمسرت تمام آنرا در دست گرفته از آنجا  
 بیرون آمد باراده آنکه کسان بایران و توران از برای اجرای آن فرمان فرستاد که یکبار  
 غیرت الهی بر منصفه ظهور بر ور نمود و بمقتضای خواهی آنکه کریمه دوست نواز دشمن کداز  
 نکما قال تعالی و تقدس لا یحیی المکر اللّٰه لا یأهلک و بموجب حدیث صحیح که  
 اللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ کَلْبِکَ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ کَلْبِکَ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبًا مِنْ کَلْبِکَ  
 مخدول را پاره پاره کرد و ثانیاً چنگال در خستین آن سر حلقه ارباب نکال و سر و قدر  
 بسلاسل و اخلان ده بر و در ازین بر کند و بدور افکند و این مضمون را مولانا جامی قدس

سرهالت می سکودا و انموده اند **پت** خار هر کس که بدخواه تو دور را بکند خجری گشت  
 که جز در جگر او نخلید **دست** ای قوت که پادشاه قوم آنیور و کافری بنایت غیور بود و در  
 مسکوقا آن بن تولیمان در حق مسلمانان غدیری و قصدی اندیشید منجبت که ایشان را در حین  
 انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعیان اسلام ظهور رسیده یکی از مردم او مسلمان شد و قاتل  
 از اندیشه آن ستم پیشه آگاه گردانید قاتل جمعی را بر سر او فرستاد و او را گرفتند و هم در وقت  
 نماز جمعه بر سوابی و خواری تمام بکشتند **بستان** شرابش هم در سرش نشود چو گرم  
 که با خانه کمر شود **دین** **پند** آورده اند که مسکوقا آن چون بعد از کیوک خان بکمال  
 بسی با تو سپر چوچی که مقدم آن دو دمان بود و فصل ریح در آخر شهر ریح الاول سنه  
 ثمان و اربعین و ستمایه موافق مکتوز نیل در صحای قزاقوم بر سر سلطنت نشست لاجرم برادر  
 قلیا و ملاکو را بنوم کشورستانی شرق و غرب عالم فرستاد و قلیا بصوب خطای شتافت  
 و آن ممالک را بواجبی در تحت ضبط آورد و قاتل مذکور در اوایل سنه سبع و ستمایه  
 وفات یافت و چون قلیا از یورش برکاتش مرعوبت نمود در شهر سنه ثمان و خمین  
 و ستمایه مطابق سچان نیل در شهر خان بالغ بر سر سلطنت نشست و وزارت خود را  
 بچهار شخص مختلف الملک که از انجمله یکی امیر احمد بناکتی و دیگر کاوه جان خطایی بجهت نویس



اما امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت کوی سابق از اقران ر بوده بر وجهی  
 در مرتبه رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محمود و الکاف گشت وزیر خطای را نایب بعضی حد و کار  
 سینه پرکنیه او شعله زد و **شور جان** جاسد ز رنج و غم فرمود و **وزیر علم** اسوده خاطر نمود  
 و ایما از طبیعت فاسد **بر خدا** معترض **جاسد** در حین که قآن در یایلاق بود امیر احمد  
 و وزیر خطای را برای فیصل بعضی مهمات بشهر فرستاد و امیر احمد زمام مهمات را بقصد  
 اقتدار خود در آورد و وزیر خطای التفات نکرد و این معنی ضمیمه که در دست سابقه شد  
 و در بار امیر احمد قصدی نداشتید و عذری بخاطر رسانید چون خدمت اصلی از آن خفایا  
 مستور گردید لاجرم بسپیل استیصال متوجه اردوی قآن شد و وزیر خطای از آن کار  
 خبردار شده از دنبال او شافت و او را در اثنای راه یافت و خوبت که او را  
 بکرو و فیه بمقتضای القود احمد باز کرد و اندوخته وزیر کول شد خطای خطایش  
 خواه و ناخواه در صد و شصت او درآمد و دست و رخانش زدا اتفاقا مقارن آن حال  
 فوجی سپاه از نزدیکیان قآن دوچار شدند امیر احمد بایشان تسلی و انجاعت  
 او را از دست آن مریه بر خلاص ساخت و خواجه چون بلبازت قآن رسید صورتی را  
 بروی مرغوب نگرانها رسانید قآن بر حال او شفقت نمود و بقتل وزیر خطای امر نمود

خطای بعضی را در یاقه قرار نمود و یکی از حصون حصین با چن پناه برد و بابران قآن خبری  
 از سپاه و او را ان تسخیر آن قلعه روان کرد و خطای با میر سرداران لشکر سپاه فرستاد  
 که مرا چندان کنایه است که قآن را از آن نتوان گذرانید **پست** نمود با تلک اگر خود جانی  
 کردم طریق عفو چرسته شد درین معنی اگر از بدکان پادشاه جهان پناه از بهرین  
 امان نامه حاصل کنید تعهد مینمایم که این قلعه را که کند تسخیر شهریاران جهان بکنگره آن رسید  
 بتصرف کماشکان درگاه فلک شهباه در آورم آن امیر نیز این کلام مست فرجام  
 فوری دهنده و فتحی شمرده در ساعت عریفیه نوشته معروض پادشاه سریر اعلی کرد و پادشاه  
 خبر فرحت اثر نزد قآن مقهرن باستحسان گشت و امان نامه بسبب اطمینان جهان او ارسال  
 نمود و وزیر پند ویرجس بدیر آن حصین از اغیار پدخته کرد و بتصرف فرستاد  
 قآن در آورد و خود متوجه پادشاه سلطنت مصیر شد و بیکو خدمتی او درجه قبول یافته  
 ملحوظ نظر تربیت اثر کرد و دید باز مقصدی امر وزارت گشت بعد از نه سال نوبتی دیگر قآن  
 او را با اتفاق امیر احمد از یایلاق بشهر فرستاد و ظاهراً عرضش این بوده باشد که **تکلمه**  
**شعری** دو چشم بس درینیه هم قلم نباید فرستاد یکی بهم چه دانی اگر دوست گرد  
 یار کی درو باشد کی پرده دار باز درین مرتبه عرق حید آن سر و فرود فی جیدها



حبل من مد بکوت در آمد و متر صد وقت میبود اما الحسود لایسود **نکته** خود  
 پوسته در پنج است و با پروردگار خویش ستیزه **نکته** هر که به چهره دنت از خیریت  
 هر که دنت که آفریدگار در آفرینش تقصیر کرده است از عیب برست و هر که دنت که نعم  
 و قیمت میل کرده است از حسد برست و هر که دنت که خالی او را از چه آفریده است از  
 کبر برست و این مضمون را عبدی نظم کرده **نکته** به چهره از سه چیز توان است: ای که داری  
 ضمیر منیده: اول از عیب آن ربه که یقین: و اندامین فردل نشینند: که زرقه در پیش  
 خلق هیچ تقصیر از آفریننده: از حسد آن ربه که قاسم را: و انداز میل دل چسبند  
 و اگر دنت که چه مخلوق است: نبود کبر را که زمینند: اتفاقا بهم دران ایام شخصی از  
 شتیا و سپید شد و جمعی کثیر از ارباب غوغایت بکلفه ارادت او در آمدند و وزیر خطائی  
 بنا بر موجب الجنس الی الجنس تمیل چنانکه مولانا جامی آورده **نظم** هر که پنی ز قهق  
 کامل نیست الا بجنس خود مایل با او از در اخلاص و عتقاد در آمد و در باب انما می  
 از دست او طلعه و هر دو ناپاک با یک غذا با اتفاق ملازمان و مریدان بسیار در حق  
 گوهری که بر سمیت او رود بود در کمر غدر و مکر نشیند و در شهر آواز انداخته که قاتل  
 وفات یافته و شاه زاده کهیم چم بنابر تهمیه سبب سلطنت شهر می آید و وزیر صافی ضمیر

بی تا دیر از ارباب آورده و مرتبه مرتبه ملازمان خود را جهت تحقیق خبر که شاهزاده کی شهر در می  
 برآه آورد و میخواستند و خطایان که بر سر راه بودند ایشان را بادی بخبران روان کردند  
 تا آنکه خبر شد خبرش باز نیامد: تا آنکه در آشنای آن شبی وزیر خطائی بکستور سلطان  
 مخفی نشسته بود و شمع و شعل مش مش او میزد و جمعی بیشتر شهر در آمده خبر رسانیدند  
 که اینک شاهزاده رسید امیر احمد پچان بر جناح استقبال پای برکاب زوال را آورد و  
 فحوائی که می کرد اذاجاء اجلهم لا یتاخر و ن ساعه ولا یتقدمون اصل او  
 آنقدر مهلت نداد که بقیه ملازمانش فراهم آیند و در رکابش باشند: صید را چون اصل  
 سومی سیاه و زرد: بد آنجا رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمانش  
 که از عقب او می شتافتند چون این مضمون را دریافتند بران گروه مکره بی سکوته تیر باران  
 و آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکند **نظم** خار که دارد بر زبان شیر: هم بکشد  
 بیشتر **من باب التوقیر** آورده اند که هلاک کوهان در سنه ثلث و خمین و شمایه موافق کوی  
 بایران در آمد و از کنار آب چگون تا اقصای بلاد روم بجز ضبط در آورد و ملاحظه نماید  
 در سنه اربع و خمین و شمایه متاصل و نابود گردانید و در کردستان و بغداد و قسطنطنیه  
 امر فرمود و بروایت امام یافعی مستعصم عباسی را با اولادش هزار هزار و شصت هزار



اومی در بغداد و توابع آن بیست و پیداد بر باد و مدت نه سال از قبل برادرش ملک  
 قآن پادشاه ایران نمود اما همچنان عنوان نشان باسم قآن بود و تحت تنسقات خارج  
 از خیر عقل که در بغداد از سرکار مستعصم و امالی بغداد و دیگر بلاد بدست آورده بود پس  
 پیشکش نزد قآن فرستاد و گویند در خزانه بغداد حوضی پنج کردیج که ملک از شهرهای  
 سیصد مثقالی بچک و افتاد چنانکه مولانا جامی علیه الرحمه در توفیق آن فرموده **نظم**  
 ز تو آن صفهان صفوار فاقه درخشان روی شان چون برق لامع : سرور انکیز دلهای  
 پریشان : **تسراتنا** طرب در شان ایشان : اهل تواریخ آورده اند که بعد از فتح بغداد  
 و عراق کردگشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم بلاد کرمان و  
 بدرالدین لؤلؤی والی موصل و حدود آن که سنش نبود و شش سالگی رسیده بود و پیشتر  
 پنجاه سال در حکومت گذر نهیده بخدمت آن پادشاه با استحقاق شتافتند و بدرالدین  
 لؤلؤی در سنه تسع و خمین و ستائیه وفات یافت و خان پیشش ملک صالح را ترتیب کرد  
 و دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در آورد و مناصب پدرش را بدو تفویض نمود  
 اما بعد از چندگاه توبه می بخود راه داد و سلطان مصر و شام بندق دار نام پناه برد  
 بلکه کوخان از آن سبب شرفست و سداغون نوین و ملک صدرالدین را باد و توابع آن

بر سر او فرستاد و ملک صالح از بندق دار استعانت نمود و لاجرم حلب را پسندید  
 لشکری بهرامداد او بخارا آمدند و قبل از وصول دو کلمه نوشته بر بال کبوتری تسبیح  
 موصل پرور دادند مضمون اینکه در فلان روز بان حدود میرسیم خاطر جمع و آسوده  
 دارید آن کبوتر هوا گرفت و چون تاسیسات فلکی در اردوی مغول نزول نموده بر  
 منجوق توق مغلی با و از منجیق سنگ عماره نشست علی ای حال کبوتر را گرفتند و از آن  
 آگاه شدند و همان نامه را باز بر بال آن کبوتر بستند و بر ما کردند چون کبوتر بان  
 رسید و ملک صالح آن نامه را دید از آن خبر سرور کردید و متر صدقت میبود و در  
 حشری از بهادران جوخه را تا رجا بن راه بخار رفتند و سر راه بر سپاه شام کرم کردند  
 و دوازده روز کار ایشان بر آوردند و در حین مر حبت بلباس شامیان ملتکشت در روز  
 معن و از راه متفرخ خود را با اهل قلعه نمودند اما لی حصار بکمان آنکه انصار و اغوا باشند  
 با استقبال شتافتند و عساکر فیروزیه تا شرمغول آنجا بخت را احاطه کردند و معدودی چند  
 از آن رختخیز سپاهی که بر یصد محنت خود را قبله رسانیدند و جان از آن مهلکه رمانیدند  
 و از آن واقعه ناگهان بگشت تمام و خود را لا کلام کمال مکان آن مکان راه یافت  
 و بعد از آن در اندک زمان آن قلعه بگرفت و ملک صالح را زنده گرفته و بدرگاه ملک کوخان



حاضر کردند و در موضع خطاب و عتاب آوردند و موصول سید و آورد اخبار فتح موصول لاجرم  
 قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در و شب خام گرفته در آفتاب انداخت و آن دنیا  
 متعفن گشته گریه داران متولد شدند و بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل عذاب جهان الیم  
 جان تسلیم کرد **سپهسالار** طمع کرده بودم که کرمان خورم که ماکه بخوردند کرمان سرم نکونید  
 اما کوخان فضیلت دوست و حکیم شرب بوده بنا برین در تعظیم و توفیر آن تحریری بطریق  
 خواجه نصیر علیه الرحمه کوشیدی و دقیقه از دقائق کریم او فرو نگذاشتی تو هم در آن اوان  
 مراغه باستقواب آن حکیم رصده شده و ریج خانی رقم کردید آخر کار در او آخر شهر ریح  
 سه شنبه شستن و شستنی مطابق لوی بل در مراغه کوب عمرش بدرجه سقوط رسید و  
 پای سورا و رونق تدفون کردید و بطریق که رسم و تون مغلان بود برای و سردایه برب  
 نمودند و سریری در آن سردایه وضع کردند و ملاکوخارا بر روی آن تخت خوابانیدند و چند  
 دختر بر پی بکری با حلی و زیور بآن سردایه در آوردند و سرانرا مضبوط بستند و از نظر اغیار مخفی  
 دستور کردند و این شویه شوم آن ظالمان تا زمان سلطان غازان در میان ایشان  
 مرغی و سلوک بود و تاریخ فوت او را چنین نظم کرده اند **قطعه** چو ملاکوز مراغه بزمستان کشید  
 کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر سال پیش شد و شفت و شب کشید که شب بیست دوم

بزرگ مع الآخر **مجلس پنج** صاحب طبقات گفته که من در شش شان اربعین و ستمایه از خراسان  
 برسم تجارت بجانب هندوستان میرفتم اتفاقاً در آن قافله با خواجه مقبول القول متعمداً  
 المعروف خواجه رشید الدین حکیم نجی رفیق شدم تا ملتان با و همراه بودم و در اشای  
 قطع منازل و طی مراحل گاه گاه از نوادر و قایع که مشاهده نموده بوده و از غریب  
 سوانح که استماع نموده سوال کرده میشد و بزبان التماس میگویند **قطعه** زبان فصاحت چو  
 بگوی حدیثی که گویم از آن منتهی سخن کان بود یا دکار از حکیم خردمند را از زر و سیم  
 خواجه مذکور نقل کرده **والعهد علیک** که گوئی از ترند در فقرات منول است کی از نوینان  
 بسیری افتاده بوده و آن منول چون آثار شد و قابلیت در و دیده در بند تر نشاند  
 و چون سخن تمیز رسیده زمام کل اختیار سرکار خود را بکف اقتدار او نهاده و بروحی او را  
 مستقل گردانیده که محو و امثال او ان شده بروحی برده اند و نهال عداوت  
 مسلمان فقیر را در زمین ضمیر خود می پرورده اند و مقرب و مقرر صدقت و فرصت میوه  
 نا انکه بچین مذکور وفات یافت بدستور که رسم و این ایشان است سردایه جهت آن  
 منول مرتب داشتند و بواسطه اینی که در آن میخاک هولناک مونس و جلیس او باشد اندیشه  
 برکات شد قاصدان جان آن ناتوان گفتند چون این جوان در زمان زندگی در بندگی او بود



و رفیق و رفیق بهتر از دوست مناسب چنان نماید که بدستور سابق در کورنیر وطنیه رفاعت  
و خدمت بجای آورد و خودانی که سالها تکمیل گشته و در زمین سینه خود میکاشند و همواره  
افشا و اعدام او بر صفحه ضمیر می کشند بدین رای همه استان گشته و آن جوان پستمند را  
بر آن امر صعب مکلف گردانیدند و آن چنان بکام غلبی بر آورد و از راه غرور و خطر  
قدم بپیش نهاد و در آن مملکت نهاد و سران سر دایه را مسدود گردانیدند و آن درویش  
مستمند را در آن گشای حریت نه یاری بخود نه عکساری و نه راهی و پناه هیچ کس نداشت  
پس ای نیاز برگاه بی نیاز آورد و دست دعا بجانب حق تعالی برداشت و در پناه غیر و  
إلی الله کرخت و چنان جا و امید در من لطف جاوید آویخت کما قال تعالی و قدس  
قل من یجیحکم من ظلمات البر والبحر ندعونه نصر عا و خفیة الایة ما کاه  
با مرآه گوشه آن سر دایه بشو شد و دو شخص مهم با غم و دایه تشرین ظاهر گشتند و بر آن کاغذ  
حمله نموده نمودار بر و فرو و آوردند چنانکه از آن شراره بقدر سر سوزن بر روی آن مکن  
گرفتارین سید و بهشت و یکی از آن دو کس گفت در اینجا مسلمانان نمایند آن دیکری رو بود  
آورده گفت تو کیستی آن جوان گفت من مسلمان فقیرم و بچند کاغذ آن اسیرم یکی از ایشان  
بر گوشه آن سر دایه زد و سوراخی ظاهر شد چنانچه باسانی بیرون می توانست رفتن و نشان

بخارج نمود و یار آنجا سر سیمه دار خود را بیرون انداخت و خوشین را در صحرای تریخت  
و حال آنکه از آنجا تا تریخته چهار ماهه راه بود **و نظم** کار کرد شوارا اگر آسان بود  
جملگی کیان بود **و** خواجه را وی گفت که من آن جوان را در تریخته دیدم و سر گذشت مذکور  
پس وسطه از او شنیدم و منو از آن شران بر رخسان آن چنان باقی مانده گاه گاه  
تراوشی میکند و اکنون بر سر ملاک و سبب آنجاست **قطعه** کرت مال و ملاک بسیار است  
میرج ای جوانمزد شیار دل **بک** گزیده زندگی شاد و باش **بک** که آخر نه مانده در زیر **بک**  
از خواجه عبدالقادر انصاری قدس سره منقول است که محمد کوفه گفت که پیش ازین بدو سال  
سبکبگین بر سلطان محمود غزنوی بهرات آمد یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری گاه  
خرید و بهای دلخواه با و داد و ویران بوخت و گفت هر گاه گاه می آوری بسوی ما و آن  
روستایی را پدری بود بنایت بر آن لشکری نزد وی آمد و با او آغاز دوستی کرد اتفاقا  
روز عرفه عید قربان بود بر روستایی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان در  
موقف عرفات ایستاده اند و حج میکنند کاشکی ما نیز آنجا می بودیم آن جوان لشکری را گفت  
میخواهی که ترا آنجا ببرم اما بشرط آنکه یکسوی کوفی بر گفتم شرط کردم که آنرا یکسوی گویم آن جوان  
سپاهی آنروز او را بوفات برد و باز آورد بر روستایی با وی گفت عجب دارم ترا



با چنین حال در میان لکریان می بینم **پس** درین آیدم با چنین مایه که نیم برادر  
 چنان پائیه آن لکری گفت اگر چون منی درین لکری نباشد که چون مثل تو ضعیفی یا بخوری  
 باید و داد خواهد که در وی کرد و داد وی بتابد و اگر در زمان غارت بی رحمان برنی  
 جوان جمله رسند ویرا از دست ایشان که رماند و بماند **و من ماز الفاض**  
 خواجه نصیرالدین محمد بن احمد بن طوسی که از غایت شهرت و عظم شأن احتیاج تعریف و  
 سپان ندارد و **قطعه** چنان گرفت چهار اظهور تصنیفش که آفتاب بجز بوقت ظهور  
 و قایق سخن او خفیت همچو سها و لیک کشته چون خورشید در جهان مشهور و فریادش در  
 کشف معضلات بود چنانکه نغمه او و دور او ای زبور و او در اصل از چهره رود و ساو  
 اما چون مولد و منشاش طوس بوده بطوسی شهرت یافته و در تاریخی که ازین قطعه ستفا  
 میکرد و به عالم آخرت شتافته **نصیر** و دین پادشاه کشف فضل یکانه که چو او مادر  
 زمانه تراود **بسال** ششصد و هفتاد و دو و بدی که بر روز هفتم اندر گذشت در بغداد  
 در جامع التواریخ مذکور است که بنابر وصیت خواجه خواستند که او را در جوار مشهد کافیه بود  
 سازند اما گاه سر و آیه مرتب فرین بکاشی ظاهر شد و چون بیک شخص نمودند چنان معلوم  
 که ناصر عباسی جهت نوحه مرتب ساخته بوده اما نصیب نشده و در رصافه مدفون گردیده

علامه مذکور با سپاسی در گاه ملک شتابه ال عبا کشت نمابود و اندام خوب و کلهم  
 با سبطه راعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفقیان مدفون گردید و از جمله اتفاقات  
 آنکه سر و آیه مذکور در تاریخ شنبه یازدهم جمادی الاولی شنبه و تسعین و خستایه با تمام رسد  
 و در همان روز وقت طلوع آفتاب بطالع حوت خواجه نصیر خست ولادت به عالم شهادت  
 کشیده و مدته عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از تسلیح  
 طبع و قافیه آن استاد است **رباعی** موهوبی و احدا اول باشد باقی همه موهوم و  
 مجتبی باشد هر چه جز او که آید اندر نظرت نقش و مین چشم احوال باشد و ایر  
 این شکل که مشتمل بر سبب کثیر در رساله کشف الغایه از افادات آن فیلیف جهانمط  
 چنانچه مجموع چهار صد و نود و هفت هزار و شصت و چهار احتمال است کما اشار الیه و  
 قال انظر الى هذا الشكل الصغير كيف استلزمت جميع هذه الشئ ذلك  
 نقدیر العبد العظیم **در این اوقات** چون بعد از ملاکوخان آقا خان که ولد شد  
 در روز جمعه سیزدهم رمضان سنه ست و ستین و خستایه در چهار ماه در حدود قوامان بکر  
 خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال بود و نیز بر سلطنتش ملال که پادشاه شت قیاس  
 بر کابین جوچی بن حکیم خان قصد تخریکش بر مرکب غم نشست و بوقای نام که مقدم







روز و راه آورد و از جاسوس خیال و یک صبا و شمال سرعت سیر و استیصال تهاجم  
 و چون برق طاف و یک عاصف بول صاحب و صاف و ظفر نامه در عرض چهار شبانه روز  
 خود را بکوالی چون رسانیده از آب گذشت هر چند سندان مکان عادی در قطع مراحل بود  
 راجل است و برق احتمال در طی سهول و جمال این محال محال بجز با ایل انچه می تواند **بخت**  
 صاحب نزه القلوب از تحفه العزیز و آثار الباقیه نقل کرده که مالک قاتب شکند که در  
 قدیم آنرا سنجاب کفشدی از بهرامیر نوح بن منصور که از بنابر پادشاه سماعیل سامانی بود  
 هدیه فرستاد که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو پر داشت که بدان طیران  
 نمودی و در نیت که دو آب جناب وزارت تاب از نسل آن سب پادشاه سنجاب بجه باشد  
 و مولانا مالکی این منثور را گفته است **بخت** سمند کرم زردین بغل او خورشید اماند که از مشرق به غرب  
 بکشت در میان آمد **القصر** روز دیگر چون خبر توجیه براق خان بصوب خراسان عرض خان  
 کردید یکی از ارکان دولت بفرض خان رسانید که مسعود بن محمود و یوای جاسوس بجه رسول بنابر  
 خان ایچان قهر سرعت از عقب او روان ساخت و لیکن هیچکس او را دریافت **میان** **مکان**  
 گویند چون براق یورش خراسان و عراق نموده از چون گذشت از بنابر ایچان  
 نیز با لشکر بزرگان مدافع او متوجه گشت و در حوالی هرات سه کس از او ردوی براق خان

جاسوسی و خبر گرفتن آمده بودند دست لشکریان ایچان افغان و اندوایش از ابرستوها بنده  
 نمودند و بعد از تحقیق احوال مخالفان بخاطر خان بدیری رسید و در انجا صحبت بنا بر حسب  
 تعلیم وی مغولی که گویا از کر در راه رسیده از دربار گاه و را آوردند و آن مغول بجه  
 که جمعی کثیر از مخالفان از در بند شیروان بر سر او زد و او را و رو ق امر او نوپسان بخت بند  
 آنها را به بنیابر و در استماع این حکایت اضطراب تمام در خان لشکریان افغان و انکار کوچ  
 کردند و حسب الایما را ایچان و نوجا سوس را کردن زدند و یکی را که زیانیدند و انچه  
 باستجبال تمام خود را نزد براق خان رسانید و او را با ایصال این خبر متوجه خوشحال کردند و براق  
 خان نادان این روایت را در پاسخ رساله فتوحات دانسته بنا بر مقتضای فی التاخیر افغان  
 چنانکه گفته اند **که** آفتهاست در تاخیر و طالب زیان دارد **بر** جناب عسرت و تعجیل توجیه  
 او ردوی آن پادشاه مدبر مجمل کردید و ازین کلام غافل بود که بزرگان در گفته اند **بخت**  
 ترسم ز سی کجای ایچان **کین** که تو میروی تبر گستانست **و** چون بنبری که از انجا  
 کوچ کرده بودند رسیدند جناب و حساب خمیه و حرگاه که از شاه و سپاه بر جانی نه  
 بود متصرف در آورده از عقب ایشان روان شدند چون بقدر مسافتی طی شد یکبار  
 سوادشکو و کثرت خشر ظفر بیکر ایچان خان و جولان کردن و او را سپاه ایشان براق خان



درآمد و دانستند که آن فرار از روی تدبیر و استیلا بوده و آن کریم حقیقه عین با فو و سیر  
 حاصل دردی بجهت شانه نشین و ستیای موافق لوی بل در موضع آب سیاه و قریه سکوا  
 هرات تعارب فستین دست داد و بیا و حمله مبارزان آتش محاربه نیز گشت و در خلال انجبال  
 فرخا دل نام بهادری که سپاه برافیان بود بر خیم تیرگی از دلاوران لشکر انجبال  
 بقا شتافت و جلایربای که از صنادید امرای برافیان بود بهیبت سطوت تمام  
 بغیرم مقام خود را بر قول لشکر خان بزد و نزدیک بود که پای شتاب و قرار آقا از  
 جاور و آخر به نیروی شجاعت سنای بهادر آید که قرب نود سال خاک موکه را بر خیم  
 بسته بود در حالی هولناک چنان از لب فرو داده برگریخت و هکذا را بر پیکار می  
 نموده غالب آمد **پت** فلک مشام کسی خوش کند بوی مراد که خاک موکه باشد غیر  
 غیر او گویند از دلیری و دلداری سنای جانی تان در ابدان بهادران آید که از  
 غایت دشت آن واقعه می مانده بود و در آمد چنانکه یکی از شوالیان ایمانی نموده **پت**  
 حمله عشق ترا تا ب من آوردم و بس **پت** همچو در جنگ براق از همه میران سنای **پت**  
 بهمین یک جرئت سر راه بر جلایربای که از هفت لشکر قول تا چهار و ستمک رفته بود  
 گرفته او را از پای در آورد و دزد و کجدهای متوالی و مترادف براق خان را منهرم کردند

و برق آثار و خرمین عمارا عوان انصار او پیش زدند و بهر محنت براق خود را از آن  
 موکه بدر آمد خست و تا بخار اعنان باز کشید **پت** گویند آقا خان در او آخر بنا  
 بر سعایت محمد الملک یزدی که از جمله ملکه صاحب دیوان مجازوی ریخته و برادرش **پت**  
 عطا ملک را که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و ازین یکم زکسار و او ان کمال **پت**  
 دیوان راه یافت روزی خان او را با محمد الملک بدیوان طلبید و در وقت نشین صاحب **پت**  
 دیوان را یک قدم پس نشاند و از وی سوالات میکرد و صاحب بهر والی را جوابی  
 بمقتضای حال میداد و آخر صاحب بواسطه رفع خجالت برخاست و پادشاه را گاه داشت  
 خانستان چون آن عمل گزار یافت در مرتبه چهارم کاسه را گرفت اما در عرض قدری کاسه  
 گوشت خوک بر کار و برداشته بدو حواله نمود صاحب غرض خانرا دانسته در دم از بسند  
 و بهر تعظیم سر فرود آورد و آن لقمه را خاشیده فرو برد و بعد از آنکه خواجه بیرون رفت  
 خان بجا فران گفت این تا چیک بنایت مشهودست با آنکه چند مرتبه ایام او را در کرم  
 از آن متقاعد گشت و بدستور کاسه دشت و چون گوشت خوک که در ملت ایشان **پت**  
 با حواله کردم و در کرم که اگر در کرمی بخود قرار داده بودم که همان کار و شمش زخم  
 و کما و هم بیرون آورم و بعد از آن خان روزی از صاحب پرسید که محمد الملک مبلغی



بر تو تمر میکنند و تعلق و تصرف را باز می نمایند و الواقع کیفیت دارد و چه میگوئی صاحب  
 چون دست را مقتضی انکار و طلب بنده و شهود ندید قبول تلقی نموده گفت بدتر است که  
 مانند کان بدولت خیرت خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم و آنچه جمع کرده اند  
 بودیم بعضی صرف ضروریات ملک شد و بعضی را تصدقات فوق مبارک همایون ایثار  
 کردیم و امروز از صامت و مناطق و عقار و منقول آنچه در تصرف این زندگانت چهار  
 پرتو مراحم المانی است و جمله تعلق بدیوان اعلی دارد بلکه بعد از اینها سر و جان ما نیز ظیف  
 زندگان درگاه عالم پناه است و چون صاحب میدان سخن گشاده بود و لاجرم هیچ تقصیر نمود  
 و فقره چند بروقت دلخواه پادشاه معروض داشت مجدداً خان و رانخواست و شمول  
 پذیرغ ساخت و صاحب دیوان در همان خان باطوی داد و بروایت بعضی در اثنای جشن  
 کلاغی بر دیوار باغی در برابر پادشاه با یکی چند کرد و بر پرید و همان زمان خان را غشی  
 روی نمود و طایر خوش از قفس بدن در پرواز آمد و یکی از شورادران واقعه تاریخی گفته **قطعه**  
 چو پست روز برآمد ز شهر ذی الحجه زو و چرخ که بر بس نمیکند انعام چهارشنبه هنگام ظهر  
 در همان **بسا** ششصد و ششاد در گذشت **آقای من** **بایع القایع** گویند از جمله معاصران  
 آیتا خان بلکه از عظاما معاندان آن خاندان بنیق دار و الی مصر و عربستان و غیره

تهور و پروری استعمار تمام دشت از جمله چون داعیه تسخیر ممالک روم نمودن بهایبدان  
 بوم شتافت و از روی بصیرت و حیرت مدخل و مخارج و امانی و عساکر آنجا را ملاحظه نمود  
 و بنا بر تصدیق آنحال انکسری خود را در و کان طباخی مرعون ساخت و بعد از مر حبت دی منخی  
 مسرع ادانی و اقامی شد و باقیانته از ان جرأت انها نمودند و نواب خان بعد تحقیق  
 آن بجایت حساب گرفتند و بنیق دار با لکری از خیر شمار خارج بجانب روم شتافت  
 و بعضی امرای مغول را که شمال داد و خان بوزم مقام بدان ملا و نهضت نمود و معین الدین  
 کاشی را که سالهای دراز در اینجا حکومت گذرانیده بود بجان خیانتی بر بیع حیثتش را  
 بال تعالی ممت رسانید و از اینجا عیان محبت منصرف گردانید و در حین انصراف فوجی  
 از امرار را برای تسخیر سره روان کرد و ایشان آن قلعه را محاصره نموده کار بر امانی آنجا تنگ آمد  
 مردم قلعه مصحوب کسوت رفته از شدت احوال خود نوشته به بنیق دار و انها نمودند و وی  
 در جواب ایشان نوشت که در روز هفتم این تاریخ منظر موبک همایون با بشید و بعد از آن  
 امر نمود که دوازده هزار سوار استعداد کارزار متوجه آن دیار گردند و خود با هفت غلام  
 بر سببان بام نشسته بر سپیل استعجال تدارک آن حال قیام نمود و گویند از مصر که محل اقامت  
 تا قلعه سره در دست و هفت مرحله سبب بام سته بودند اما وی در چهار شبانه روز طی آن



مسافت نمود و در روز پنجم با دوست سوار که از لشکر حماد و پسته بودند بر سر یکی از  
 فرات و اطله بود برآمده نغمه کشید و راتی نصب کرده انانی قلعه را که از شدت عسرت شکایت  
 به نهایت کرده اند از قدم خود آگاه ساخت و گمان چهار که در آن گمانی حیرت بهلاک و  
 یار خود متیقن شده بودند از مشاهده آن رایت بسیار نمودند و تهازه شادمانه زدند و  
 چون آنحال را مشاهده کردند اگر چه نمیدانستند که چه واقع است اما مژده خاطر گشتند و در غده  
 افتادند تا که بعد از شش روز عساکر حضرت آثار مصر و شام با استعداد تمام از گرد راه دور  
 رسیدند و در کنار آب فرات صف کشیدند و چون عبور بی گشتی متعذر نبودند و بدق دار نمودند  
 یکصد فوجی و پنج هزار شتر را گشته در آب انداختند و لشکر از زبان تمام مردم که گذر کردند  
**تمش** عمرو بن لیس را در اکثر توپها چند هزار انبار خالص بهشتین جهان همه همراه خود  
 و چکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا که کیست بر سر یکی از مخالفان العار کرده بود  
 در آنشای راه برودی رسیدند که عبور از آن متعذر نبود و علی الفور عمرو بن لیس فرمود که  
 آن انبیاها را پرازی که ساختند و در آب انداختند چنانکه از آب بالا آمد و خاک بسیار  
 بر آن بخشد و باسانی در زمان عبور نمودند **الفصل** از ملاحظه آنحال پایی لشکر منول از جانب  
 و بی آنکه دست بردی نمایند فرار برقرار گشتند و اهل حصار را بواب و غت بر

گشتند اما بدق دارند که روزی پنجشنبه شب و صبح و ستاینه در روشی وفات یافت  
 و متوفیست در آن ایوان که بر سر سلطنت می نشست شبی از شبها حضرت رسالت پناه اعنی  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را خواب دید که بدو شیرینی عنایت فرمود و او از آن  
 واقعه درین انواع مسرت و ابتهاج گشت و هم در آن چند روز صاحب تخت و تاج گشت  
**قلعه** و دشمن خشم من بخواب و تخت من بیدار بود شب همیشه مونس عالم خیال **باز**  
 خواب خوش یادوت حلال ای دیده چون جامی خواب دید شب آنچه عمری بهر او بیدار  
 بود اتفاقاً در آن ایام که نامه عمرش با خاتم میرسد و حسام روزش بنیام مقبرن  
 میگشت باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا مشاهده نمود که آن شیر را از گرفت  
 و سیف الدین قلاد را از آغوشی که بر دست فرمود چون بیدار شد یقین داشت که  
 رشته عمرش بمقراض اجل قطع خواهد شد و ندای ارجع الی ربک راضیه میرفت  
 مستوع خواهد گشت لاجرم در صحن حجت النبی را طلب نموده و او و بازماندگان را بدو  
 و لوازم و صایا بقدیم رسانید **تمش** آورده اند که شتابان پیش لهراب رنجید  
 و بصورت نامعلوم بصوب روم فرمید و در آن ولایسم سلاطین آنجا آن بودند که چون  
 دختر را وقت خواستن شوهر شدی اجتماع و هجوم خلائی آن مرز و بوم فرمان نمودی



و هر کس را که دختر منظر نظر ساختی نارنجی بجانب انداختی و کس شرف دامادی سیدی  
تضار در آن ایام جمعی از خواص و عوام بطریق مذکور دست داده بود و کشتاسب نیز  
در میان مردمان مکیست چون دختر قیصر گیتا یون نام را نظر بر منظر و چهره کشتاسب افتاد  
فرو شکوه فیروزی و سروری از او پیدا بود و لاجرم نارنجی بجانب او انداخت و او را  
بغیر از دواج نخواست و این قصه را بیکو گفته است **نظم** هنوز در تن غیب بودی آسوده  
که نوحه دس جهان بود از غمت بخور **رحمن** مصری بود نام و نشان که دشت دشت  
از دنیا جبهت ناسوره **القصد** دختر درخت تصرف آن شاهزاده و بنت کشور درآمد و قیصر از آن  
حال بخند و رقم نسج بران قاعد کشید و خوشکاری سایر فرزندی برج کامکاری و شیرازی  
دو شیرکان حرم سرای بخیار بر املق گشتن شیر و اردمانی که در آن خدو و پیدا شده بود  
گردانید و همی بر شاهزادمانی که تمای دامادی داشتند بنایت صعب نمیزد که دفع آنها  
محال طور بود و رف و غده وصال آنها در عایت بکمال در آن ترک جان می بست و درین  
حرام وصل جانان اما گفته اند **بیت** تا جان ندی بوصل جانان نرسی تا در دنیا شدت  
بدمان نرسی چون بر تو نمغنی برای مشکل کشای کشتاسب افت به نیروی بازوی بجای  
و سر نخه جلالت آن دو جانور کشته انحرار دفع نمود و آن در ماندگان را بکام دل رسانید

236  
و در صحن کوی بازی و یک بازی روزی بطریق و راه بنایت و از جمال و شیفه یال و کوبال  
اوست و بهوانی و اما وی نظیر در کشتن از دما و شیر مرغ خنیرا کشت و برادر ملک  
مخصوصان خود مستطلم گردانید و آخر بموجب کتیک او از لهر لب طلب باج و خراج کرد  
خسرو بلا و عجم از آن امر معکوس در هم شدند و دشت که باعث آن صبت و منشا آن جزات  
کشتابی گیت بنابران تاج کیان بجانب آن فرزند و پسند پیمانند و ستا و حقیقت  
حال دولت مالش که تا آن زمان بر هکمان پوشیده و پنهان بود ظاهر و هوید گشت  
**نظم** بدشت قیصر که کشتاسب اوست برآزده تاج لهر لب است **افغان** گویند که شاهپو  
ذوالاکتاف را هوای تماشای روم در سرافتا و در طوبی بزرگ که عمو تاجیک و ترک  
حاضر بودند بدینجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان طبعی که مصور بصورت او بودند  
از اعیان بهادند و چون آن شخص را نظر بر شاهپور افتاد روی او را مشابه آن صورت یافت  
او را گرفته نزد قیصر برد و بعد از شرا بیکتس صورت حال کشوف شد **بصورت** عجبی  
سرکار ظاهر شد او را در خام کاو گرفتند و قیصر بالکری از مور و پل پشیر تار  
آمد و اکثر آن ملک را ویران کرد و آخر الامر در شب عیدی که مستعظان او از شراب ناب  
مست خواب بودند یکی از جمله سیران عجم او را از آن قید خلاص ساخت و برودیت حب  
گزیده خود را تقوی و رسانید و در آنجا لشکری از طرف نری الاکتاف پوسته با قیصر مجاری



و او را مقید ساخته بدی در بند او بود و آخر خاص شد بشرط آنکه هر حرابی که رومیان در بلاد  
ایران کرده اند اصلاح نمایند بایران ایشان چهاران از روم آوردند و آن مجال خراب  
مثل حال اول عمارت کردند **و در آن زمان** که رسید بعد از افشای آقاخان بسی و دیوان چپ  
قبای دیوانی بر قامت کورانی برادرش آغول دست آمد و بنا بر سابقه عنایت ازل  
و بارقه سعادت هدایت لم یزل شعله انوار من یهدی الله فله المهدی انما یستوفی  
و شتر نامه زده چو مقصود دولت خانی و سلطانی را از پر تو نور قبول مسلمانی سپارست  
و ستمی با احمد خان کردید و برادر زاده وی ارغون بن آقاکه در آنولا در خراسان فرمان فرما  
در امر سلطنت با احمد خان مناقشه نمود و لوی مخالفت بر اوخت و جرم بایران  
احمد خان عیان غرمت بصوب خراسان معطوف ساخت و چون ارغون در سرخه مهر او را  
بود تا بمقامت نیامد و و قلع و کلات که از اقامت قلاع خراسانست پناه برد  
و احمد خان بعد از چند روز الیاق را که نمیدید تقرب و اقدا در میان اطلاق بود  
نزد او و خواستار او را بهتمالات و عهد و پیمان آورد و چون بلازمست خان رسید  
علم او را در کنار گرفته بکرم پرستی از آله علم که بر جوشی خاطرش ظاهر نموده و نموده که خراکهای  
جست او علیحد بنصب کردند و او را بآلینا و سپرد و متوثر بر آنکه وی او را بعد از چند  
روز بحبس عدم رساند **و آنوقت سیف قاطع** **شهر** وقت را گفته اند تیغ بران که بود

234  
بی توقی گذران هر گاه تیز کبدر چون تیغ و آنکه آفتد نوای وای در رخ که چه باشد کشت  
نفسی لیک تاثیر او تو لیت بسی از ابوسلم مروزی پرسیدند که بچه چیز بدین درجه و مرتبه رسید  
گفت در مدتی عمر کارامروز را بعد از اینده ختم لاجرم آنچه خواستم ساختم **نظم** زمانه از کس تبر کند  
که او کارامروز را کند اتفاقا احمد خانرا اشتیاقی از خاتونان عیان خستیار از دست  
ر بود و بار دوی او که در آن نزدیکی بود توجه نمود و در حرم حرم وصال خوشحال گردید  
**نظم** چنان گشت از وصالش خرم و شاد که هیچ از ملک و دولت نامش نماند و در غیبت خان  
بوقای و آرزوی نام از جمله امر او بعضی شهرادگان که در کفر و ضلالت صلت داشتند  
با هم اتفاق نمودند و صلاح کار در آن دیدند که چون خان بدلات صاحب دیوان از یاسا  
چنگیز خان اخلاف و زبیده و تابع شریعت محمدی شد بهت ارغون را که هنوز باصل  
شیطان سالک ممالک کفر و طغیانست از حبس نجات داده بر سر سلطنت نشاند  
و متابعان احمد خانرا از میان برداریم برین اتفاق بوقای بجانب خراگاه ارغون رفت  
و دست او را گرفت و چون در آن ایام هموان خیال قتل در خاطر خود نقش نهاده بود  
و مبدع مکر صد آن واقعه میبود تصور کرد که کرا و را بکشتن میر و عینی آن تکرار هوشیار  
و هو خیل لکم چون قدم از خراگاه پیرون نهاد و بر اتفاق ارباب وفاق واقف گشت  
به شاشی هر چه تمامتر بر سر آلیاق رفت و او را از شراب غرور با شور یافت و با غرور



بقتلش مبادرت نمود و قبول و را غارت کردند چون این خبر حجت از جهنم  
 رسید سر اسیر گردید و تار و دوی مادرش قوی خاتون که در سراب بود هیچ حجت  
 باز نشدید و از غایت غفلت و ذهاب دولت آنرا از حوادث زمان نامی از طواری  
 حدان مکنی تصور کرد که کسر یقین بحیه اللطمان مآذ پیکار بنولان قریاس که در  
 خلالت چون ناساند و از فوط غبادت و جهالت حق را از ناحی نشاند که در خواب  
 و هوا دران ارغون بودند در رسید و او را گرفته نزد وی برد و در شب بخشنید  
 ششم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستیایه بقصاص شاهزاده قنویابی شت آورد  
بت چنین عجب حالی با اهای دراز نه کوشش و هر شنید و نه چشم کردن دید  
 و از بهر تاریخ آن واقعه بعضی از شوکانه اند تاریخ چون بشد و شاد و سه رسید تاثر  
 حادثات فلک بر دوام کرد و ارغون بک کیری چون تیغ بر کشید احمد فیت  
 تیغ شوی در نیام کرد و تقیه دیگر سپهر عدل نورای شتری دیدار که بود سرور خان خطیر  
 ز دست بر و قضا شت او گشت ولی نمود سال کشتش نور از لب جان ممنوع است  
 گویند چون صاحب دیوان از محمد الملک یزدی از بسیار دشت بباران همیشه تمت  
 بر دفع آن حق ناشناس می گشت تا در زمان احمد خان سحر ششم گشت و سرور که در دفتر

شروع و قریب از اشراف ملک بدن مغرول گردانید چنانکه یکی از افاضل آن مضمون را  
 در ملک نظم کشیده قطعه چو محمد الملک از تقدیر یزدی شهادت یافت و صحرای نو شهر  
 بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود در هر سال و دو ماه و دو  
 چشید او هم ز دوران شربت قهر تو در دنیا مشو باید تعالی که دارد و در راز و نوش  
 توضیح این مقدمه است که صاحب دیوان در قرات احمد خان باصفهان افتاد و منجبت که  
 بهندستان رود و از یاس و سلطت ارغون مصون ماند ارغون انا بک یوسف شاه را  
 باستمال نامه نزد صاحب دیوان فرستاد و صاحب را بنا بر تقضای اذاحل الله  
 بطل الخدمه متقاضی اجل جان گرفت و بیای خود بشهادتگاه آمد القصه چون صاحب  
 دیوان بلا مرت ارغون رسید و الحال منظر نظر اعتبار کردید بوقای که دران زمان  
 جلیل امارت را با شغل که بر خطیر وزارت جمع کرده بود چون صاحب را در تشریه مقام خود  
 مانع تمام میدیست لاجرم او را در خدمت ارغون خان بشیم پیش آقا خان میهم کرد  
 و ارغون را بقصد آن وزیر با نظیر اغوا نمود و در تاریخ که ازین قطعه مستفاد میگردد صاحب  
 بفر شهادت تقیه نظام عرصه آفاق صاحب دیوان محمد بن جوینی در یکانه و در  
 بسال ششصد و ششاد و سه شعبان جاری بوقت عمر دوشنبه بر دو خانه زهر زردی



تسلیم نزد وی بسیار بود و در جامه تنی لبالب کشید شربت قهر ربانی در گردش این سپهر  
 ناپیدا غوره جابیت که جگر را چنانندید و در نوبت چو رسد عریضه توان کردن با ساس  
 این بدم که دورست نه جور مشهورست که در حدیث شهادت غسل کرده و تفران محمد تعالی  
 این آیه آمد که إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اتَّخَذُوا آلَهُمُ الْكَوْكَبَ الْأَخْوَاعَ وَلَا  
يَحْزَنُوا وَابْتُهِتُوا بِالْحَبَةِ الَّتِي كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ وَمِنْ أَشْرَارِ الْبَشَرِ گویند در زمان انبیا  
 امور ولایت صفهان بکفر مانده ای و ایالت آن مکان بخواجه بهار الدین محمد و کد ارشد  
 صاحب دیوان موقوف گشت و وی در خط و حرمت و ضبط و سیاست بلاد و عباد و قبیله  
 فرو گزشتی چنانچه در تاریخ و تصانیف مذکورست که باب غفوه و اغراض را با کلمه یست  
 و پشت بهمت بر جرف شفت و محنت کرد و عیاذ بالله اگر نمی بود فو اراده او استماع  
 افتاد و فضا عن اجرام الکبار و اصغار جواهر ابر باد و ادوی بلکه خاندانها را بودی  
 استیصال و هتلاک فرستادی گویند ضبطش در مرتبه بود که شهاب در مای و کانهها  
 بودی و صاحبان و کالین در منازل خود بر بستر رحمت و فرحت غنودنی چنانچه شیخی  
 از عساکر رسیده بود قرضی از دکان جباری برداشت و ضعف قیمت آن بجایش گذاشت  
 و علی اسباب که نهاد چاک دست قضا کرده کرم مهر از تنور سپهر بر روی آورد و کبریا

کرد و جوان افق بها و جبار چون عرض او ابان تهنید و در و قریب و خرج فرو و الباقی بک  
 فاضلا بهای کرده باقی و ضعف آن فاضل یافت لاجرم همه شکشاف آن نزد پادشاه  
 شتافت و چون از ایشان کیفیت آن پرسید از غایت خوف و هر سبب را ای اخای  
 در خدمتند بالضرورت بدین صاحب دویدند و حقیقت آن حال را موعوض و شتند  
 از موقوف سیاست حکم گوشمال آن عساکر و ناکشت و ویرای معلق زدند منها گویند  
 سبب بی نام که غلام معتمد او بود بر سپیل جابوسی نزد کاه بانان مجلات و اسواق فرست  
 وی چون نمود نمود و معروض داشت که فلان بر سر هم است اقدام نمید و فلان غایت بود  
 و آن دیکر را مقدمه تعانس از لوازم پاس مانع لاجرم علی القیاح هر سه تن در محض  
 خطاب و عتاب آمدند و هر یک را مفاد خوب زدند شیخ الاسلام مولانا جمال الدین  
 من در انحال حاضر بودم و غضب کنش که پدیدار بوده پرسیدم گفت اگر وی سبک  
 حاضر بودی چرا پی او را گرفتی و از حال او کما میبایست استفسار کردی منها آورده اند که روز  
 بشوکت تمام سوار بود و بیچاره چنانچه عادت عوام است که در حکام نظام میکنند در تیر  
 نگاه کرد و خواجه عالیه از سبب نگاه پرسید از کمال پشت آن در و مندر از زبان  
 نبد شد و حال فرمود تا هر دو حدقه او را بکار دکا ویده بیرون آوردند و از آنها طرقترا



که روزی یکی از اغرة او را خود را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نور دیده میگذاشت  
ناگاه آنامل او محاسن محاسن آن پذیر و چون التباس گشت در دم نایره غضبش اشتغال یافته  
سکند مغلطه یاد کرد که آن قره العین را الله بر معلق زند و هیچ یک از جمله معارف و اعیان  
و مقربان قدرت آن نبود که در خواست تو نهان شود آخر چون قباح آن ظهور مالا کلام  
داشت بنابر موجب فتوی علماء و فقها و در رومالی بچند و بر معلق زند و **نظر**  
گویند مجذوری که فراج خواجه بهاء الدین محمد بود و عجزی که در حباله او بود و در نزد کشته  
با صفهان آمد و ساکن شد مکه و او تاب مفارقت نیاورده متوجه صفهان کرد و دید کرد  
او و دید و محراب گفت مرده که خاتون بجانه فرود آمد محراب گفت مرده آن بودی که خانه بجانه  
فرود آمدی این سخن در زمان خاتون رسید و چون محراب را دید از روی عتاب بدو گفت  
**ع** پیش از من و تو لیس و نهاری بودی **ع** محراب گفت ای لی لی من از من بی تاثیر است  
معلوم نیست **تمش** گویند پیش روزی بر در خانه خود ایستاده بود که ناگاه جمعی ناخوش  
بارو بهای شوش میباشند چنانکه گفته اند **ع** دیده را دیدن شوش را بداد و چشم او  
چون بر ایشان افتاد در هم و پرتاب شد و بجانه درآمد و همان ساعت پیرون خرامیدگی از صبح  
سبب و تاب و ایاب برسد گفت نخواستیم که حبال ایشان را بستم لاجرم بجانه درآمد و **نظر**

کردم که خاتون بعد در جوار سیه و رقیع منظر افزون تر است از آن سبب پیرون آمد و بدید  
ایشان راضی شدم **ع** که بسیار بد باشد از بدتر و **نظر** گویند چون از غون در سینه  
تسعين ستمایه وفات یافت جمع ائمه و نوپان بر سلطنت برادرش کنیا تو اتفاق نمود  
و مسرعی طلب او بروم فرستادند و هم در سینه فزونی بخت حکومتش نشانید جز  
مثال که امثال او بر میان جان بستند اما چون خان و وزیرش صدر جهان کریم الذات بودند  
مال و حیات ممالک بیدل ایشان و فائیکه و خان و اعیان و نشاط میداد و و کورو  
اناث را از یکدیگر فروق نمی نمود چنانکه گفته اند **پت** چو دال و نون همه قد الف قدان خم شدند  
ز بسکه کرد الف در شکاف کاف **ع** اما و اعیان ازین حرکت که با او لاد و از و از این  
نهایت از رده گشتند و حکایت جاد و علاقی این گشت توضیح این کلام آنکه بویله کرم بسیار  
خرانه از خود درم و دیار خالی کرد و مع بدخواجه وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار  
برسم مساعدت خرج سرکار خان جاتم آثار و خضرت **پت** بخشش کف او ساعتی فاکند  
اگر ستاره درم کرد و فلک صراف **ع** و حکما گفته اند حریه با ندان خزینه کنی **نظر**  
احباب یوان صلاح دران دیدند که بطریق خطای جاد روان کنند و جاد و عیانت ارکافند  
بار که بر دو طرف آن بخط خطای و عیانت رفته اند و یکی از طرف داران باب اعلان نمود **نظر**



جاء اگر در جهان روان کرد و رونق ملک جاودان کرد و حاصل انجمنی منشا ویرانی  
ملک گشت و سایر تجار و آئیده و رونده ابواب آمد شد مسدود کردند و متولان از  
خانمان جلا کردند و رسید بدو آنچه بایست رسید و **مرحوم** چون کجای تو خان در سنه  
اربع و تسعين و ستمائیه بقصد امرای بی باک متوجه مطهرت خاک شد باید و خان بر طرغی  
بن ملک و بر سر سلطنت نشست و دست صدر جهان را از سر انجام مهام ریست و نصیب بکار  
روم موسوم کردند و وزارت را بحال الدین و تجردانی داد و صدر جهان را از بیگانه  
و بهانه خود را بکیلان انداخت و از راه دارالملک و نجراسان رفت و بکلیت غارت خان  
از خون پوست و اورا بخالفت باید و خان تحریص نمود و القهقهه بی اتمام امیر نوروز و صد  
جهان باید و خان منگوست و در شهری الحجه سنه مزبور بر سر سلطانی لغو و سکو غارت  
زیب و زینت گرفت و بعد از قضای ایامی چند بعضی مفسدان نسبت بغارتان کفران نعمت  
بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنا بر اغوای زمره بدگویان صدر جهان متهم شده مجبور گردید  
و اورا بمحصلان غلاط شد و سپرده میخواستند که نهال آتش را از پای در آورند از روی  
منقولست که گفته در خلال آن احوال شبی سر بر بالین نا امید نهاد بودم در عالم رویا  
چنان مشاهده نمودم بودم که محصلان برین روز جمعه مراد میان شبه بسیار نگاه بردند نگاه

شخصی نورانی با شمع افروخته سپید و مر از ایشان خلاص ساخته گفت هر کجا میخواستی برو سباج  
از آن واقع متاثر گشته در غده روز معهود می بودم قضا را هم در آن هفته روز جمعه انجام  
مرا بر سر بالان سوار کرده به پیشه بردند و در موقف سیاست باز داشتند و چون از من کوبی  
نوروان دیده بودند در اجرای سیاست تمام و تعلل ننمودند که ناکاه نور قدق نوران  
چشم بر این افتاد و من در آن هنگام در مقام تسلیم در آمده بودم و بمضمون این مقطع که من  
حال من بودم ترغمی نمودم **بیت** سپار کاتبی این جان دام کرده بجانان و در انتظار  
فنا صاباش و در غرض او کن **بیت** سپکا چشم کشاده صوت امارت تاب دابر و جوی که در خواب  
دیده بودم مشاهده نمودم و در آن حال غشی بر من غالب گشت و از خود غایب شدم چون بیدار  
آمدم موکلان من حسب الامر امیر مومی الیه دست از من باز داشته بودند و ترک انداخته  
من کرده و **رسیده** به بانی ولی بیکر گشت **تمیز** در تاریخ سلاجقه روم که تالیف این  
بی بی است مسطور است که سلطان غرالدین کیکاووس چون بر برادرش علاء الدین کیکاووس  
دست یافت و پیرایند کرده قلعۀ طایفه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین کیکاووس  
بخواب دید که مردی نورانی پیشد و بنده از پای او برداشت و بهتری حاضر کردند  
و آن مرد دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت همواره همت سهروردی



با علاء الدین کعبه است قضا را در همان چند روز برادرش کیکاؤوس توجه بخیرش نمود  
طایفه شکر او گشت یافت و او صلاح کار در مرتبت دید و در خلال آن احوال فرخنده از  
حد اعتدال بر حد اعتدال رسید و مرض شد و سپید کرد و چون در حوالی ملاطیه نزول نمود  
در چهارم شوال سنه سبع و شصت و شصت کوب جانش در مغرب بمات افول فرمود و باریان امر او  
از کان دولت بر طاعت علاء الدین کعبه و قرار دادند و سیف الدین نام که مقدم چنانگیر  
بود و طلب سلطان فرستادند و او شب همه شب میراند تا صبح بکوالی قلعه رسید سلطان از آمدن  
او خبر داد و در آن زمان بر سر سجده نشسته بود اگر چه از خواب شبانه اندکی استیلا  
اما آنرا چندانی غمت نبرد و خاطرش بریشان بود که آیا چه باشد تا آنکه سیف الدین  
رسید و نوید سلطنت رسانید و سلطان از بنده و زندان بیرون آورد و بنوعی که در جوار  
ویده بود استری چنانش آوردند و او دست در زیر بغل سلطان کرده و سوارش ساخت  
**و من الوقایع** آورده اند که سلطان غازان بر بنیوی سعادت و فیروزیه و دیالاق لار  
بسی و اهتمام امیر نوروز در چهارم ماه شعبان سنه اربع و تسعين و شصت و شصت  
و شصت سلطان مجبور گردید و پسرین توجه او در کیر و زور قریب بعد از مرگ بر دست شیخ ابراهیم  
حموی سلمان شدند **نظم** شنیده ام که برین طارم ز راند و دست خطی که عاقبت کار حله

محمود است: و سلطان غازان بتانت رای وجود طمع عالم آرای است و تمام دشت  
و در نزوح شریعت غزا و تربیت و رعایت فضلا و علما و حکما و یضا نمودی از جمله مولانا  
حبیب الله زکسانی را که بصوف و دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب دشت و سپه  
است بر استعلا و قدر و منزلت او میخواست و در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اکثر  
اوقات میانه سلطان و مولانا چون صحبت منعقد میگشت و در وقایع حکم و حقایق علوم عقلی  
عقلی سخنان میگفتند در اغلب مباحث سلطان از بروی فانی می یافتند و درین اندیشه بود که با وجود  
کمال استیلا چه باشد که سلطان این همه مولانا مایل اند و ملائمت و تواضع نمایند  
و گاهی با خود میگویم که شاید مولانا در مباحث رعایت او بیکرده باشد چنانچه عادت  
صحبت ملوک می باشد تا آنکه روزی مولانا در مجلس حاضر بود و سلطان سخنی دقیق بیان نمود  
گفت این مسئله است که فهم هر کس کمینه آن نزد زیر که عموم خلائق بخیرانه اسرار راه ندارند  
همین فوّه خواص که از ارباب اختصاصند بی بآن برده اند اما عوام بر در و بام آن می گذرند  
و چون مولانا بهیت الله بخیرن خاص راه نیافته لاجرم بیرون در مانده چون من بدست آمده  
تقریبی میبودم فرصت غنیمت دهنده عرض نمودم که با وجود این منی سبب این همه تعظیم و توفیر  
و تکریم او چیست سلطان در جواب گفت که ما حکم فرموده داریم و مثال این مردم مانند سنگ افتاده



اگرچه پولا و آنسنگ محکم است اما در جوهر نیزین محل تمام دارد و باین هر چند  
ضمیر الهام پذیر یا مورد فیوضات نامتناهی است ولیکن از معاشرت و مجاورت این  
مردمان بیشتر از پیشتر حدت و صفای **بدون بدایع الوقایع** آورده اند که چون سرور غازیان  
اعنی سلطان غازیان در شکل قرص تباری که از قطعه این مین استغاد میکرد و متوجه  
خلد برین شد **قطعه** سال مقصود سه بود و هجرت از شوال بر وزیران و هم عمر روزگش  
شد از نواحی قزوین به جهان غازیان بسوی خلد که با آنجهان ازینش به **امرا و نوپان**  
و سرداران متجذبه سلطان محمد خدا بنده را که در عهد جاویدت بآل جایتود و نو بود سلطنت  
نشانند و دست و زبان به بنار و شمشادند و بغیر از ملک فخرالدین کرد و دیگر ملک  
و سرداران اطراف به پیش و تهت کسان فرستادند و چون کوشمال ملک مغور ازین  
عقل و تدبیر و ور بر ذمت تمت سلطنت متحکم بود و لاجرم سلطان سعادت مند کیوان  
به باشلایشی یعنی سرداری امیر و نشند بر سر او و ستاد و امیر مذکور ملک در گنای  
مخاض و بچید و اهل مرات بعثت تمام اوقات میکردانند و فقر او بچار کار محنت  
صعب روی نمود و شاید فتح نیز روی در نقاب احتیاج مشور ساخت چهره نمیکند  
آخر از طرفین مصالحه رضادادند و ملک با معدودی چند بامان کوه رفت و حصار از آن

بجانب پهلوانان محمد سام که فی الواقع این بیت شامل باشد حال اوست **نظم** اگر سام بودی  
در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او سپرد و امیر و نشند با کوب و طعنه هر چه بر  
شهر درآمد و از غایت غرور این معنی بر دستور بود چنانکه حکیم انوری فرموده **بیت** شب  
تا شهر به بینی در و بار ملک **باش** تا قله به بینی در و عرض سپاه **بعد از چند روز**  
اراده آن نمود که کند تخریر گزیده آن حصار بی نظیر اندازد و آنرا جبراً و قهراً از وجود می افکند  
و معاندان پر دازد اما چون آن حصار است که برج و باره اش بسیار ذات البرج  
و م از مساوات میزند و ایوان بلند ارکان آن با ملک کیوان لاف محاذات دارد  
**نشی** یلان غره زن بر سر آن حصار که زو تا ملک بود یک غره دارد **سپهر برین**  
پسکی در و **چو البرز بهر پای** سکی در و **لاجرم** گرفتار تغذی تمام دشت اهل  
در میان آمده قرار بر آن اند که محمد سام بعد از اذن خاص امیر یا بجاراه و بد تا این معنی  
باید سیر علی گشته رفع غایله مرقوم ملک و سورت پذیر و عدم شد امیر شود تا بدستور سابق  
شهر هرات تصرف ملک باشد ملک در خواب جهان پهلوان نشست که امیر ملا خطه  
برج و بان حصار خواهد آمد خود را از فریب و نشند نگاه دارد اما امیر بدستور از ناچار  
تقدیر غافل گشته بود و از آن گفتگوی خوشحالی منموند و مقرر چنان شد که امیر با معدودی



بکسار در آید امیر در زمان توجه بجانب حصار مندوزی منجم را طلب داشت و مثل کشید  
 گفت: امروز صلاح کار در رفتن نیست: چه از اشکال بل کمال قوت خصما و غایت نهایت  
 ضعف شما پیدا می شود است: **الفصله** که بوی خون همی آید از و: امیر متاعل گشت و لیکن  
 وجه الدین بدلائل مقول و معقول خاطر نشان امیر کرد که رمل نزد ارباب عقول معقول نیست  
**نهم** قول که نیست بدهر استوار: ساحر و قوچه زن و آخر شمار: **الفصله** امیر پیش  
 لاغری و طغای پوفا با جمع بجانب قلعه توجه نمودند و چون قدم اول درون دروازه  
 نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافت و امیر را دریافت و در صدمه اول درآوردند  
 بقتل نموده متوجه بالاشد و چون قدم در کی از بروج نهاده بر بنیه پایه رسیدند  
 غوری که او نیز گوئی بود در شنده از برج تهور و سروری پیش آمد و سلام کرد و امیر  
 صانع ضمیر بدیدار روی سرور و کمال غرور بچرخ از مدلول اینها گفت و آید که کم  
 و کوشه کنیم فی بروج شتید پهلوان بولد و زرا گفت پیش باش پهلوان گفت مرا  
 چه خدا که قدم پیش پای امیر نهیم لا جرم پیش درآمده روان گشت چون چند بنیه بالا  
 پهلوان بولد و زرا عقب کرپانش را گرفت و گریزی بر وقتش انجان زد که حاکم و  
 بالکل دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه گردانید و پای در دامان عدم کشید و تاریخ آن

واقعه چنین گفته اند **فصله** سال قصد و شش در صف شهر هرات: حکیم لمیری که در کار پناه  
 ز دست برود قضا گرفت محمد سام کشید جام شهادت امیر و نشاند **و النج** از جمله  
 سلطان محمد خدا بنده کیپک خان بن دارا خان بن براق خان که فرمان فرمای ملای  
 ماوراءالنهر و بعضی از خراسان نیز بود و بکمال عدل و عقل اشتهار داشت و شهر بخ که از  
 صدمه چکیر خان تا آن زمان در آن گشته نستان شده بود او عمارت و زرعیت کرد و بکمال  
 باز آورد و در مقدمه ظفر نامه فرمود است که روزی بزم شکار سوار شده در صحرائی سیر نمود  
 مانگاه در آن شانه شش سنجوانی چند از آدمیان افتاد که در نمایی بر طاهر زمین ریخته بود  
 زمانی عنان کشیده در آن استخوانها تامل نمود و بعد از آن و بمقربان آورده فرمود و هیچ  
 که اینها چه میگویند و هم خود جواب گفت که از من داد میجوید پس غنیمت پادشاهانه شکفت  
 آن واقعه کجاست و امیر بهراری که در حوالی آنجا بطلب داشت و تحقیق حال آن استخوانها  
 گردانید و او سردار صده را حاضر ساخت و تحقیق و تحسین آن پرداخت و حسب صده دست  
 امیر و همه روزی که آن سرزمین اختصاص تمام بایشان داشت و بعد از تحقیق بالا کلام چنان  
 که پیش ازین تاریخ نبیه سال قافله از خراسان بدیاجار رسیده بود از جماعت ظالم پرچم آن  
 بچارگانرا گشته اند و اموال ایشان را غارت برده اند و هنوز از آن پرتالها خبری نرسیده **ان**



و نه باقی مانده است علی الفور قمر خان عدالت خان بهید خویان و جمیع اموال آن کاروان  
 فرمود و دو کلمه در باب این حال حکم فرمودن نوشتند تا تفحص نموده و ارشاد ایشان را آگاهانه  
 و چون ورثه بدرگاه خان عدالت و نگاه رسیدند اموال ابا قاتلان تسلیم ایشان نمودند  
**نیم** عدل بن کرغایت بهضاف و او استخوان مرده کاروان و او و من **بایع** **بایع**  
 از مقصد شان زده چون ماه گذشت از کشت و کلاه و سرودی شاه گذشت یعنی سلطان  
 محمد خدا بنده در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود و سلطنت  
 بموجب ارث و تحقیق بر ولد رشید و سلطان ابوسعید قرار یافت **بخت** **چو** **دیرینه**  
 روزی سرآورد عهد جوان دولتی سر برآورد ز ممد منه بر جهان دل که بیکانه است  
 چو مطرب که هر روز در خانه است اما چون سلطان ابوسعید در سن دوازده سالگی بود  
 و بهر تبه کمال حال رسیده بود بنابران زمام کل اختیار بقضه اقتدار امیر جوپان سلطنت  
 نهاد و او را در امور ملک و مال مطلق العنان گردانید و آن امیر بطریق بستیاری غلبه  
 و مددکاری رای رزین سرشته مهمات بچک آورده هر یک از اولاد خود را حاکم کرد  
 و والی آذربایجان و سردار بلاد عراق و سپه سالار خراسان گردانید و چون آخر اقبال  
 و اجلال و بذوق استقلال رسید و در کار نوعی که عادت جنگی اوست و دراز از آنم

مستعاج خود کوشید و حسب مقتضای آنکه گفته اند العاریه مرده و در اندک وقتی جمیع  
 اعتبارات سمت زوال پذیرفت و بموجب **اذا** **اراد** **الله** **شیئا** **هیا** **اسبابه** **خیر** **خیر**  
 زوال آن دو دمان بهرند البیان گشت **قطر** **کرتم** **انکه** **رسیدی** **بر** **انچه** **خواهی** **کرتم**  
 که شدی انچه نمانی بای **نه** **هرچه** **بافت** **کمال** **ز** **پیش** **نقصان** **نه** **هرچه** **داو** **استد** **بار** **خ**  
 مینایی اول آنکه چون قاعده و قانون ممولان و توت چکیر خان چنانست که هر کس محذرات  
 تنوعت و عصمت که منظر نظر مهر و محبت پادشاه ایشان کرد و از و اوج ایشان قطع از دوا  
 کرده او را بجرم عالی و دستند اتفاقا در یکی از جشنها که در آن ایام واقع شده بود  
 نظر همایون اثر آن خسرو بر یک مسکون بر چهره کلگون و قامت موزون بعد از خان  
 دختر امیر جوپان که مسکونه شمع حسن نویان که پسر عمه سلطان بود افتاد و داله جمال  
 و شیفه غنچه و دلال او شد **غم** **عشق** **آمد** **و** **صبر** **زدل** **آرام** **ز** **جان** **بر** **د** **غش** **و** **چ**  
 که از و جان نتوان برود و چون سلطان را بالکلیه عنایت بسیار از دست رفته بود و محرمی  
 پیش امیر جوپان فرستاد و آن را ز سر بسته را با او در میان نهاد امیر جوپان را از  
 استماع آن مصاهره عنان مصابرت از دست رفت و نایره خیرت و محبتش شکست  
 و رسول سلطان جوانی بروقتی مدعی سلطان نشد و خجل باز گردید و آخر الامیر جوپان



دید آنچه توان دید و شنید **کلمه** رای سلطان را می چنین بخون خوش باشد  
دست شستن اگر شش روز را گوید شب است این باید گفت ایکه به و پروین **تشنه**  
آورده اند که خسرو پرویز را بزوجه تاجران نام که یکی از صنادید و عیان امرا و عجم بود می تمام  
سید شد چون تاجران ندگور بران جال اطلاع پیدا کرد ترک آن مشورت نمود و از هم جان  
ترک جانان کرد و خسرو چون بر نیمنی واقف شد از تاجران پرسید که شنیده ام که بر پا  
آبی خوشگوار است و از آن نمی نوشی سبب چیست تاجران گفت در حوالی آن بی پای شیرید  
بنابران ترسیدم خسرو را آن جواب بخت خوش افتاد و تاجی مرصع بر سر دشت بدو بخشید  
وزیر سه هزار کل خشار که در شبستان آن شهر یار بودند بزوجه او مکرمت نمود **و**  
بعد از آن امیر چوپان شیخ حسن نوین را با خانه کوچ بقیشلاق فرستاد و وزیر قضیه  
ناخوشش از سلطان ابوسعید پسر از پیشتر رنجیده گشته و کدورت چوپان را در ضمیر متراش  
مستتر کرده و در آنوقت رایات سلطانی از خکاخانه خاص کمر پرویز می آمد و به حکم  
نزد خود بار نمیداد **و** **نظم** ملاک عاشق از جانان جدیت تجویض آنکه بعد از شناسایی  
و چون قهرمان عشق بغداد بر ملک و جود آن ملک نهاد از روی استیلا و استبداد  
آورده بود و هر چند داعی خود خرد و شناس و والی عقل حکمت اساس برین غلطی داشت

مرا و انصیحت منمید و صطبار می نمودند و قطعاً و صلماً از آن خیال متقاعد نکشت و در آن  
این ایست مناسب احوال خود میسر و **نظم** عشق هر جا که پنج محکم کرد و شاخ از اندوه و بیهوده از  
غم کرد بهامت نشاید کشیدن بهصیحت ز پاش افکندن مشک ماند ز بوی و لعل ز  
فلک از جنبش و زمین ز درنگ لیک حاشا که یار غم گسیم رخت بر بند و از حریم دلم  
و هم در آن نام این نظم چون فرزند شاهوار از بحر طبع آن خسرو شیرین گفتار باصل نطق و بیان ظهور  
نمود و مقتضای آنکه گفته اند که کلام الملوك ملوک الکلام و در حق الشاه شهریاران با مدار و سلطان  
کامکار شد **بیت** پاسبان دلم تا دشت جان پنی که آرزوی دلم در هوای بغداد است **و**  
آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علی شاه چیلان تبریزی که در او آخر جمادی الاخری سنه اربع  
و عشرين و ستمایه در او جان واقع شده بود وزارت سلطان را خواجه صابین نام که وزیر او  
تفویض نمود اما او را با وجود کمال اقتدار و شوق خواجه دل امیر چوپان که حمله الملک ممالک سلطان  
کاری از پیش نرفت و صفا او را از نو سپاه و غنیت قدری و و قری نبود و لاجرم همیشه  
در خلوات و در خدمت سلطان زبان بغیبت چوپان بیان گشاده افعال و اقوال شاه را بر پیل تقصیر  
توضیح می نمود و شوق خواجه شمه از سعایت وزیر دریافت و با امیر صافی ضمیر در میان نهاد و چون  
امیر چوپان در آن اوان و زمان طبع سلطان را با خود و مقام انحراف می یافت آن سخن را در ضمیر خود



جای داده تقاضای وزیر و بنابر صلاح وقت بعضی امور ملکی را بهانه ساخته بجا نبرد  
 نخست طلب نمود حسب فرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد  
**و چون** امیر چوپان خبر رسید در آن ایام شنید که بر شیرخان والی ولایت کابل و غنیمت  
 تسخیر قندهار و بنابران حشری این سپاه کینه خواهد جنگ آزمای همراه سپهر خود امیر  
 بدین صوب روان ساخت و ایشان را با خان نیکو راتفاق محاربه افتاد و شکست بر لشکر خان آمد  
 و چوپانیان در غنای آنچه مکان خرابی بود بقدیم رسانید و هیچ تقصیر ننمودند و از مرعات ملوک  
 حدیث کلکم راع و کلکم مسئول **ع** این حدیث از نبی منقول غافل و ذاکل گشتند از جمله  
 اولاد مجاوران دراز سلطان محمود را با سیری بردند و مقابر و کورخانها را در شمع گشتند و اورا  
 مصحف و کتب در زیر پای دیوار ریختند **قطعه** مستشهده التل که گوشت خنق گاو  
 خدای صاحب والی شهبان **نمود** صاحب بجای او در یک اندک شبان چون بگرد که بر کله  
 نامهربان بود **و دیگر** که امیر چوپان سپرد و دیگر خود و مشق خواجه را که از شراب غرور مست گشته بود  
 و از غایت بخار پندار از دست رفته بود و در خانه سلطان ناپ خوش ساخت و مشغول او  
 خود را در بخت **بستان** کورای پرورنه پندیدی چو بد پروری خیم جان خودی و آن  
 نادان که با تلهای مرض شهاب که گفته اند الشهاب شعبة من الجنون معنون بود و سوت

بندگان درگاه سلطان را بکرات ناموزون و بکلمات خارج از قانون بجانیدی **نظم** بستم  
 بجای رخ چو پایشش **نقشه** نیک گرفتت جانیستش سلطان از و بغایت بخش نمود و در حرم  
 علی نباش الا اول کویان چو پانرا چویان بود تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشته طمع در یکی از آنها  
 سلطان محمد مرحوم نمود و این معنی یکبارگی عنان تالک و زمام تماسک از کف آن شهریار برد  
 باز بوده گفت **نظم** کوی خوش است اما نه چندان **نظم** دلکش است اما نه چندان پس آن سلطان  
 عالیشان در شب نیم شمال سینه سب و عشرین سبب استیصال نهال قبال او را با خود  
 داد و اتفاقا معارن آن حال چند سب از قطاع طریق سلطانیه آوردند و بموجب اشارت سلطان  
 آوازه انداختند که اینها سر چوپان و چوپانیان است که امرای خراسان بموجب فرمان قضا  
 جریان بدرگاه ملک شهباه فرستاده اند ازین خبر جانستان که خبر اخیرت نامه  
 انقضای آن خاندان بود ارکان بنیان صبر و مشق خواجه لرزید یافت و با مخصوصی چند  
 سوار گشته طریق انهرام مسلوک داشت سلطان خواجه کوکو و مصر خواجه را با فوجی جوانانی  
 از عقب او بفرستاد و از جمله بدایع امور آنکه مشق خواجه در آن روز براسی سوار بود که بی  
 بر باد پایان سبب و شمال سبقت گرفت و در طی اربع و اطلاق بر آب سیال مشی حتی چنانکه خوا  
 سلمان باوجی فرموده **قطعه** جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش خنده همچو عادی رسیده



همچو قصاست: ز روز شب بگذشتی اگر نه آن بودی: که روز روشن از پیش تیره شب  
 ز قیامت: اما چون چنان کشت قضا و قدر کمال کمال او بار بر چار دست و پای ستون مثال او  
 نهاده بود و صحرای سلطانیه چار می گشت و چون چو هست که شمیر برای دفع قاصد آن بر  
 قبضه آن گشت و سر کون گشت و سر کون هَلَاک عَنی سُلْطَانِیْهِ بطور پست و خست  
 معصوم و راجع بشوق رسانیده ملک جویش از حکومت والی روح باز پرخت و سلطان معصومی  
 خدیو را بقضای اِنَّ لَطَشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ بروی حکم ساخت قطعه هر که خواهد که پوش  
 سلاطین بر پای: چاره چون شمع ندارد در شب تاریک: ادب نیست که کریم نه بدش بر  
 باید شش داشت زبان لال پرش و کی: بعد از آن کارش اگر چند فروغی گیرد: که مشغول  
 که ناگه بکشندش بدی: و بعد از آن حسب الامر سلطان فرامین احکام بامرا و حکام خراسان  
 در قلم آمد که امیر جوپان و اولاد او را نیز همان شربت چشاند و بواوی خاموشان و اولاد  
 رسانند و چون امرا و خراسان بران مضمون قضا جریان اطلاع یافتند اصلاً و خود قدر  
 آن ندیدند که آن خبر را از امیر جوپان مخفی دارند بکیف که در عمل آرند پس در ساعت نخست  
 شتافتند و آن راز سر بسته را پیش او شکافتند امیر جوپان را از استماع آن واقعه حکم روز  
 و از اطلاع آن مایه جان که از قطرات عبرت از فوارش دیدگان بر خراسان و دیدن گرفت

و ناگه درازی و نوحه و سپهری نمودن آغاز کرد و حکمت حکما گفته اند عدم صبر مصیبت محسوس است  
 گشته است چنانکه مولانا جامی فرموده قطعه اگر ز سهم حوادث مصیبتی بدست: درین نشین  
 حرمان که موطن خطر است: مکن بدست جریح جامه صبوری چاک: فوات اجر مصیبت  
 و گریه است: بعد از آن سخن دمشق خواجه که در باب وزیر اعظمی خواجه صابریان گفته بود بسیار  
 نه احوال او را حاضر ساخت و بر وجه خطاب غضب بدو گفت اکنون تسلی شدی و مقصود خود  
 رسیدی و جلاد را تعیش اشارت فرمود و خواجه وزیر از جلاد استعفا نمود که  
 او را از میان دو نیم زند جلاد از او پرسید که سبب این التماس چیست گفت کسی که ناچاران  
 خرد و دشت اظهار بدو کردم کند اغیش نیست قطعه پس خود امیر حسن را که با او همراه بود  
 طلبیده با وی استئذان نمود و وی گفت صلاح کار ما در اینست که هر یک ازین امرا و خراسان  
 که بر ایشان اعتماد داریم از پیش دست برداریم و یکی از شاهزادگان چغی خانی توسل  
 همگی بلا و خراسان و فارس و کرمان را در حیطه ضبط آوریم و اگر خصم بر سر ما آید مردانه و  
 بجان بکوشیم و الا بتدریج استقام از او بکشیم اما امیر جوپان را کمال مراعات حقوق است  
 از آن قباحات مانع آمد و گفت قطعه بالقدار بر من توان بستن بمقام قضا: جنس این  
 بدسیرت یا نوع این بدگوهری: بعد از آن امرای خراسان را با خود متفق ساخت



ولوی عزمیت بصوب ملک عراق وخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریه ابراهیم  
روی منزل نمود خبر هجوم و غلبه او بمساح جلال سلطان ابو سعید رسید چه در آنوقت هفتاد هزار  
جزار آمدند و در ظل رایت امیر چوپان مجتمع بودند سلطان را حیرت از غایت افزد و او توحای  
اما بناچار دست توکل و جلالتین توکل زد و خود را بطایف اخیل تسلی میکرد و میگفت **نظر**  
هزار رنگ برآورد زمانه و نبود یکی چنان که در مینه تصور است پس ساعت خود بسیار نمود  
از سلطانیه کوچ کرد و ظل اقبال نصرت قرین بر ولایت قزوین انداخت و چون بن افریقین  
میکروند راه ماند یکبار دوبرادر و یکبار کنت آثار بر چوپانان فریده اکثر اموال و  
از و برشته بجانب سلطان که دیدند و در یک طرفه العین لشکری آهسته چنان که گویا  
ایشان پیوسته آمدی پریشان و ویران شدند و چوپانان بر بقیه ایشان اعتماد نماند و فرار  
اختیار نمود **نظر** چو دیر این کار بد کرده بودند گناه از که داند چو خود کرده بود و به  
وازی آنکه ملک غیاث الدین کرد از تربیت یا فکشان او بود توکل نمود و متعاقب ایشان  
فرمان سلطان بقتل چوپان و اتباع او و پیشش غلوه خان که خواهر زاده سلطان بود  
و در شهر محرم سنه ثمان و عشرين سبعاویه به قتل آمدند و ذلک جزاء الظالمین  
چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر دست همت سلطان غازان تاب

لا جرم از پرتو انوار غیایات پنجاهات ایحالی براج مدارج جهان بانی ترقی کرد و زمان حال  
مقام کل ملک ایران کفایت اندوز آن خدیو سیکر و زوردار مدو چنانچه پیوسته اهل نسبت  
جمعی از حاسدان خصوصاً صدر جهان که به تصواب و غلبت یافته بودند و در صد و استیصال  
اقبال او در آمده کشویی چند فرور از زبان او سپا و شاه مصر نوشتند و در حین مستی آن  
نامهار از حبیب برادرش حاجی یک و قیصر نام ملازم او نهادند و انفعی را با قیصر و جوه خورش  
سلطان غازان رسانیدند چون آن مکاتیب ظاهر شد حکم سلطانی به استیصال او و او را  
صادق گشت و چند تومان شکر بر داری امیر قتل شاه نوایان بصوب خراسان ارسال نمود  
چون این خبر بکروزم اندوز در شایر بامیر نوروز رسید بدل گرمی ملک فخر الدین که از خاک  
بر گرفته او و خویشانش نیز بود بجانب هرات رفته تجار او در آمد و چون قتل شاه رسید  
و شهر هرات را محاصره کرد ملک پونا امیر نوروز را گرفت و با و سپرد و او در تاریخ  
میت و دوم ذی القعدة شصت و تسعین و ستائیه و یار بست خود از میان دو نیم زد و او  
نواد امور آنکه ملک شمس الدین در ناصیه پیش ملک فخر الدین امور نا ملائم تفرس نمود چنان  
او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و در تها در قلعه خوسار غور محبوس نمود و قطع امید از حیات  
خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در دست خلاص او کمال سعی و اهتمام تقدیم بنید ملک شمس الدین



بامیر انهامند که من در چنین و چری چند شاهد میکنم که نه لایق صحبت من است و نه لایق خدمت شما  
 پس چون جناب شما در استخرا و ابرام میفرمایید و کلمه نوشته عنایت فرمائید که فردا  
 آنها را از من ندانید گفت چنین باشد و تا نوشته امیر نوروز گرفت او را از بند خلافت  
 آخر سخن پدر بروج اظهر لایح کشت و غدر مکافات امیر بروج اتم بتقدیم رسانید **حکمت**  
 حکیمی پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دادم که روزگارم بکام است و نوشن  
 بد کام ایام است یار را در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت کسبت  
**تلمیح** چو دولت خواهد آمد بنده را همه پیکانهایش خیش کردند چو بر کرد و زمان بخفتی  
 در دیوار برونی شیش کردند **تلمیح** در تاریخ کزیده از مولانا جمال الدین تبرک که عالمی  
 عامل مقبول القول بوده نقل کرده که درین سالها یعنی سال وفات سلطان محمد خدا بنده شیرینی  
 از بلاد کرستان رشیده شد و قصه عجیبه غریبه از ساکنان آنجا بستماع افتاد که در آن سال  
 واقع شده بود و خلاصه آنجا در آن قول همزمان و موافق و آن قضیه چنان بوده که لشکر کفار  
 بکک ایشان آمده بودند و مردم کرستان بمقتله ایشان میفرستند و از شهر یکی مردی قرا  
 بهادور نام با آن قوم بکک کفایت و آنجا شهید شد بعد از مدتی ماکاه از گوشه خانه که  
 فرزندان او آنجا بودند آوازی آمد که منم قرا بهادر که فلان روز کفار شهید کردند و اکنون

آنجا بنایت خوش است و من با بقا و هزار روح بختیال روح پرورنی که درین روز  
 خواهد مرد آمده ایم و چون خاطر من متعلق شما بود آدمم که بکرم حال شما هست و چگونه اید  
 اکنون باید که شما اهل این شهر را بگوئید که آفتی و بلائی عظیم متوجه است رفع و دفع بلا صدقه  
 بدینند اهل قرا بهادر علی الغور آن گوشه را بنیاد شکافتن کردند و در آنجا بچکس یافتند ماکا  
 باز از گوشه دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت بانبیر نامی گفت و آن آواز از قبل  
 صوت اهل ابدان بود بلکه نسبت آوازی داشت که از خیمه پروان آید مردم او گفتند که اهل  
 این شهر از ماکا دور خوانند کرد گفت بایشان بگوئید که در میان میدان چو بنصب کنند که من ایشان  
 از آنجا حکایت کنم چون این خبر مردم آن شهر رسید در میدان مجتمع گشتند و از چوبی که در آنجا  
 بر زمین فرو برده بودند آوازی برآمد که صدقه دهید و این را بگوئید که **اللهم کفی غلک**  
**عین المقال** و کفی کرمک عن السؤال و تا سه روز این آواز از مواضع مختلف می شنیدند و بعد  
 سه روز که آن پره زن جلست کرد و دیگر آن صداسمع گشت **انفعا** و هم صاحب تاریخ کردند  
 از رتبه القلوب امثال این نوع غویب بر وجهی نقل میکنند که گویا خود مشاهده کرده از جمله  
 در خواص خربزه آورده که درین دو سال مدتی درین شخصی خربزه پاره کرد و نورانی از آن بر  
 چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز نور از آن خربزه می آفت و مردم فوج فوج بر



آن می آمدند **ایضا** درین سال در زمین زنی دختر را پیدا کرد که نیمی از بدن آن بر شکل خنجر بود  
و نیمی بالاین از ناف بالا و پیکر و چهار دست و دشت و دوسر و همه متحرک بود و یک سر  
از آن دو مشابیه بود و قریب پنج شش تا آن بجه زنده بود **و دیگر** در زمان سلطان ابوسعید  
در بلاد آران کوه دیدیم که چهار چشم دشت و دو پای **ایضا** هم در زمان سلطان بکر  
در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی است چون موی خرس و لحیه او مانند آدمیان  
و کلش سگ و مخوم نمیشد و بکدالی اوقات میکند **ایضا** در بعضی بلاد زنی ظاهر  
که روی و دستهایش بر موی بود مانند خرس و دندان شیب است و پنجهش را کسی نمی فهمید  
و مردم آنجا میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این بجه غریبه آورده **ایضا** در عهد  
الجامی نوعی سلطان محمد خدابنده در ولایت خولجان دختر را بوقت بلوغ در دربار پیدا  
و بعد از چند روز آن مردی خستین از آنجا بیرون آمد و مردی شد صاحب تاریخ گردید  
بپسنداق قول خود از جامع حکایات نقل کرده که در بغداد مردی محمد نام دختری داشت  
و در حالت زفاف از قوت دخول شوهر او را آلت رجولیت پیدا شد و پیری کردید  
وزن جوشت و او را فرزندان آمدند **ایضا** مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات  
قانون از زبده علماء دوران و قدح حکمای نهان جمال الله و الدین صاعد بن محمد بن

مصدق السعدی الاسکاف شوی که مشهور و معروفست مولانا جمال الدین بکستانی روایت کرد  
که شنیدیم که دختر مولانا نجم الدین بخش که از قول علماء کات خوارزم بجه فرزندی تولد نمود  
سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار و یک دو ماه که در حیات بجه نزد مادر آمدی  
شیر خوروی و بعد از آن خود را در حوض آبی که در آن حوالی بود انداختی و شادری کردی  
و در میان آب میبودی و چون کرسنه شدی باز نزد مادر آمده بشیر خوردن شروع گشتی  
آخر بقوی قضا متولد گردید **ایضا** قاضی میر حسین زیدی در شرح دیوان حضرت امیر المومنین  
کریم الله تعالی وجهه و رضی عنه ایراد نموده که از جمعی مردم مقبول الروایت شنیدیم که گفته اند  
در نزد متولد شد که بر طبق کلام الناس في العهد انواع سخنان میگفت و توان  
اشعار میخواند و از احوال خفیه غیبیه خبر میداد و چون دوساله گشت وفات یافت و پدرم  
او را دیده بود **قطعه** از غریب هر آنچه میشود که نیایی نبیج آن برمان مکنش و آن تن  
که حکیم گفت و چه یقیناً امکان **رفع سلاطین** منقول که در بلاد ایران و توران و غیر آن  
فرمان فرمای بودند و سلطنت نمودند و من حیث الاستقلال حکومت را زده اند چهارده نفرند  
**و در کتاب** از مشهور شمس و تسعین و خمسمایه که اول خروج چکنیر خان بجه در دولت  
تا روز چهارشنبه هفتم رمضان سنه ثلثین و ثمانین که انقراض دولت اربابان



یکصد و سی و هفت سال است و دوسه نفری که ازین طبقه بیا بر صحت امر اسلام سلطنت یافته اند در  
 شمار این سلاطین هستند اما در ضمن احوال امرای مذکور مرئوس خواهند شد **اول** چکنیر خان مبت  
 پنج سال **دوم** اوگتای قاتان بن چکنیر خان سیزده سال **سوم** کیوک خان بن اوگتای قاتان  
 یکسال **چهارم** منکو قاتان بن تولیخان بن چکنیر خان نه سال **پنجم** ملاکوخان بن تولیخان نه سال  
**ششم** آقباخان بن ملاکوخان هفده سال **هفتم** احمدخان بن ملاکوخان دوسال و دو ماه **هشتم**  
 ارغونخان بن آقباخان هشت سال **نهم** کیمیا توخان بن آقباخان سه سال **دهم** بایدوخان  
 طراغای بن ملاکوهفت ماه **یازدهم** غازانخان بن ارغونخان هشت سال و نه ماه **دوازدهم** سلطان  
 محمد خدا بنده بن غازانخان بن ارغونخان دوازده سال **سیزدهم** سلطان ابوسعید بن سلطان  
 محمد نوزده سال **چهاردهم** ارپاخان بن سوسه بن سکفان بن ملک تیمور بن ارتق بن بکبان  
 تولیخان پنج ماه و کسری و **پنجاه و یکم** **مکافات** آورده اند که چون سلطان ابوسعید  
 کیمرتیه از دوع چوپانیان فتنه ایشان باز پر دخت و خاطر از غوغای ایشان جمع خست  
 قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان ارسال نمود و استدعای بغداد خاتون فرمود  
 شیخ حسن چنان شده خواه و ناخواه او را طلاق داد و بکرم سلطان فرستاد و در  
 کشته گذار نیز مکافات آن عمل تقدیم رسانید و بعد از وفات سلطان ابوسعید که

در روز چشمنه سیزدهم ریح الاخر واقع شد چنانکه ازین نظم این سخن سخاو میکرد و **نهم** چون شد  
 از سال حجه هفتصد و سی و شش و در ریح آخرین هم سیزده بگذشته بود در و باغ از سر سلطان  
 اعظم ابوسعید دست تقدیر الهی فرستاده بود و شیخ حسن دلشاد خاتون نام دختر و  
 خواجیه بن امیر چوپانرا که مجوبه مرغوبه سلطان بود بعد نکاح خود در آورد و **تمشیل** کونیه چون امیر  
 یار علی بر کمان که در قلعه نزهت حبس النعمان میرزا اولغ بیک مقید و محبوس بود بکلیه کشت  
 و بجهات و اموالی که در قلعه مذکور بود جمعی را مراعات نمود و اطهار خلاف میرزا فرموده و در  
 روز و ساعت توجه تخریرات شد و میرزا این خبر را در حوالی شهر مقدس رضوی استماع نمود  
 و بجانب او حضرت محمد امیرزاده یار علی پاشا ثبات از جای فرت و بصوب قلعه مذکور باز  
 و امیر بایزید پیردانی که از قبل میرزا داروغه هرات بود و خواست که مردم بیرون شهر  
 با خصما همکستان و همزمان بودند بایران میرزا حکم نجات بیرون شهر فرمود و تا سه شبانه  
 غارت کردند و باغات خیره از راه پل کلک ویران ساختند و قنار هم در آن و آن فوج عظیم  
 از لشکر او در یک بجانب و در آن شهر تاخت آوردند و بیرون شهر سمرقند را بجا و بسات  
 رفتند و رفتند و باغات خاصه میرزایی را ویران ساختند و چینی خانه میرزا که تمام از راه آن  
 بود و چمنهای آنرا در مدت چند سال از خطای آورده بودند بضرر کز و حقایق در هم



و آنچه خواستند کردند **تنبیه** حکیمی از نو شیروان پرسید که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را  
بر اخلاق حمیده و اطوار پسندیده محض است وی جواب گفت روزی در عنوان شهاب  
بشار رفتم در آن اشنا دیدم که پیاده سکی انداخت و پای یکی کشت منوره قدم زفته بود  
که سواری بروی گذر کرد و سبیش لکدی انداخت و پای آن پیاده را خرد ساخت و سوار نیز  
اندرک مسافتی طی کرده بود که پای سبیش سوار خرد شد و رفت و کرد و بگفت **قطعه** کبک موی  
خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست پس عقالی رفت و با باز آن عمل بنیاد کرد و **تنبیه** صیاد  
زیر دال جانفش کرد و قبضه دور کرد و نهم پراورد و روزی صیاد کرد و **تنبیه** آورد و آنکه  
چون خواجہ غیاث الدین محمد رشیدی بعد از وفات سلطان ابوسعید اریاچار سلطنت  
برداشت اکثر عظاما را بر پادشاهی و راضی بودند زیرا که از مراد ملاکو نبود و بدین  
طرف برافزیدند و هر یکی شاهزاده را بجائی سلطانی برداشتند و همان را غنی خواجہ  
این بیت را در آن اوان در سلک نظم کشیده است چون ملک ابوسعید اریاچار در خوش  
دولت نعمتیت اریاچار دارد از جمله علی پادشاه پسر چک نویان اوریات که خال سلطان  
ابوسعید بود و در آن اوان حکومت دیار بکر نمود و اظهار معادلات کرد و موسی خان بن  
بن بامدو خان را سلطنت موسوم کرد و اندید متوجه بلاد آذربایجان شد و میان علی پادشاه

و اریاچار در حق تعالی جنگ افتاد و بواسطه اتفاق امر اریاچار کشت یافت و بعد از آن  
رستمخیر امیر و وزیر کشته شد و اریاچار و خواجہ غیاث الدین خواجہ دیوان تعلیم اندوخت  
سبب مرج و مرج بحال ملک راه یافت **ع** هر کس که بقدر قوتی داشت **سلطنت**  
میکرد و چنانکه گفته اند **ع** سلطنت که هر یک لحظه بود و ختم است و لاجرم شورش در عالم می  
از آنکه شیخ حسن ایلیکانی که شیخ حسن بزرگ شهرار داشت و از جانب دروخته راه از آن  
در روم است سوار بر او رفت و محمد خان بن بوی قتل بن تیمور ملک بن اسامی بن مکتوم  
ملاکوز تبریز طلب نمود و سلطنت مقرر فرمود و از آنجا با در چان غرمت نمود و علی پادشاه  
متوجه دفع او شده و در قراقرق آفاق رسیدند و اریاچار باب صلاح و اصلاح و مطهر شده و  
بر آن دادند که شاهزادگان با یکدیگر کشاکش کنند هر کدام که غالب آیند بکشان اریاچار متوجه  
چنانکه فرمودی فرمود **نظم** بکوشند تا کوشش کرد کار کار بر سر آرد و سر انجام کار **تنبیه**  
اسبغند یار **سوی** آخور آید همی **سوار** و یا باره رستم حکیم **بایوان** نهدی  
خداوند روی **و امیران** بر کشتن مکره استیاده نظاره فرمایند بنابرین قول و تاریخ حسن  
باد و هزار سوار نامدار بر سر تلی قرار گرفت و علی پادشاه نیز با گروهی بر فراز شنه فرست  
کرد و بعد از آن خانان با هم جنگ در پوستند اتفاقا کشت بر جانب محمد خان افتاد و کشته



بصرت مغز کشته رومیان را تعاقب نمودند ماکاه فلک شعله باز نقش غریب آید و  
و مقتضای فحوائی من بعد علیهم سبغیون نصیه برکشته شیخ حسن بزرگ با  
اتباع خود بر سر علی پاشا را اندوختل آورد و موسی خان و لشکر او ریاست گرفته  
محمدیان غالب آمدند و کان و لکت رابع عشرین شهریور الحجه احرار شته ست و ثلثین و سبعین  
**وفی البدایه** گویند در شته ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف چوپانی در اول بهار کعبه  
که تفاوت نداشت لیل و نهار از قبا باغ عازم بغداد شد و در منزل آبیاسرای ورق را  
بجانب نهاد روانه ساخت و برادرش ملک اشتر و دیگر احرار را بمنقل و ستاد چون خبر  
عنایت او بغداد رسید شیخ حسن توهم خود راه داد و میخواست که قلعو کج رود و لشا  
خاتون بنت و شوق خواجه چوپانی که حرم محرم شیخ حسن نویانی و ممدوح سلمان بود چنانکه  
ازین دو بیت حال او بوضوح می یونند **قطعه** و لشد آینه سایه یزدان که زرش  
خورشید فلک غایب خواهد است ضیاء در عهده اسکندر خرمش بودیم از خنده یا  
اجل سده بقار او را از ان عنایت مانع آمد و بصیقل سخنان و لید ریغبار توهم که  
بر آئینه ضمیر میران امیر کبر شته بود بکلی بزد و دو مقام انحال امیر اشرف مذکور رسید  
شهر را محاصره نمود اما روز بروز هوا گرم تر میشد شدت حرارت بمرتب رسید که غل

مانند موم آب گشتی و از تاب کلاه خود سر سرداران چون دیک خماران گرم شدی  
**قطعه** شد هوا باز چنان گرم که در آب وان سینه بر دیک نهاده است زکرم سلطان  
از حرارت شده لب خشک چو صغری طبع نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان  
چرخ ستار قنادی عطش بچک کز نه در بخش بودی از انجم بدمان بدین اشرف  
کاری چنان از پیش رفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان امیر اشرف بود بالاجه  
نام غلام معرب امیر کنای خندق حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند و لواهی نصحت  
و رغیب بر صالحی می او شته که ماکاه پنج سوار مجهول از دروان پروان تاخته بر لاجه  
حمله آوردند و اوتاب مقاومت نیاورده فرار نمود و ازین بگذر خونی و هراسی در دل  
اشرفیان افتاد و مجموع آن سپاه بهر میت رفتند **وفی البدایه** گویند چون سلطان اویس بن  
شیخ حسن بزرگ بعد از پدر در تارخی که ازین پات خواجه سلمان ستفاد میکرد و ملک  
زقاب کشت **نظم** مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند و در ممالک آفاق  
که سال مفسد و بچاه هفت ماه حب با اتفاق خلایق بیاری خلاق نشت خسرو  
روی زمین با استقلال و از تحت سلاطین مبارک عاق و روز بروز تیرا قبال میل  
اوج کرده بر عوارج معارج سروری تصاعد نمود تا آنکه لیسر والا اسکنان سلاطین



جم التبرکست از جوشه محمود و نظری از برادرش شاه شجاع رنجید و از ده گشته پناه برد  
 او برود و او نیز آنچه شریک مکت و محنت بود و مذول نمود و در شهر سمنه خستین  
 و سبعاویه سپاهی ستاره عدد طوفان مد و از برای احد سلطنت با و همراه دستا  
 و او بدان امداد و عتصا و مدد شیراز رفت و برادر را محاصره کرد و ممالک فارس را تار و  
 جودن بخون تقویت نمود و در آور و مسرعی جهت ایصال این اخبار بدرگاه سلطان جم قند  
 دستا و و خواجه سلمان که سبحان زبان بود و در تنبیت آن فتح قصیده باسم او گفته و این  
 دو بیت از آن قصیده است **نظم** دولت سلطان اویس عرضه ایران گرفت : ماه سر  
 سخت سر حد کیوان گرفت : از طرغ دولتش کردن دیوان گشت : و ز جنتی لشکرش  
 ملک سلیمان گرفت : و از جمله نوا در آنکه پیش از آن قصیده بدو سیال کید و پست داشت  
 برین فتح الباب و خواب گفته بوده چنانچه درین قصیده ایمانی بدان کرده **نظم** معجز  
 اقبال شاه بود که پیش از سه سال نسخه آن ترغیب خاطر سلمان گرفت : و آن بیت  
 که در خواب گفته بود نهبت **قطعه** همای چهره یون با پدشاه اویس : بسط روی من  
 بریر سایه گرفت : حدود مملکت فارس تا در هر روز : بسال خمس و شش و سبعاویه  
 گرفت : و بعد از یکسال و یک روز و سه شب دوم خمادی الاولی سمنه است و شش

و سبعاویه سلطان اویس وفات یافت و روی ازین عالم فانی بر یافت و بدر ملک  
 با و شتافت و حافظ ابرقوی گوید که پیش از فوت سبعاویه از آن حالت ناگزیر گشته  
 بود و کفر و تابوت و مدفن خود را مهیا و مقبره کرده بود **و در این تاریخ** گویند سلطان بعد از فوت  
 خواجه میر جان حکومت بغداد و خواجه سرور داد و در او آخر سمنه خمس و سبعاویه آب  
 و جلیطیان کرد چنانچه بغیر از مدارس و خانق و امانیه عالی و عمارات در آب تفرق و متفرق  
 شدند و در آن واقعه نایله قرب چهل هزار آدمی غرقه طوفان فنا گشتند و خواجه فصیح الدین  
 سلمان از آن واقعه طوفان نشان بدین بیان بیان کرده **قطعه** بسال هضد و هشتاد و پنج گشت  
 باب شهر معظم که خاک بر سر آب : و ریح روضه بغداد آن بهشت آباد : که کرده است خرابش  
 جهان خانه خراب : و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری بآن واقعه نموده **نظم** و جله را ممال  
 رفتاری عجیب ستانده است : پای دزد بخر و کف بر لب کردی و نهبت : و خواجه سرور در  
 ازین اندوه و غصه زنجور شد و متوجه سرای سرور کردید و بعد از آن سلطان حکومت بغداد  
 با میر اسمعیل و لکنبیل سپاه نیز ذکر پای و زیر مغوش داشت و خواجه سلمان این نظم انبیا  
 در مدح او گفته **قطعه** وجهه دین محمد امیر سماعیل : که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل :  
 کشاد گشت ز دست تو و جلا احسان : چنانکه چشمه زمزم ز پای اسماعیل : و او بدین شتاب



در تعمیر دارالسلام سی ساله کلام تقدیم رسانید و قریب چهار سال در آنجا حکومت یافت  
 که در آخر در شهر سمنه نشین و سبعاثیه بسعایت شد و از شغلی دولت سلطان اویس خبر دست  
 ملازمان خوش قتل آمد اتفاقاً در زمان ایالت و حکومت خود در آنجا عمارتی مسیخت  
 سرچونی از یک جانب بیرون آمد بخاران خوشستند که آنرا بر نامیر اسماعیل منع نموده گفت  
 شاید کسی را از آنجا بپاویزند و بعد از آنکه مقتول شد سر او را از آن خوب آویختند **نشیل**  
 این باب در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کبیر و بن سلطان علاء الدین  
 کیقباد و سجود شمس الدین صاحب اسفهان مرتبه وزارت یافت و یومافوما گوکب اقباش  
 با وج گوکب کمال طالع کشته قوت میکرد و چون بعد از فوت سلطان غیاث الدین کبیر و  
 پیش سلطان مولدین گیکاووس در تاریخ سنه اربع و اربعین و ستمائیه والی ولایت  
 بدکشت وزیرند گوریکبار کی مطلق العنان شد اما نصرت پیک بن امیر داود و داوود  
 پروانه که از اعیان امرا آن زمانه بود و گاهی با صاحب در بعضی امور کلمه مضامین نمود  
 آخر کار صاحب به شهاب شمس الدین بابای طغوزای شرف الدین مجبور که حاکم آذربایجان  
 بدرگاه طلب داشتند و بختیاری و بدو کاری او خصما را با عالم فنان رسانیدند و ظاهر  
 و غده ایشان باز مانیدند آخر میان شرف الدین و صاحب زبان و شرف الدین قتل

کجای پناه برد و صاحب جمعی را امرای نامدار مجاهده آن چهار فرستاد و او را بکشت  
 و در حین که او را بدرگاه پادشاهی برودند و لایحی صاحب رسید و بموجب حکم او را  
 بقتل آورد و سر او را در توبره نهاده روان گشت و چون در قریه حقوق نزول نمود  
 سر او را در خانه ازینجی که در جدار آن خانه بود بیاویخت قصار بعد از دو سال صاحب را در یکی از  
 قلاع قتل آورد و سرش را بر سر فرستادند و در آن قریه در همان خانه نزول نمود  
 و از همان منج در آن **نشیل** مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت خلق  
 در عالم بمشایه بود که یکبار در شهر سمنه احدی و سبعین و سبعاثیه و بابی مغوط و تبریز  
 چنانکه هر روز جمعی کثیر و جمعی غفیر از ساحت دوازندگانی به بشکاه عالم جادوانی می شامند  
 و نهیسان سالک طوارق و مسالک و ممالک و اندک کل شی مالک بکوشش هوش اقامی و او  
 میرسانیدند چنانکه در آن واقعه مایه قریب سصد هزار کس فوت شده بودند و بعد از  
 سکین آن حادثه هیچ معلوم نمیشد که کس فوت شده است یا **نشیل** در تاریخ ابن جوز  
 مذکور است که در شهر سمنه اربع و شصتین در مصر طاعون جارف روی نمود که بچکس آن  
 بلائی نذیده بود و نه شنیده اما آن بلا پیش از چهار روز نکشید چنانکه روز اول مفاد  
 هزار آدم بدریای عدم فرو رفتند و روز دوم مفاد دو یک هزار و روز سوم مفاد



سه هزار و روز چهارم یک نفر **ممنوع** کوفید سلطان اویس و عنقوان جوانی خست  
 زندگانی بعالم جاودانی کشید نتوانست که در جینی که قصد یورش داشت در ربع شیدا  
 تبریز نزول نموده بود و روز جمعه بیست و هفتم ربيع الآخر سنه ثانی و سبعین و سبعایه  
 صداع مبتلا گشت و نه احوال آغاز وضعت کرد زیرا که سه ماه قبل از آن موت خود را گمان  
 برده بود و کفن مرتب و مهیا ساخته و در حجره شنبه دوم جمادی الاولی بعالم گماشت  
 و در دوم پس این ایات بر جواهران خواند و دیگر دم نزد و هوشدار **شاه** زوار الملک جان  
 روزی شهرستان بن رفتیم بودم مدتی آنجا و راجا با وطن رفتیم علامت خواجه بودم برو  
 عاصی شدم عمری پس آنکندم کفن برداشتم پیش کفن رفتیم بیان طایر قدیم متفحص گشته  
 یک چندی تفحص گشت و من پرواز کردم تا چمن رفتیم حریفان را بگوشه که حرکت  
 عمرای شمارا با و این مجلس بکام دل که من رفتیم و خواجه سلمان بنده این واقعه مرثیه  
 گفته است که مطلعین نیست **نظم** ای ملک بسته روکاری نه آسان کرده ملک ایران را  
 شاه ویران کرده **فرخ ملک** **ایلیک** و ایشان چهار کس بوده اند و مدت حکومت  
 ایشان از ابتدای سنه ثانی و ثلثین و سبعایه تا بیستم ربيع الآخر سنه ثانی و ثمانی  
 هشتاد و شش سال بوده بنیوال **اول** شیخ حسن بن ابراهیم بن امیر قوقان **ایلیک**

پست سال و او بعضی اوقات محمد خان مذکور را و بعضی اوقات طغایمور خان بن یوردی بن  
 بابا سباد بن الیوکان بن ایگان بن یوردی بن چوچی قار که برادر چنگیز خان بوده و چند روز  
 جهان تیمور بن انگریک بن کنیا تو خان را سلطنت نافذ کرده اند و بود **دوم** سلطان اویس بن  
 شیخ حسن مذکور نوزده سال **سوم** سلطان حسین بن سلطان اویس پست سال **چهارم** سلطان  
 احمد بن سلطان اویس پست و نه سال **پنجم** **ایلیک** آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر  
 چوپان که از قبل سلطان ابوسعید خان حاکم ممالک و موان مرز بود بموضع استیلا  
 پدید برادران اقوام پناه ملک ناصر پاشا همد و شام برد و در آنجا دست بند و کرم برد  
 و داد و جان و انعام داد و گردنشان آن یار را بقضای این کلام که آن انسان عبید  
 الاخوان رهین بر دستان خود کرد و سید سلطان بهر ازین معنی بدو و وجودش را بپوش  
 اختلال ملک دهنده بقتل او مبادرت نمود و چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی ملک  
 سر برآورد شیخ حسن بن تیمور تاش که شیخ حسن کوچک شهرت داشت و در ترویر و کذب  
 اقادیک شیخ غازی بود در سنه ثمان و ثلثین و سبعایه در ارض روم تمنای جاده و سروری  
 ترک گشته مستحق قهر چری را که در حلیه و حلیه مشابیه می پدید داشت تیمور تاش خوانده گفت  
 پدر من است که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را با عقد کرده داد و در رکاب او



و پس دو هفته گذارد و مردم سخن او و توبه شدند و در اندک فرصتی جمعی کثیر را جمع کردند  
 و آن کوهی که از خضیف قنوق چپ کری با وج حکومت و سروری سیده بود خوشتر شد  
 طمع تر کرده آن معم را بجد گرفت و مقصد آنکه در امر حکومت تسلط پیدا کند شیخ حسن  
 مکر را کمین کرده غنی برداشت و آن زخم کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ حبت و او را  
 رسوا کرد و **انصار المکر و العذر** گویند چون شیخ حسن کوچک را از پدر خوانده کشادی نشد بلکه  
 فتنه و فساد بود و بالتقریر او را پس سر کرد و شهرزاده سالی ملک نام دختر سلطان محمد بن  
 که در جهان بختش امیر جوان بود و از آن دختر سپری داشت پورغون نام سلطنت نشا  
 و عنان غنیمت بدفع شیخ حسن برگ که در آن اوان دست دولت و قراک دولت طغیان  
 خان و المخرسان زده بود و بختش آورده معطوف داشت و چون قارب فتنه روی  
 شیخ حسن کوچک شیطان صفت باز آغاز و پ و خدعه کرده محرمی نزد خان سرگردان  
 فرستاد و چنین پیغام داد که این چه دولت و سعادت است که مانند کازرا دست داد  
 که در سایه همایون پادشاه چون تو پادشاهی باشی **نظم** قد تو عمر دراز است و سر و کلش  
 باز سپا و سایه مکن بر سرم عمر دراز اما بر و فرزند و غنا و ظهور و قوت سر شیخ حسن  
 جلای از آن دولت و سعادت محروم **نظم** قد تو عمر دراز نیست و پیش قیامت

نشسته و مرا نیم عمر کم شده است اکنون را زده و دو جوانان نیست که شاهراده سالی ملک  
 که زهره زهرای اوج کامریت در ملک از دواج حضرت خدایگان زمان منظم گردانیم  
 عودش ملک که این همه نزاع و غوغا بر سر نیست بر ایگان هم آغوش حضرت خان کرد و دو  
 بندگان درگاه و چاکران بارگاه ملک شتابه که خدمت و عبودیت بر میان جان بدیم  
**نظم** کمری بر میان جان بدیم جان کمر و ار بر میان بدیم اما این کار مشروط است بر آن که چون  
 شیخ حسن که کور خمیر مایه فساد است و پیش در باب عناد و در باب و تعقباتی مودای افح  
 بالخیی احسن عمل نماید و او را بوجه حسن دفع فرمایند **نظم** همیشه ره لطف نتوان  
 در برابر و فلک چن به کام خویش نه منی که مرهم نیاید بکار چو باشد جرحت سزاوارش **نظم**  
 به خرمند در جرح لطف عین سخن میگفتد و هر یک گفته چون در می گفتد کی گفت کیا  
 ضعیف نحیف بنا بر کمال نرمی از شد با و عین آزار نیاید و درخت سخت قوی بگر بکین  
 حصر از پایی در آید و دیگری طریق خلاف پیورده گفت **نظم** تیری خارشست که میان جان  
 اوست نرمی بیاد و او سر قاقم و سمور و آن دیگر کار تعلیل نموده جریب خیر الامور  
 اوسطها از انراط و تعریض منع فرمود **نظم** در شتی و نرمی بهم در بهشت چو رک زن  
 جراح و فرهم نیست **نظم** القصة طغیانمور که از شیوه عقل و تدبیر امور نجات دور بود



بدان شده گول شد و چنان هوای از دواج در دماغش جای گرفت که تعجب آن پادشاه  
 تحت و تاج بتاراج داد و محتاج کشت چنانکه استاد فرموده **نظم** که چندان شورش  
 سرم بود کجا پروای کار و کیم بود و چون شیخ حسن کوچک داشت که آن مکر و زور  
 در آن ابله بی تدبیر اثر کرده تا نیا پیغام فرستاد که وقتی ما را بر محنت پادشاه عتقا  
 کنی حاصل آید که دو کلمه خط بد مبارک خود عنایت فرماید که چو پانیاں چون دست یابد  
 در دفع الیکانیاں تقصیر نماید که پشواپی اولوس با نشان مقوض است آن ساده لوح  
 صافی ضمیر رفته بهمان مضمون نزد آن مکار پرتویر فرستاد و آن مکر و زور همان  
 بجنس شیخ حسن بزرگ ارسال نمود و گفت هر چند تو ما را از عدا و اعدا می شمار  
 و باین جان مجذوب که بر ترشیده امیدواری اما ما با تو اینها همه را ستم و خوار  
 که این نوع چیز را از تو مخفی داریم شیخ حسن بزرگ از آن حکایت بی تاب شد و یکی از  
 نزدیکان خان را طلب آید آن نوشته را با و نمود و گفت آن خط را نزد خان برد  
 و او را ملالت کرد و طعنا تمیز در همان شب و یکبار کمال انفعال در حال نمود و تا  
 حریفان جانی نرفت نفوذ **در الحقایق** که نیکو شیخ حسن الیکانی بنوم زرم شیخ حسن  
 لشکر با و ام آورد و در بهار سده احدى و اربعین و ستمایه از بغداد متوجه آمد و چنان

شده در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیت نموده با و جان آمد  
 و در آن شاه امیر باغی باستی ولد امیر چوپان از برادرزاده خود شیخ حسن متوهم گشت و از  
 اردوی وی بیرون آمد و قریب پیش از ارباب در سهند بکراگاه گذشته بودند  
 آنرا در پیش افکند و براه خود میرفت و اردوی شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود  
 مردش کردی بسیار دیدند و تصور شکری عظیم کردند لاجرم خوف و هراس ایشان  
 علیه کرد و پیش از آنکه دست تنیز بر آورند و دست بروی نمایند پای در میدان گیرند  
 نهادند و چو پانیاں را فتحی آنچنان بکمان میبرد و مفهوم کلیه باغی باستی یعنی شکست یافت  
 بقضای **الاسماء** نازل من السماء بوقوع پست **در الحقایق** چون شیخ حسن کوچک  
 بی جنگ و جدال و بی محاربه و قتال این نوع فتحی روی نموده باین بر و ساده حکومت  
 بغرخت غنود و سلیمان خان بن ساکنین بن شمت بن ملاکورا که بجانی برداشته بودند  
 یکبار بعد او در آورده بالشکری عظیم بصبوب روم فرستاد و ایشان شکست یافته با  
 آمدند و شیخ حسن اکثر ارباب کمان تهاون و تقصیر در معرض خطاب و موقف عتاب  
 در آورد و از آنجمله امیر یعقوب شاه و چندی از سرداران سپاه را متعبد ساخت قضا را  
 شیخ حسن بلکه نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده کمان برد که مکرش بر ایشان **اطلاع**



یافته که او را در مقام تعذیب و شکنجین دارد و بالخصوص در صد دفع شوهر شد و دوسری  
 که در آن جرم محرم بودند با خود موافق ساخت **شوی** زن از زن چو در صلیحت یافت کام  
 گرفت افغی را فغی زهر و ام زهر مکرر خدر کن خدر کن و کر نه ز جان و جهان در کدر نه و در  
 شنبه پنج شهر حبس نه اربع و اربعین و سیمایه او را بجهیه خفه کردند و خواجہ سلمان که تاج  
 ایکانیان است در آن قضیه قطعه غرا بظلم آورده و ہی ذره **قطعه** ز حجة نبوی رفته مقصد و  
 چل و چار و در آخر حبس اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات جان بزور بازوی خود  
 خستین شیخ حسن گرفت محکم و نفیشت و تا مبر و بر رفت زهی خسته زنی خایه گیر مرد فک  
 و از جمله اتفاقات حسنه آنکه در روزی که شش کشته میشد از مولانا فخر الدین چار بروی که  
 مقدم فضلا آتزمان بود سوال کرد که اگر خصما شخصی را فرود گیرند و او را مجال شهادتین  
 بزبان نشود آیا او مسلمان فقه باشد یا فی مولانا و جواب فرمود که ایما الاعمال بالینا  
 اگر پیش از آن بریت مسلمانا بوده مسلمان است و الا فلا **تنبیه** حکمت علمی آمده که زنی که  
 یکی ازین خصال خصمه تصف باشد از و احترام لازم است اول خانه یعنی او را از شوهر اول  
 باشند و مال این شوهر و مت حال ایشان کند دوم منانه که بسبب تمول خود مجبور اند که اندک  
 رعایتی شوهر کند و او را ممنون خود داند سوم آمانه که پیش ازین شوهری داشته که کنت او بهتر

و بهتر ازین شوهر نبوده و پوسته ازین شوهر در شکایت باشد چهارم خضره الدین یعنی اگر چه  
 ظاهرش کلیه جمال آهسته باشد اما بواسطه روابت اصل افعال و نه برنج کمال باشد  
 پنجم کتیه الصانعی الوده دامن بود و از انجبت مردم در غیبت شوهرش داعی بر قهای و نه  
 یعنی غیب او را اظهار کنند القصد آنست که شون غمت سر انجام را از حتام خرابی که در انجمنی  
 کشته بود بیرون آورند و بعد اب الیم متوجه جیم گردانیدند و وی گفته **ظلم** زن از او  
 هر دو در خاک به جهان پاک ازین مرد و ناپاک **تنبیه** در قاموس کورد و فرستاد که  
 حق جل و علا یکی از صلیهای نبی سر نزل و عده اجابت دعا فرمود زوجه شش حن مطلع  
 آغاز و سوسه کرده یکی از آن سه دعا را در حق خود استدعا نمود شوهرش گفت مطلوب  
 تو چیست تا از خدای تعالی تساکم زن گفت میخواهم که سگیل ترین زنان نبی اسرائیل باشم ز  
 دست دعا برداشت و آنرا مسلت نمود حسب الوعد و **ظلم** جمال مرده اش را زنگی داد  
 ز شش را طلعت و خند داد و جوان پیشین را کشت ماله پس از چل سالی شد مرده ساله  
 آن عورت چون در خود کمال حن و جمال یافت بنا بر آنکه استبا و گفته **ظلم** کور و ناب ستوری  
 ندارد به بندی در روزن سر بر آرد با یکا کان بنیاد شنائی کرد و مرد عارف چون  
 برین دقیقه وقف کشت عرق غیرش بچکلت آمد و مرهم عای بد که موجب عده گرمی و  
 نمیکشت



در حق آن بیروت بجای آورد و یکبار آن جمیع سینه بصورت یک شده بنیاد نوچه کرد و  
 بدون آن آدمی از خانه و فریاد میکردی: **اولا** و شش چون از آن حال آگاه گشتند آغاز کردی تفرغ  
 و زاری کردند و از والد ماجد خود دعای خیر در حق والد هاستدعا و التماس نمودند پدر را  
 بر حال ایشان ترحم آمد و بنا بر مقتضای شفقت ائمت کیدعای دیگر که مانده بود در حق آن  
 صرف کرد تا باز بصورت اصلی خود که سابقا داشت منقلب گشت افاضل شومی آن  
 رنگ میشود هر سه دعای آن صالح طایع گشت **و این بدایع** چون بعد از شرح حسن برادرش  
 اشرف نام سرور ارباب زمین شد وزارت را بخواجه عبدالحمید داد و بعد از آنکه مدتی او را  
 گیرانیده و عقید گردانیده قلعو الموت نزد اسمعیل کیا فرستاد و اما چون کیا مردی آدمی بود  
 او را مغرور و کرم ساخته و ختری از او اقام خود در ملک از دو واج او کشید و خواجه وزیر در آن  
 مکان در غایت رفاقت میکند رانید و چون اشرف معلوم کرد که خواجه آنجا خوشحال است  
 و صاحب اهل و عیال یقین داشت که اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواهد نمود و لاجرم بنیاد  
 مکر و فریب کرد و پوسته مراعات متعلقان خواجه که آنجا بودند بوجی نمود و ایشان را  
 بجانب آصف تاب اعلام و آنها میگردانید تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز شوق انگیر خطب نمود  
 بدو نوشت و اظهار محبت نمود چنانکه خواجه سلمان گفته **یت** بر و بر که تو از ما و غمی دار

بنیاد که مریت طاقت بجان: و از خلوت نکاشت خود را موسوم با انواع ماسک و ماسک  
 چنانکه حکیم انوری فرماید **یت** است بی الش تو صدر وزارت خالی است بی خیمت تو کا  
 ممالک محفل و آن نوشته را مستحسب بجای فرستاد و او را سال است بنابر آن میگویند  
 گول شده اراده رفتن کرد و کیا که از جمله او کیا بود از روی شفقت و خیر خواهی بدو گفت چون  
 اشرف ترا از پیش من بیاورد دست در قفراک حیل و خدعه زده میخواهد که باین **یت**  
 ترا بچنگ آرد **و نظم** بهتر آن باشد که چون مرغان دام: و در تر با شید از هم و سلام  
 لیکن **یت** منصب جاه و درون وزارت پنا جان و آورده بود که بموجب **یت** الشی یعی  
 و نصیر دیده نصیرش بخار و بار پویشیده شده بود و کوشش هوشش از او فارغ روزگار  
 بی استبار گشته: **یت** مگر کوشش استماع ندارم لمن قبول: و از کفایت حکمت آثار حکیم هوشیار  
**حکمت** هر که طالب چیزی باشد عیب آن بان پوشیده کرد و چنانکه مولانا جامی فرموده است  
**نظم** جاه داری جاهل است و سرای کامل تمام: جاهلت خوانم نه کامل چون جاهل است کام  
 القصه آن نادان سخن گویا ارباب منثور استمروده بر فاقبت بحری قدم دران دریای پابان  
 نهاد و چون فرستادن کو خیر و صول خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم حید  
 او نمود و ویرا قلعو الموت فرستاد و بعد از چند روز آن عا عدل آخته چی را با آنجا ارسال داشت



که کسی که در آن پس رفیق و یار باشد و بداند به زبان بی معنی که دانید و خواهی را با  
دو جوهر تعلیم آموک که در حوالی قلعه دانست بر دو موسی نام کو تو ال ایجا سپرد و مجمل موسی که  
مور و خواجه را بتعلیم و تحیل تعلیم فرمود و در رعایت و ملاحظه خاطر او تقصیر ننمود و آخر آن طوطی  
نهال بوستان اقبال آن بزرگوار عدیم المثال از کمال عقل ناقص خود و دلخواهی اشرف  
بناظر گذر نمود و هر چه در حدیث و حدیثی قدیم رسانید و دو کلمه نوشته با و روانه کرد و رسید  
بامید که شاید این بگو خدای محیب خلاص می گرد و مضمون مکتوب آنکه موسی در باب خطبه  
حسنت قلعه مساجد میکند و مساجد نماید مبادا که از شرار اکراد و اتوار که درین جد و دند  
ضرری لاحق شود و اشرف چون بران مضمون اطلاع حاصل کرد موسی را طلبید و در موضع خطابه  
و عتاب باز داشت آن پیکناه و دلخواه پرسید که ازین چه واقع شده که مستحق این قهر و غضب  
گشته ام اشرف نوشته خواجه حق باشناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که درین  
ماده پیکناهم و اگر بالفرض پیش ازین مسامحه واقع شده باشد من بعد بکنم اشرف را بر وجهم  
و بستمور سابق باز او را بکو تو ال قلعه مکروره فرستاد و درین فتنه خواجه را خدمت شایسته  
نمود و از رعایت تقدیر او را در کسب و تارک بکشت چون کلوا گاه نای سینه چنگ  
در آرزو و در شرف را بک بر آورد و آخر کار در آن خانه تنگ و تاریک و در غایت

جان بجایدار سپرد و بوی حسرت و دلت با خود نبرد **کستان** آنرا که عقل و دلت و پیر و پستی  
خوش گفت پرده دار که کس در سرانیت **نکته** عمل دارا اولش عمل باشد و آخرش دارو این  
و دلت مناسب حال آن خواجه گشته بال است که انوری فرموده **نکته** مرا فلک علی داده در و است  
غم که دخل آن نه پذیرد هیچ خرج قصور بخیر و غدر چه خیم که میرسد شب و روز بستان  
منشور در پی منشور **و الفی** کونید چون ظلم شرف نهایت سیرد عایا از او طمان خوش باشد  
هر یک از اکابر و در چنان بطرف **نکته** از رعیت شکی مایه ربود هیچ دیوار کند و بام  
اندو از آنجمله قاضی محیی الدین بر دعی بصوب سرات که مشهور است بقران فیه در آن مکان  
بوعط مردمان اشتغال نمود و خلق را از منتهیات تحذیر و تحویف میفرمود و بر بامورت  
ترغیب و تحریص می نمود یکی از فضلا گفته که پیش ازین علمای اعلی بود و قولی بعد از آن هم  
داشتند هم قول اکنون همه قولست و هیچ علمای وزو و باشد که ازین بدتر کرد و علی  
ماند و نه قول فرمان فرمای خیل از بجان که در آن زمان مکان جانی بیک خان بود که مولانا  
سعد الدین قناترانی شرح تلخیص بنام او نوشته گاهی بوعط قاضی محیی الدین بگور حاکم  
روزی قاضی را شنای و عطا شرح ظلم و تعدی اشرف را بر وجهی تقریر کرد که خان و جمیع  
خواجگان که بیان شدند و آن پادشاه عدالت و نگاه نمود و دفع شر او گشته از راه در بند شیر و



بادچان آمد و چون این خبر حشمت اشراف رسید خزان و وفایانی که در مدت  
 حکومت خود اندوخته بودند و جانهای چندین هزار مسکین بآتش جبر و سدا سوخته بود  
 بقلعه آنجی فرستاد و مورخان با خبر خزان اشراف را چهار صد قطار ستر و هزار قطار  
 از جواهر و زر مرقوم قلم حشمت اشراف نموده اند والله اعلم **مکت** آفت و مخافت در هم  
 دنیا را محنت افغانی و عذاب جزا را بکار زیاده است **تنبيه** بعضی از علمای کرام عظام در  
 تفسیر آیه کریمه و جَنَّتِی وَبَنِيَّ اَنْ يَّعْبُدُوا الصَّنَامَ چنان قرار داده اند که مراد از صنم  
 ندوسیم است و حضرت ابراهیم علیه السلام دعا کرده و در آن اثنا مسلت نموده که ای  
 پروردگار من مرا و فرزندان مرا از عبادت زروسیم و لبسکی آن دوری ده چه چیزایی  
 همه فسادات محبت اهاب و جهات که حَبِ الدُّنْيَا رَاسِ كُلِّ خَطِيئَةٍ الْعَصَةِ اَشْرَفُ  
 باستقبال خصم نهضت نموده بر بالای شیشه بایستاد که یکبار بری سیاه پد شد  
 و با وی سخت مرید و مکرکی عظیم بارید چنانکه مراکب اشرافیان روگردان شدند اما  
 لشکرش همچنان پیاده بودند که ناگاه جانی سبک خان از راه سراب بالگری انبوه  
 چون قطار آب سیاه رسید و فرمود که آن کشتگان را چون کثاری در میان گیرند عجا  
 اشرافیان از سطوت خان بلکه از ترس جان بقضای من بخوابد آید **فقد رجع** کس

ببلای کجی رفت و اشراف همچنان بران شسته پیاده بود که یکی از لشکریان او رسید و در  
 گوش او چیزی گفت و او از آنجا فرو آمده راه انهرام پیش گرفت و به تبریز آمد  
 در شب شام غازان نزول نمود و صبح از عقب خزان روان گشت و از لشکر او غیر از  
 دو غلام تورچی با او کسی نماند چون بوالی خوی رسید شیخ محمد بالغی با استقبال آمد و اشراف  
 بخانه خود فرو آورد و چون خبر وی بخان رسید امیر باقر اطلب و فرستاد و شیخ محمد  
 او را با امیر نکور سپرد **دشمن** بی با نازنین شهر را آورد و چون بملاوید رسید و او را  
 تا بدانی که وقت پیاچ **بچکس** مهران باشد **پچ** و چون او را بشهر تبریز آوردند تبریزیان  
 سنگ و کلون و خاک خاکستر نار و ساجو کورند و خان او را در موضع خطاب  
 بازداشت و آخر کار در شهر حبس شد و ثانی و حسین و سیمه و سحر و الی شیر و ان و قوی  
 قاضی محیی الدین بخاری تمام و عذاب و اوان گشت گشت و کوکان تبریز با سر او رسید  
 کوی بازی کردند قطع دایم القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین  
**بخت** ای بر نیاید که بنیاد خود بکنند که بنیاد بنیاد بد خرابی کند و شیر زن نه چندان  
 که آه دل پره زن گویند عدل سیاست و ضبط مهابت آن خان عالیشان بشاید بود  
 که در آن اوقات چون هنگام ارتفاع غلات بود و نوشت بر عرصه شت رود و مرد نمود



احدیر از لشکر یارش قدرت و یارای آن بود که خوشه از آن غلات بکشد **پت** چون  
 بد روی باله که خواهی گشتن بر تو باد که همه تخم کنونی کاری: چون به تبریز آمد و در خانه  
 پادشاهی نزول فرمود امرا و سائیکه در میان رودخانه و کوچه ها و راه ها فرو دادند  
 و بچکس را یارای آن بود که در خانه غنیت در آید لاجرم بیکت آن عدالت آنچه اشرف  
 و در مدت حکومت خود از زر و جواهر و حلی و زیوراندوخته بود بی رحمی و شقی تصفیه شد  
 و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور است **نظم** دیدی که چه کرد و حرف  
 خرد او مظهر بود و جابک **رحمایت** امیر علی الیاس که حاکم کرمان بود از شیخ افغان  
 ابوعلی وفاق پندی التماس نمود شیخ فرمود زر و مال او دسترداری یا وزیر و مال را  
 امیر علی گفت معلوم است که وزیر و مال را کس دست نمدار و شیخ گفت پس چهار زر و مال  
 که مظهر است در دنیا میگذاری و مظهر که شمر نیست همراه خود میبری **پستان** خطای  
 که بدست ظالم نیست: جهان ماند و او با مظلوم نیست: و در آن واقعه مظهر ظلم  
 عدوان و پادشاهش عدل و احسان محسوس عالمیان گشت چنانکه فردوسی در شاهنامه گفته  
**شیر** و زخمی که شیرین بود بار او: کرد و کسی کرد و آزار او: و گرا که شیرین نباشد  
 بیای اندر آرزو آخر سرش: بماند باغ آن و در شهر این: تو خواهی خیانت خواهی

چنین **نظم** چو پیکر که پای حکومت رسیده اند و نفر بوده اند و مدت حکومتشان از نشانه  
 نشان و نشین و سجایه بوده تا نشانه نشان و خمیر و سجایه است سال بر بنیوال **اول** شیخ حسن  
 کوچک هفت سال او بعضی اوقات شاهزاده سانی مکه را و بعضی ایام سلیمان خان بن  
 پادشاهی بر داشته بود **دوم** ملک اشرف برادر شیخ حسن بنزده سال او و انوشیروان  
 نام شخصی را از بیاق آورد و سلطنت نشاند و بود و مستی نوشیروان عادل گردانیده بود  
 و با وجود کمال ظلم و عدوان بکشتور نوشیروان زنجیر عدالتی و در دیوان مظلوم شستی  
 و ذوالخواه جستی **نظم** معدلت جسته از نوشیروان زنجیر است: بین چه حکم گشته در کار  
 از عاقلی یعنی از دیوانگی جزای تو زنجیر نیست: هر که از مظلومان جویش آن عادل **دوم**  
**صباح** الفکر گویند چون گوشت اقبال امیر شیخ ابوسعحاق اینجو با وج کمال رسید و فارس  
 فارس گردید همواره اوقات و خنده ساعات خود را با قمر چهره کان صباح و کجی اقدار  
 راجح معروف داشتی و صباح و روح بخیریش و عشرت بکاری و دیگر خاطر کماشتی چنانکه  
 درین مضمون مولانا جامی گفته **نظم** می خور و روی کنوین که طایک کنند: ثبت در نامه اعمال  
 تو زین به علی: نقد عمری که نداری بدش صرف کن: خبر بودای بکاری که ندارد بد  
 اما میانه او و امیر مبارز الدین محمد مظفری بنا بر جت جاد و سروری بخار کرد و در



میداشته بود و در آن حین که امیر مبارزالدین بدفع معاندان اوغان و گردنشان  
استقبال داشت وی چند مرتبه بسکک بجانب نیر و بر و محرک مواد فساد و غنا و گردید  
لاحرم مبارزالدین چون از دفع انجماعت باز پرداخت استیصال نهال اقبال اورا جهت  
خود ساخت و اعلام مقام بصوب شیراز پرداخت و در شهر سمنه اربع و خمین و سمنه  
بر دست شیراز نزول نمود و آغاز محاصره فرمود و در آن محاصره است و او شداد است  
اما چون در آن ازال تقصای مودای جفا القلم بپاهو کاین رقم زوال و قلم الطال  
بر براسیم آمال امیر شیخ ابوسعید کشید و بود صورتی چند روی نمود که همه موجب خلال حال  
بن مستند استیصال نهال اقبال و گشت از آنجمله بابر و بوطین و حاکم امیر حاج ضراب که  
خویشاوند رئیس ناصرالدین که پیشوای محله مورستان و حاج شیخ نسیم که از قوم کلوی محله  
باغ نو بود اقدام نمود و این فعل موجب قیاس و سترا توام ایشان شد و قاضی غصداکی که  
دشمنی مقرر بود از ورگنده بخالخان پوست و در خلال آن احوال خواجه حاجی قوم  
که در شیوه بدل و گرم ستوده غرب و عجم بود وفات یافت و خواجه حافظ ابن بیت  
در مدح او گفته در یای اخضر فلک و کشتی هلال مستند غرق غمت حاجی توام با  
و وی هموان در شید مهابانی دولت امیر شیخ نماینده کشیدی و گفتی من مسموم و منقسطی

درین دولت کواهد رسید و با وجود تنه این همه اسباب خراب و هجوم اعدا و حمل اعدا  
خدمت شیخ چون زکریا لاکیدم بی جام و پالنه سیر نبردی و کیامت بهوشش نبودی  
چنانکه خواجه سلمان درین مضمون فرموده است سرش از سائرمی نیست زانای خانه  
همه سیم و زخم کرده درین سیر زکریا حکمت پادشاه را عقلانیز شراب خوردن است  
زیرا که وی کهنه بخت است و زشت باشد که کهنه را از کهنه باید چنانکه خواجه خسرو منیر  
نمایند که چون شد خراب از آب انکوز و ولایت کی تواند داشت معمر و خدمت موم  
معنوی درین باب یکدوسه در سیراب بخت و چنین گفته است سیری از وی خواهی از  
مان و آب مستی از وی جونه از سبک شراب مر ترا خود عقل گویا بهوشش کو تا  
خوری می ای تو دانش را عدد و روحنا ز پاد و نیشش کشن ضحک باشد نعل بر روی  
اما وی در آن اوقات مضمون این ابیات نصب العین داشتی و داد و بخشش و کامرانی او  
چون نیست بی تو سطریر و کمان ترا زین سیر سیرای ضرورت که بگذری  
این پنج روز و فرصت عمر عزیز را آن به که در حضور عزیزان سیربری اخلاص محبوب  
موضع رئیس ناصرالدین و اما لی محله مورستان امیر محمد بن مظفر با لشکر قیامت اثر  
در سلج شوال سنه ۸۶۰ کون از آن دروان شهر درآمد و آواز تقاره و صدای غیر کج



انیر رسید خباب امیر شیخ از شراب شبانه پیر و پویش فاده بود و زمانه در باب ان کجا  
 این ترانه می سرانید **نظم** بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز عجب که در تو قیامت اگر کند  
 دم صورتی یکبار سر از خواب غفلت بر داشته پرسید که موجب این شورش و غوغا چیست  
 و منشا این آشوب و فتنه گیت گفتند ما که گوئیم امیر محمد مظفر است گفت که این مردک تنیز  
 روی پشت خوی کران جان هنوز ز فتنه است **پستان** نه مزدیت دشمن در حساب جنگ  
 تو در پیش ساق و آواز جنگ **ببا اهل** دولت بازی نشست که دولت بازی فتنه است  
**الفقه** اهل محله موردستان برین دهستان هستند و که عداوت امیر شیخ و پستان  
 او بر میان جان بستند ابواب فتنه و بلا بر روی ولیای دولت او مفتوح گردانیدند و بجا  
 محله در ب کازرون بخلاف ایشان کلی تخم مهر و محبت امیر شیخ در اراضی قلوب خجسته می گشتند  
 گویند که چون امیر محمد مظفر شهر شیراز را آمد امیر شیخ روی بواوی انهرام آورده بجا  
 نولستان رفت و از انجا بقلعه سفید درآمد و از شیخ حسن الیکان استمداد نمود و بباران  
 از بغداد دو هزار سوار بیاورد آمد چون بجوالی شیراز رسید پیش از آنکه دست برد  
 نماید ویران گشت و با صفهان رفت بعد از ان امیر مبارز الدین محمد مظفری در شهر خراسان  
 و خنجر و سیمایه شیراز را بکجا هرزاده خود شاه سلطان سپرد و خود متوجه نزد شاه و خا

شاه سلطان و ملازمان در شراب شراب افتادند و دست ابراز در اغوش نهادند  
 شیراز که در غشوه و ناز سرخیل خوابان طهارت بودند و آوردند امیر ای تیمور و غیاث الدین  
 منصور شول که از جمله هواداران امیر شیخ بودند شبی شیراز فرود نختند و شاه سلطان  
 بنا بر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورد و راه هر سمت پیش گرفت و امیرین  
 محله موردستان را غارت کردند و بر پیش ناصر الدین محمد مظفر و بعضی از اتباع او  
 قتل آمدند و دران روز جمعی از موردستان چادر زمان بر سر انداخته بجانه خوشاوندان  
 محله در ب کازرون رفتند و قبل ازین واقعه امیر محمد مظفر در موضع گوشت زرا از اتفاق  
 آبی تیمور و امیر غیاث الدین شول وقف شده بود و شهرزاده سپهر ارتقاغ شاه شمس  
 بواسطه اطعام آن باریه شرفیاد و شیراز روانه ساخته بود اتفاقا شاهزاده مذکور همان  
 روز در حالتی که مخالفان در محله موردستان پیش فتنه برافروخته بودند از دروازه  
 اصطخریاباد و بر پیش ناصر الدین شهر درآمد و آبی تیمور را که خمیر مایه شرور بود بدین  
 پدید رخ از هم گذارند و امیر غیاث الدین فرار نمود و مبارزین پیش قتل و غارت در محله  
 در ب کازرون زدند و قضا را صبح آن روز جمعی که چادر زمان بر سر کرده بجانه خوشاوندان  
 درین محله آمده بودند همان چادر را بر سر اقوام خود انداخته محله موردستان بزدند



در آن زمان که بیستم جان گفت مدار بریر چادر امید اگر خرد و بهرام و بقیه رونود و اجازت  
 آن محله عرض شد بیست گشت و قریب یک سال و نیم بدان محله ساکن داری و نافع ناری بود  
 پوشیده نخواهد بود که حاصل امیر محمد شاه پدر شیخ ابوسعید از شیراز است و صاحب تاج گردید  
 او را بدین حجب از نسوخته عابد انصاری قدس سره الغریب کرده محمود شاه مجید شاه  
 بر فضل الله المشهور باق حواجه که مدفون در قریه سونقان قزوین است ابن عبدالقدیر  
 اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالانصاری علیه رحمه الباری و چون با اصطلاح مولان ملک  
 خاصه سلاطین را اینجو گویند خدمت امیر شیخ ابوسعید سبای در این باره بر سر کار داری  
 آنها شرف قرب سلاطین سزاوار گشته بود و بدین لقب سمت بسیار پیدا کرده و در او ان  
 استیلا امیر جوان شیرینتر از شیر و شتر اقدار و شهرت یافت و املاک و حساب فراوانی  
 آورد و اکثر کلانان شیراز غاشیه اطاعتش بردوش نهادند و در جرگه ملازمانش باز  
 ایستادند و بعد از فوت سلطان ابوسعید چون هرج و مرج بکمال ممالک راه یافت ملک  
 طریف علم استیلا و استعلا بر او خست شیخ ابوسعید نیز اول که فارس خصوصاً شیراز را که  
 اکثر آن ملک موروث او بود بدست تسلط گرفت و در شهر شاهرخ و در بعضی و بعضی  
 خطبه و سکه بنام خود کرد و مدت چهارده سال حکومت با استقلال نمود و کرات و مرات

میانه او و امیر محمد بن مظفر غبار رخسار آفتاب پذیرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان  
 که داماد و خواهرزاده مبارزی بود گرفتار گشت و او را بشیر از آوردند و حسب الامر امیر محمد  
 مظفر بدست ورثه امیر حاج غراب سپردند و در تاریکی که از قطعه حواجه حافظ مغرور میگرفتند  
 مقتول گشت **قطعه** بر وزیر کاف الف از جادوی **الاولا** بسال ذی الحجه و در حانون علی الاطلاق  
 خدا یگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عدل و کرم استحقاق سپهر حلم و حیا افتاب  
 جلال جمال دینی و دین شاه شیخ ابوسعید میان عرضه میدان خدیو بیغ عدل نهاد  
 دل احباب خویش راغ وفاق و هم در آن میدان سعادت که خدای ساخته بود مدفون گشت و حواجه حافظ  
 شیرازی علیه الرحمه در غم که این سه چارست از آنجمله است ایمانی بکمال می کرده و خود را شریک  
 باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده راز و کشف از خاک و رت حاصل نمود و در دلم بود که بدست  
 نباشم هرگز چه توان کرد که فکر من و دل باطل بود رستی خاتم فیروز ابوسعید خوش خست  
 ولی دوستی بود و دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر سبز شاهین قصاص غافل بود  
 مشهور است که در حین وداع و ودیعه حیات بلبل طبع و قفاوش نظم این ابیات مقرر گشت  
**رباعی** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و پیکانه نماند در داود و در نیا که در  
 دلت عمر از هر چه بگویم حرف نماند و اینها با هیچ ستیزه کار ستیزه و بود با کوشش و بهر



در میان و بر یک کاشه زهر است که مرگش آمد خوش در کش و جریه بر جهان نبرد و بود  
 الزامی انعی بسیند اکا نه چندی در مرثیه وی گفته است **قطعه** سلطان حاج بخش جهاندار  
 امیر شیخ کاوان سخاوت و خوش جهان گرفت: شاه چو کتیبا و چو افسر سپاه گرفت  
 کشور چو شاه سنجو شاه اردوان گرفت: در سار عیش عادت خسرو بنا نهاد: در داد و  
 شیوه نوشیروان گرفت: بگر که روزگار چه منصوبه نمود: کتبت چگونه دولت اورا عیان  
 و کار روزگار و شباهت جهان بسید: عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت: بچار آدمی که  
 نزار و هیچ حال: نابرستان است و نه بر تهمان گرفت **در تازی** در بعضی تواریخ آمده که  
 غیاث الدین نام شخصی از سجاوند که یکی از مواضع خوف خراسانست در فقرات منقول به زیاده  
 و کم و مردی بنیابت قوی میکل و عظیم الحجة بود چنانچه در آن جر منون و کفش پای او یافتند  
 علیحدّه قالبی برای موزه و کفش او ترشیدند و شمیرش بوزن سه من و نیم انجامد و گویند  
 فرزند زاده اش مظفر بن منصور که ابا عن جد ملازم آتابکان نیر و بوده اند شی و خوابید  
 که آفتاب از خانه آتابک علاء الدین برآمد و بگریان او فرودست و او بر پانی خاست آن آفتاب  
 قریب پنجاه شصت پان کشت و از دامانش فرو ریخت: که حبش غریب خورشید و منش شرق  
 امیر بزرگ و واقع فرور را شیخ خدا داد نام مردی که از اجله صلح بود و عرض نمود شیخ وزیر انبیا

باعتقال دولت از دو دمان آتابکان بخاندان ایشان عاقبت جهان شد که او گفته بود  
**در بیان الوقایع** گویند هر چند امیر مبارز الدین محمد مظفر بدایع تایدات نموده و بنیان دولتش  
 بتوالی و تواتر توفیقات ممدانما بنیابت بر سنگ و باو کتت خاطر نا حریص بود و چون  
 مستقام را چون قرابه می دمام بزحاک ریختی و با خاک راه منتهی **نظم** مردم آزادی دان گاه  
 خرد: هر که نطق دلی قیاد **مردود**: مشهور است که اکثر اوقات مصحف شریف در پیش نهاد  
 و در میخواندی و اگر ناگاه بچاش رتبهت اندک کنایه می محمد در برابرش آورد و ندی غافل  
 شمیر بر کشیدی و او را بدست خود کردن زودی و باز مر حبت کرده بتلاوت قرآن  
 اشتغال نمودی **نظم** که آدمی شود سخوه ارادت دیو: نوشته رنگ بر و بر کمال نهاد:  
 تو شمع جمع جان و سرو باغ و جود: و ما چه بود که مقدار خود نمیدانی: غرض از عرض این  
 مقدمه نیست که چون شاه سلطان شیده اتمراج قرابتی را به یکو خدمتی مثل استیصال اکثر  
 نوکد گردانیده بود چشم آن دشت که بمرید رفت و قوط خاییت به غایت ملحوظ و منظور گشت  
 جاده و مرتبه شمس است تعاضف پذیر و لیکن قضیه بر عکس نتیجه داد صورت حال آنکه چون  
 امیر مبارز الدین محمد باصفهان آمد و اما داو شاه سلطان جشی ملوکانه ترتیب نمود و  
 در آن اصناف تکلفات مبذول دشت اما خال مغلب احوال بدان منزل در آمد و آن



شاید او گشت خواهرزاده دوستدار خدگار را با انواع کلمات فحش و ازار شرف افتخار  
 از زانی و دشت و بدان هم گفتا نموده جمیع خوش و بط و ظروف و اوانه او را تاراج نمود  
 و مع ذلک علوفه سیصد نفر از یک که در آن ایام از ترو جان یک خان آمده بود  
 بر شاه سلطان حج که در این حرکات ناپسندیده موجب ناامیدی و دور و نزدیک  
 تاجیک گردید و این مضمون را خواجه سر و نظم آورده **منوی** چند چو پیش که اسکران  
 شران و هی زهر کران آدمی از خوی کو خوش **بچه** خار خوش اندر خورش بود آوردند  
 که بعد از محبت جان یک خان و پیش عرصه بلا و در چنان تصرف اخفی جوق نام شخصی  
 از باقی ماندگان امیر شرف **بچه** در آمد چنانکه هتا و گوید **نظم** چو پیشه تی کرد و از شریف  
 شغال اندر آید بیدان و لیز چو از سرو بن باغ کرد و تنی بکیر و کیا جای سر و سی **لایم**  
 امیر محمد بن مظفر بنیت تخیان دیار شکر بسیار در هم کشیده و در شهر سینه تیغ و چین و  
 بدان ولایت توجه نمود و اخفی جوق نیز با سی هزار سوار نامدار و خورنیز از تبریز تقدار  
 در حرکت آمد **الفقه** ملا مبارزین در قریه میانه اتفاق افتاد اما چون جنابین مبارزی  
 بنا بر او کان دولت مطیع جات مطاع شاه محمود و شاه شجاع آریسته بودند ایشان بستان  
 بارک خورشیدان شکر خیم را بر آکنده و پیشان گردانیدند و مضمون این نظم وصف

حال خیم گشته بال **مدحت** جامی چو رو نهاد و تبریز در عراق **منوی** ز فارسی راه  
 و شش در میانه زد **اما** پدر بزرگوار علی رغم اولاد و نامدار فتح نامه با سم سیر و شش  
 یکی بن شاه منظر بمالک رسال فرمود و در نوشتن فتح نامه تعریف او را فریاد  
 لشکریان نمود و این نیز موجب بخشش اولاد او شد و ازین طریقه ترا که بسی بسیار  
 بختان پیشان آرزو میکرد و متعبد بکشتن و میل کشیدن **منوی** و **نظم** درخت توت  
 از آن آید لکد خوار که دارد و بچه خود را کوشا کسی بر بار بن کاز و لکد را که تاج کند  
 فرزند خود را **اما** حاصل اولاد و امجاد او و خواهرزاده و اما دار افعال که نهادهش غنائ  
 فریاد آمدند و غنائ صطبار از کف خست یارشان بدرفت لاجرم دفع تعدی و تقابل  
 او را با هم قرار دادند **حکمت** خوشخوی خوش چکانست و بدخوی پکانه خوشان  
**قطعه** ز خوی خوب و ز خلق کریم و خوشخوی **عجب** نباشد اگر خیم شکر دود **و**  
 بشوئی خوی درشت و پیر جمی **بسی** بود که سپراز پدر جدا کرد و **الفقه** در آن چین که از تبریز  
 مر حبت نمودند در شهر سینه شین و سبجایه در اصفهان و در گرفتند و مقید شدند  
 و شاه سلطان **میل** در چشم او کشید آخر فاعتر و ایا اولی البصار و خوابگاه  
 در میان آن قطعه گفته **نظم** اکبر از کبر و جب میدید از سر خوشش تا با فسر هوز



و آنکه میگفت شیرین نم: روز بچا و دیگران همه کور: **قوة الظهر** پشت او بگشت **قوة العين**  
 که چشمش کور: و خواجہ حافظ نیز قطعه و رسلک نظم کشید و این بیت از آنجمله است  
**پت** آنکه روشن بد جهان منش بدو: میل در چشم جهان چش کشید: اما شاه سلطان  
 نیز مکافات این قباحت در جنگی که میان شاه شجاع و شاه محمود و در ظاهر اصفهان کشید  
 بدست مردم شاه محمود افتاد و آنچه او بر جان خال و لا منت نه پسندیده بود  
 مشاهده نمود و مولانا صدر الدین عراقی این نظم را در حق او گفته **بانی** کردست فلک  
 چشم ترا میل کشید: در ذات شریف تو نشد نقص بدید: **بانی** که بچشم تو برآمد **سب**  
 او نیز بعضی مکافاتش **شمس** شمس العالی قابوس بن سکه که و لا جرجان طبرستان  
 و کیلان بود و معاصر سلاطین و پادشاهان و ملوک آل سامان و از اعظم حکام ایام بود و نور  
 علم و دانش و فطرت جهان و اگر ارام ممتاز بود از جمله سبب حمایت و رعایت فخرالدوله  
 و یلمی مدت هجده سال از خاندان آوان گشت و در غربت خراسان اوقات میکرد زهد و محنت  
 تنهایی میکشید اما با و حجت آن حال نیز بحکم از افاضل و اعلیٰ العجب شمس العالی رسید که  
 از خوان جهان شرف آنجمله نصیبی جزوی **نظم** بزرگ آن بود که روزی که بهر جا که باشد بود  
 سرور از نه انگشت که خیز نامه غزل و **نحو** آینه پیش در شهر یازد گوید استعدادش در هر روز بود

مولانا صاحب بن عباده با و حجت کمال افضال و استعداد هرگاه نوشته او را دیدی از غایت  
 انصاف و افاضل نمیدیدی و کفایتی هذا خط قابوس ام جناح طاووس و با و حجت  
 این همه مکارم و محاسن کمال الطیر شدت سطوت مبتلا به چنانکه بهر خط اندک جزوی  
 بمطوشت عدم فرستادی و بسی جزوی کنایه خلقی را تباہ کردی **نظم** از دلش در غضب زمانه  
 زوی: **شعر** در خرمن زمانه زوی: **لا جرم** تمامی طبقات لشکر کبار که از وی غور کشید  
 و دست قتل و شمشیر را کوتاه خستند و از کلمات حکمت آیات حکیم بزرگ و تفسیر طبعش  
**حکمت** چنان شیرین مباحث که ترا فرو برد و چنان تلخ مباحث که از دمانت پیر و ن  
 و منوچهر قابوس را که در کیلان حاکم بود طلبیدند و بر سر سلطنت نشاندند و قابوس  
 شکمگیر را بقلعه حیا سک و ستادند و گویند عبدالقدام مردی که از جمله عصای او بود  
 و بر اقلعه مذکور می بر و قابوس در اثنای راه از حیدر الله مذکور پرسید که سبب این  
 جبارت چه بود و این عمل از کدام کس ناشی شد وی گفت من و پنج کس دیگر یار و دریا  
 و فوط و قتل و مهابت تو اتفاق نموده نوعی کردیم که همگان از شر غضب تو در مرادمان  
 امان بر جست غموند **نظم** بداند حق مردم بیک و بد: مکن ای جوانمرد صاحب  
 خرد: که بد مرد را ختم نمیکنی: و اگر بیک مرد هست بد میکنی: قابوس گفت این سخن غلط است



چه اگر من بجا بودم تو و سایر عاصیان را زنده نگذاشته می که مرا بدین روز رسانند و باین جا  
 رسانند **گفته** هر که اخلی با خلق نه میگوید پست بریدن دندان دست و چنان از وجود خود  
 شکنجی است افتاده که چاه زندان در جنب آن صخره است بنایت گشاده **در روز** در روضه البقیع  
 مذکور است که چون ولادنا مورامیر مبارز الدین محمد بن مظفر در گرفتن پدر غم خرم نمود  
 علی استیج بدرخانه پدر شدند و امیر مبارز الدین در آن حین در بالا خانه بود و چون  
 میخواند و بغیر از کن الدین صابین شاه هر وی کسی دیگر ندان بود شاه محمود با طارما  
 بر در بایستاد و شاه شجاع با جمعی از مبارزان شمشیر ناکشیدند و زینیه پاهای او  
 نمودند و مبار با بود ای باشش نفر دیگر بدرون رفتند القصة آن هفت نفر بعد از شست و  
 امیر را گرفتند و بستند و مولانا را کن سر اسیمه و از خود را بدلیس رسانید و بجانب  
 زینیه پاهای او دوید و از کمال خوف و اضطراب شاه شجاع را شهادت و شاه از سر  
 قهر و غضب شمشیری بر جانب مولانا انداخت اتفاقا آن ضربت بر شکم مولانا رسید  
 وی بر پشت افتاد و حشا و معاشش بیرون آمد در آن وقت شاه شجاع را شهادت و روی  
 عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه جهان پناه چستبه لند رحم فرمای شاه را بر عجز و نامردی او  
 رحم آید و جزا را علاج وی نامور گردانید و مولانا از آن نوع عذاب مملکت خلاص گشت و بعد از آن

در خلا و طامسا لها در طاعت شاه شجاع میبود و بعد از چند گاه در وقتیکه رایات شاهی  
 متوجه نزد بود و در منزل فاروق شاه شجاع بر سپیل مطایبه از مولانا پرسید که چند سال  
 میخوانی که زنده باشی گفت ده سال دیگر میخواهم قضا را مقدار آن حال مولانا متغیر احوال  
 و تا از حاکم شاه بنحیمه شناسانید تسلیم شده بود **تمشیل** در آثار البلا و مذکور است که  
 یکی از قصهای نخبه خوان گفت که روزی در کنار رود کارش نظار میکردیم دیدیم که شخصی را  
 آب می برد مردم مدد کردند و او را از آب بیرون آوردند اندک مریضی داشت بعد از لحظه  
 چون بخود آمد و پرسیدند که تو از کجا در آب افتادی آن مرد موضوع را نام برد که از  
 تاختوان پنج شش زن راه بود پس اظهار جمع کرده اندک خورد و طلبید شخصی برای  
 طعام فرست و تا آمدن او نگاه دیواری که در سایه آن او را نشانیده بودند بر پا  
 او افتاد و از هم گذشت همگان بران مدارا و برین مخاجات خیر و تعجب نمودند **من تاریخ**  
**الحکام** آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از انزاع اخراجی حقوق بطلت تمام شهرت  
 نزول فرمود و شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را تاختوان تعاقب نمود و مدت سلطنت و حکما  
 مدت دو ماه با کمال استقلال و اجلال در دار السلطنه مکنون در حین کار مراد و غایت سرور  
 نگاه شنود که سلطان اوس از بغداد متوجه آذربایجان است بخود و جمیع آن اداره و



از تبریز باز داشت و با وجود ولایت پایی در وادی گریز نهاد و بسبب آنکه اهل نجوم در آنجا  
 طالعش مرقوم گردانیده بودند که او را از جوانی ترک چهره بلند بالا بلایی و نکستی خواهد رسید  
 زعم جناب بایدی آن بود که این اوصاف در حق سلطان اویس صادق است و سببش  
 باین اوصاف موافق است در توهم افتاد که مبادا که ضرری لاحق شود و حال آنکه این اوصاف  
 و خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و بی زعمی غافل در تاریخ جعفری مقرر است که حاجی  
 محمود شاه بن شیخ خدا داد که از اجله اعیان و اهل زمان او بود و عقاید کرامات داشتند  
 روزی بر امیر مبارز الدین محمد کز کرد و دید که وی بخود خندق نمیداشت و غافل و در حجاب  
 مذکور پرسید که این از برای چیست امیر مبارز الدین گفت این بواسطه دفع دشمنان است  
 حاجی دست دراز کرد و شاه شجاع را پیش کشید گفت هرگاه که وقت آبادی و بار طالع بخت  
 درسد این ترک ترا بگیرد و چون والد شاه شجاع از ترکان فرخندگی بوده که پادشاه  
 کرمان بودند بنا بر این طلاق ترکیت بروی کرده اند **تمشیل** در تواریخ اکاسره مذکور است  
 که در زمان هر فرزند نو شیروان و لد خاقان **سیصد** هزار سوار ترک از چگونگی  
 و غیره شجر ولایت ایران در حواله باد غنیمت همراه خیمات اقامت منصوب گردانید چون  
 خبر خوشش به فرزند اولیای دولت خود رسید و در آن باب ایشان مشورت

در آن مجلس که از مقربان گفت پدری دارم بغایت مسن و او را درین باب سنجی هست و میخواهد که  
 خود بعضی پادشاه رساند در ساعت حکم با حصار و صادر شد و آن پیر از غایت ضعیفی که  
 داشت در محفل نشاند و مجلس پادشاه آورد و بدو هر فرزند او آغاز حکم کرد و مشورت نمود آن  
 پیر فقیر چنین تقریر نمود که چون ملک عادل و شهریار کامل مرا بجهت خویشکاری کی از دختران  
 خاقان تبرکستان و ستاد خاقان تمامی دختران خود را که از خاتومان و مکان داشتند در  
 نظرم حاضر ساخت من چون در آن دختران نظر و هست ملاحظه کرده تا مآل نمودم و چون  
 در چنین مبین و الله تو آثار نجاست و سکو سلطنت و وقار و تکین لایح و هویدا بود و بنا  
 بر آن او را اختیار کردم خاقان را بغایت خوش آمده گفت من نیز در دل داشتم که  
 با تو بگویم اما با خود اندیشیدم که پادشاهی عظیم نشان مردی را اختیار کرده بدین کار  
 و ستاده لاجرم صبر نمودم که معرفت تو و پادشاه تو معلوم من کرد و اکنون رفتم  
 که تو مردی مصلحتی و بعد از آن خاقان بنا بر تعلق قلبی که بآن فرزند و بلند و بلند و اهل  
 نجوم را طلبید و مال حال او را از ایشان پرسید آن مردی که اعلم آن منجمان بود و از وی  
 دلایل نجومی و اوضاع فلکی حکم کرد که این فرزند پیر از پادشاه عجم پسری پیدا خواهد شد  
 کوتاه قد و فرج چشم و بزرگ سرو او بعد از بدو در صاحب تخت و فخر خواهد گشت



و یکی از خاندان تو بقصد او لشکر باریان خواهد کشید و آن مولود عاقبت محمد مرقی بلند بالای  
 پشانی بزرگ جعد موی پر کشت روی کندم کون پوسته بروی جنگ اندام بد شکل را بد  
 و معالجه وی خواهد فرستاد و آن شخص که کور مخالف او را مغلوب ساخته بیاد افتد خواهد داد  
 و آن نیز بچای در مجلس هر فرزند شیر و آن چون ازین جگانه باز پرده خست تسلیم شده و با  
 تنی سخت حاضران از آن واقعه حیران شدند و مصداق این کلام باقریه بهرام چوبینه را  
 یافتند و او دوازده هزار سوار را مدار که سر ایشان مابین چهل و پنجاه بود خست  
 و بجانب مخالفان توجّه فرمود و به نیروی شجاعت و با دوی عقل و تدبیر با انبیا لشکری  
 آن نوع خصم قوی را زیر ویر کرد و **نبرد در البدر** آورده اند که چون شاه شجاع بعد از  
 فوت سلطان و پس از موت برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهان بانی و کامرانی  
 او بودند از روی استقلال و استحقاق بر چهار بابش سلطنت و حکومت فارس و کرمان عراق  
 گتیه کرده غنیمت تسخیر در بچان نمود و بعد از آن هرام سلطان حسین ولد سلطان اویس  
 پسر سلطنت تبریز نیز جلوس نمود و بنا بر سببی که در کتب مبسوطه تواریخ مفصله شرح  
 آنجا را باز گذشت و بشیر از رفت و در شور و شنه اعدای و ثانی و بجایه تجدید  
 شدند که سارنگ عادل نام که از عظامه امراء سلطان حسین الیکان فرمان ده ملک سلطان

و در بچان است قصد نه بخاطر دارد و لاجرم شاه سلطنت و سکا با سپاه کینه خواهد متوجه  
 و رفع او گشته و در حوالا سلطنتیه نزول فرمود اتفاقا وقت چاشنگاه که پادشاه سپاه  
 در بیرون خراگاه بر سر سفره نشسته بودند که ناگاه کردی عظیم بدید شد و چون کردار هم  
 رایت لشکر مخالف مبت و چهار عدد که نشانه مبت و چهار هزار کس بود ظاهر گشت و نفر  
 از سر خوان برخاستند و میدان شتافتند **نظم** چه باید بیاطی بر آبرهن کران با کریم  
 و لشکر پاکنده آنجا را با سایش نمودند و نایب قتال التهاب و شتعال یافت و مخالف  
 فدایی و ابریکو شیدند و شیار از صدمه آن مبارز متفرق گشتند و بالخصوص شاه  
 بنفیس خیمه متوجه کارزار شد ناگاه در آشنای حرب و ضربت هب خطا گشته پنهان  
 و دشمنان او را در میان گرفتند نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه  
 شجاع شجاع بضرر جام خون آشام دشمنان خود را دور میکرد که یکبار متعارف آن جا  
 یار ملک باورچی شاه در رسید و هب کشید و انجی کوچک که از معاريف و بهادران سپاه  
 شاه بود امداد نمود و از آن نوع مملکه خلاص کردند و بیرون آوردند پادشاه در پست  
 کردید هیچ اثری از آن لشکر و سپاه ندید و هست که عنان غنیمت بصوب نهر  
 برآمد انجی کوچک از آنجا که عالم حمیت و شجاعت دست در فقرک شاه زوده مانع آمد



پادشاه گفت از توقف من تو چه حاصل میکردی کوچک گفت شاه اگر مانند چوب  
 از انحراف لشکری: عیداران انجی کوچک باطراف و جنب نظر کرد و دید که جوقی از طرازان  
 شاه حسین برادر شاه منصور میگزیند انجی بشا را باز کرد و دانید و بکار مت شاه شجاع آمد و در  
 وقتان بشارت زدند و بعضی که یکگان آواز بخاره شنوده در زیر رایت شاه مجتمع گشتند  
 و لشکر دشمنان تاراج مشغول بودند و پراکنده گشته بودند و امیر عادل یاد و خبر آورد  
 بر یک کنار ایستاده بودند که بیان بانی که همان یکبار بر سر او فرو آمدند و مردانه وار  
 کوبشید و تیغ سپهری در آن کوبه پی سکو نهاده عادل تاب مقاومت نیاورد و در میان اصطلا  
 بجانب فرار متصرف گردانید و بقلمه سلطانیه متحصن گشت و **میرزا سلطان قلی** کوبید شاه شجاع  
 پادشاهی بود با فسر سرداری سرافراز و شهنشاهی بود بیست نفس از سایر سلاطین  
 ممتاز شکوه سلطانی با با کمال انسانی جامع بود و لمعان فضایل از جلالش مثل نور خورشید  
 چنانکه خواجہ سلمان گفته **نظم** سخن بوی صف خوش چون خاطر م سر زده از مطلع سخنان آفتاب  
 سر زده آفتاب پس انوار مسایل منقول معقول از صحبت افادت مشحون علامه انجی منو  
 و قوت حافظه اش در مرتبه بود که قرآن مجید را در نه سالگی حفظ کرد و هفت مرتبه است  
 یکسختن یاد میکرد و اشعار فارسی و عربی بسیار در خاطر داشت و از تمام طبع

لطافت کما را شعار آبدار بر صفحه روزگار می نگاشت از آنجمله این است **بانی** که چندی  
 ره روان کهرم پیش در نماز و نعیم یاد ما رزم کم و پیش مردانه درین راه سویم پیش  
 شاید که رسم بآرزوی دل خویش مکارم اخلاق و محاسن اخلاق او زیاده از نیت که  
 درین مختصر کتب از آنجمله این **حکایت** کوبید شاه یکی بن شاه مظفر که برادرزاده شاه شجاع  
 همون مکر و خدای را شیوه خود دانستی و غم ابواب منزلت را بکجکات ناشایسته از دست  
 وی نیز تبار و دفع حاصل کوبشمال او مایل شدی و لشکر بدو بر روی تاراج کینوت  
 شاه یکی شخصی برای جاسوسی شیراز فرستاد و او با شخصی در آنجا معاشرت اول بدر و گمان  
 وی نیت و وجه خود طلب نموده میان ایشان نزاع انجامید آن شیرازی باو گفت  
 که تو از روی جاسوسی قرض را بهانه ساخته و جاسوسی آمده احوال من صورت احوال ترا بدانی  
 پادشاه آنها خواهم کرد و جاسوس چون از استخلاص وجه خود بایوس گشت بکار مت شاه  
 شجاع شتافت و بطریق داد و خوانان را نوزاد شاه از کیفیت حال سوال کرد و وی  
 گفت شاه یکی مرا جاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما اسان بعبادت و اقبال پسر  
 میر وید یا نه چون بر قول دیگران اعتمادی چندان نیت خواستم که این سخن را از لفظ دربار  
 شهریار کا مکار شوم شاه خندان شده گفت اتحی درین سال داعیه داشتم اما مختصر از این



خاطر تو و اکده ششم جاسوس مار دیگر را نوزده تحصیل داری چته قبض کردن و طلب نمود  
 و چون از مجلس خند قدمی نرفت برشت و گفت ای شاه جهان پناه مباد که عوار بر او را خود نماند  
 مرا نزد شاه یزد و شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی بکنده افتادند و ویران  
 رستی بنوختند و خلیف سر بلند شد و پنداشتند **نیل** گویند چون عبدالرحمن بن  
 محمد شعث در محاربه با حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر سیر سرخه تقدیر شدند و حجاج  
 حجاج یکایک بقتل می آمدند یکی از جمله سیران گفت ایها الامیر مرا بر دوشه تو جیست  
 حجاج گفت ترا بر دوشه من چه حق است گفت روزی عبدالرحمن تراناسر میگفت مرا  
 منع کردم گفت گواه داری یکی از سیران شهادت آورد و گفت بر طبق قول او گواهی  
 حجاج بان مردش گفت تو نیز چرا منع نکردی شخص شاکه گفت رست گویم من تراناسیر  
 مسکر بودم بنابراین منع نمودم حجاج یکی را بوسطه اثبات حق و دیگری را به سبیل  
 و از سرخون نشان در گذشت **حکمت** نمره رستی رستی است و نتیجه کجی رستی **نظم** رستی  
 که شوی رستگار رستی از تو طفر از کردگار **نظم** درویشی صادق بجا جی اثنی گفت  
 برو بخلیفه گویی که صد هزار درم بمن بگرداند حاجب در خنده شد و رویش گفت  
 عَلَى الطَّلَبِ وَعَلَيْكَ الْمَلَقُ وَعَلَيْهِ السَّمَاءُ وَعَلَى اللَّهِ أَنْ يَكْتُمَ حَاجِبُ

حاجب و سوال بجهت حاجب ملک مال عرض نمود خلیفه مایل کرد و بعد از ساعتی سر برآورد  
 و گفت وی گفت و تو رسانیدی و من شنیدم و حق تعالی حل و علا از شایسته تقصیر من است  
**ع** بهیچ آنچه التماس می است **حکایت** که گویند روزی شاه شجاع از سیر بارگشته بود  
 ناگاه پسر زالی سر راه برو گرفته عرض کرد که شوهرم مرده و دوسر پوشیده که هر یکی  
 دو دیده اند از و مانده اند از کمال پریشان احوال نزد فلان جدید السلام مبلغ  
 چهار صد و بیارم مومن ساخته ام شاه را از آن سخن رفت شده گفت فردای تیاست **نظم**  
 این چگونه تو نام پروان آمد و الفور از سب فرو و آمد و در آن صحن نشست و رو بلا زمان  
 آورده گفت هر که سر را دوست میدارد نقد و دست بر خنجمتای پاره و بنابر آن **ع**  
 و ارکان دولت و اچکیان و سایر سپاهیان حتی قول و قوی چنان آنچه دست نکند **ع**  
 بدان میرسد حاضر ساختند چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن شاه  
 رو بسپاه کرده گفت از شما کس که آرزوی دامادی دارد جوانی آدینه نام از فو  
 امیر صفهان نزد شاه آمد و از نوزده گفت **ع** اول کسی که لاف محبت زندم شاه  
 خوش آمده گفت موجب تو چند است گفت سه هزار دینار و مودتا هفده هزار دیگر  
 افزود و شخصی دیگر خسرو شاه نام از خلیل علاء الدین ساقی را نیز اراده شده پیش آمد

جواب



وزانوزد و مرصوم او نیز که در رعایت قلمت به پست هزار دیار قرار یافت و هر  
که چهارصد دیار از خزانه عامه نزد آن جدید الاسلام روانه سازند و یکی را از آن در خزینه  
بخانه شهزاده در ملک و دیگر را بمنزل شاه خاتون فرستاد و مبلغ بچاه هزار دیار  
از خاصه پادشاه در وجه تخمیر یک از ایشان مقرر شد و تمامی حیات و اموال <sup>حضر</sup>  
به پسر زال انعام نمود و شاه شجاع با جمیع شهزادگان و خاتونان در آن طوی حاضر شد و اسباب  
عرس بر وجه کمال مهیا ساختند و کاین بی بوارم آن پر خستند **حکایت دیگر**  
آورده اند که روزی در شیراز بشوکی تمام سوار شده بود و مانگاه آوازی شنود که  
عورت با دختر خود میگوید ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری تعجل بیا هم  
شاه شجاع عثمان باب را کشید چون مخصوصان از سبب توقف سوال کردند گفت در عالم غروب  
دو بار کار هست که چون فاطمه خاتون را همسر دیدن باشد زود بگذریم و او ما را نه بیند  
بنابران عثمان کشیده دهم اما هزار فوسس که با وجود این همه کلمات قطع صلح نمود  
پوسته با برادران و فرزندان در صد و نراع بود از آنکه پسرش سلطان شدی امتیاد ساخت  
و میل کشید و میان او و برادرش شاه محمود پوسته غبار نراع ارتفاع پذیرفته بود و پادشاه  
بدانجای که رسیدند و کشیدند از آنکه کشیدند **خوبتر** بر چهره قدرت نماید حال مهر خلعت

246  
بعد کامکاری خوشترست: آخر شاه محمود در شهر سنه خمس و سبعین رابع را باطل  
رسانید **فوت** تا عالمی در گیرد: و شاه شجاع این نظم را در وقعه برادر گفته **رباعی** محمود و برادرش  
شیرکین میکرد خصومت زلی تاج و کین کردیم و بخش تا بر آساید خلق اوزیر زمین  
ماروی زمین: و شاه شجاع نیز بعد از مدت یازده سال دیگر در کشته پست و یکم شعبان سنه  
و ثمانین و سبعین عالم فانی را وداع کرد و در جوار رحمت رحمانی منزل کرد و از جمله اتفاقا  
آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ فوت او گردید این رباعی بوی منسوبست **رباعی** افعال و علم ز  
پنهان میکن: و شوار جهان بر دلم تسان میکن: امروز خوشم بداد و فردا با من: آن گر گرم  
تومی سر و آن میکن: صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده است **و الحفد علی**  
**قطعه** که بر دست کسی که علی الظیر هست: با او بگو که آب بیوی کلاه نیست: و حضرت الهی  
ختم انبیا: کس را مقام و منزلت بترانست **و با اثر الهی** گویند چون در سنه خمس و سبعین  
پادشاه جهان امیر تیمور کوکان از راه خوشتر بجای شیراز رسید بکنار کمان آن بود که چون  
شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین محمد خیر موبک صاحب قراقرز و دریا بد عثمان بصوب  
هرمت بر تابدا آنکه در روز جمعه چهاردهم جمادی الاولی در سنه فربون حضرت صاحب  
باسی هزار سوار جوان که در آن زمان ملازم رکاب مظفر بنشای او بودند بجای شهر شیراز رسیدند



مانگاه شاه منصور که شجاعت و تهور مشهور بود پنج هزار جوان بدوی سوار که هر یکی از او یک گاو  
 چنانکه شاعری گوید **پیت** هر یک بجای جامه و پادشاه می در برکنده جوشن و کرب نهادند **چنان**  
 وقت نماز جمعه در کوچه پائین بر قول شکر منحل حله آورد و صفوف را بر هم زده از قهای  
 صاحب قران درآمد و باز چون شیر زبان خود را با و رسانید و شیر حلاله سران سرور کرد  
 عادل آخته چو خماری سیاهول سپر پیش امیر دستند و آن حمله را بر او کردند و بغیر ازین دو کس باقی  
 متربان بهر میت رفته بودند چنانچه جناب امیر جویت که به نیزه دفع صدمه آن پهلوان  
 فولاد نام که نیزه دار آن کامکار بود فرار نموده حاضر بود و القه آن هنگام دریای دعا و آن  
 شیر شیه میا چون صاحب قران می شناخت بجانب دیگر تاخت و در میان آن لگنه غوغا  
 و جوق جوق بهادران کالقم خرم مشغول فرست من مژده از حله مصفا فرغام  
 او روی میکرد و اندوخال عارفان خرب را در کار خود میکشیدند و اقتدا بمشغولین  
 پیت میکردند **نظم** که نیزی بهنگام سر پای **پیت** به از پهلوانی سر زیر پای **پیت** ای اصل دران  
 کارزاری نمود که صفت قصه خوان پورستان بر طاق نیان **پیت** چونکه سعادت نبود  
 کوشش جد چه بود **پیت** آخر الامر او را تیری بر کردن و شیری بر بار رسید و در آبنای  
 کیر و دار یکی از ملازمان شاه رخ میرزا از قهای او درآمد و کزنی بر روزه او را از **پیت**

و بعد از آن بشیر جانستان سرش را از مرکب بدن جدا ساخت و این مضنون را خواجہ سلمان بگویند  
 آورده **پیت** بدخواه تو قصد سر خود داشت و لیکن تیغ تو ز یکدگریشان بکشد جدا کرد و سر  
 پرغور او را نزد صاحب قران آورد **پیت** سری که کردن از امرت کشید کرد و نوش **پیت**  
 استان تو یکسان گشتان آورد **پیت** و امیر علاء الدین ایاق در تاریخ و قه آن تهمین اتفاق گفت  
**نظم** شهریار منصور را که او در زمین ملک تخم داد گشت **پیت** ملک مشت از در دنیا چون رفت  
 لاجرم تاریخ او شد ملک مشت **پیت** در روز قضا که گویست که شاه یکی **پیت**  
 مظفر بن امیر مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان دور افتاده بود مانگاه نظرش بر  
 افتاد که بسی تمام بکار عزت اشتغال نموده و نزد وی قه پرسید کایا عله و فعله دیوان **پیت**  
 امر حساب از تو چیزی دیگری ستانند چون آن دهقان فقیر آن مکار پر تویر را می شناس  
 سکایت بی نهایت از زواب و اظهار کرد شاه یک گفت پادشاه در فلان جای نزول کرد  
 من متحدم که چون در دیوان آیی من در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات دیوانی برای تو  
 حکمی حاصل کنم البته بیای و در آمدن اجمال نورزی و دهقان گفت البته بخواهم آمد و بی سبب آمدن  
 او را سوال کرد و دهقان گفت باینکه که تو بغایت جوان یک سنماید و آن پیش سر و پیش نازند  
 بازی و سنده چشم بر زمین خواهد دوخت و کوشش سخن نخواهد داشت و ترا شرمند خواهد **پیت**



شاه یکی گفت مرا در مراجع او بقدر تصرف مت و سخن مراد نمیکند تو بپاک مهم را بدعای تو  
میسازم القصد آن درویش و لریش با امید و عده آن فاکیش بدگاه پادشاه شافت و چون  
افرا ببارگاه و آوردند نظرش بر چهره حریف افتاد او را شباخت و از کمال شبت و بیم  
بروی در پناه شاه یکی را بر حال آن پسر ستمگر آموختن معافی با مبلغی گرامنده بدو  
نمود و فرمود که همیشه سرورش نیندخت و آنچه بدعای تو بود بر حسب خواهی داشت  
خواهی که خدا در دو جهان پسر تو دارد ز بهار که در پاس دل خسته دلاان کوشش شست  
که چون خبر ولادتش را بجای آوردند مطهر آوردند مصحف و پیش او سجده و تلاوت نمودند و تقاضا  
کرد مصحف را بکشود این آیه برآمد که انا نبشیرک بعلاد اسمیه محیی لاجرم بدین شش و روز  
و او را ستمی بکسی کرد و نیندیش در روضه تصفا مسطور است که روزی حجاج در حوالی مدینه  
شریف طوف میکرد و نظرش بر فرارعی افتاد که بجز شت اشتغال داشت و شخص او را نمی شناخت  
از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است و متان گفت وی مردکی فاسق و فاجر و عذابناک است  
حجاج گفت مرا می شناسی متان گفت نه وی گفت من حجاجم و متان گفت من کی از موالی  
این پیرم و در هر سال سه روز دیوانه می شوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج مقتضای  
بزرگان گفتند کلام الحانین لا یعتبر از آن سخن نمکنده افتاد و او را هیچ گفت و با تو سخن

قطره ای غزالی که نیم از یازی کاکچه من بدکم گوید من آن ساره دل که عیب مرا هیچ  
آینه رو برو گوید **المنظر** هفت تن اند که سلطنت رسیده اند و موت ملکشان از سنه شان عشر  
و سبعایه که در مزار قوشه صفهان حب الامر امیر تیمور کورگان خرد و بزرگ ایشان معوض  
سید ریح گشته چنانچه ازین نظم بوضوح می یابند و **قطعه** معبر نظر کن آل مظفر شهبانی که گوی از سلطان  
زبوند که در هفتصد و شصت و تسعین و هجده و هم شب زماه حب چون غنودند و آیام کوشش  
مقاومت سال بوده بنمونه **ال** امیر مبارز الدین محمد شازده سال دوم شاه شجاع ابن مبارز الدین  
پست و شش سال سوم شاه محمود ابن مبارز الدین محمد شازده سال چهارم سلطان محمود الدین احمد بن  
مبارز الدین و سال پنجم شاه منصور بن شاه محمد مظفر بن مبارز الدین محمد ششم شاه یکی بن شاه مظفر  
مبارز الدین محمد هفتم سلطان بنین العابدین ابن شاه شجاع و این سه نفر مدت نه سال نبوت  
سلطنت کرده اند **و این التاریخ** گویند چون ملک مغز الدین حسین بن ملک غیاث الدین غوری  
کرت دیگر سرور انقوم گشت و بهیست استقلال بر ذوق اجلال بر او شت طبع در و کیر و لایات  
خضوضا با عنیس و قاین نهج و چند کرت لشکر بدان حدود کشید و مردش تا در پنج و اند  
و شبرغان که در تحت امر فرمان ده ماوراءالنهر بود را ندانند مال بر بزد و پادشاه باوراءالنهر  
حمیت ترکیت رحمت داده و غضب شد گفت تا حکم را چه حدانکه دعوی سلطنت کنی



شکر آنطرف و آنطرف آب آوردیم کشید و در شهر سندانسی و حسین و حمایه توجه  
استیصال ملک موالدین حسین نگور شد و ملک نیز فوجی عظیم از دلاوران غور و کندی  
و سنجری و غیرهم مجتمع گردانید و بصلطه بادغیس و تخمین آن دیار غایت سعی تقدیم نمود  
و چون دیدند که بزودی نتیجه بران مترتب نمیشود و ملک و اهل ملک نیز از امتداد آن مجامع  
به تنگ آمده بودند ناچار از طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بران یافت که ملک بعد از سال  
دیگر بمبارادالشر شتابد و ملازمت امیر قزغنی که پادشاه آن دیار بود در یابد چون  
ترک ترک محاصره نموده و جمعیت اختیار گرداند کمربته صلابت و شکوه ملک در دلهای مردمان  
کم شد و خدای بسیار بقواعد میان استقلال او راه یافت بمانند که غوریان قصد گرفتن او  
کرده بودند که برادرش ملک با قراچه جای او نشاند ملک دمان او را روزی از سر بستان  
خود سوار گشته بمحاذو فور مردم غور آنغنی را بقویه دریافت و در اندیشه آن بود که خود را  
از ان کرد آب آفات چون باطل نجات رساند که مقارن آنحال گذرش بمیدان افتاد  
و اتفاقاً دران روز جمعی از ترکان بادغیس سی چند آنجا بموضع جمع و با آورده بودند ملک  
بتاراج آن اسبان را فرو نمود چون غوریان آن مشغول گشتند ملک برپس کوشه زد و بدوشت  
و قلعو سکه شتافت و چند روزی در آنجا بسر برد و حسب الوعد غان غنیمت بخدمت

امیر قزغنی یافت و امیر از اعتبار آن موغو و بغایت خوشگشت و مورکش را با انواع اکرام  
و اعزاز تلقی نمود و چون چند روزی دران بلاد بود سائر امارا قاصد جان شدند و خواستند  
به توقف امیر و از ازم کذر نهاد اما امیر چون بران تدبیر خیر گشت آن را راز در خلوت  
با ملک و میان نهاد و او را رخصت آنطرف داد و ملک برپس تعجیل غان معاودت  
گردانید و در اندک زمانی خود را بهرات رسانید ولی ملاحظه و محابا بکهار در آمده بر بند ملک  
نشت و در ساعت بگرفتن ملک با قزغنی **پست** از سستی و کسالت کاری میکشاید از  
طریق دولت چالاک است و چندی **تیش** در چینی که میرزا رستم نیزه صاحب توان و امیر سلطان  
باطحار نایره ف و امیر اسکندر شیخی حلاوی اشتغال گشتند ملک کیومرث بن پشون که  
والی نور بود بنا بر خصومتی که با اسکندر نگور داشت نزد ایشان رفت و تشریفه را تیر کرد  
میرزا رستم تیری خیال کرده او را گرفت و پسر اسکندر روستا و قلعو مذکور را یکی از متعهدان  
خود سپرد و خواهر کیومرث را بزنا با داد و اسکندر بنا بر خجسته موت مروت نموده کیومرث  
اسب خلعت داد و گفت هر جا که خواهی برو و چون کیومرث را دران ولایت محل اقامت  
نمانده بود ناچار بجانب شیراز رفت و داوری نزد میرزا محمد برادر بزرگین میرزا رستم نمود  
و وی متعهد مال امانی وی شده در صد در پشون نموده بعد از فوت صاحب قلم مردم



در باب ملک غمخیزی نمودند و چند روزی ملک معکف پست الاجران زندان کردید و از آن مکان  
فرار نموده با جمعی قلندران که کسوت ایشان برآمده بود حوالی قلعه نور آمد و بهانه درویشی با دربار  
قلعه صاحب شد و چون دربان قریب نماز شام میخواست که در حصار را بر بندد وی  
کوشتنه خرنده پنهان گشت و نیم شب بر سر کوتوال رفت و دید که در منزل او چراغ میباید و چون  
بدرون رفت ملاحظه نمود که کوتوال خواب را رنگ در آن خوش آورده و او را خوابستی بر  
و حربه بر بالین او نهاده و در دم حربه را برداشت و هر دو کشت و بکشت و سر کوتوال  
با خنجر بر داشته بالای یکی از بروج برآمد و فریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بمانید و اگر  
باشید که منم کیو مرث بن پستون امنیت سر کوتوال هر که نوکر زاده منت نرود  
که کار جرب دلخواه خواهد شد علی الفور خلق کثیر از بنا و پر بر وجه گشتند و بقیه ملازمان  
کوتوال را هر جای گشتند و چون در زندان شیراز با خنجر زده بوده که هرگاه یکبار  
بگرفت و ولایت نهد رسد در رواج مذمت شیعه کمال سعی و اجتهاد تقدیم رساندند  
مردم آنجا را بدان مذمت باطل عاقل ترغیب و تحریص نمود و فساد را در صورت صلاح  
و میان مردم آن بلاد ظاهر خشت **من النواذر** گویند چون ملک پوسته ولایت قاین را  
که تعلق با میر ستمش ملای دشت عارت کردی و در آن دیار آثار اقدار نگار ساختی

بنا برین ستمش مگور از رعایای آنجا بچنگ گشت و مالی آن ولایت بدین پست مقرر  
**پست** شهری که در حکم ستمش باشد وانی که در آن شهر چه شورش باشد **آخر الامری** قیامت  
شده بمحمد خواجه آفری توسل نمود و او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت با او عهدستان شد و  
ملک اتفاق گردید و با هم عهد نموده سوگند خوردند که چون چشم ایشان بر ملک افتد حصار خون شام  
از نیام برکشند و تا سرور از بدن جدا کنند از پای نشینند القصد بدین نیست توجیه نمودند و ملک  
با فوجی از دلاوران استقبال نشان نمود و در موضع فرامرزد راه خرس یکدیگر رسیدند و چون  
از طرفین راست شد کسی که اول قدم جلالت در میدان بادت نهاد آن دو امیر یکدیگر  
بودند که تیغها بصد ملک خنجر و بر سر وی خنجر داشتند و از تیغی غافل که با تیغیه جان خود را در  
قتلار و دنا و کجاستان ملک از صف سپاه ملک بر قتل آن دو جنگ آمد و هر دو یکبار  
از پای در افتادند **تا سر نهادند بجای نشینند** و احدی از لشکریان را ایسی بر نیست  
در آسمان ستان بود پشمار یک **ریح کسوف** بر دل شمس و قمر رسد و وقوع این  
در تاریخی بود که ازین نظم ستفا میکند **و قلعه** ز بهجت مقصد و پنجاه و نه بود **ریح** الاخر  
ماهی بسته که شد روز دوشنبه نیمه ماه **ستمش** با محمد خواجه گشته **نیش** گویند شب عید  
در سه اشین و ثمانین و ثمانمائه که پادشاه عالیجاه حسن یک اتفاق توپلو وفات یافت



خلیل که اکبر اول بود بر سر سلطنت جلوس نمود و بنا بر روی تدبیر قصد برادر خود  
 اقدام نمود و لاجرم موافقت نمود و فساد و بیچارگی مدو اکثر شاهزادگان باین دروغ غارتگری  
 کردند از آنجمله مراد پیک ولد میرزا جهانگیر که برادرزاده حسن پیک بود از ساوه لشکر کشید و  
 ستمیز متوجه تبریز شد و در سلطانیه بمضویک و جمعی از اُمراء اترک غالب آمد اما بخود  
 آواز حرکت نمودن سلطان ویران شد و بکسی کبابی جلای پناه برد و آن سمرقند  
 او را بنیستاد و کان سلطان قمار سپرد و قهرمان قهر بقتل او نداشتند اما برادرش پیک  
 پیک که حاکم سیرجان و بعضی از ولایت کرمان بود پیش از وضوح این مقدمات جانکاه  
 بصورت شیراز که در آن ایدان بایالت میرزا الوند نام ولد سلطان مقرر بود لشکر کشید و  
 باین دروغ چلبی را که از سرداران معتمد معتبر بود و ندب با قصد سواران مادر برسم قراولی  
 پیش از خنجر روانه سخت چون اُمراء شیراز از آن خبردار گشتند بفرمان سلطان  
 خصم شتافتند و بعضی از ایشان در سرپل نو باعداد و چار شدند و قبول صاحب تاج  
 جهان آرای دوتیر یکبار بقتل آن دو سردار جهان گیر رسید و بهمان دست بردار  
 لشکر زیر و زبیر گشت و خودش بفرمانت برادر متوجه عراق گشت و در اثنای  
 تازیدن پناه سلطان گرفتار شد و او را بجانب سلطان بردند و در همان روز که

که او را بنظر برادرش رسانند نگاه خبر طغیان یعقوب پیک از صوب دیار بکر رسید و حکایت  
 آن خبر چنان پریشان گشت که بکس کمال او نپرداخت و او بدین سبب از آن طغیان  
 و عنان بادی سلامت یافت و نیز در کی آنجا بدخدا **و من رابع الوقی** گویند چون  
 وجه الدین مسعود سردار با اتفاق شیخ حسن جوینی پنج هزار سواران مادر بفرمان  
 متوجه آن جهات شد ملک نیز با جمعی مبارزان غوری و غیر هم که عدد ایشان بسی هزار  
 بنرم مقابل نشان از هرات نهضت نمود و در روز نهم صفر سنه ثلث و اربعین و سیمایه در  
 دوونخی زان و محلات و یقین بهم رسیدند و نیز آن قبال شغال یافت و در صدمه اولی لشکر  
 جزار سردار و ماراناعوان انصار ملک برآوردند و چنانچه در هیچ صدمه و دمه نبود که  
 امیری شتعلک شمشیری شده بود بهادران غور از نسیب آن واقعه فخر گشتند و هر سردار  
 جلودار بجدل بر خصم سر خود را با و می سپرد و ملک که همیشه شوق اولشگر شکنی بود درین  
 لشکر خود را گشته یافت و سرشته تدبیر را گشته دید **فصل** زخاری شخته گردید  
 بدانی که چونت ضرب خدک برافا و کانت بود و حمت در آید اگر پات ناکه بسک  
 ملک متحیر و با مودودی چند از حبا و انصار بر بالا شسته برآمده بود و متر صد لطیفه  
 بوده بانحو می گفت **لعل الله یحدث بعد ذلک امر** مگر غیب دری کرد کار



ماگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر داشت و با تقاضای شیخ حسن جوینی با سکوه و سطوت تمام  
بر وجه آه و در و نزدیک به بان که از آن عطفه عثمان کوه از پای در آید تا ملک و اعوان  
چهار صد از صد مه آن جمله در و نزدیک کوه ماگاه بنیم فتح و فیروز از مهت فمایت  
والله یؤید البصره من لیساء بر چرم رایت ملک هرات و زید و بدست شخصی از لنگر  
سرمه دار نصر الله نام شیخ حسن از خمی رسید و از پای در آمد و شیخ حسن قبل از قتل با مسعود  
گفته بود که اگر مرا قضیه دست دهد ز بهار تونه ایی امیر مسعود نیز با بر صیت عثمان بر تافته  
و ملک مغلوب غایت گشت **تنبیه** بدانکه کرت بوف اهل خوارزم سکاقت است و صاحب  
فتوحات میرانشاهی گفته که در آن جنگی که میانه سلطان محمد خوارزم شاه و پادشاه قندهار  
واقع شد چون جد ملوک کرت قلب لشکر ختم را سکاقت و کمال مرداکی نظیر وزیر رسانید  
سلطان محمد بزبان آورد که غوری کرت لاجرم این اسم بران طبقه اطلاق یافت  
**تمشیل** صاحب تاریخ کزیده گفته که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگه لیمان فرستاد  
و در صحرای قزوین صف کشید سپه دار لشکر اکاسره بزین قزوین در صف لشکر خود  
خلی میاید با یکی از اتباع خود گفت آن کش دین یعنی بدان کنج مکر و لشکر راست کن  
بنابرین اسم کش دین بران سرزمین اطلاق کردند و قزوین معرب کش دین است با کله

**فرع** ملوک کرت و بنیان منشت نور بوده اند و مدت حکومتشان صد و سی و یک سال بود  
برین منوال **اول** ملک شمس الدین محمد سی و سه سال **دوم** ملک کن الدین بن ملک شمس الدین  
پست و هشت سال **سوم** ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین و سال **چهارم** ملک غیاث الدین  
پست و سه سال **پنجم** ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین و سال **ششم** ملک حافظ الدین  
ملک غیاث الدین و سال **هفتم** ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث سی و نه سال **هشتم**  
ملک غیاث الدین علی بن ملک معز الدین حسین و وارده سال **نهم** **الوقایع** آورده اند که بعد  
فوت سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدا بنده عالم پراشوب شد زیرا که از و فرزند می  
که بجای او سلطنت نشد لاجرم از هر گوشه مدعی ملک سر بر داشت از آن جمله عبد الرزاق  
بن فضل الله با شستی سز واری که مدتها ملازم رکاب سلطان ابوسعید بود با وعای الکفر  
شر آشرا میکنند جمعی را با خود متفق کردند و هر روز را خوان و بنواداران او سمیت نصاف  
و زاید می پذیرفتند تا آنکه هوای سروری و سرورانی و سرور نهاد و در و وار دهم  
شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعایه خود را سر بر دار نام نهاد و خروج کرد و در بند و حاکم  
طبع در و حتر خواجه علاء الدین مند و که از اکابر زمان بود کرده منجوست که او را قهر و جبر  
در حاله خود در آورد آن ضعیفه ضعیفه ضرورت از و فرزند عبد الرزاق برادر خود و طبع الدین



مسعود را از عقب او روان ساخت و در آوردن آن عورت مبالغه نمود چون وجهی  
 باورسید آن سون زاری و تضرع بسیار کرد و او را بر بروج مقدس امیر المومنین علی کرم الله  
 وجهه سوگند داد که بر تعرض کن آن جوانمرد بنا بر رعایت مردت و شفقت دست از  
 باز داشته نزد برادر آمد و ماجرا باز گفت عبدالرزاق چون مضمون کلام او مطلع شد  
 مسعود را و مجلس بیست و ششمی فاحش سازد و مسعود خاموش گشته پس باز گشت  
 و چون ششام و خواری از حد گذشت خنجر از میان بر کشید و پیش روید و یک ضربت  
 خنجر شکم او را بدید و این قضیه در وهم وی ایچ شنه عثمان و ثلثین و بیست و نه نفری  
 و امیر و حیه الدین مسعود بجای برادر سرور انقوم گشت **در این ماجرا** گویند امیر و حیه  
 مسعود صاحب قرآن طبعه سردار و کامکار ترین انطاویه مادر و یکانه آن روزگار  
 و بعد از ضبط و ربط سوار و متوجه بخیر و کیر و لایات سیمانیان گشت و در آن  
 مرد و طوس و نیشابور و نسا و آلی و رز و در تصرف جماعت جاد و ربانی بود که  
 سپاهی کبری و کشور گیری ثانی نه شده چون امیر مسعود و سردار متوجه نیشابور شد  
 امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آگاه که سروران فرقه و حاکم آن ولایت بود  
 نور احمدان و خودی نهاد و در نظر نیاورد و با چهار هزار سوار خام کار مستعد

شتافت لشکر خود را سردار در یک لحظه بلکه در یک لمحۀ ایشان را در هم کشید و در آن  
 روز کار ایشان بر آوردند ارغون شاه دل از نیشابور برداشت و راه کریمش گرفت  
 و چون بطوس رسید اقوام خود را فراهم آورد و در باب دفع تظاول امیر مسعود با ایشان  
 جاتی یعنی مشوره کرد و در آن باب گفته اند **نظم** ملک ویران شده از جاتی جاتی قربان  
 و ز قورنای پریشان محمد طوغان **الفقه** ارغون شاه با میر محمد توکل که از معارف انقوم بود  
 گفت اگر بدفع طایفه سردار نبرد داریم و در هر یک یک ترکان بهر در مان توان رفت  
**پس** از هم سنان سرداران با حشر یک ترک و کریمه بایران نرفت صلاح کار در آن  
 که عساکر جنوب اطراف را در هم کشیده با تفاق روی بجانب ایشان آوریم و در آن وقت  
 آن کوفی بی شک و تحقیر خود را ضعیف باشیم همگان بران همستان گشته هفتاد هزار  
 سوار و پاده مجتمع گشتند ارغون شاه پست هزار کس اسب داری امیر محمود و سخرانی بر  
 مقر معین بجانب نیشابور فرستاد و پست پنج هزار دیگر را به باشا میثی امیر محمد توکل  
 برای دیگران فرود کرد و خود با پست و پنجاه هزار مرد از راه دِه سرخ متوجه شد مقرر آنکه هر سه  
 در فلان روز بهم رسند و نگذارند که یک سردار سر از موکه رود کار سپرون بر دامن مسعود  
 چون از آن آوان جان کاه آگاه گشت بناچار با کثیر از سوار و دو هزار پاده حرا که



در کباب طعم مستجاب و بودند از ششای بر سر و آن آمد و در دو سر کبابی لشکرگاه مقرب  
 و امیر محمود و سهرابی از غایت غرور و تعبد بخجور سرداران دیگر نشد و خواست که آوان فتح نام  
 او بر آید بنا بر آن پیش از رسیدن ایشان صف راست کرده سر آفتاب بود که رسید و در برابر  
 لشکر سردار صف کشید پای دکان لشکر سردار توهم و ترس بسیار بجهت راه داده و غایت  
 ترسیدند و خواستند که برقرار قرار دهند امیر محمود و شایر اولداری نمیداد از حرکت  
 مانع آمده و فرمود که هر یک از شما سه چوبه تیر بیندازید اگر فتنی روی نمود خوب و الا بعد از آن  
 خستیدارید و بجهت خود با سواران جدا آوردند و پای دکان تیر باران کردند و چنانکه  
 سهندی گوید **نظم** ز آمد شد تیر سکرانه شد روی هوا چو وقف خانه ترکان سپاهان  
 تاب مقاومت ایشان نیامد و در روی بهر میت نهادند سردار غنیمت شمار و اسب  
 گرفت پا و را سوار ساخت و آن غنایم را تمام و کمال بسکریان خود باز گذاشت و چون  
 وقت چاشت شد امیر محمد توکل از کرد و راه در رسید و به حال آغاز کرد و دار و کارزار  
 کردند و درین نوبت سرداران بهادرانه و غالبانه کوشیدند زیرا که دلیر شدند  
 و لشکری ایشان که ضعیف ایشان بودند و ساعت و زمان زیر و زبر کردند و مانند  
 از ایشان بیک نبرد خسته بودند که ماکاه در وقت پیش از جانب دانه و لغیان صدای

گوز که و تغییر از غنایم برآمد چنانکه ز لرزه در گوه و دلوله دران کرده افتاد و پست از قیدی نمود  
 ناکشته خلاص و محال تمام و گیزی افتادی باز درین مرتبه به پهلوانان شیر شکار و جوانان  
 نامدار سپاه سردار کارزاری کردند که از ممول صد مثله آن بکار دست معاندان آن  
 خاندان ارکار یکبار باز ماند و بی خستیا پای در بادیه قرار نهادند و تمام آن صحرا  
 و دشت از خون قربانیان چون لاله زار گشت و بناچار از هم پاشیدند و هر چند  
 از خون شاه خواست که پای ثبات بیفتار و فایده نداد و آخر الامر و نیز روی ستیز  
 بودی گریز آورد و این نوع فتنی که هرگز هیچ از اعظم خوانین و سلاطین جهان را روزی  
 نشده بود نصیب امیر و جیه الدین مسعود شد که در یک روز با سه هزار نفر مجبول  
 افتاد و هزار کس را زیر و زبر کردند و دمار از ایشان برآوردند **قطعه** اگر چه ثبوت  
 بر جریده ایام رسوم پر دلی گویم مردی کشاد کجا حکایت ایشان قصه اینان  
 زمانه قصه ازین طرفه تر ندارد و یاد اما در تاریخ سید طاهر الدین مذکور است که امیر  
 چون در سنه ثبوت و اربعین و سیمایه بر شکو طغایم و خان و الی خراجان غالب آمد و غرور  
 بجهت راه داده هوای تخیر از نذران و رستم دار نمود و سپاهیان و گردان نامداران با  
 سر راهها بر زمره خیل سردار تنگ گرفتند بدین سبب و همنی نامعد و دجال امیر مسعود



راه یافت آخر در قریه باورز که از اعمال ستمدار است بدست لشکر امیر گشتم گرفتار شد  
و قتل آمد و خواجه بیکه در سمنانی که مستوفی بود بدست ملک گشتم افتاد و ملک از گشتم  
و ستمدار و سامان سرکار امیر خود از وی تهنات و خواجه مستوفی جواب داد که در  
مازندران و اب خاصه امیر چهارده هزار است و سید قطار است و چهار هزار شیر و گاو  
که هر شب بیدار می‌شوند و عدد سپاه را برین قیاس باید کرد **و در این وقت** و از جمله  
مساعران امیر و جیه الدین مسعود ملک جمال الدوله اسکندربین ملک تاج الدوله زیار حاکم  
رستم دار بود و در واقعه امیر مسعود صاحب جهات و اموال بسیار گشته باده و مجلس می‌زد  
کمال رسید و در تاریخ سید طاهر الدین آورده است که شیوه اکثر مردم مازندران ستمدار  
دران اوان چنان بود که موی سر می‌کشیدند و دستار بر سر می‌بستند اما بعد از قتل امیر مسعود  
آن قاعده را منسوخ کردند و سر تراشیدند و دستار بر سر پدید و از جمله منشیات  
و محدثات این ملک ملک صفات شهر کجور و چهار آنجا است و آنرا در صبح روز یکشنبه  
میت و یکم ماه ذی الحجه سنه ست و اربعین و سابعیه طرح انداخت و در اندک مدتی بمحور ساخت  
و چون از ایام حکومتش میت و هفت سال گذشت بر وجهی غریب گشته گشت و صورتش  
بسیار اجمال داشت که شخصی قزوینی ندیم مجلس ملک بود و بخان شیرین و لغزینک گذشت

از مرات خاطر ممکنان میزد و دوازده گوی او در دلهام فرج میفرود و اتفاقاً در آن آشناسی در دست  
محبوبی منعقد گشته بود و آن ندیم قاعده قدیم کلمات مضحک میگفت و دلهای اهل مجلس از آن مسکفت  
ناگاه یکی از اهل محبت هنری خوش کرد و سخن را گیک گفت آنست که شفت و میانه ایشان نیز یکجا  
و بقصد قزوینی کار و کشید و بجانب او دید ازین جهت مجلس بهم برآمد و چراغ روشن شد  
غایت توهم بر خست که پروان رود ناگاه سرکار و بر سرش رسید و قطره چند خون چکید  
یکی از ملازمان ملک فریاد برآورد که ملک بوزنه یعنی ملک را بزد و مقارن آنحال ملک  
پروان و دید مقدم در بانان و در پروان در حاضر بود بجان آنکه او ضارب ملک است و میخواهد  
بکشد و سر راه برو گرفت و خنجر بی بهلولی وی فرو برد و ملک از آن ضربت در دم  
و جان بجا نداشت پروان و کان لنگ فی شهر سنه احدی و شین و سابعیه **شیش** آورده  
که چون پیرخت نصر بجای پدر صاحب تخت و فسر کردید و دران ایام روز عیدی جشن بگذاشت  
و خبر وانه ترمیب نموده و عظام امرا و وزرا و ارکان دولت و عیان مملکت را بمجلس طلب داشت  
ناگاه دران مجلس کف دستی با ساعد ظاهر گشت و سه کلمه بران مکتوب بود و در دم غایت  
اهل مجلس از آن صورت غریبه حیرت روی نموده حیرانی است داد و مع ند صورت  
مسطور بر پیشان مشور ما مدخل آن اشکال از رای انور حضرت و انبال علیه السلام نمود



وی فرمود که بران کتب این عبارت مرقوم بود که **وَعَدَ فَاَنْجِدْ**  
**جَمْعَ فَتَقَرَّقْ** پس حسب التماس معنی آن الفاظ را بیان کرده گفت حق تعالی اعمال شما  
وزن کرد و سبک برآمد و شمارا وعده سلطنت داد و وعده وفا کرد و سبب شکست  
اُبَهِت شما را جمع ساخت و متفرق کرد و امید ملک آن قوم ثانیاً سوال کرد که تفرق بر حال ملک  
تفرق خواهد نمود آنحضرت در جواب ملک فرمود که بعد از سه روز دیگر تو گشته خواهی شد و این همه  
زرو مال و منال که داری با میال حوادث خواهد گشت ملک بعد از اجتماع آن کلام و حشت بکام  
در اندیشه افتاد و دعوت که بتدبیر احکام تقدیر از خود مندرج کرد و اندک باری برین بدو فرمود  
و یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درگاه موکل ساخت و گفت هر گاه اینجانبی نقل  
و اصلاً عند قبول مکن و خود در آن سه روز از قصر مطلقاً راده بیرون آمدن نکرد و چشم  
بیرون خرامید با سپاس یکبار از جای حبس و تیغ پدید ریخ و در وقت هر چند او فریاد  
که فلانم هیچ فایده نداد و بفرست بشیر سرش از تن جدا کرد و **در این** گویند چون وقت  
سرداری سرداران بخواه یکی بن حیدر کرانی رسید که را اطمینان میورخان و بر ابا علی  
و دعوت کرد و او در برابر جواب دور از صواب می فرستاد و در انشای مراسله و کتبه  
مکتوبت خان مذکور این قطعه بدو نوشت **نظم** کردن همه خجای نامراد و کسرش کار بزرگ

توان داشت **مختصر** سیم رخ و ار چون نتوان کرد و قصد قاف چون صوفی خرد با شرف و  
بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال تا در پاست نشد صد هزار سر و خواجگی  
این نظم در جواب نوشت **قطعه** کردن چنانچه خجای زمانه را راضی چه شوم بهر کار  
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیم رخ و از زیر پر آرم بجز و بر یا با مراد بر سر گردون  
نهمیم پای یا مردوار در ستمت کنیم سر و خواجی بعد از رسل و رسایل و سید و سال  
خوب بایستد جوان بهادر برسم رسالت بار دوی او رفت **نظم** پس گناه که شیران گناه  
پیام خوب پای خود گذارند و از گرد راه بدر پاوشاه را ندقتضای بر درگاه خان غنیم  
یک نفر قیامی و فرستای خواجی سرای محکس دگر بود و در نزد خان سوار از خواجی غایت  
بجا آبادی و یک و طالب علم کسی حاضر از خواجی بکسی حافظ اشعار و دو کس دگر فرود آمدند  
و قدم بدرون حرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان آغاز سخن کردند یکبار حافظ مذکور  
قدم پیش نهاده و تبریزین بالا کرد و بزرگ خان مسکین فرود آورد و چنانکه مولانا ماتی گفته  
**نظم** تبریزین بخون جان گشت غرق چو تاج خویشان جنگی بفرق و خواجی بکسی چندی  
بجای آورد و در حال سرش را از بدن جدا ساخت و تاریخ آن واقعه را چنین گفته اند **نظم**  
تاریخ مقلش شه عالم طعنا تمور از حوره بفرستد و بخواه و چار سال در روز شنبه از مبه



زوی القعه شازده کین قصه گشت واقع از حکم دی کمال و آن فرقه شک باک شیر  
 برآورد و بر هیچ آفریده حیات ابقا کردند و کاری چنان بزرگ صوب یک جرات  
 از پیش بردند و هر طرف از خون جوانان و پهلوانان جویدار سیدان آمد و کمال  
 درین باب قطعه بغایت بگو گفته است **نظم** خد که نعم که پس از رخ و کتا پوی دراز کا  
 از ان سان که دولت خوست بهمان کرد و چه شوی این ازین عالم پانا بر جای که  
 بکدم زو نش کار و کرسان کرد و دل برین کنیز که دنده منه کین جلاب است  
 بر خون عزیزان کرد و بعد از آنکه خواجه بچی مدت چهار سال به قتل تمام و  
 سرداری و حکومت طبقه سردار کرد و جمعی در صد و قصد او شدند از آنجمله برادرز  
 علاء الدین نام در حینی که وی سوار گشته بدین رسید به عقب پسرش نشست  
 و خجری بر پهلوی او زد و خواجه در گرمی کا دوبار در او آویخت و هر دو از ستر بر افتاد  
 و خواجه نیز زخمی مهلک بر قاتل خود زد و هر دو در دم از هم گشتند **سر برادران**  
 و ایشان دوازده نفرند و مدت حکومتشان سی و پنج سال بود **اول** امیر عبدالرزاق  
**دوم** امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه **سیم** آغا محمد ای تیمور و سال و دو ماه  
**چهارم** کلوه قندیار کمال و یکماه **پنجم** خواجه شمس الدین برادر زاده امیر عبدالرزاق

**ششم** خواجه علی بن شمس الدین شش سال و نه ماه **هفتم** خواجه بچی بن حیدر کرالی چهار  
 و هشت ماه **هشتم** خواجه طهیر الدین بن حیدر کرالی یکسال **نهم** پهلوان حیدر قصاب  
 یکسال و یکماه **دهم** خواجه لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که بمیزا مشهور بود یکسال و نه  
**یازدهم** پهلوان حسن دامنغانی چهار سال و چهار ماه **دوازدهم** خواجه علی بن مؤید هفت سال و دو ماه  
**و سیزدهم** هر سعادتمندی که دراز آل زلال مخصوص رحمت با اتمامی و الله یختص **چهارم**  
 من نشاء کرد و منظور نظر فال نظر الی آمار حصه الله شود هر تیر تیر که در مجاری  
 اغراض کشاید بر دلف مراد آید و کسیر سوی خوف کند و چنانکه انوری فرماید **بیت**  
 آسمان که سلاح بر بندد تیر تیر تو نهند کیش مصداق این سیاق حال صاحب  
 زمان امیر تیمور کورگان است که از ابتدا به بار اقبال تا تکام خزان احوال برک ریزان مالی  
 و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تاثیر کرد و جمله موافق تخیله تقدیر حق قدر افاق  
 و چون قصار آسمانی تیسیر پذیرفت چنانکه خواجه سلمان ساوجی گوید **بیت** آن نیست قصا  
 که سخن او بد آید هر چه که او گفت چنین است چنانست از جمله در حینی که با اتفاق امیر  
 بن امیر قزغین که فرمان فرمای ماوراءالنهر بود در صد و دفعه و رفع لشکر چه که تمامی  
 مالک است تغلب فرود گرفته بودند و آمدند و اندک آدمی بر سرشان نشاند و



سی هزار سوار بر سر پیکان نشسته بودند امیر محمود و هزار جوان از جمله شهباز و  
 که در آن زمان همراه ایشان بود کزین کرده از پیش روان شد و در سر پیکان ایشان رسید  
 و آغاز کار را رو بنیاد کرد و داشت و از اول صبح تا هنگام رواج سفیر تیر آمد شد  
 کرد و تفسیر جعلنا هار جومنا الشیاطین بپوشش موش صغیر و کبیر و سید جان  
 امیر سر و فرماید **لعلهم** زهر سینه ناوک چنان می پرید که باناوک از سینه جان می پرید  
 و دلاوران زبان لبان حال سیف و سنان مدلول کریمه کل من علیها فان  
 پان میکردند و چون شام رسال بس کواری و جعلنا اللیل لیا سار  
 اندخت صاحب توان میدان مبارزت طی کرده بکیران نظر اندخت و بعد از آن  
 چون دشت که لشکر اعدا و سپاه خمار زیاده از پشت که بوسط سهام لاله فام  
 آوری جام خون آشام از غمده ایشان توان پروان آمدن لاجرم تدبیری اندیشید  
 و از معارف لشکر و سرداران و دلاوران امیر موسی با بخت و موی یکبار است  
 و قرا بهادر را برگزید و با پانصد سوار جبار رستم آثار در سر پیکان مقابل لشکر مغل  
 باز دشت و خود با هزار و پانصد مرد دیگر بآب زده در آن شب بگذشت و علی  
 قراولان لشکر مغل امرای خود را از اثر بی لشکری که شب از آب گذشته بودند خبر داد

کرد و اندیدند و شبگاه که مدبر قضا و قدر بر قلعه فلک اخضر از شهباز شهاب ناز احمد  
 برافروخت صاحب توان آن زمان فرمود که بر قلعه حبال و اتلال تیش بسیار روشن کردند  
 زهره لشکر مغل از سخن صباح قراول رفته بود و رؤیت این تیش و وحیرت  
 در دماغ جان شان یافت یکبارگی از خود مایوس گردیدند و تدبیر با صواب  
 جز در آنهم ندیدند و صاحب توان ایشان را تعاقب نمود و بضر تیغ تیز و سنان  
 خونریز اثر رستخیز در میان ایشان فکند و چون الکه کش که مسقط الراس او بود  
 خواست که از وجود معاندان باز پردازد و دوست جوان را رفیق بعضی سرداران کرد  
 گفت که چهار قوشون شوند و هر سوار دلاور و دوشاخ پر برک از طرفین بکاورد  
 و آویند که شاید خیم از آن غبار بسیار اندیشه ناک شوند و راه فرار پیش گیرند  
 قضا را آن تدبیر تیر موافق تقدیر افتاد و لشکر آن دیار بهریت رفتند و جدا جدا  
 دولتی که گاهی از افروختن ناری لشکر بسیاری میکنند و گاهی بکنجتن غباری دیگر  
 میکیند و همین باشد کمال بخت و طالع و در خلال آن احوال امیر کامیاب روز  
 بخواب رفته بود اما گاه آوازی شنود که شاد باشد که حق تعالی جل و علا فیروز  
 مقرر روزی کرد و اندیدند الفوز از خواب درآمد و چون شرط تفحص کای آورد و بکس در آن



نبودن پیش گشت که آن نداد عالم بالا نشود **درین** چون امیر تیمور را در باران و آفتاب  
 اقامت نماید حسب الوعد امیر حسین متوجه بلاد کرم سیر و قندار گشت و در کنار  
 آب میرمن در خانه های او کوس نمودری با میر حسین ملحق شد و با اتفاق متوجه سیستان گشت  
**تنبیه** در قافوس آورد که میرمن نه نیست که سیستان می رود و با آنکه هزار روزه از  
 بر میدارند اصل کم نمیکرد و انصاف هم در آن ملک قطب الدین نام بر سر حکومت  
 آنجا نشسته بود و بعضی اقارب و اقوام او با او ساز نمی داشتند ملک در آن مهم با میر  
 نگه دین قتل نمود و پسرین معاوضت ایشان بکس مکتوب و مغلوب گشتند او در  
 حکومت مستقل گردید و با آنکه اصناف خدمات لایقه قبل نموده بود هیچ یک از آنها را  
 ننمود و مع ذلک در صد گرفتن ایشان شد امیر از آن غدر خیره گشته غمان معاود  
 معطوف گردانید سیستانیان سر راه برایشان گرفتند و مقاتله بنیاد کردند اگر چه  
 خصما از امر اهرمیت یافتند اما در آشنای حرب و ضرب تیری بر دست حمله  
 رسید و چند عصب اصلی را منقطع گردانید و امیرین چون از آن موکه روی فرستادند  
 بموضع شبر تو که از ولایت کرم سیرت شافتند و امیر حسین صلاح کار خود و افاق  
 ندید بباران صاحبقران را بسبب این رخ کران در آن مکان گذشت و خود بجانب

خست غرمت برداشت حافظ ابرقوی آورد که امیر تیمور بعد از رفتن رتقا و صبحا  
 در آن ده خراب مغوم و مهجور و مهموم مانند دزدی در سایه دیواری کتیه کرده بود و با  
 اندیشه داشت که چون دست و پای سبی در سر کار طلب نیست و پایی مردی جدا  
 چیزی بدست نیفتاد همان بهتر که بقضای اطرع فافرح بعد ازین در گوشه کش  
 فرو کش کنیم و عنان ارادت بقضیه مشیت نهیم چنانکه حکیم انوری گوید **پست** بدست ما  
 چو ازین حل عقد خیری نیست بعیش ناخوش خود گزیند و میسر نیست در آشنای  
 یاس و نومیدی مانا که نظر صاحب قران بر موری ضعیف توان افتاد که بحد و چند  
 بر بالا رفتن دیوار اصرار میکرد و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت بقدم سعی تمام  
 تمام بکام خود رسید و بر بالای ام دوید امیر کامکار آنرا موانع کار و بار نهفت  
 و از اندیشه سابق در گذشت و حصول امانی و آمال در خاطر اقبال نال ناظرش گشت  
**درین** تا **الخیر** در وقتی که امیر خضر سوری بواسطه سوزن از صاحب قران جدا  
 و امیر تیمور از او متفرق نموده با میر بایزید جلایر پست و وی به نیروی تقویت امیر تیمور  
 لشکر بجانب امیر خضر کشید و او را منظم گردانید و با وجود آنکه بمن استظهار امیر کامکار  
 آن نوع دشمنی قوی مغلوب شد از آنجا که حق ناشناسی او بعد از اندیشه غدر بر لوح خیر



و در شبی که برای صاحب قران کرده بود منیست که نزد غایبی باز دو سه قیامت  
 در میدان قیامت باز و چاک که حاجت بر و گفته **نظم** دوستی از هر که گمانت بود چون  
 گمری و شمر جانب بود **نظم** یار که البته بود کج نشان **نظم** خواه تو چشم چو ابرو نشان **نظم**  
 کامیاب آن مضمون را بعد از دریافت و بهانه رعا ف از آن در طه مملکه سر و کلاه  
 و در ساعت سوار گشت و بر بالای آب ترکش میان بست و دل در کرم خدای جان  
 و از آن لحظه تا این خود را با حل رسانید **نظم** گویند در آن زمان که امیر تیمور از جیحون  
 گذشته بود و در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود و در انشای احوال  
 چاهی امیر ساجد رسید و با اتفاق متوجه خوق شدند که حاکم آن محل بود  
 و نمونه او باز قصد آن دو امیر را در کرد و اما ایشان را قاید اقبال از حیدر آن محال  
 کردند و امیران شهبان جوان مضمون **نظم** باغت مشحون **نظم** و من یوکل علی الله فی حبه  
 کار بستند و در آن بیابان بکران نهادند و کتل حایل هزار سوار مکرر رسید و نش  
 حبال و نیزان قاتل اشتغال یافت و از شده آن کارزار کار بجایی رسید که از  
 هزار سوار کتل بچاه کس ماند و از شفت جوان امیران ده تن و دیگران بعضی گشته  
 و بعضی به تیغ قهر و غضب یکدیگر را محجوج ساختند و بعد از کوشش و کشتن بسیار

از یکدیگر جدا شدند و امیر حسین با امیر تیمور آن شب و یک روز در آن چول بید و آن شب  
 سه نفر از مرم حسابی بلکه سه غول بیابانی که از آن در طه خوار کینار افتاده بودند بر  
 سوار شده و از آن بودند و مضمون را امیر سر و فرموده **نظم** هر که سلامی کندت نیست  
 هر صدف را در شهر نیست **نظم** می توان یافت درین روزگار **نظم** یار که او را بتوان گفت یا  
 تا ملک از پرده و غایبی نداشت **نظم** اهل ناهل شاید شناخت **نظم** محکمت محال شد  
**نظم** شد و لم خوش برین خجسته که با دوست **نظم** فرق کردن میان دشمن و دوست **نظم** القصد علی  
 امیر کاکار سعادت یار با وجود آن حال و آنچنان چول زنه ارغان اصطبار از دست  
 نداد و پیاده روی توجه براه نهاد و چون آبادانی رسیدند بعضی ترا که که در آن چول  
 نشین داشتند بگویم تاراج برایشان هجوم کردند صاحب قران با محبت حرم خود  
 رگزان آغار که همشیره امیر حسین بود و در چاهی که غله در آن میکنند و زود گشته نشسته  
 و برایشان حمله آورد و قضا را حاجی محمد نامی امیر شناخت و آب پیش کشید و امیر را با  
 متعلقان بوثاق خود برد و در شرایطی که مکاری تقدیم رسانید **نظم** **نظم** **نظم**  
 گویند با وجود صراف محبت و انواع محبت و رفت که در میان صاحب قران و امیر  
 اکثر الوفاق اتفاق بسایت ارباب غویتی آن همه اختلاف با اختلاف متبدل گشت چنانکه

هوالمشوق

سکه که اول گشت  
 سکه که اول گشت  
 سکه که اول گشت

اگر بخواهی که بدانی  
 اگر بخواهی که بدانی  
 اگر بخواهی که بدانی

اگر بخواهی که بدانی  
 اگر بخواهی که بدانی  
 اگر بخواهی که بدانی



عبدی گفته **نظم** سرانجام محبت بوش گشت کشید حکایت زلفت بگفت کشید و امیر <sup>کلیک</sup>  
در باران النهر روی قامت نماز بالقرون خود را برود و ما خان رسانید و دو ماه و نیم  
با خواص و خدم و اصحاب در چهل شوراب حل قامت اندخت و هر یک از محمد پیک بن  
جانی قربانی و ملک موالدین چنین کرت ایچیان فرستاد که از ما فی الضمیر ایشان خبر  
و دوران او ان کاروانی از خراسان بیاورد و النهر میرفت بند چون آنجا رسیدند  
توقیف فرمود و بعد از محبت ایچیان امیر صاپ التدر بعد از آنکه خیالی با خود  
اندیشید کاروان را رخصت داد و او آن در اندخت که ملک بهر اتستد عای آیات  
نصرت آیات بدانجا نموده و هم در حضور ایشان کوچ نمود و بصوب خراسان توجیه نمود  
و چون قافله بقبرش رسید و امیر موسی نامیکه قبل امیر حسین باهفت هزار کس آنجا بود  
این خبر شنید خوشحال گشته از قلعه بیرون آمد و در موضع سیمای نزول کرد و ملک  
با پنجاه سوار و قناس از جانب امیر حسین بکوک آمد و در حوالی کبند لولی  
قرار گرفت اما حسب قرآن بعد از رفتن کاروان محبت نموده در همان منزل  
انقدر توقف کرد که کاروانیان بقبرش توفیق رسید بعد از آن با دوستی و چل  
چوان بها در که در آنوقت ملازم رکاب نصرت مالش بودند و کل کل را شاخته

و لای جهانگیری بصوب قرشی را فرستاد و القار کرده از آب چون بشمار گذشت  
و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بشکست نزول نمودند ملازمان را توقیف نمود  
مبشر و عبداللہ را همراه خود گردانیده و بلاخطه داخل و معارج قرشی روان شدند  
بر دروازه که بجانب خراسانست چون نهادند معلوم شد که آنرا خاکی کرده اند از آنجا  
بازگشته اطراف و جوانب را بنظر در آورد و اتفاقا جایی یافت که بنزدیک آن  
میتوان در رم گشت و چهل کس را بجا فطت سببان و مرکبان بازداشت و صد جا  
بها و چایا نزد بانی چند که از بر و الیغ همراه آورده بودند ببالای حصار فرستاد و خود با صد  
دیگر بر دروازه بسیار و آن صد تو چون بدرون حصار شتافتند جمیع دربانان و هر که  
بانتند بقتل آوردند و دروازه را شکستند و باقی کسکه بدرون رستند و نفیر کشیدند  
مخالفان که تا آن زمان در خواب غفلت بودند سر سیمه گشته غمگین گردیدند و متعلقان  
امیر موسی گرفتار شدند و محمد پیک را که سپرد و حسب الایام امیر موسی من السماء گریز  
و چون این خبر با امیر موسی رسید از غایت قهر و غصه چون بار خنجر بپوشید و متحیر و در ملک  
خبردار گردید و بعد از آن با اتفاق متوجه قلعه شدند و آغاز محاصره کردند اما  
ناچار کامکار اصلانک سز نمودند و غده بخوراه داد و با آن اندک مردم که با خود داشت



نهایت کوشش بجای آورد و آخر امیر موسی از غایت عیب که در دل او کار کرده بود  
 نه مرتبت غنیمت دانسته و از نمود و ملک بهادر که در روزگار دیگر بود او نیز علم گشت  
 و کسار برافروخت و روی بپاوی قرار آورد و صاحب قران ایشان را قاقب کرد  
 جمعی کثیر سپهر سرخه تقدیر گشتند و امیر مانند شره شیر با جمعی جوانان و لیر از  
 دنبال ایشان می ناخستند و آن گروه بی شکوه از بیم جان اکثر اموال و اطفال را انداختند  
 هرگز سپهر خمید پشت بچین فتحی و نصرتی نداشتند و در خرد و خرد شناسان واقعه را  
 از نواد و وقایع شمار و بعد از آن مردمان در میان آمدند و میان امیر حسین  
 و امیر تیمور با صلاح آوردند و **میان اوقات** آورده اند که چون ملک ما و راه النهر و بعضی از  
 خراسان چمن اتفاق امیر تیمور کورگان امیر حسین را مصفی گشت مدار کار خود را بر حست  
 و نوارت طبع و کرد و غدر نهاد و چند نوبت امیر را بی سبب از خود رنجانید و آخر کار آنها  
 بمخالفت انجامید و اما در هر مرتبه بر منوچهر طالع و دوان زبون این مضمون بخاطر می رسید  
**نظم** چه کار است این که اندر پیش داری که قصد طلاق خویش داری باز در ترابی  
 خاطر امیر کوشیدی و بعد از انقضاء اندک مدتی از پس سرگردی و باز طریق ناخوشی  
 و سرکشی پیش گرفتی و دقیقه از دقائق بد کوهری مغل گذشتی **قطعه** هر که ناکس **مصل**

سرشت بتغایب و بهر گشت **سک** کس را اگر کنی مطلوب: قلب این غیر یک گشت  
**نکته** از شعبی رضی الله عنه پرسیدند که نشانه گریبان کدام است و علامت لیبان چیست وی  
 در جواب فرمود که قاعده کریم آن باشد که زود تشنگا کرد و در یکپانه شود چون  
 بسین که در یکسند زود با صلاح آید و عادت لیب چنان بود که بزودی دوست کرد  
 اما ویرینا بد چون ظرف سفال که بسهولت بدست آید و زود بشکند و اصلاح پذیر باشد  
**الله** همه امرا و کردگشان از حرکات نامنجا را و متفر نمودند و ماجرا با میر و دشمن  
 در میان نهادند و امیر را نیز چون رشته مصلحت امیر حسین بر جلت حرمت که خواهر او بود  
 گسته بود و غبار تقار از رکذاران بزرگوار بی وقار بر آئینه خاطر سعادت ناظر  
 نشسته بنابران سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافروخت و سیور غمشن او غلان که از  
 نیار او گتای قآن بن چکیر خان لیب بجانی برداشت و غمیت بجانبی که در آن  
 اوقات محل اقامت امیر حسین بود تقسیم یافت و مقدار آن بحال سید بر که از غایت  
 اشتها و وعظم شان احتیاج تعریف و سپان ندارد و از جانب مکه معظمه رسید و بطل  
 بصاحب قران حواله نمود و بر سلطنت نوید و او امیر حسین چون اتفاق امرا عایشا  
 و قصد ایشان مستحکمت بصرامند و آن که از مصافات بخت متحصن شد و امیر حسین



حصار را در میان گرفت و در تفتیش محصوران یافت سی و اتمام تقدیم رسانید آخر  
 امیر حسین دید که کار از دست رفت خواست که بگت با از ان موکه پر غوغا سرکشت  
 بدر بر ولاجرم شبی از شهر با دو نوکر از حصار فرود آمد و فراموش و آن شب در شهر  
 گشته افتاده سرگردان گشت و متحیر و ارسکشت تا آنکه صبح طلوع کرد و بخاطر چنین آورد که بشنا  
 شهر گشته بالارفته متواری شود تا با زشب شود آگاه فرود آید و سرخود گرفته بجای رود  
 قصار شخصی اسمی کم کرده بود و بهر آن تجسس نمود و چون آنجا رسید بخاطر کند زنده که بر  
 مناره رود و در زرا بهای اطراف نظاره کند چون قدم ببالا نهاد پیش از امیر حسین افتاد  
 و او را شباخت امیر حسین آغاز اضطراب کرد و عقدهی از در زین با خود داشت  
 و حال آنرا بوی داد و وعده جاه و مرتبه کرد و شخص متعهد چون از آنجا برآمد و  
 خود را بصاحب قران رسانید و او را از ان واقعه آگاه کرد و نید اتفاق چون در از روز  
 حصار مفتوح گشت و امیر حسین را یافتند اضطراب در میان امر افتاد و هر یکی سوار گشت  
 بطرفی تفتند که یکبار شخص مذکور در رسید و خبر او را رسانید صاحب قران فوجی  
 از بها در ان بد آنجای فرستاد که او را گرفته بیاورند امیر حسین چون از بالای مناره  
 بر سر کار آگاه گشت از آنجا برود و دید و در سوختی خرد اما از غایت دبار روزگار

گوشه دیش بر چون ماند آنجا بخت بعد از تفتیش بهار چون بی او را برداشتند او را از ان  
 سوخت بر دکن شیدند و بنظر امیر کبیر رسانیدند و در شهر رمضان سنه احدى و سبعین  
 قصاص کشتا و برادرش و خطای گشته گشت و فلان الايام نذا و لها بین لکن  
 الایه **مثنوی** اگر بدر و شش مرد بدر و زکار **مکر دوون** کردان سدر و وار **زمانه**  
 زکر دوون فرود آمدش **نعل بدویش** سپاروش **درین** **باز** **شجاع** چون در شهر  
 استین و سبعین و سبعایه صاحب قران مان بگری کران بر داری و پاشا میشی امیر  
 جلایر و امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر بجانب چپه فرستاد و ایشان  
 در برابر لشکر باغی صف آرستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند  
 بهرام امر را از ان حال آگاه ساخت و آن بداندیشان را کاری از پیش رفت خطای  
 بهادر در باب خرم و رعایت قواعد جنگ و دقائق و طایف ناموس و نیک باشی علی  
 بهادر حریف میگفت و شیخ علی بهادر را غاضبین نموده بیک گوشش بران بختان نمی نهاد  
 خطای بهادر بجان آنکه مکر و ی سخن او را بر بدولی و ترسندگی حمل کرده بباران تازیانه  
 بر سب خود و از آب عایشه خاتون بگذاشت و شمشیر کشیده خود را در میان اعدا **خست**  
 و یک و کس را بگذاشت هر چند ممکنان فریاد و زندق کار صعب است مبادا که خطای



آن جهان پهلوان زمان از آن مکان بر پشت تا آنکه شیخ علی بهادر نیز کو یک اوست و آن  
 نمک دریای و غار که در لجه برفا و زرقه بود بدجلوی و دلاری پروان آورد  
**نظم** آنرا که خدا نگاه دارد و استیب بد کسی نیار و **و المبحارک** گویند قمر الدین که از  
 صنایع امرای چیه بود و بهار انوای عا دلشاه جلایه و صار و بوغای قیاق که از طارنت  
 صاحب قران روگردان شده بود و دزد و با و پوسته لکری عظیم با بد جان کشید  
 و آن ولایت رازی و زبر کرد و نید چون آن خبر حشت اثر با میر کسر سید رایت  
 انتقام برافروشت و عنان غنیمت بد نصوب معطوف داشت **نظم** برافروخت آیت  
 مهاد رفیع که کیر و قمر راجت الشعاع قمر الدین چون از آن حال آگاه گردید ایل و  
 او کوس خود را از موضع آت باشی کو چاند و خود با چهار هزار سوار در کیسک غدر  
 توقف نمید و چون امیر در آنجا رسید بنا بر آنکه از آن مکیده و قوف داشت اکثر  
 مردم را بیاخت و باخت روان ساخت و مقدار پنجاه سوار با بعضی سواران چون امیر  
 مؤید و خطابی بهادر و شیخ علی بهادر و آق تیمور بهادر و در طارنت صاحب  
 مانده بودند و در آن اشا حکایت منجر سخن پهلوانی و بهادری شد و آنرا از عرق  
 و شیر دلی بکشت آمد و از عقب دشمنان باختند چنانچه همراه امیر زیاده از دویست

ماند که یک نگاه قمر الدین از کین کین تا خسته رسید اما صاحب قران بطرف ایل  
 کثرت اعدا و هجوم ایشان اصلا اندیشه نبرد راه نداد و تغییر یافت بلکه مضمون کلام  
 حکمت و جوامع پادشاه جهان نوشت و آن بر خاطرش یافت که گفته اند **حکمت**  
 در جنگ با دشمن از کمی لک خود نباید اندیشید که نیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت  
 لاجرم ولیر از اولداری داد و دوست مختصام در قراک توکل و صطبار استوار کرد  
 خود را بر ایشان زد و بمساعت دولت روز افزون خصمی جان قوی را زار و  
 زبون گردانید **نظم** چو سالار شایسته باشد بجنگ نترسد سپاه از پلنگ نمک  
 این کلام حکمت انجام زاوده طبع سلطان ملاطین ایام کنیه و هست **حکمت** سعادت و  
 مساعت قصاست **نظم** چو سعادتی بخایش داور است نه و روست و بازوی  
 زور آور است **نظم** و وقع دلکش شهر شمع و سبیل و عبایه **و المبحارک** آورده اند  
 که یوسف صوفی فقرات که حاکم خوارزم بود در آن زمان که صاحب قران در اترار و برابر  
 او سرخان شکسته نشسته بود اعلان عیان نمود و چون کرک درنده دندان طبع  
 در مال سلمان تیر ساخت و بخار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را ساخت  
 چنانکه خواجه حافظ فرماید **نظم** صوفی نهاد دادم و خرقه باز کرد بنیاد مکر با ملک



حق با کرد: اما چون خانزاده نام دحراق صوفی که برادر یوسف صوفی بعد از میرزا  
 قران او را در سبک از دواج ولد محمد به اچا بکیر در آورده بود با وجه آن جرت  
 و جارت با خارت در عهد و مقام ننسید و مرتبه کس فرستاده او را از آن  
 حرکت شنید تو به نمود آن ناوان الحیا را مقید و محبوبی ساخته نوبت دیگر نواحی  
 بخارا را غارت و غنائم لاجرم صاحبقران زمان عنان بکیران غنیمت بدان مکان  
 داشت و لوای مقام بر آن جانب برافروخت و در شهر سهند ثمانی و سبعین **سبعین**  
 وقت تحویل آفتاب بجوت: حوالی خوارزم را مغرب خیارم دولت فرجام سعادت  
 انجام گردانید و ایام محاصره دور و دراز کشید و بسیار امتداد یافت و در اندر  
 حصار خوارزم عسرت تمام اهل آنرا روی نمود و در آن اثنا اتفاقاً از ترمد خبری  
 بر سپیل نواب و حجت صاحبقران آورده بودند امیر فرمود که ترک مروست بکنند  
 یوسف صوفی در برابر نشسته و مشاهده میکند ازین میوه نومحروم باشد لاجرم  
 نفسی از آن طبعی نفقه نهاده برای او ارسال نمود آن ابله نادان طبعی را بدربار  
 بخشید و از آن خبری بخشید بلکه آنرا در خندق افکند و گویند که در ایام محاصره روز  
 یوسف صوفی شخصی نزد صاحب قران فرستاد و بختین بجام داد که تا کی مسلمانان <sup>سطح</sup>

من و تو در عذاب باشند صلاح در نیست که ما هر دو تراش کنیم و با هم کارزار نمایم خدا  
 بهر که خواهد نصرت دهد امیر کامکار را مدار و ساعت و زمان سلجوقی حرب بر خوارزم  
 سوار شد نوپیان در صدد و محاربت در آمدند و امیر بنی سیف الدین که از قدرت  
 از او ان خوش و پیش قدم دست و عنان صاحبقران زو امیر و غضب شد و بیع کشید  
 و او را و شنام داد و تا بکبار خندق رانده فریاد برآورد که صوفی را بگویند خوش باشد  
 همکس جواب نداد و بعد از آن صاحب قران با او بلند گفت هر که خبری گوید و بگفتن  
 وفا کند مرک او را از زندگانی بهتر است و از آنجا که بعد معاودت و عهد اتفاقاً یوسف  
 صوفی هم در آن دلا از گشای دنیا بقضای عالم بقاشتافت **و منی اتفاقاً** گویند چون  
 قیامت او غلام که از ترا و جوجی خان بن چکیر خان بود در شهر سهند ثمانی و سبعین  
 از ترس او رس خان کر خجسته پناه بصاحبقران آورد و امیر کسیر صایب التدریج که غایت  
 و نهایت تعظیم و توقیر بود بقدیم رسانید و او را بمال و رجال داد و نموده بر خصم  
 فرستاد و او مکرر دشمن را بر میزد و هر مرتبه بکشت یافته باز بدیل عطف صاحبقران  
 نسبت مینمود و امیر محمد و او ظایف امداد و مرسم اسعاف و اسعاده و مبدول داشته  
 قطعا از گرا نحال کمال و ملال بخاطر عطر خنده راه نمیداد تا آنکه بکویت ترفیه نام <sup>خان</sup>



باستقامت قوتی بوقای برادرش که پیشتر ازین تاریخ بر دست لشکریان توقمش خان  
گشته گشته بود با او محاربه نمود و توقمش چهار مرتبه معهوده باز پست بر معکه کرده  
و از نمود و بکنار آب سخون رسیده بود که فراخی بها و در نام از سپاه اعدا غلب  
او سپید شد و او از بیم جان جامه از تن بیرون کرد و خود را در آب انداخت و فراخی  
تیری بجانب او افکند و آن تیر او را در بازو تراروشد و آن در دستمند باز  
چنان در بازو و دل در قید هزار آرزو چنانکه استاد گوید **و** که یکدل دارم  
در دل هزارم آرزوست **ز**خم دار و بر منده از آب بشناوری گذشت و خود را بکلی  
در آن حوالی بجهت رسانید و از غایت ضعف و بی تابی بر روی خس و خاشاک افتاد  
پیشش شد فراخی کیشانه روز شرط شخص کای آورد و چون از یافتن ما یوست  
رو براه آورده باز گشت اتفاقا صاحبقران **ع** امیرای دیکور بر لکس را **چ** حبه  
سپارش مراعات جنگ و ملاحظه لوازم و طایف ناموس و نیک بجانب توقمش خان  
ارسال نموده و او را در شای راه شبی نگاه گذر بران جنگل افتاد و ناله خرسینید  
چون بر اثر آن آواز شافت توقمش را بر روی خس و خاشاک بدن غرق خاک  
و مشرف بر هلاک یافت علی الفور از سب فرود آمده پیش روید و سر او را در کتاف

خود نهاد و زخم او را سینه لبس رو پوشانید و در ساعت بولماقی کرم مرتب  
و در حلق او ریخت و او چون با خود آمد سوارش کرد و بملازمت صاحبقران آورد  
**تنبيه** پوشیده نماند که پادشاهان و شت قبیاق بعد از فوت برکای بن جوجی  
خان که معاصر اتفاقا خان بچه فرزندان از او زوده نام که پسر بزرگین جوجی است  
حاصل شده اند و وی در زمان پدر و بعد از و نیز بغایت معتبر بوده اگر چه وی  
با تو گشت که موسوم بجهت بجان خان اما مسکوقا آن که برادر بزرگ هلاکو خان بود  
نام او رده را در حکام مقدم نوشتی و او را آورده منقسم بدو فرقه شده **ند**  
کوک آورده و حکومت ایشان به پیروی یک بن جانی یک خان منتهی شد و او چون  
قصد پدر کرد و اعتمادش بر دیگر شاهزادگان نماند بابران ایشانرا استیصال  
و خود بعد از سه سال فوت شد **دوم** آق آورده و او را ایشان ساسی بوقای بود  
و انجاعت دست چپ جوجی است تا آنکه او رس خان بن خیمای بن بزرگ  
ساسی بوقای یکم جانی یک خان سرور آن طبقه گشت و در ایام او سلاطین کوچک  
آورده بر افتادند و منقرض گشتند لاجرم خواست که بران اولوس نیز تسلط پیدا  
یولخواجه او غلان حاکم میان شلاق که از بنی اعمام او رس خان بجهت بابران



بسیار رسید و پیش تو قمش چون کج بلوغ رسیده بود سالم ماند و چون در  
 بران طبعه استواری گشت تو قمش فرار برقرار خستیا کرد و پناه بامیر صاحب قرا  
 آورد و **مراتب آلتها** و مقتضای کلام حکمت نظام دولت انجام من طلب نشینا  
 وَجَدَ وَجِدًا وَمِنْ قَرَعِ الْبَابِ فَجَلَ وَجَلَ خِطَابًا كَمَا كُودِيَتْ بِرَدِّ دَوْلَتِ  
 تُو و دست طلب تا کنونی سی نیایی فرج هر چند تو قمش را گشت بگشت افتادی است  
 التجا و زجا از و امیر صاحب قرا باز بدشتی و از دقایق سعی و اهتمام دقیقه فرمودند  
 چنانکه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه فرموده **ظلم** دست از طلب بدارم تا کام من  
 یاتن رسید بجانان یا جان زتن برآید و چون کمال سعی و اجتهاد او با و نور طاعت  
 و امداد و صنوف ملاحظت و سعادت حضرت صاحب قرا زمان بقا زن کرد و بامیر  
 کامکار نیز بموجب کلام طاعت فرجام فصاحت انجام مقرب حضرت باری خوا  
 عبد الله انصاری قدس سره چنانکه فرموده **حکمت** اگر بخوای داد ندادی حیات  
 در هر مرتبه از مرتب چهره طلب او را بر یور ارشاد و امداد و خط و حال اسعاف  
 می آرست و کثرت بعد از خری اسباب سروری او را مرتب و مهیا می ساخت و آخر  
 کار و بار جمعی از اماران امار عالمقدار با و همراه کرد که او را در عراق نام موضع تحت

خانی نشاند و آن خبر با قاصی و ادانی رساند پس حسب فرمان واجب الا وغان امرا  
 و نوپیان او را بدان مکان رسانیدند و بر تخت سلطنت موروثی مکن کر و انداختند  
 تیمور ملک پسر اورس خان که بعد از پدر صاحب سریر و فکر گشته بود در دست  
 قبیاق دم از استقلال میزد و از تو قمش حسابی میکرد و مقتضای سن شباب  
 در لوندی و شراب افتاده بود و تدبیر ملک کمتر نمید و چون بر تو این خبر و تالش  
 بر یکگاه خاطر انور و ضمیر امیر امیر مور یافت قاصدی بر سپل سچال نزد تو قمش  
 و سایر نوپیان که دشت ارسال نموده در روز و ساعت بی توقف بر تیمور ملک  
 و تا او را بچنگ نیاورند دست از او باز ندارند و تیمور ملک در رستان آنال در  
 موضع قراطلال قشلاق ساخته بود و چون فرمان صاحب قرا تو قمش خان رسید بامر  
 مقتضای خطاب خطاب امیر کامیاب که ملهم خیر و صواب بود لکن بهم رساند و همین  
 رستان بر سر او را ند و بعد از کوشش و کشتن بسیار او را بقید اسارت مقید ساخت  
 و نهال انانی و امان او را بر خاک ملاک و بوار انداخت کونید از جمله مقربان تیمور ملک النجاق نام  
 جوانی بدست افتاده بود و او را نزد تو قمش خان آوردند کمال خیرات و جلالت و وفاداری  
 و حقیقت ستایش کرد و نزد تو قمش خان در باب وی مکرری بخاطر گذر نهاده او را طلب نمود و بقی







سر بلند سکن بخت خویش که آن هم گشت تبت تا در شهر سته تسعین سعبایه که امیر کبر  
 بضبط و ربط ولایت فارس مشغول بود ایامی در عرض هفده روز از ماوراء النهر بشیر از آمدن خبر  
 آمدن لشکر تو قمش خان آنجا مودض و پشت بنا برین دستور سابق فارس را بابل مطلق  
 باز گشت و بماوراء النهر معاودت نمود و در رنج پشته دوازدهم ماه صفر <sup>شش</sup>  
 و تسعین و سعبایه که آفتاب در ششم درجه دلو بود از قشلاق تا گشت بصبوبت و قیاق  
 نهفت نمود و مقرر فرمود که سپاه میان آذوق کیساله بر دارند و هر یک نفر اسلح  
 از دو کمان شصت چوبه تیر و ترکش و سپر و شیر و هر دو کس اسبی کوتل و هر ده کس را یک  
 مختصر و یک عدد و یک کلنگ و یک دهن و یک ازه کار و یک تبر و یک و یک  
 و ده چوال و دوز و صد سوزن و نیم من رشته جبت و دو خن و یک چرم کا و دست و یک  
 و لو باطناب و یک و یک همراه باشد چنانکه وقت طلب عرض آنها را بنظر آوردند <sup>نقصه</sup>  
 با استعدادی چنین توجه بجانب پشت قیاق نمودند و چون موضع تسمیان رسیدند  
 ایامی تو قمش خان آمد حضرت صاحبقران بعد از استبصاره بنا بر موجب مشاوره <sup>الام</sup>  
 و بمقتضای این نظم که گفته اند <sup>چپ</sup> مصلحت از رای دین داران کامل عقل خوبی <sup>مشتور</sup> تا مردم  
 نزویک و دور اندیش کن در چهار پشته شانزدهم ربيع الاول ایامی را گرفته بگذرد

در روان شدند و در پشته غره جبادی الاولی بموضع سانخ اوزون رسیدند و جمعی بخت  
 ماه مذکور با ولع تاغ فرود آمدند و امیر بی نظیر بطایر پشت قیاق که درازی آن چون  
 طول مل امیدواران حریفی هیچ و پیکران است و پهنای آن چون فضای ساحت آذوقی  
 مشتاقان وسیع و بی پایان چنانکه مولانا جامی قدس سره فرموده <sup>قطعه</sup> تیری بجایت  
 بر خطره خالی ز راه و راه برنی در روی از جتنی اثرنی در روی از نسی نشان و در اوقای  
 عرض ملک پهنای او کم گشته در صحای اوسیا می و هم و کمان کونید طول و عرض آن  
 هزار فرسنگ در شصت و شصت با ولع تاغ بر آمد و بعد از آن در ساعت وزان  
 او فرمود که لشکریان سبک جمع خستند و او ساوان چاکب دست مناری بر پشت  
 و سبک ترشان اسم صاحبقران بران بگذاشتند و در غره جبادی الثانی با تاقیر غو  
 نزول نمودند و چون بده چهار ماه بود که پوسته قطع مسافت میکردند بدان سبب آذوق  
 لشکریان کم شده بود و از اطراف آن پیاپی پنج شش ماهه آبادانی نبود و کمتر  
 لشکر و انبوهی حشر و غایت کمال لاجرم عسرت تمام روی نمود چنانچه کمین قوت بکین  
 یا قوت و کاشه جو با سبی بد و برابر بود و یک چند بهتر از صد در و قدری خیر نفس از  
 نوشته طلای آخر بود و بنا بر عدم قوت قوت در معرض فوت بود و از خوردنی بخر



حرف و صوت بود صاحب فو حات که در آن اوقات بسپاه آن پادشاه  
 همراه بوده چنین بان نموده که حال ضعیفان شکریان خصوصاً چریک خراسان بجای  
 که آغاز کدالی کرده بر درخیمها میگشتند و مع هذا جمع ایشان بدان بکین نمی یافتند  
 این قطعه مولانا امیدی وصف حال آن اتوان بود **نظم** ز تشويع معده داريم ماکروه  
 کدای در بدری که دروسک میرود بکداز **همچو** و کان بکینه کری و چون سرت  
 بدان مرتبه رسید امیر صاحب قران با امرا و شاهزادگان در باب ایشان مشورت  
 بعضی گفتند همه را می باید کشت و بعضی دیگر از کشتن مانع آمدند گفتند که تمامی ایشان را باز  
 گردانیدن مناسب است آنچه بمنزل مقصود رسند فبها و آنچه نرسند خود دانند امیر صاحب  
 التذییر روشن ضمیر بدان هر دو رای انکار بلع نموده فرمود که آنجا است مذکوره از عقاب شکری  
 بیایند و هر اولای که سقط شود از گوشت آن تغذی کنند و بنا بر طمیان ایشان بولایکم  
 محمود را که کمی از قضا عکس کرد بود امر فرمود که در حضور بعضی از انجاعت از آن گوشت اند  
 تناول نمود **التذکره** کار انجاعت بجای انجامید که یکی از امرا چند اول نقل میکرد که چند  
 هزار کس که از عقب لشکر می آمدند چون گوشت میته وفا نمیکرد یکدیگر را میخوردند از  
 پذیری سپری را خورده بودند و امیر صاحب التذییر متوجه حال تقیه لشکر گردید و از

کمترین آرد و بوزن انبار بوزن انبار که شست من شرج باشد شست کاسه بولماق ربیع گرفت  
 و معرر فرمود که هر کس در روزی بیک کاسه بولماق قناعت کند و قطعا محتاج در شسته  
 و اوج نهند و درین باب از امرا و عیان لشکر موچکها گرفتند و در روز شنبه اول  
 شهر جمادی الاخره طرح نگارند خست و انواع جانوران بدست در آمدند و نوعی از ارباب  
 در آن میان بود که ارکا و بزرگتره و مولان آنرا قید غای گویند و کثرت صید بر تبه بود  
 که با وجود عسرت حال مردمان بقضای کلام تمام خدما صفا و ع ماکلید و به رابریا  
 و لاغرا میگردشتند در روضه تصفا مطهر است که راقم حروف در کتاب تاریخی که یکی از  
 ملازمان میرزا میر نیشاه نوشته است دیده که از آن صحرای فراخ پنهانها موشان از  
 سوراخها بیرون می آمدند و مانند بلبل میسر آمدند **تشیب** در شجره الکبیه فرورد و مذکور است که  
 هر آناس نام جانوری در بعضی جایست که از سرش تاباف شبه آونیت و از ناف تا بطن  
 مشابه است با سبب و عموان از ایشان نعمات دل آویند و قوت شورا که طرب امیر سلطان  
 موسیقی سر بر میزد و ارباب این فن از استماع آن تعجب تمام می کنند و گاه باشد که از کمال  
 التذییر پیش میگردند و هر چند استادان الحان متبع آن نمینمایند و از آن پندش  
 قادر نیست و اندکشت **التذکره** او روی ظفر قرین نصرت آیین از آن سرزمین کوچ کرده



شدند و در خلال آنحال عرض شکر کردند بعد از آن میرزا محمد سلطان که بنیر و امیر صاحب  
 زانو و منصب قزاقی التماس نمود و در روز جمعه هفتم جمادی الاخری روان گشت و آن  
 قزاقان هر چند در آن بیابان بیابان و پیکر آن طی مراحل و منازل کرده بساط آن صحرا  
 می نور وید اصلاً و قطعاً از مخالفان بلکه از بی نوع انسان نشان نمیدیدند و مبطوب نمیشدند  
 و هر جوقی را که خبر گیری میفرستادند سرگردانی کشیده بهرامخت بازگشته خود را بار دوی  
 نصرت قرین میرسانیدند آخر امیر صاحب قزاقان شیخ داود و رتکان که مردی دلاور  
 کاروان بود در کیستان بیابان کلان شده بود و زبان گیری و تحقیق احوال اناری  
 دستاورد او بعد از دو شبانه روز نگاه الاچوقی چند دید و با مردم خود در پیش  
 پنهان گردید و روز دیگر علی الصبح که ترک فیروز روز روز از کیسگاه افق بروز نمود  
 چنانکه خواجه سرور فرماید **شور** چو ز کیمی شب وید روی سیاه در آئینه عالم آرای ماه  
 ز روز قهر آئینه را بر زمین بختندید ناکاه سبج از کین اتفاقا کی از آن طایفه  
 بمهمی میرفت شیخ داود او را در روز و نزد صاحب قزاقان آورد و چون از خبر پرسید  
 گفت ما را از خان خبری نیست اما چند روز است که ده سوار درین جنگلی که نزدیک است  
 آمده آنجا باشند اندک باران امیر صاحب قزاقان چندی از جوانان بهادر را نوشتند

که پیش از گرفته بالا چو هما همراه بیاورند آن بهادران چند نفر ازیشان گرفته آوردند  
 و خبر تو قمش خان ازیشان بوضوح انجا میدادند از آن کوچ کردند و در پست و چاه  
 جمادی الثانیه کنار آب نرسیدند صاحب قران از کد را آن گذشت و بجانب بالا  
 رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نمودند تا کنار آب سیور رسیدند و قزاقان  
 صدای غلغله دشمنان شنیدند و بنزد صاحب قزاقان خبر رسانیدند و میرزا محمد سلطان  
 کمی را از دشمنان گرفته ارسال نمود و خبر تو قمش خان از آن کس بواجبی معلوم گشت و بعد از  
 قدغن نمودند که هیچ احدی از قوش خود جدا نشود و در شب آتش نغیر و زرد و در وقت  
 کوچ هر کس مورجل خود روان شود و وصف بسته براه در آیند و روز دوشنبه غوغا  
 از آب اینک گذشتند و در انجا خبر بودن تو قمش خان در قورق کول محسوس شد  
 و در آن اشنا انکو تیر و مهر دار که زبان گیری فرته بود و مجموع از مخالفان طاقی شدند و در  
 گشت گشت و چون قریب شش ماه بود که بصوب شمال متوجه بودند بجای رسیدند که پیش از  
 غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر شد **الغده** در روز دوشنبه پانزدهم ماه ربیع  
 در موضع قندوز چه سمرقند **الحجین** یقیناً مودا گشته جنگی روی نمود و صفاتی و قوا  
 که سپهر هر کز واقعه مانند آن ندیده بود و کوشش زبان مثل آن در استان نشنیده



چنانکه است و آن مضمون را بطور آورده **قطعه** آن چه روزی بود یارب که نیت تیغ  
 تیر آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب از فروغ تیغ سوزان شد هوای مکه  
 وز تفت میجا بگوشش آمد زمین کارزار میدلان از چیم مرک و پر بلان از حرص نام  
 آن گریزان همچو موش و دین گزاران همچو مار مشهور است که آفتاب جهان تابان غایت  
 صعبت آن واقعه هولناک پشاک بشت و در پس چادر سیاه توارش شد شیران  
 کارزار اعیان لشکر جبار امیر طغرل شاهرخت و مار بزیرو دیدند و آغاز نصب خیم  
 و طنج طعام کردند لاجرم مخالفان را که تا آن زمان با خود خیال خام می نگه داشتند و در حیرت  
 بدماغ جان رسید و یک غرورشان از جوشش فروشت و اطمینان خیم تمام  
 برپای کرده بودند از شدت اوجاد شده چون تار عنکبوت از همه گنجیه گشت گویند در آن  
 روز جمعی از ارباب علمایم تخصیص میداد که و اولاد شیخ احمد جام که در آن سفر همراه بودند  
 سر بر منه کردند و دست دعا بزرگاه خدای تعالی جل و علا برداشتند و فتح و ظفر  
 استدعا می نمودند زیرا که اندک گشتی واقع شدی یک تنفس از چنگ آن کفار سبغ آزاد  
 و یو کردار و از بیدار نامید اگر آن تیه خود بخوار جان بدر نبردی حق جل و علا کمال  
 فضل و رحمت پنجاهت خویش بران مسلمانان پاکیزه گشتیست نه و بموجب موداری

روح افزای آلاء این حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرد و جنود نامعد و دلتها  
 که دوسه بر اعرس کز حضرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید منیر السیما بمحض نامیدن  
 آسمانی ملک از غایت عنایت نیردانی و عین جنت رحمانی آن نوع لشکری را در چنان  
 جایی که منزل و ادای ایشان بود و مرکبان ایشان فریه و آسوده بوده اند زیر پر کزیدند  
 تا بر عالیان ظاهر و بهر کرد و که فتح و فیروز منوط و مربوط بکرم و لطف کردگار است  
 نه بکثرت لشکر جباران مدار **قطعه** شب تاریک دوستان خدای می باید جور و خشنود  
 وین سعادت بزور بازو نیست تا بخت خدای بخشد و دوزار و غنیمت عنایت  
 و کسب بحسب ملازمان صاحبان گردید گویند از جمله غنائم چند هزار خرگاه بود  
 بگوئیم بود که در محال نزول و احتمال آنرا از هم می کشادند بلکه همچنان بر بالای کوه دست  
 رو بر راه می نهادند و هر یک از اعیان شاهزادگان و نوپان در چنان منزلی با هم  
 هم آغوش بودند بی رحمت رکوب و راندن مربوط بمقصود میر رسیدند و ایشان  
 بر آن برتسن مطلوب بود و راندنش راندن عیش و حضور بر وجه مرغوب گشت  
 نزدیک یکون و سیرش تیغ سیر کرد و آن بوقلمون چنانکه امید کی گفته **بیت** علی الدوام  
 بود چون سپهر در حرکت زلی نه چون حرکات سپهر ناهموار عوض ناز ناهموار



زلف جانانه بود و بدل پای کوفتن دست بازی بایار بخانه کرد و در آن یکام کسی  
 بدینسان کم گردیده و سمند بدیلام دوران در زیران هیکس از اهل زمان در حیات  
 چنین رام گردیده چنانکه کاتبی فرموده **نظم** هر کرا چون تو بخت چمن آری است  
 یا و ناز که برون باغی و صحرائی است و یکی از شعرا این بیت غزادران و لاله نمود  
**نظم** عادت نیست که در ملکیتی فتح کنند مال غارت شود و خانه بماند بر جایت و اندرین  
 فتح باقبال شه عالم گیر مال باخانه و باخانه نشین شد و در آن اوقات کثرت  
 اردوی امیر کبیر مشایبه بود که اگر یکی منزل خود را کم کردی بیکماه و دو ماه باز نیافتی  
 و خس غنایم که مخصوص صاحب قران گشته بود و قبول صاحب فواعت برنجوبیت  
 کوفته مقصد و بیت هزار گنیز و غلام صد هزار پشته و هزار **الف** صاحب قران  
 نوبتی دیگر در هفتم جادوی الاولی سینه سبع و تسعین و سبعایه موافق مکتور زیل از  
 راه در بند شیردان بوزم استیصال نهال اقبال تو قمش خان بجانب پشت قیاق  
 در حرکت آمد و در کنار آب سمور عرض شکر موفور دید و در آن روز یکم شکر  
 و امن کوه البرز بود و کسیر در کنار آب و ما بین آن پنج فرسنگ است **نظم** لکری  
 بچو کوه شکوه ثابت و پایدار همچون کوه همه بهرام طبع و کیوان هوش

همه پولا و برک و امن پوشش و هیکس جمع چنان در ایران و توران بعد از هجوم  
 هجوم چکنیر خان مذیده بود **نظم** ای سپاهت رافک لکگرش و نصرت ترک نهین  
 بر طول و عرض شرکت و قف نه شک **نظم** حاصل در کنار آب برک آن دو بکر شرک  
 در روز سه شنبه بیست و دوم جادوی الثانیه با هم ملاقی شدند و مجدداً نشست  
 کفران و دو خاست عسبان شامل حال تو قمش خان گردید و بعد از جد و جبه بسیار مغلوب  
 و مکتوب گشته بالکلیه از هم پاشید و لکگرش و بوادی و وار آور و دزد و هر تپ خا  
 کردند از پس ایشان شمشیر قاتل بود و در پیش ایشان آب خونخوار آمل **نظم** و بابی که طاعن  
 ز طغیان شد یقین دان که کافر کفران شد و تو قمش خان با سعد و دی چند  
 حیران و سرگردان و در آن پایان با پایان کجخت و یکبارگی دل از مال و ملک  
 برداشت و بار دیگر باز شد صاحب قران بجایی رسیدند که در نوبت اول با آنجا  
 رسیده بودند و درین مرتبه ثانیه تمام ایل و اولوس و شت قیاق و همگی ملای  
 شمال تخصیص ولایت تاجرو و او بگک و آلان و با شقرو و کس و قویان و چرس  
 و اروس سیماسق و قراسو و اوروس حق را قتل و غارت کردند و اکثر کفار  
 آن دیار را به تیغ پدید رنج نهادند و از هم گذرانیدند و سرای جوق و حاجی ترخان



و قتل و غارت یافت و شهر حاجی ترخان بر ساحل دریای امل واقع شده است و سه  
جانبش صحرای رفیع و منیع دارد و یکجانب آب مذکور است گویند درستان چنان  
آب بخ بند و یا غنی آبانی میتواند بخاورد آمدن لاجرم اینج حصار بسیارند برین  
وجه که تختهای پنج برهم چینند و نماز شام آب بران نیز در روز و یک هر یک وصله کرد  
و در واز بران نشاند و باروی اصل متصل ساخته بدان بلند و برآوردند  
گویند تو قمش خان بجس خلق و محاوره مشهور بود و شوکت و بهت تمام پیدا  
کرده بود و از حد لیا بوقا که نهایت معونت شمال است تا حد و دوقیم و گفته ضبط  
نموده بود و در سلطنتش سراب بود که درین زمان قبران مشهور است و مدته  
همده سال با استقلال سلطنت کرد و بعد از جنگ و دم مدتها سرگردان میگشت  
و قلع تمپور و لدمپور ملک مذکور و آن دیگر سرالنجاق فرور که بصاحب توان  
پناه آورده بودند بعد از شکست یافتن تو قمش ایل اولوس اوزبک صاحبی  
سروری کردند و تو قمش از لیا بوقا باز لشکری فراهم آورد و بر سرشان  
آمد و بعد از مقابله و مقاتله منہزم گشت و آخر در شهر سمنه سبع و ثمان نمایه  
حد و دولین فوات یافت و **در سال ۱۰۰۰** چون در شهر سمنه سبع و ثمان نمایه

امیر کبیر از راه امدان متوجه اصفهان شد و در اواخر سوال بظاهر شهر اصفهان بروی  
عظما رسادات و کبار علما و قضات باستقبال شتافتند و طوعا و کرها مال امانی قبول  
نمودند و محصلان جنب تحصیل آن شهر درآمدند و آغاز مطالبه کردند و کار بجایی رسید  
که رگزان پرچم نادان بسبب طلب مال مذکور دست درازی میکردند و متعوض زنان  
و فرزندان مسلمانان میگشتند اتفاقا شخصی غلی که پانام از طهران بود چون آن ظلم  
تعدی مشاهده کرد و طبیبی نوخت و فریاد برداشت که ای مسلمانان الجهاد و الجهادی  
از نو و او بایش نزد آن قماش جمع گشتند و بمنزل تحصیلداران شتافتند و ایشانرا  
با هر که میستند از آن کسانی که از اردو بجیت خرید و فروخت و قضای جواح شهر  
آمده بودند قریب سه هزار کس را به تیغ سپردند از هم گذرند و قریب بوقت نماز  
خفتن بود که جناب امیر کبیر را از آن حرکت شیخ برآفت خبر کردند و آمدند و در دم فرمود که  
نفیر کشیدند و با لشکر سوار گشته بدرواز طوق حی راند و ابطال جلال مردان را  
تا صبح بر در حصار با غوام و او بایش مجاریه و تلاش میکردند و علی الصبح که آن  
روز دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعدة بود حصار منخر گشت و از موقف سیاست حکم  
تقل عام صادر شد و برویت اقل مقدار هزار کس قتل آمدند و حسب فرمان سران



ایشان منارهاستند و مطلع السعدین فرمود است که از دروازه طوق حی تا قلعه طبرک  
 که نصف دیوار حصاریست پست و پست منار بود و در هر منار کهنه را و پانصد سرب  
 داشته بودند و در بعضی دیگر نیز همین نوع ترتیب داده بودند اما بعضی دیگر از آن  
 خون گرفته ها که آن روز در چوکیها کمر خیه پنهان شده بودند چون شب شد پیران آمد  
 خواستند که خورا از آن مهملکه بمانی سازند شاید که جان خود را برسانند چنانکه خوا  
 سمان گفته **پست** فوجی از او ماندگان موج طوفان **ملا** جمعی از کشتگان تیره ظلم روزگار  
 قصار آن شب بر فی بارید و فی قدم ایشان نمایان گشت علی الصبح از فی ایشان  
 رفتند و هر جا که پنهان شده بودند همه را پیران آوردند و از دنیای دگر آن بان  
 جهان روان کردند و **منار** **آورد** اند که صاحب قرآن زمان در شواکن  
 خبر و تسعین و بمایه نوزم تسخیر عراق عرب توجه نمود و صبح و شنبه پست و یکم  
 مذکور بجوای بغداد رسید و سلطان احمد که والی آنجا بود چون از آن حال قضا شد از جلد  
 یک پست و خبر را ویران کرد و چون اثر لشکر سپاه را دید پست داده بطرف حله رفت  
 خدمت امیر کبر فوجی کثیر از جوانان جبار با امرای نامدار از عقب او فرستاد و ایشان  
 اینها را نموده از آب فوات گذشتند و در پست کرد بلا سلطان احمد رسیدند و چون

تجمل رانده بودند و آن ساعت که چو پنج نفر از امیر و نوین بودند که بمخالفان رسیدند  
 رسیدند و همراه سلطان احمد و هزار سوار جلد کار گذار بودند از آنجا که دیت جوان  
 پهلوان بر گشته برایشان حمله آوردند چون لشکر صاحب قرآن آنرا دیدند از سپاهان  
 بریزد و دیدند و مخالفان را ضرب بهام حوادث انجام یک تیر پرباب راه برگزیدند  
 در چون ایشان پست دادند بهادران سوار گشته و دشمنان را تعاقب نمودند و باران  
 بر گشته حمله آوردند لشکر امیر مظفر منصور بهماند شور پاوه شدند و معاندان و نویشان  
 بدیدر صایب بهام نصرت عوقب بمقتضای موادی فاشعه **بتهاب** **تایق** روگردان  
 سختند و هر تیری که می انداختند قابلی از روح می پرداختند و درین باب خواج  
 نظمی غایت مناسب و مینو نموده **خندک** از سینه دل میکرد غارت **کمان** میکوش از  
 ابر و اشارت **فی** **ناوک** **نوا** **زار** **میکرد** **نوا** **ای** **و بد** **لها** **کار** **میکرد** **و چون** **ایشان**  
 باز روی بر پستند نو پنهان باز همچنان سوار شده و از دنیای ایشان شتافتند آخر  
 کرده است و آمدند و درین نوبت بنوعی عطفه عنان نمودند که امرار اجمال فرود آمدند  
 بناچار در هم آویختند و از طرفین او مروی و مرداکی دادند اما چون **نصرت**  
 شاربش کرد و از امیر نامدار کار بود بمقتضای موادی **وان** **بکن** **منکم** **عشرون** **من**



یغلبوا مائنانیم فتح و ظفر بر چرم رایات نصرت آیات نوپان زید و حریفان عیان  
 بودی فراز عطوف و شند و ایشان سالم و غانم مرهبت نمودند چنانکه گفته اند **پست**  
 لشکر عزم ترا ندید علم لایصوف و در مقام کسر از آن شش فتح شد قایم مقام بیکدیگر  
 و شت بی آب از غایت حرارت آفتاب و از کمال تشنگی میناب کشتند **نظم** ز بس کافاب  
 از هوا یافت تاب و ل سنگ میخست بر آفتاب **بالمفرد** هر یک شتاب از پی  
 آب روان کشتند ایاق او غلان و امیر حلال حمید که از اعظم جوی تراوان و از معیار  
 نوپان بودند جمعی را تحبس آب بهر طرف فرستادند تا جماعت بعد از سی تمام  
 مالاکلام و شربت آب یافته باشند ایاق او غلان حصه خود را آشامید  
 اما تشنگیش بدان قسین نیافت حلال حمید گفت از تشنگی خواهم مرد اگر تو حصه خود را  
 حبه بدین تقطع نمایی هر آینه نامت در جریده ارباب طوبی لکهم و حسن  
 کتاب مرقوم کرد و امیر حلال گفت درین باب از صاحبقران کامیاب حکایتی شنیده ام  
**حکایت** مفید معنی که مینویست عربی با عجمی رفتی شده بدین گونه نایب با دیده فروماند  
 بودند اتفاقا آن عرب اندکی آب با خود داشته عجم باو گفته که جوانمردی و مکرمت  
 عرب شهرت تمام دارد چه شود اگر یک شربت آب مرا از ورطه هولناک ممانت بودی

نجات رسائی و رقبه مرا بر بقیه خود و راوری عرب بعد از اندک تأملی گفت بزرگان گفته اند  
 حافظ علی الرفیق و لو کنت فی المحرق چایا بدید که این فضیلت موروثی از ماسا قاطب شود  
 پس ایچای ذات بر افشای صفات خیار کرد و آب را با و داد و دل بر ملاک نهاد  
**نظم** بهر رفیق ترک سر خویش که گوی **هر کس که در طریق محبت زندقم باشد حرام**  
 هستی و مهر بردی **کو در وفا می گشت به خائف از عدم** غرض آنکه من نیز مثل حکایت  
 آنحضرت عمل منیام و حق بر دو دمان جوی بن چکنیر خان ثابت میگردانم بشرط آنکه چون  
 مجلس صاحب قرآن سی از جانبازی من یا و آوری و این حکایت را بر صحنه تاریخ  
 بنگاری ایاق او غلان قبول کرد و بران کواه گرفتند و امیر حلال دل بر استیصال  
 نهاد و او را که بر حد ملاک رسیده بود خلاص گشت و خود هم همین آن کرمیت از آن  
 قبه نایل بارض ساحل رسیده چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده **شده** میل کسی کن که وفای  
 کند جان سپر تیر لایت کند **هر چنین گشت که جانی بود** دوستی جان زکرائی **نظم**  
**تشبیه** در بعضی سیر از حدیقه بن عدی متفلسف که در غرق قبول بعضی اصحاب  
 از فندان آب غرض شهادت یافتند و ازین خاکدان خراب تحت تراب شتافتند  
 در آن وان قدری آب بچکان آوردیم و نزد این عجم خود بروم و او از غایت تشنگی



بر ملک شده بعد ویرا کفتم آب سبوحی گفت **تشنه** در واقع خراب نه پند هرگز  
 چون آن قبح آب را گرفت و خواست که بیا شاید یکبار یاری در آن حوالی از غایت  
 سبطاقتی آبی از دل بر کشید وی اشارت کرد که آنرا بوی ده چون آب بر اندازد و بوی  
 دیدم که مشام بن العاص است که از فوط عطشش با قطع رسید وی چون خواست که  
 آن قبح را بگیرد و بدید که یکی از جهاب وی از فوط پستانی بر روی خاک افتاده بود  
 و چون با هی از حسرت آب می طلبید مرا گفت اول این را با و ده چنانکه این مضمون را حوا  
 خسر و بزم آورده **منوی** پیش یک رفت که این را بگیرد شربت حیوان خور و تشنه شیر  
 از طریقه کرد و اشارت بیار **کو**ست زمزمه ترا و سپار **چون** سوی او بر و جهان  
 کوشی **کر** در و ان و بوی دیگری **جست** چنین هر یک از ایشان خوش **مرک**  
 خود و زندگیا را خوش **و چون** نزدیک آنکس رفتم از هم گذشته بود و چون نزد مشام  
 باز گشتم او نیز جان تسلیم کرده بود و چون از نزد ایشان باز گردیده پیش پیرم خرم آمد  
 وی نیز توجو از حیرت حق تعالی پوسته **نظم** هست جوانمردم صد هزار کار چو با  
 جان فدا آنجا است کار **ایضا** آورده اند که نعمان بر نند که از ملوک عرب بود و دست  
 بایام محبت حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم بر پست سپاه خسرو بر و زکشته گشته

در ایام دولت خویش بر سبی که موسوم بمیوم بود سوار شده ناگاه در پی صیدی افتاد و از  
 سپاه خود جدا افتاده سرا او را دریافت و طالب بنای شد اتفاقا بنجابه رسید  
 و اعرابی را دید لا جرم آنجا تزلزل نمود و اسم آن اعرابی خطله طالی بود و نعمان را فرود آورد  
 و شراب تحیت مرغی داشت و با آنکه او را غیر از یک کوفتند نبود آنرا بهر او دهن نمود  
 و با قدری آرد که زوجه اش از برای چنین روزی ذخیره کرده بود طعامی مرتب کرد  
 و نزد وی آورد و علی الصباح چون نعمان را و ده رفتن کرد و اعرابی مرا از حال خود که تا  
 آن زمان از وی شتور بود آگاه ساخت و او را بوعده انعام بنوعت اتفاقا بعد از چند **بگاه**  
 خطله مذکور را بهم حالی و کسر بالی است و او حسب الصلاح مکتوبه اش متوجه دارمست  
 نعمان گشت و چون شهر حسن که دار السلطنه او بود رسید بحسب اتفاق آن روز بوم کوش  
 نعمان بود و در آن روز نعمان و تمامی لشکرش صلاح جنگ در پوشیده بودند و بهر  
 در آن حال بوی میرسد خت حیات بعالم مات میکشد قصار و در آن نوع وقتی آن  
 چنانچه خبر رسید نعمان او را شباخت و از آمدن او در آن زمان نهایت پریشان  
 و قاعده متفرقه خود را بخطله گفت و سوگند خورد که اگر درین روز پیرم قابوس **سد**  
 با او بهمان تیره کل کای آورده شد آن چنان آوار گشته چون از حیات نابو شد



نهمان گفت اگر مرا آنقدر محبت است که یکبار دیگر اهل بیت خود را در ایام و شرایط و مایا  
 بجای آورده بگذرست آیم از کارم اخلاق خسر و آفاق بعید و بیخ نخواهد بود چون نهمان  
 از قبل او بسیار شنیده و خجلان بود گفت اگر ضامنی داری که در وقت معهود حاضر شوی  
 التماس تو مقبول و مبذول است وی بجانب شریک بن عمرو بن تیس که یکی از اعیان  
 قبیله شیبان بود نگاه کرد و دستهای بیغنی نموده و سر باز زد و آنرا قبول نکرد  
 آن فقیر سر سیمه و حیران ماند اما گاه شخصی از قبیله بنی کلب که نامش مراد بن جعد بود بی  
 سوال پیش آمد و گفت پس از آن نهمان پانصد ناله جوان او را انعام کرد  
 و خطبه بجانب اهل خویش مرصع نمود و چون روز موعود رسید نهمان مراد بن جعد را  
 طلب داشت و حکم تفتیش فرمود و زرا مانع شدند و تا شب بکام مهلت خواستند چون  
 آفتاب غروب کرد جلاد او را برهنه ساخت که تیغ بدین براند اما گاه سیاهی از  
 دور پدید شد و زرا تا آخر قتل او را التماس نمودند تا ظاهر شدن آن شیخ یکبار آن  
 سیاهی نزدیک رسید و شخص گفت که آن خطبه است آمدن او بر نهمان بختیاری  
 آمد و از روی عتاب پرسید که چون از بلای چنین خلاص شده بودی چرا دیگر باره  
 خود را در ورطه هلاک انداختی و باعث برین چه بود خطبه گفت باعث برین وفای

نهمان پرسید که ترا چه خبر مایل بودا کرد و انید گفت ملابت دین نهمان پرسید که چه  
 دینی گفت من بر ملت نصرانیم و پیران حسن و فاضل و مستحسن نموده پسندید و بدین کلام  
 سعادت و جوامع ترک آن شیوه و نمیه نمودند از شعبی رضی الله عنه منقولست که گفته  
 انسانی و هر پیش ازین از کمال ملابت دین با یکدیگر بر پنج صدق و سداد و صفای <sup>حافظ</sup>  
 و حسن اعتقاد و معاشرت میکردند و چون شکوه دین مبین و شرع متین بکمر تیره ضعیف شد  
 اخوان زمان شیوه مروت و وفای قدوه داشته با یکدیگر بطریق مروت سلوک  
 مینمودند اکنون که پاس مروت و بلیان و فاقه نزل شده انالی این در کار شیوه غیر  
 مرغوب اخوان الزمان و جو سبیل العیوب رهنظر و مرعی داشته اند و مدار کار و بار بر خد  
 و مکر نهاده اند و زو و با شد که ازین بد نیز تیر کرد و مردمان آن زمان غیر مرغوب را  
 یا کونند <sup>نمونه</sup> شد محو از صحیفه دوران خط و فای یا خد برو نه چنان نقش و ربا  
 خوش گفت یکد و حرف دلا و نرا که گفت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا کویا  
 نبود با خبر از آن زمان که گفت زبانیان دو نام ماند چو سیمه و کیمیا و زنی درین زمانه  
 که مانیم اندر و نام و نشان نماند از ایشان هیچ جا <sup>چون</sup> چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر  
 امیر صاحب قران شهر ملتان را محاصره نمود و بعد از شش ماه محاصره دامنید و در خلال آن



احوال ایام برنگال دست داد و موجب احتلال احوال ملایان گشت چنانچه اکثر مکران  
 ایشان از روش حیات بازماندند گویا آنکه کل نفسی انقیاد الموت بکوشش همیش ایشان  
 فرو خوانند بنابران شاهزاده جهان از ظاهر شهر مدبرون انتقال نمود و سرداران ملک  
 از اطراف و کناف آن دیار نزد وی مجتمع شده بودند بنابر خیالات فاسده سرباز  
 زده جنگی و از نمودن مقدار آن حال خبر توجیه صاحب قرآن بدان بلدان شایع گشت و شهر  
 عالیشان با ملازمان بعضی پاوه و بعضی کاه و سوار استیقبال قدما دار کامکار شتافت  
 بعد از شرف و ستون پیشش و او آن نظر صاحب قرآن کشید و دو فور پلاکات و منوفا  
 بر تریه بود که جمعی از کتاب چاپک دست دور و تمام آنها را تعلیم در آورند و چون سقا  
 دو اب شاهزاده کامیاب بر برای جهان آرای امیر روشن منیر بر تریه توجیه گشت  
 احوال آنجا گشت و در یک روز سی هزاره بایشان گریست نمود و ابواب سرور  
 بر روی ایشان گشود و **من القیاس** آورده اند که چون صاحب قرآن دو چشم در  
 سینه ثلث و ثمانیة فرج بن برقوق را که پادشاه مصر و شام بود در ظاهر شوق  
 منورم کردند و تمامی آن بلاد را بجزیره و آورو و **پیت** چندان به سیاحتی ام  
 شام را که خاوران کندیرک صبح تا خلق در آن ایام که ظاهر شهر شام منور خیم

ظفر انجام نصرت و جام بود فرج بن برقوق را تدبیری بخاطر رسید چون شنیده بود که  
 سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج شریف جناب امیر کبریا تیر تمام است شیخ عبدالرزاق  
 رزاق حرانی را با دو فدای وی دیگر ارسال داشت که هر یک دشنه زهر آلود با خود داشت  
 بر سپیل سالت نیز دامیر در آید و چون دست یابند کاری از پیش بر ندو شیخ مذکور  
 با رفیقان از روی تهور مجلس صاحبقران شتافتند و با آنکه چند نوبت نصیحت یافتند  
 اما بنابر کمال خط و حریت الهی دست از پا خطا نداشتند که در نهایت آنکه خواجہ مسعود  
 سمنانی که از جمله وزراء صاحبقرانی بود بمعنی القرائین تفرس نمود و ایشان را گرفته بند  
 کردند و چون شرط تقصیر گنجی آوردند و دشمنای زهر آلود از زیر خرقهای ایشان ظاهر گشت  
 و شیخ معروف بحدیث مذکور بهمان خنجر آلود بکمر و جگر او دایع نمود چنانکه مولانا جامی  
 قدس سره و **محمّد ظلم** خار هر کسید که بدخواه تو در راه نهاد و خنجر کشت که خبر در حکم او  
 تخلید و دوران شایع زبان الهام پایش شمه از آن پیرایه اهل شام بلکه اصحاب ظلم  
 ظلام که در ایام نبی امیه نسبت با اهل بیت نبویه کرده بودند کشت لاجرم بنور تاراج  
 و بغیر و شهر آوردند و منیر بر دیوار و کاه بر جدار را کردند و دقیقه از وقایع پیدا  
 فرو کردند و کردند آنچه در خاطر داشتند و چون منازل اندیار را چند طبقه از چوب



میازند اتفاقاً در حالتی همچنان مقتضای بودای و اعتدال لیلین ناراً احاطه  
 سراجها آتش در خانه‌های ایشان افتاد و یکس را بر دای اطغای آن جوهر کبوتر  
 غضب الهی بر جبهه و از یک طرف آتش عالم سوز و در منازل ایشان افتاد و سرخس آتش  
 و عاقبت کار و خامت اعمال با شایسته ایشان در ایشان رسید جزا و عذابا کافراً و عیالون  
 که زانکه بدینی تو میسازد کار کن بدی کرد و ن فرو گذارد و دوران را کند و در حق  
 فعلهای بدت نرود و روزگار و هر کدام روز که باشد او کند و میر شاه ملک عالم  
 بمحافظت مسیحی اینیه نامور شده بود و هر چند سی پشتر سینه و نتیجه که میرید او تا آنکه  
 مشاره شرقی که تمام آن از سنگ بود در یکدم توده خاکت تر شد و مشایخ عروس  
 بهمان نبوت پناه سالک و کاتب علی الله علیه و سلم مذکور بنمایر چنان بود و نزول  
 حضرت عیسی علیه السلام بران خواهد بود و عالم ماند و حال آنکه اصل آن از حقیقت  
 و ظاهرش را که اندوده اند و کوبید بسبب مغشوشی در هم و دنیا را آن و یار حکم  
 که در تمام عیار سنگ سازند و در اندک زمانی عمارت عمارت چندان نقره و طلا  
 بداران ضرب آرد و بازار آرد و نذ که بسبب ششصد تومان تمغای آن جوهر با و نور چنان  
 سپاسیان قشقه فاخره را میگذشتند و جواهر و طلا و نقره بر میشتند

در سینه نشت و نما نمایه مذکور که صاحب و آن مسیحی بعد از استعجال و است امیر موسی  
 نامی از جانب و در آن شهر رسید و از جانب محمد سلطان بن جهانگیر اخبار و پدید یافت  
 عرض رسانید و در آن اوان در کان لعل در بخشان قطعه لعل باری که بوزن یکصد و  
 شقال بود و مرقی آن که آفتاب جهانبخت بصد خون جگر آنرا در صمیم کان پرورش  
 داده بود و پست کوبید سنگ لعل شود و در مقام صبر آری شود و یک خون جگر شود  
 حاصل شده بود شاهراده آن جوهری بهار اباد و دیگر ملکات و تحفه با امیر موسی افتاد  
 درگاه مغلی گردانید و امیر موسی بوقت و صفت آنها را گذارید و ممکن از او دید  
 آن دانه یکانه که دال جوهر بوقت طلوع صبح قران عظیم المثال حیرت روی نمود  
 بدین و پست خواجه سلمان مترجم بودند **نقد** سالها باید که تا یک سنگ اصلی از آفتاب  
 لعل کرد و در بخشان یا عقیق اندرین **نقد** ترنها باید که تا صاحب وانی چون این  
 یا چو سلمان بنده از فارس خیزد و ز قرون **نقد** در جواهر نامه مذکور است که در قدیم الایام  
 کان لعل چون مکان عفا و کبریت حرابی نام و نشان جوهر تا آنکه در کوه خندان در زمان  
 از عباسیان نذر شدیدی وی نمود و صدق بودای و اخراجت الارض اتفاقاً  
 بود که دید و در خلال آن احوال در یکی از جبال که آنرا بک بکمان خوانند کسی سفید



و عاقل است بر صفت ظهور است و چون شرایط تقصیر رسیدگان پوشیده  
 و پنهان از نظر اهل جهان شکار و عیان گشت **سید الوالی** چون امیر بنظر و همال در  
 یکسال صبح اقبال فرمانده مصر و شام را بشام زوال رسانید و آن ملا و راکی کو ب  
 عساکر پیدا کردند و بغداد را بر سر خه قهر و غلبه متحرک ساخته احوال اهل آن در اقبال  
 عام انجامید چنانچه در آن دیار از دیار آثار گشت و رستان آن سال در قریب قشلاق  
 ساخت و در آن آثار او تخریر و مبدان آن مرز و بوم از خاطر الهام تارش  
 سر و امرای بشوکت و ارکان دولت یعنی کاره بودند بباران توسط **الحیان**  
 و مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شده که پوسته عسکر نصرت اثر و محنت سفر  
 و مشقت یورش و تشویش حکم و جدالند و عرصه بلاد روم مملکتی است بر سر عین  
 پادشاه انجاری سلطان دیگر بدان نسبت نیت چه از کمال تهت و عدت و کثرت لک  
 و نو و خوشتر از سایر جبار و قیصره متنازعت و انصاف منظره اهل محرم است که لشکر جبار  
 از یورش روم ضرری است اما چون امیر صاحب قران آن یورش را بنحو مصمم کردند  
 بود از آن سخنان عتباری نگرفت و بنا بر رفع غایله امرا و نوپیان مولانا عبد الله  
 سائر اطلب و پشت و حقیقت حال از سوال کرد و مولانا می اندک و کور که در آن سنین

چون و شهابی از افق آخر شناسی طالع گشته بود **محمد بن** ملک جدول جدول  
 با صراط حکمت کرده بدخل معروض داشت که در نیولا و ذوابه در برج حمل ظاهر شود  
 چنانکه از آخر روز تا اندک تاب شفق میماند و حکم آن در رساله استادان این فن  
 مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را در مجلس حاضر کرد و در انجام قوم بود که ذوابه  
 ذوابه چون در برج حمل باشد دولت بریکه لکری از جانب مشرق بر ولایت روم  
 کرد و و والی آن ولایت میر شود و لاجرم این معنی صاحب قرانرا پسندیده فساد و باطل  
 رای و مقتضای العرصه **مصر** **التحارب** آن نیت را با مضار رسانید و در کشته **مصر**  
 که آن روز روز نور و سلطان محمد موافق است بل احوالی قشلاق و تابان بفرم تحیر و  
 روم توجه نمود چنانکه خواجہ سلمان ساوجی فرموده **نظم** شاه انجم چو مشرق کند ایوان حمل  
 عامل امیر را باز فرستد **معل** اول اقتحار از قلعه کجای کرد و آن قلعه است که کند تخریر  
 سلطان صایب الدین و چون صاحب التوقیر بر شرفات کجای آن رسید و آن حصا  
 نامدار از اعمات قلاع آن دیار است و بر ذوق کوئی رفیع منیع واقع است چنانکه پای  
 و هم تیرک از ارتفاع معارج طایر آن چند نوبت بسک تفوقه در آید و نفس طایر خیال  
 بسک بال از غروج بر بروج فلک مثالش تنگ آید چنانکه امید کی **نظم** از چاه



ارکان و در هیچ سموات طباق نرود بانی که کند بر عین عقل و درین نماید و دستش که با  
 بر کوشه بامش نهد که شود آن سببش سبعین و آن چار بار بعین **العصه** حصین  
 اینچنین که قاضی بخار و توفیق آن گفته **نظم** چو البرز زهریان سکنی در و منقش  
 پیکلی در و **ولعم** ما قال **اسما** یل خود و نوشته صد بار و هم دور اندیش که تا کند نظر  
 چون توان بران کنند **علو** کت که آن بغایتی رسید که آسمان را از چشم اختران افکند  
 زمره از مبارزان امیر کبر صایب التدریس بر سر خیمه قهر و غلبه تنجیر کردند و بمقتضای  
**القائمه** ام الکتاب **مصر** سالی که نکوست از بهارش پدیدت **یک** فتح و ظفر در  
 مرآت دلها جلوه گر گشت صاحب طغنا که گوید که از جمله غریب آن سرزمین کنی  
 هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور بجهت ماندن عصفور که نوپر بر آورده باشند  
 از هوا فرو می آیند و بر زمین می افتند و مالی آن مکان آنرا جمع ساخته تک سودی  
 و در اوانی و ظروف ذخیره می سازند و هر چه در آن سه روز گرفته نشود پیشتر گشت  
 می پروا بجلد و در روز جمعه یا زوهم ذی الحجه سینه مذکور که آفتاب در ششم درجه است  
 بالدرم بانی در صاف داده غالب آمد و او را در شب سه شنبه دست بسته نزد  
 صاحبقران آورد و مضمون اصحیح امیر و مهت اسیر در باب و نظیر رسید

تاب تو از هر اسلاطین بدستند **قصیر** چگونه دارد و وفور تاب **در** **الو** **مصر** در سه  
 سینه نشان تعیین و بجایه صاحبقران تخت ملاک و را که از با گویند شروین است بغداد  
 و از بهشت تاروم پستان و لا و خود میرزا میر شاه توفیق فرمود و او شهرزاده عیاش  
 لوند شرب بعد اوقات خود در صحبت و عشرت معروف داشته این مضمون را منظر  
 داشتی **ب** صحبت قضا دارد و نقد روان بقا **ساغر** طلب چه گمیه بر اوقات کرد  
 تا روزی در شکارگاه از سب خطا گشته از خانه زین سپرد کردن بر زمین آمد و زمانی  
 یک پرورش گشته اطباء نیز در معالجه سهوی کردند و آن منجر بکسب دماغ شد و از و فعال  
 نامحار سر میزد چون این خبر در سمع رفت بصاحبقران رسید بنابران در شهرزاده  
 اثنین و ثمانیه بجوم یورش هفت ساله لشکر باریان کشید و شهرزاده مشارالیه را از نظر اتفاق  
 اندخته مقر بان نشان مقهور و متعبد ساخت و از موقف سیاست حکم قتل ندما و مقر بان  
 نافذ شد از آنجمله مولانا محمد کاخلو که با وجه کمال فضایل در شیوه نظم و شعر و هنر  
 مطابقه عجوبه و هر چه و استاد قطب ثانی حبیب عودی و عبدالمومن کوینده که هر  
 در عمل خویش پیشرو اهل آن کار بودند ذکر رفتار گشته خواجہ عبدالقادر مصطفی که فیثا غور  
 و هر چه و از همه القصه ایشانرا بیانی دارا آوردند مولانا محمد این قطعه را بدین گونه **قطعه**



پایان عمر و آخر کار است پای دار **کر بادت** و **کر نه بدست** خستیا نیست **منصور**  
 اگر بیزدست بی پای دار **مردانه** پدیدار جهان **پایدار** نیست **و** **خواجہ عبدالقادر** گویند  
 قلندران سیاحت میکرد و ناگاه یکی از ملازمان او را گرفته بمجلس صاحبقران آورد و **خواجہ**  
 خازن اصناف کلمات بخوار جمله قرآن محمد را حفظ کرده بتجوید بخواند و در آن **مجلس**  
 دست اهتمام و زقراک کلام ملک العلام زده آغاز قرآن قرائت کردن کرده **خواجہ**  
 بر حال او ترجم آمد و او را بجان امان داد و این مصرع بر زبان آورد **و** **عبدال**  
 زیم چنگ در محف **زوم** **للا** **میر** **پا** **چند** **چون** **از** **یورش** **هفت** **ساله** **باز** **چند**  
 سمرت را بتجدید مقبولت خست خست که بموجب حدیث تناکحو امکا **و**  
 شترادکان را در سنگ از دواج یکدیگر کشد بنا برین کان کل که در دو نماسکی سمرقند  
 حبه مجلس طوی اختیار کرده مغرب خیم سرت انجام کردند و جارجیان با طرا  
 مالک رفته حکام و سرداران آفاق را بقور بای بزرگ حاضر کردند و بعضی از  
 دولتخواهان بعضی را شنیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد جاکیر  
 غزنین و کابلستان طلب داشته شود و ورنه امیر فرمود که طلب شاهرخ صلاح نیست  
 اما پیر محمد را طلب دارند بالحد غره ربيع الاول بعد از کان کل تا سودار و ملغوا علاج

قریب ده فرسنگ باشد طباب و طباب پوستند و سراسقات و پرده **خواجہ**  
 کفر سنگ بود و در اندرون آن خمیه و حرگاه و اوقات بسیار بود و از آنجمله حرگاه  
 دوست و دوازده بای عالم آرای که پیر کوش از سقراط هفت رنگ و دروش از محل  
 الوان و اطبا بش از ابرشیم و ستونهای منقش و فرقهایش طلا بود و کوه انبوه از  
 زشتان او را بر عرض یک مقله برپای کردند و عجوبه روزگار بود و دیگر دواز  
 پایه چنان وسیع بود که ده هزار کس در سایه شش نشستند **و** **پای** **چون** **میرزا** **عمر**  
 بر میرزا جهانشاه از پدر و برادر و گردان شده دست توکل و دامن شش میرزا  
 شاهرخ ز دحمیت خسروانه او را و کشف حرمت بجای داده الکامی باز در از او  
 وجه افتاء او مقرون داشت چون میرزا شاهرخ برین اطلاع یافت او را تا انجام **استقلال**  
 در حوالی بر رویه در دو شنبه نهم و یقیده سته تسع و ثمانیة تلاق فریقین دست داد  
 بعد از مقالمه بسیار میرزا شاهرخ زیاده آمده بموجب زهق الباطل **حاج** **الحق** **عمر**  
 کا و نعمت عمر و جان بر سر کفران نهاد آری **پس** **شود** **ا** **بر** **چند** **بر** **یا** **سرا** **وزار**  
 نه آخر پیش دریا سر نهد باز **و** **دیگر** **ا** **که** **پس** **ب** **احک** **شمال** **چ** **تاب** **آورد** **چراغ** **با**  
 دولت تمامی چه پہلو زند ز غن **مشهور** **ست** **که** **شخصی** **از** **یکی** **پرسید** **که** **چه** **نام** **داری**







قطعه خود از برای سرزده از بهرین بودند و بکجوی عادت دیگر نهاده در بکر قه و دلی  
 خود همین و از لطف چون زره را بر سر نهاده بنا بر ظهور و وادی که با خاندان تیموری  
 داشت بند کرده از راه دریای نرومیرزاشاه رخ فرستاد و میرزا را شکل و خسار و گفتار او  
 خوش آمده قدیش را بر دشت و در تربیتش کوشیده و در جگر شهر او کاشش نشاند تا که  
 در روزی که استاد ظاهر رنجته کرکمان عدی که چهار صد من سنگ بدعوی می انداخت  
 ترتیب داده بود شاه تمامی سپاه بکوه بادلیکان فرمودند و خلایق با نهایت از شهر  
 آمده بودند و میرزا بر سر پشته ایاده بهر طرف نگاه میکرد و در آن اثنا چشمش با میرزا ده علی  
 افتاد که چون از دور رسیده فریاد از نهاد خلق برآمده گفتند ما هذا الشیران هذا الا  
 ملک که بهر پستیت حدیث آن حسن و لطافت که تربیت روح قدسی که بدینگونه مقصود  
 شده تماشای خیاران را بهر انکاشته همه بجانب او شافتند و بدین مضمون مقرر کردند  
 پست این ترک پر کبره خدا را خلف کسیت وین ذکر انما یزوجه و صد کسیت و میرزا  
 از ملاحظه توجه بر ایا عرق غضب بکوت آمده او را گرفت و مقید و مغلول بمرقد فرستاد  
 و من آنرا بلد را برای جهان نمای سالکان مسالک بدایع و سایرین ممالک قانع که چو  
 خاطر خطیرشان از نایاد و حکایات غریب با مکرر متعجب است و ضمیر ایشان از استماع نوادر

لوطن مستمع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعیدین در احوال صاحبان و میرزا  
 بهادر خان قصه حیرت افزای ممالک خطای که از ثقات نقل کرده و دوستان هندوستان  
 که خود را یالین مشاهده نموده وصف کشمیر آنکه موافق قول صاحب ظفر نامه تحریر فرموده و خبری  
 آورده چون بعد از مناسبتی بوضع این مختصر است بنا علیک و خبری از آن است تحریر است  
 حکایت مرویت که چون در سنه اثنی عشر و عشرين ثمانمائه میرزا شاه رخ ایچیان بجانب  
 ارسال میدشت میرزا ابانقر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطه  
 همان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامه در آن  
 درست دارد و بی زیاده و نقصان بحضور آورد و ایچیان در سنه خمس و عشرين بهرات آمد  
 چون خواجه غیاث الدین شرح آن حالات را بی تعصب و غرض نوشته بودند زنده و نقاش  
 آن سخنان که ثبت افتاده این مقدار موعوض میکرد و اند **القصه** ایچیان در واقعیه سال  
 از بهرات توجه بهر پست و ششم جهادی الاول سنه ثلث یک کار لید و زوایل شیر برام در  
 دوران پابان با آنکه آفتاب در سلطان بعباب و کشتی نمی بست و در سلج جهادی الاخر  
 بطرفان رسیدند و پنجم جب بقرا خواجه صاحب ظفر نامه گوید که از چین تا خان بایع که  
 تحکام خطاست براه آب و آبادانی صد شصت و یکمزل است چهار انکاخا و اخواهی



پنج منزل و از دروازه با بجا دل که سرحد خطاست از کوک و کوک و دیواری کشیده و دروازه را  
 نشاند و خانه ها و بام خانه ها ساخته اند و جماعتی در آنجا بجا طفت سرحد قیام می نمایند  
 سی و یک منزل است و از آنجا تا کجا تو که از شهرهای مظهر خطاست پنجاه و پنج منزل و از آنجا  
 بخان بالیخ چهل منزل است و گویند راه دیگر است که از سرحد ختن تا خطای کچل و زیستون  
 آنجا آبدانی ندارد و در یک روز است **فردر** راهیت ز کعبه بمقصد پوست راهی دیگری  
 بجانب میکده است لیکن به میخانه را آبدانی **راهیت** که گاه میتوان داد بدست  
 چاهی که در آن چول میکنند اگرچه زود آب میرسد و بعضی مواضع آب آن سستی دارد و هر جا  
 که میخورد ملالک میشود و از غریب آنکه دو چاه که مابین هر دو هیچ مسافت نباشد گاه  
 میباشد که آب یک چاه چون زهر مار است و از دیگری چون آب حیات خوشگوار و از چین  
 بجا شتر مار زده روزی است و از سمرقند بجا شتر مست و پنج منزل و در چین و در دروازه  
 یکی قاس و دیگری قراقلش و شتر سنگ آن رودخانه شمشیر است و از آنجا بدیرک  
 می برند و آب هر دو رودخانه از قراقل و قرق فرو میریزد و القه در پارت و هم قصبه  
 آق صوفه هستند و در دوازدهم شعبان در انشای پابان بشیر و کاک و قلاکس رسیدند  
 و آنجا و جهان بزرگ میشود که گویند کنوینت سواری از پشت زمین بشیر رخ رود و

بر سر شاخ او بود **و** باشد سخن غریب اگر رهت بود و در چهاردهم شعبان بمهری  
 رسیدند که از آنجا تا سیکه که اول خطاست و در روز راه چول و جمع خطایان خبر این  
 شنیده بموجب فرمان استقبال نموده و در یک روز و در مرغزاری صنعت عالی ساختند و  
 میانها و خشتند و شیر و صندلیها نهادند و خوردن و نهان از قار و مرغ و گوشت بچه و  
 میوه های خشک و تر بر طبقهای چینی ترتیب داده بودند و بر پهنه کفلی بسته و سبزی در  
 خانه ها آراسته در آن پابان طوی مرتب گردانیده بودند که در شهر تا مقدور نیست و بعد از  
 طعام انواع مکر است پیش آوردند و همه کس را گوشت و آرد و وجود و مایحتاج دادند و آنها را  
 با تمام تمام پیش اینچان فرستادند و در آنجا اسامی اینچان و ملازمان تعلیم گرفته تجار  
 در جبهه ملازمان در آمده خدمت میکردند و در شانزدهم شعبان در یک راجی حاکم میر  
 اینچان را طوی عظیم داده انواع کتافات بقدیم رسانیدند و در آن صحت تمثالی بسکل  
 لک لک ساخته پسری در اندر و نشرفه بطریق آن جانور پای بر میداشت و شیر خنای  
 و نبات تعلیم شده میکرد و چنانچه منشا حیرت مردم گردید و در هفدهم کچل و آمده بعد از  
 چند روز بقراول رسیدند و قراول قلعه محکم است و در اطرافش کوه های رفیع و در  
 در میان قلعه واقع گشته بل مرتبه دیگر اسامی ایشان را نوشته و از آنجا سیکه آمدند و در آنجا



بزرگ که بر در شهر است و دو آمدند از آنجا تمامی رخت و اسباب بسیار همایند و در وقت  
 ثبت کردند و سپردند و جمیع ماکیاج از ناگول و مشروب و مغوش و زبانه ها و ترنج  
 هر شب برای کس مایه خواب از شبی و کپی با یک خود کتار فرمان بردار آماده بود از آنجا  
 تا خان بالیع که کتگاه شاه است نو و نه بام است همه آبادان و از بامی تا بامی در عود  
 نمایانست که چون حادثه ساخت شود فی الفور شمشیر کند چنانچه در یک شبانه روز سه بار  
 خبردار شوند که قضیه واقع است بعد از آن مکتوبی که مثل باشد تفصیل آن واقعه مقاب  
 رسد و از کیدی بکیدی قوی آراست بدست برسانند و کیدی قوی خانه دار است که  
 در آنجا می باشند و یا ساق ایشان همین است که مکتوب بهم می سپارند و مساقین  
 دو کیدی قوی چهار دانگ و سکنت و مردم و عود کی هر دو کس یک شک در آنجا می  
 آید مردم کیدی قوی همه وقت در آنجا ساکنند و بر عتبت شغال دارند و از کجوتان که  
 شهر بزرگ است به بام است و در هر بامی چهار صد و پنجاه است از دراز گوش و قوجه  
 ایچان می آورند و پنجاه شصت عرابه و از غریب قهوجان است که آنرا چرخ و فلک میخوانند  
 مثل گوشت مثنی و از زیر تا پایان یازده طبقه در هر طبقه منظرهای معجزه خدای  
 و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرهای خورد و بزرگ بودند و در آنجا صورتهای

نگاشته و در زیر آن گوشه صورت دیوان که او را بر دوش دارند و بعد از آن است که  
 بلند می و دو و از ده که عرض همه از چوب ترشیده و مطلقا کرده که گوی طلست و سروایه  
 و در زیر آن میله از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده یکسر میل بر سر کراهنی نهاده و سر دیگر  
 بر سقف خانه که گوشه بزرگ است استوار کرده چنانکه سروایه باندک حرکتی آن گوشه  
 معظم را در گردش می آرد و القیه ایچان هر روز بامی و هر هفته شهری و مقامی میرسد  
 تا چهارم شوال شهر که در کنار آب و اموران که بر ابرجی نیست رسیدند و در آن شهر چون خیر  
 صاحب حسن بسیار می باشد کجرا آباد مشهور است و بعد از آن از چند شهر دیگر عبور نموده است  
 بهنم شهر سعیدی قورسیدند و آن شهر است در کمال عظمت و در آن تجارتهای بسیار است  
 و در یک تجانه تی است جمنش از پنج رخیه بلندش پنجاه کرناست عصاره بر عرصوی  
 دستی و بر برف است صورت جمعی و آن بت را هزار است خواهند و کرسی از سنگ خام  
 ترشیده که آن بت و عمارت بر آن گرسیت و دیگر واقعا و منظرها کرد و بر کردن  
 بت چند اشام اول از کعب او گذشته و شام دوم برانوش سیده و سوم سینه  
 و همچنین تا چند اشام دیگر تا بر سیده و بر آن عمارت بتقرن در هم آورده چنانچه  
 پوشیده اند که عقل در آن متحیر است و این بت اشام است و در همه اشامها از درون



و پیرون در گردن و اینست را ایستاده ساخته اند و دو قدم که هر یک قریب ده گز باشد  
 به بالای دو صفه ریخته ایستاده و آن خود نمی نماید و گوی معنایست تخمینا صد هزار خرو  
 بیج در آنجا صرف شده باشد و درین شهر کوکب چرخ فلک چون شهر قم بود بلکه  
 از آن بزرگتر و بهتر و در ششم دی هجری سنوز صبح ندیده بود که بدر واره خان بالین  
 رسیدند بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار او کفر سنگ بود و دیوارهای  
 دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند صد هزار خار بسته بود القصد صاحب تاریخ  
 و صاف آورده که شهر قزاق که در زمان استیلای مغل در دست قبل ارقان مفتوح گشته بود  
 چنانچه ششم در محل خود مرقوم است سواد عظیم مالک فتن است که او را خطا نیز خوانند و  
 بعد بموضع طولانی افتاده و در ششست و چهار فرسنگ است از ابتدای شهر تا انتها محل  
 بام بسته اند و طول است بازارش سه فرسنگ است از جمله حرفت سی و دو هزار  
 رکن نیزند باقی صنایع را ازین قیاس باید کرد و از جمله معاومات هر روز مقصدش  
 حاصل تمغای ملک است و از جمله ساکنان آنجا افتاد تو مان شکر که عبارتست از  
 هزار و هفتاد تومان خیریت اند سواي غریبا و تجار و آینده و رونده و کشیان و  
 او ثانی که ایشان داخل در معرض نیستند هر شب چهار تومان عیس کف خط و حر است

اشغال دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و صید صفت می باشد  
 و سفاین چید و نهایت در آن آمدند و می نمایند با وجود شهری بدین عظمت و فرش کوچه ها  
 تمامی از خشت پخته و سنگ ترشیده است پیاده از روی فرش گذشته بدرگاه رسیدند  
 در هر طرف درگاه پنج میل ایستاده و خرطوم ها در راه داشته ایلیچان از میان خرطوم  
 ایشان گذشته بدرگاه رسیدند و باندرون رفتند قریب صد هزار آدمی بوقیج  
 نشسته بود که بر درگاه حاضر بودند و در اندرون فضای بغایت وسیع بود در پیش آن  
 کوکب و کرسی سی که بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گز برپای کرده عمارات برپا  
 آن و طمانی ساخته شصت گز در چهل گز در پیش ستونها سه در واره میانین بزرگتر و  
 چپ و راست خورد و بر میانه ممر پادشاه است و از طرفین خلق میکشیدند و بر بالای کوکب  
 پشت در واره چپ است کور که و نا تو ش نهاده و او نیمه و ده هزار کس منتظر که  
 پادشاه کی تحت آید و قریب صید هزار آدمی در آنوقت بر درگاه جمع گشته بودند  
 و دو هزار مغنی ایستاده از نیم و زیل ساز کرده با هم زبان خطایی و اصول ایشان را  
 پادشاه میکشند و ده هزار کس دیگر سلاح دار از بنج و زوین و حربه و خشت پولاد  
 و تبر زین و شمشیر و کزبل و در پیش در دست داشتند و بعضی ازین خطایی دور گرفته



بر اطراف آن نصابها و صفه تا و ستونهای مظهر کبریا و دیوارهای ماهها  
 مجموع شبکه دار و فرش سنگ ترشیده القعه چون روشن شد آنها که بر بالای  
 کوسه منظر پادشاه بودند کور که و دامنه و سنج و ناوش فرو گرفتند و آن  
 سه دروازه گشت و ند و خطای بدرون در آمدند چون ازین نصابهای میگذشتند  
 آن نیز نهایت وسیع و دلگشا بود و در برابر هر کوشکی از اول عظمت ترحمی آوردند بعد  
 چهار کر تخت مثلث همچو کلاه نشین گرفته از طلسم زد و نقش خطای و سیمیه و از نمود  
 و بر بالای تخت کرسی از زرنها و ند و از چوب درخت خطایان صنف کشیده است و  
 بودند اول امرای تومان هزاره و صده بغایت بسیار هر یک در دست رتبه  
 موازی یک کمر شمع طول چهار یک و عرض و توان در جایی دیگر نگاه میکنند و در  
 ایشان فزون از حد شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست  
 صفها رست ایاده مجموع چنان خاموش که گویی یک تنفس در آنجا نیست و پادشاه  
 از حرم بیرون آمده نزد بانی از نقره پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت  
 صندلی از زر پادشاه تخت برآمده بر صندلی نشست میان بالافحاشی نه خرد  
 که کلان و نه کوسه قریب دوست صید موی چنان راز که در کنار پادشاه سه چار

حلقه زده و از چوب و رست دو و دو همراه یکدیگر مویا بریان سر کرده زده کردن و عارض  
 کشاده و رواریهای بزرگ در کوشش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فریاد  
 هر چه بر زبان پادشاه گذرد قلمی نمایند و چون حکم رود نوشته بفرستند که  
 همگی را بغیر باید کرد و خط بیرون فرستند تا اهل دیوان آنرا بموجب عمل کنند بالجمله چون  
 پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر روی پادشاه ایستادند ایچان را باند  
 یان و شاد و شش پیش بر بند اول نور غوی بنیان پرسید مقصد کس بود و بعضی  
 و شاد در کردن و بر غمی است در کردن بر تخته تخته و پنج شش بر تخته دراز  
 بند کرده و سر تا از تخته بیرون و هر یکی را کسی موکل موی کناه کار گرفته تا پادشاه  
 چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان در تمامی خطای حاکم و داروغه را یارای آن  
 کسی را توان داشت کناه کناه کار بر تخته رقم نموده در کردن و آویزند و بار خیر و  
 و شاد به پای تخت ارسال دارند اگر همه کیساله راه باشد و بعد از آن ایچان پیش  
 بر دند و قریب بر پانزده کر تر و یک تخت و امیری را نوزده نخط خطای ایچان  
 ایچان نوشته بر خواند مضمون آنکه از راه دور آمده اند و پیش شایخ خیر  
 و فرزندان او بوسطه پادشاه تبرکات آورده و پای تخت برزدن آمده اند



مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای توان و مقربان پادشاه بود از دوازده  
 دیوان پادشاه یکی تعلق بدو دارد و با چند نفر از مسلمانان زبان دلیلمی را گرفت  
 و تا شویید و زانو زید و سر بر زمین نهید و سه گیت ایچان پشانیها بر زمین بکشید  
 بعد از آن مکتوب حضرت شاه رخ را و فرزندان او را در پارچه اسکنس بر چیده بدست  
 گرفتند مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و بخواه سرای که پیش تخت پادشاه  
 داد و بخواه پیش برده پادشاه آنرا دید و بآورد و بخواه سر داد و از صندوق  
 آمد و بر تخت نشست و سه هزار جامه و دو کلاه در خوشان پوشانید و هفت نفر از  
 اعیان ایلیان پیش رو پادشاه احوال شاه رخ میرزا و فرزندان استفسار نمودند  
 پسندید که قاضی یوسف ایلی میفرستد و مال می آورد و گفتند آری دیگر پرسید که بخوا  
 غله از دست گفتند آری گفت چون پادشاه با فدای خود دست حق تعالی لغت  
 و از اولن ارزانی دارد و دیگر گفت میخواهم ایلی نزد قاضی یوسف فرستم تا از آنجا اسبان  
 بیاورند یا در راه این نیست گفتند راه اگر حکم شاه رخ نباشد پس گفت چون از راه  
 دور آمده اند بر خرید و فروش خرید ایچان را بقضای اول برده بر سر خانها نشاند  
 و بعد از طعام ایشان را بام خانها برده جمع ما محتاج از ما گول و ملبوس و مفروش  
 گفت دهم

و مهیا بود و روز نهم دی ایچها را آورده گفت پادشاه شما را طوی میدود و سبانی  
 آورده ایشان را بدرخانه برده هنوز شب باقی بود و آن وقت دو سبب صید هزار  
 آدمی جمع بودند چون در شد آن سه دروازه را گشاوند و ایچان را بسای تخت  
 بردند از برای پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند پادشاه از تخت فرود آمده ایچان را  
 بیرون برد گفتند خود را بسبک کنید غرض که از مجلس بقضای حاجت برخواستند در آن  
 جشن از نواد بسیار بود از جمله شخصی برستان خند و پای خود را بالا داشت چند  
 بزرگ بر کف پای و نهادند و شخص دیگر مجموع آنها را بدست گرفته پسری دوازده  
 ساله آمده بر بالای آن نهافت و درازی هرانی هفت کرد و بپشت آن کودک  
 بر سرهای انواع بازها کرد و آخر آنها را یک می انداخت تا یکی نازد بر سر آن معتقدند  
 و بازها کرد و بعد از آن حرکات غریب از سرنی خطا شد چنانکه همه کس گفت افتاد آن  
 شخص خفته بر جبهت و او را در هوا گرفت ایچان مدتی در آنجا بود و حساب حضور  
 ایشان از هر چه دلخواه باشد همه داده و مهیا بود تا غره ریح الاول سنه از ربع پادشاه  
 بشکار رفت از آنجا از شب شاه رخ افتاده بخوابست که ایچان را مقید ساخته شهر را  
 شرقی خطا کردند مولانا حاجی یوسف بعضی امرا در خواست نموده پادشاه را از آن



گذرانیدند و مولانا قاضی این مژده را با یحیی پاشا رسانید پادشاه سوار شد بر اسب  
 سیاه چهار دست و پا سفید که میرزا النکب فرستاده بود و عیالی ز رزقت بران  
 انداخته و دو ارجاجی از چوب رست جامهای ز رزقت پادشاهی پوشیده جلوه  
 گرفته بهبسته بسته قدم بر میداشت و پادشاه قبای ز رزقت پوشیده جلوه  
 گرفته و از طلسم سیاه غلافی دوخته و ریش خورشید در غلاف نهاده و یک تیر بر تیر  
 سواران از زمین و بیاض زده و یکس قدم پیش و پس نمی نهاد و وصفها چند  
 چشم کار میکرد مردم بعد از هر صفی تا دیگری دور تا در شهر صف نه می رفتند و در میان  
 پادشاه باد و اوج می رفتند قاضی پیش آمد و یحیی پاشا گفت فرود آید چون پادشاه  
 برسد بنزد یحیی پاشا کرد پادشاه گفت سوار شوید یحیی پاشا سوار شد پادشاه  
 کله آغاز کرد و گفت تحفه و سپلاکات باید که بنایت خوب باشد تا موجب نهاد  
 و اتحاد بوده استلزم از دیاد محنت کرد و سی که آورده بودید در شکار سوار شدیم از  
 پیروی ملائذ محنت و دست مراد را آورد و کبوتر بسیار ملائذ ختم تا اندکی  
 مسکین یافت یحیی پاشا بوضو رسانیدند که این سبب نیابرا که یاد کار صاحبان  
 از کمال تعظیم و اجلال رسالت پادشاه را خوش آمده تحسین نموده و نزدیک شهر

بسیار آمده پادشاه را بزبان خطایی عا می گفتند و بجل تمام شهر در آمد یحیی پاشا  
 بو شاقه رفتند و در آن اشیا کی از خوانین محبوبه پادشاه را قصار سید و ششم حمادی  
 الاول این خبر فاش شد قصار همان شب پیش از آن اثر برق بقصر پادشاه که ساخته بود  
 رسید پیش در آن افتاد و بارگاههای شاد و کر طول و سی که عرض ستونها که در آن گوش  
 سه مرد میخچید لا جورد و حل طلا و روغن کرده تمام سخت و از روشنائی آن شهر روشن  
 و در اطراف قریب و دیت و پنجاه خانه و بسیاری از مرد و زن بخت و توره ایشان  
 در تفریق خج این بخت که در گوهری و خمره دارند چون میت را دفن کنند سببان جاجه او را  
 در آن کوه گذارند بچود و ایشان را کسی نمید و در آن سردایه بسیاری از دختران و خواهرها  
 می باشند و علوفه جهت ایشان خپا که یا بیشتر می نهند علوفه که تمام میشود و عمرشان نیز تمام  
 میشود و یحیی پاشا یازدهم جمادی الاول حضرت حاصل نموده از خان بالیع بیرون آمده باز  
 بدستور بلکه بهتر ایشان را رعایت کرده تا در دهم رمضان شمس همراه آمدند و <sup>سازند</sup>  
 و هم گوید که جناب شاه خجی حاوی و راق عبد الرزاق بن استیمر قندی را در غره رمضان  
 خمس و اربعین و ثمانماه برسم رسالت نزد پادشاه بجا کرد فرستاده خواهی که در آن سفر  
 ملاحظه نموده مرقوم ملک بلاغت انجام کردانید بجا کر شهرت و رعایت و <sup>ملاحظه</sup>



و شهر بند در یکدگر کشیده آمد و کردار و حصار اول در عرض بخانه که هر جا که بخواهد  
 نصف در زمین و نصف در پرون نزدیک هم دیگر حکم کرده اند و خانه پادشاه میان  
 هفتم است و از دروازه حصار اول که جانب شمال است تا دروازه جنوب و فاصله  
 و از دروازه شرقی تا بغلی مثل این و سمت ملک این پادشاه از سر اندیست تا کلبه که  
 و از طیار است تا بجای که قریب هزار فرسنگ و پادشاه را رای گویند و حکما را بر همه دور  
 درگاه پادشاه آبهایی و آن بسیار و جو بهای از سنگ ترشیده واقع است و بر  
 رست ایوان پادشاه دیوانخانه لغایت بزرگست بر شکل حل شون در پیش کسی بلند  
 زیاده از قامت آدمی بسته اند سی که در طول و در عرض شش کد و در خانه و نویسندگان  
 انجام باشند و دفتر ایشان و نوعت یکی بر یک جوهر مندی که دو کردار از آن و ده  
 پنهان دارد و بقلم آهن نقش کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی نقاب باشد و دیگر  
 رنگ سیاه کنند و سنگ نرم دارند همچون قلم ترشیده بآن نویسند و از آن سنگ  
 رنگ سفید بر جسم سیاه می آید و بسیار می ماند و این دفتر معتبر باشد و در میان  
 خواجهر ساری که او را بابک گویند بر کاوشی است بقتال در دیوان نشسته و در میان کاوش  
 چوب در آن بسیار صفت کشیده اند ستاده و هر گاه مهمی باشد میان چوب در آن

محقر تحفه گذرانند و روی بر زمین نهند و بر خیزد و مدعا عرض کند و بابک بعاقد عدل  
 حکم کند و دیگر کسی را مجال سخن نباشد و چون بابک از دیوان بر خیزد چتری پیش روی  
 می برد و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان دعا می کنند و تا پیش پادشاه هفت جا  
 و زبان شسته و چون بابک و آن شود بر هر دری چتری از زبانند چنانکه از در هفتم تنها  
 با نذر و ن رو و دو مهمات را عرض کرده بعد از زمانی پرون آید و در قفای پادشاه  
 منزل بابک باشد و بر دست چپ بارگاه پادشاه خراب خانه است که تمامی زرهای  
 محاکم انجام مسکوک میشود و برات برابر باب حوالات را بخانویسند و در برابر دیوانه  
 خیل خانه است و طریق گرفتن خیل خاست که در راهی که باب میرود چاهی فرو برند و چاه  
 بخش و خاشاک بپوشند چون خیل در آن چاه افتد دوسه روز بچکس کرد او کردند  
 بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر وزن دماگاه کسی آید و او را دور اندازد و چوب را  
 گرفته بر تاق کند و قدری علف پیش او انداخته بار کرد و چند روز بدین تیره عمل کنند  
 تا بار شخص دوم آید و مرقت نماید چند آنکه با وی انس گیرد و شخص تا همگی نزدیک  
 خیل رود و در میوهایی که مرغوب خیل باشد پیش او بر د و او را خارش و مالش و در تابان  
 ریاضت رام شود و کردن بر بندد و در **حکایت** گویند خیل از بند کرخت بود و بجز او



رفته فیلبان از عقب رفته و در راه چاه کندیل کجا بخت چاه کشیده بود بنابرین چلی  
عصاها و خرطوم گرفته پیشش بر زمین نهاده حیاط میکرد و برادر میرفت فیلبان  
عاجز شد پادشاه در گرفتن آن قدغن پیشش از پشت فیلبان مضطرب گشته بالای  
درختی که فیلبان از آنجا میگذشت پنهان شد و در وقت گذشتن فیلبان خود را از درخت پرت  
افکند و در میان طبری که بر پشت و سینه می بندد بجای خود افتاد و بر محکم گرفته هر چند فیلبان  
جنبانید و خرطوم بر و حواله نمود فایده نداد و آخر به پهلویها و بهر جانبی که میخواست فیلبان  
بطرف دیگر میرفت و سبکستی کرده چنگی چپ در پی بر سر فیلبان نهاده و اعدا عاجز گردید  
فیلبان چون متعاقب شد و پادشاه آورده انعام مالاکلام گرفت و در برابر  
خانه حسن خانیست که کویند دوازده هزار حسن مقر است که بخت و حریست قلعه اشغال  
دارند اگر خبری فوت شود میداکنند یا از عمده پیرون آیند و هر روز اجرت ایشان  
دوازده هزار فتم است که از خرابات آنجا حاصل میشود و شرح عمارات و تکلف خرابات  
و پانچ سن و لبران قابل تقریر نیست وی گوید که چون آنجا رسیدم همانند آن آمده ام  
بدرگاه پادشاه بردند و او در چپ استون بخت تمام نشسته بود و در عین و سیار و  
سیار حلقه بسته پادشاه قبابی زیورنی در بر کرده و روایندای آیدار و در میان

که مثل آنها ندیده و دیده و در کار کردن بند ساخته سبزه چهره لاغر اندام مایل به بلند  
نهایت جوان و بدو عارض غبار خطی و بر ذوق صبح نه بصورت بسیار مطبوع و جوان  
مرادیا التفات بسیار نموده گفت خوشحال کشتم که پادشاه بزرگ ایلی نزد ما نرسیده است  
**حکایت** قبل از آنکه بدانجا بروم قصه غریبی سانج شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه  
منزل نوساخته بود پادشاه و امرار البصیافت میبرد و عادت ایشان اینست که در حضور  
چیزی نخورند پس اعیان را در دیوان بزرگ نشاند و مردم میفرستاد که فلان بزرگ آید  
و طعام خورد و درین حال چندان نقاره و دهل و کور که در شهر بود حاضر گردانیده بودند  
و بصیافت تمام می نخواستند و بهر کس را که بجا نه معبود می برد و کس را با تنهایی آید  
در کین نشاند بود که در دم او را بر سر خوان مہات نشاند شربت فوات میچشانید  
آری مشهور است **کاسیه** کاسه در آخر کشید هما را تا کس را که بقدر اعتباری  
بدین طریق دفع کرد و بعد از آن متوجه بارگاه پادشاه شد جمعی نگاه بانان که از خوان نوال  
بهره مند گشته بودند بچوب زبانی دعوت نموده بمنام سابق لاحق گردانید چون  
دزگاه را از دستخطان پر خفت پیش پادشاه آمد و طبق طنبول در دست و کنار بلالک  
پاش در زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که بفرمودم همایون طلعت



میمون انجا راز پوزیخت **پند** پیکله دیو کمان عشق و به پین کران سلاسل مکین  
 چیت سهار پاست: پادشاه اظهار تمارضی نموده عذر آن خواست چون آن و سپاه  
 از آمدن پادشاه مایوس شدند گمان بر آورده چند زخم متواتر بر پادشاه زد و پادشاه  
 در پستخت افتاد آن غذا را از کشته انگاشته از معتمدان خود کسی نداشت تا شش  
 تن جدا کند و خود از انجا بیرون آمده برای او در گاه بر آمد آواز داد که پادشاه در  
 امیر و فلان وزیر را کشته اکنون پادشاه منم آن معتمد که بقصد سر پادشاه پستخت  
 رفت پادشاه که در قفای تخت افتاده بود تخت را چنان بر سینه وی زد که قفا  
 افتاد و یکی از باندان که از صدمه آن واقعه در گوشه پنهان شده بود گفت که سر  
 او را بردار و خود از راه حرم بیرون رفت و مردم را از حیات مجدد و خود خبر داد  
 رعایا که پادشاه را سلامت دیدند هجوم نموده برادرش را به بدترین حالی قتل  
 آوردند **کلمه** خالد بن صفوان گفتند یار بهتر یار در جواب داد که برادر اگر یا  
 باشد **جامی** باخ کز اخوت چون زندم: دشمن باشد چرخ غمش را پاف: تف  
 افکن بر رخ آن رخ که بر کن: ازین بهتر نمی افتد اخ: **تف** **صفت ولایت کشمیر**  
 ولایتی است در میان اقلیم چهارم و عرض آن طولانی واقع شده از شرق تا غرب

سوازی چهل فرسنگ و از جنوب شمال شست فرسنگ و این محروسه محفوظ است کوهها  
 بلند پمانند شمالیش بولایت بخشان و جنوبش ممالک هند و هندوستان  
 و منازل اقوام افغان و شرفش نموازی صحرای تبت و به پیکانه را بران تبتیست عظیم  
 طرق و منحصر است در دوسه راه از انجمله یکی بجانب بخشان و صوب خراسان واقع است  
 و عبور آن بعبایت دشوار چنانکه نقل احوال و افعال از آن راه بر پست الاغ میسر نیست  
 و مردم انجا که بدان کار عادت دارند آنها را بر دوشش که فربه چند روز بجای میبرند  
 که بجای پایان بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان میرود هم برین منوالست  
 راه جانب تبت کمر تبه ازین دوراه همان تربست اما گیاره چند روز آن راه زهر مارت  
 و سواران را مرور از آن راه دشوار و در آن شبست هموار که در میان او کوهسار واقع است  
 ده هزار قریه معمور است با چشمه های خوشگوار و آب غلب بسیار و گویند در آن ولایت  
 از کوه و دشت مدبر از موضع و مرزعه دایرست در میان آن ولایت شهرت برلوم  
 که نشین حکام انجاست و چون ببلد بغداد و بلکه زیاده نهری در میان آن شهر جاریست و از  
 غروب آنکه چنان آب بی پایان از یک چشمه که آنرا دیر گویند می آید و هم در آن ولایت  
 واقع است و بر آن آب سی هزار نخ و کشتی بسته اند و از انجمله هفت هزار درون شهر است



و در کوه و دشت آن صیاف در خان میوه دارست و چون به پیش پای سربست  
 و بر نهامی عظیم می بار و میوه های کرم سیری چون خرما و لیمو و نارنج و غیره حاصل  
 و اما از آن نزدیکی نقل میکنند و از غایت لطافت آب هوا در آنجا شکل و شمایل  
 می باشد چنانکه گویند **بابی** شاه همه دلبران کشمیر تویی خرم دل آن سیاه کشمیری  
 آن جور که روح را سرکش گویند کاندکف پای از کشمیر تویی **و من ممالی الظفر**  
 از شیخ آذری منقولست که در حینی که صاحبقران در شلاق و راباغ بود و همراه  
 خود که قصه خوان ایشان بودند آنجا رفتم و در آنجا بخت میرزا العلیک شمشاد  
 مدت چهار سال در ملازمت آن عظیم الشان سیر کردم از نسب ایشانرا بمویشی دشت او  
 بمقتضای طغولیت و حدیث سن شویه آن سله بعد بدیع را ملوک میباشتم بعد از آن  
 تصاریف ایام از ملازمتش دور افتادم و دیگر صحبتش نرسیدم تا در شهر سمنه اش  
 و خمین که جناب میرزا العلیک تخییر خراسان فرموده و اسفندین نزول اجلال نمود  
 من از کودکی به پیری رسیدم و در ری بخدمت او رفتم چون چشمش بر من افتاد تیر تیر  
 بر من کردی گفت تو صاحب مونس مای نمانی اما تو خواهر را و قصه خوان مانستی  
 گویم آری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک آن شصت تمام است و او

و لوازم دعا و سجادیم رسانیدم **نکته** گویند تویی در محبت شریفش حدیث  
 سنایی گذشت آنجناب فرمودند کاسکی کسی او را آتخابی میکرد یکی از مدافعانها رسانید  
 که شیخ کیمیر او را آتخابی فرموده چون آنرا حاضر کرد خواندند پس چند موافق طبع و قاف  
 یافتاده فرمودند که این را تیر آتخاب می باید کرد و خود بنفس نفس متوجه شده لب لباب  
 او را که فضل الخطاب معارف عوارف منتساب بودند کردند اتفاقا بعد از مدتی منته  
 موافق آن یافتند که شیخ پان بر حیده بود چون مقابله شد یک پت زیاد و یکم **بو**  
 مشهورست که چون شیخ محی الدین اعرابی از تصنیف فتوحات کی وار دخت  
 پیشتر از آنکه نوشته شود فوت شد شیخ را تفاوت عظیم کرده لای تحسیر او دخت با و کرد  
 متوجه ترتیب و تالیف آن شده با تمام رسانید بعد از چند کاه نسخه سابق بدست قفا  
 چون مقابله کردند حرف و اوی زیاد و یکم **نکته** دی گوید چون به کمال الدین پور  
 در زمان سلطان حسین میرزا نامه در رسالت عراق نمودند میر علی شیر تخته چندی نامی از غایب سلافا  
 خصوصاً کلیات جامی حجت قاضی عیسی صدر مقرر دشت مولانا عبد الکریم کتاب دار  
 فتوحات را بنا بر رعایت مشابیه که در حجم و جلد کلیات دشت بمیر تسلیم نمودند و ی  
 می اندازد احوال خطه نماید و در بارست چون صحبت پادشاه رسید و در بار پستی شاهی گذشت



از گفت راه پیش کرد و مردی جواب داد که چون در راه بمطالع کلیات اوقات  
 میکند اندیم رخصت راه چندان نمود و سلطان عایت غبت بدین اودشت اطمینان  
 فرموده بعد از آن که حاضر نمودند و واضح شد که آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم  
 بچند و ده شمرند کی بجانب میرحمیده خصال راه یافته آثار کسار بروجات کار و بار  
 وی یافت **منها** گویند که جناب میرزا سکه شکار دوست بعد از آن باب روزنامه  
 ترتیب داده مجالس شکار را که در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته و چه طور  
 بچکال چواری معهود کرده و دیده قلمی نموده بود و این نسخه بسیار دوست داشتنی نگاه  
 در خانه فوت شد میرزا بر فوتش اظهار تاسف نموده خواست که بعضی از مجالس را  
 بنحاطه دست برنویسد بکار و بنابرین یک مجلس بیان نموده کاتب بنویشت تا که دیگر  
 چیزی بنحاطه نشنماید بعد از چند گاه که آن نسخه پیدا شد چون مقابله نمودند فوج  
**ع** همین باشد کمال حفظ و ادراک **تشیل** امیر شهر نظام الدین علی شیر قیل از او ان  
 دستعدا و سر حلقه ارباب فهم و ادراک بوده چنانچه خود آورده که کنونی در  
 مشهد مقدس رضویه علی شرفها التحیه حضور بودم و پهلوان بنظر محمد گشتی که تفرقه  
 خال من بر دخته پیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا که در ایام قناعت غری بنحاطه

رسیده مسوده آنرا در حبس نهادم و صباح پهلوان بدستور حضور خود مرمر درخت  
 و پیشتر احوال من بر خست و همانا که در آن اشک کوشه کاغذ از حبس من نمود  
 بروجهی که من خبر داکشتم بیرون آورده بکنظر آن غزل شت پت را یاد گرفته و آنرا  
 بجای خود گذشت و مطلقا ادای حرکتی از آن صادر گشت و من داعیه دهم که غزل  
 مذکور را بر پهلوان که در شعر شناسی کجانه دوران بجهت خوانم لاجرم پرسیدم که در  
 چیزی بسته که لحظه بسروران بار مهر و کردانی گفت آری درین بر غزل میرسنجی  
 کاری بسته ام بروم و دو شاقا را پارم و بایک یکدیگر بگویم القصه ساعتی بیرون رفت  
 یکدور رفیق با خود آورد چون ساز کرد و ندا اول مصرعی که خواندند از من بعد او را حل  
 بر توار و نموده مصرع ثانی نیز موفق بعد مرا اندیشه دست داده از شمع و دیگر آتیا  
 بالکلیه حیرت افزوده سر تعجب تحیر و زبده در آن اندیشه بودم که توار و  
 و توافین همه ایات چگونه منظور تواند بود که یکبار پهلوان در خنده شده حقیقت از  
 قرار واقع بیان نموده **آورده اند** که مغزی ولد برهان شاعر سلطان خجری که همقال مغنی  
 اوست **شوقان** مغزی که فاضل خجری **در فصاحت زبان** چو خجری بود و خجری را بدو  
 بر جوهر جوهرش مدح شاه دین بود **شدت قوت حافظه** در میان بر ایا گشت نموده



چنانچه مشهور است که هر شاه عوی که بروی قصیده خواندی بعد از تمام گفتی که از  
 او را من الاول الی الاخر ادا کردی و فرزند خلف او که دوبار شنیدی بر طبق عادت  
 پدرا و اکر وی و شهادت نموده او را با تمام وزارت نمودی و علام قابل که در مجلس  
 داخل بودند از وزارت ثلث بدو خواندی قابل از آن حیران ماندی و نمیدانمغنی آنکه  
 انوری قصیده که این مطلع از سبوت در مدح سلطان بسکک نظم کشیده **پت کردن**  
 دست بگردگان باشد: **ول دست خدا یکان باشد: و صبح متوجه منزل مغزی شد**  
 خود را در لبس از باب چون و دوسوسه نموده گفت شوی در مدح سلطان  
 مامول آنکه او را بر وجه ابلغ بگذرانی و مرا پاییه تربیت سلطان برسانی مغزی و می  
 و ادایی عجب مشاهده نموده گفت شورت را بخوان انوری خواند که **نور زهی شاه و زهی شاه**  
**زهی شاه: زهی میروز زهی میروز مغزی در خنده شده پس تسخر گفت چه میگوئی**  
**زهی شاه و زهی شاه: انوری گفت نشیده که هر شاه امیری ناگزیر است مغزی**  
**نیز او را وسیله ندیدی آهسته بدو گفت صبح بگاه در خانه پادشاه آئی که آنچه ظاهر است**  
**چنان شود و القصر روز دیگر در جینی که مغزی در خدمت سلطان بعد انوری کس درو**  
**و شتاده خدمت ملک الشعراء از حضور خود و آنها نمودند مغزی بدانچه شنیده بودند**

بموقف عرض کشید انوری **مجلس طلب** داشتند انوری لباس تغییر داده در زری آریا  
 عمامه بدروفت مغزی تعجب کرده شو طلب داشت او مطلع مذکور را خوانده گفت این  
 قصیده است مثل بر چندین ابیات اگر از شماست باقی ابیات را بخوانید و اگر از شما  
 نیست اقرار نماید **در بیان احکام** صاحب روضه القفا آورده که مولانا علی قزوینی  
 گفت روزی در مجلس میز نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبه زمان  
 و نادرش دوران بود در فن رمل تخصیص در ضمیر دانی با عدیل و نظیر و مثل خود داشت و داشت  
 میرزا فرمود که قرعه بنید از و ما را از ما فی الضمیر خبردار ساز مولانا حسب الامر مطلع و  
 در خطه نموده رمل کشید و گفت سوال از خادمان حرم است و زبان مقال در آن و ادای کیم  
 میرزا گفت ملا علی محمد ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت میرزا از دو خانو  
 که در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری که دختر خانه است طلاق میدهد میرزا طلاق دختر  
 خانه که بخلیه صلاح عفت آهسته بجمع هدا حرکت موزون شوی صبر و سکون از وی  
 میرزا بوجرت دست داد و هم در آن چند روز یکی مقتول گشته دختر خانه چندان اظهار  
 مسرت و شجاعت نمود که میرزا را عرق حشمت بگرفت آمده طلاق داد چون مولانا  
 تازانچه طالع عبد الطیف را دید آثار عقوق عصیان فقرتس نموده بعد از فوت میرزا شاهر



که در شب پیم روی آنجه بنشیند و در نماز روی نموده بود و روزی  
 پنج یک در مجلس بنیان آورد که غریب مالک موزونی تحت تحریف خواهد آمد  
 مولانا میگوید که میبایست اگر عبد اللطیف بگذارد و من **بایع الوقایع** خدمت میرزا  
 در علم ریاضی سرآمد حکما و با وضی است **پیت** چون العیسی علم مندرسه یافت نشود  
 در هزاران مدرسه با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاغل فضل و حکمت افزونی و علم  
 و فوق کل دی علم علیهم افراتحتی **پیت** چون و ندیده دیده ایام قریبها باشند  
 و قیقه شناسی بخوبی از صفات طینت و علوف طرت سرشته اوصاف بعد و پیدا  
 مناظره و مباحثه بصف بصف و شیو انصاف تصاف دشت نوید این کلام ریح حد  
 کورگانیست که احوال مدار استخارج محاذیم بر پشت غرض که چون در زکویه طالع میرزا عبد  
 میرا که بر خفا تا عقوق و عصیان ملاحظه فرمودند و در حبس التیزه کورگانیست که با وجود این  
 خضر خان و الی اندوستان نیز کیفیت این حال که از پسر بد اختر به پدر میرزا جوگیا  
 معلوم کرده و بمغنی را میرزا العنیک انما نوده بود و بنا برین بحال او نیز در ختمه و در ترتیب  
 کوچک میرزا عبد اللطیف میگوشتید تا در شش و شصت و ثمانیایه سیر عاق و در پنج و عا  
 عصیان نموده کوس نفاق فرو گرفت و پدر بزم طغای نایره از دایره سعادت پر

شکستار چون کشید و پسر کشید و هر دو آورده پدر را از عبور مانع آمد و قصه را  
 تعادلی تمام دی گشت در خلال آن حوال میرزا ابو سعید فرصت یافت که کشید و پسر کشید  
 و میرزا عبد الغنی را حاضر کرد و انید میرزا الع فتح او را علم دانسته بالفردین شست و  
 پسر کرده بهر وقت نهضت نمود و سلطان ابو سعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایلان  
 رفت و عبد اللطیف بصوب سمرقند در حرکت آمده میانه پسر و پدر در حوالی قریه دشتی  
 سمرقند اتفاق افتاده گشت بجانب پدر افتاد و میرزا بشهر آمده که تو الی ارک میرزا  
 فرحب در بروی او بت از انجا بشام خیمه شافت انجا ابراهیم پسر خود که غلام زاوه  
 انجناب بود همین شیوه را امری دشت میرزا مقری بغیر از راحت عطوفت پدر و نزد  
 نماز و این خود غلط **پیت** شوا و ب آموز پسر هم ریش رود چو پیرش نتوانست  
 پیش چون که یقین چشمه حیوان است گشت چو فاسد خل جان است **القصیه** میرزا  
 العنیک علاقه ابوت و نبوت آن دولت مند را لمی تصور کرده بهر قند آمد و آن سعاد  
 پدر را بدست عباس نامی که بدش بدست ملازمان میرزا بقتل آمده بود و او و اوصاف  
 در رمضان سنه مذکور بگشت صاحب روضه الصفا گوید که میرزا را در دفعه اول با حاکم  
 خرسپرزند که کج برد امیر شار الی نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بنامد و ب



بغروب از سر آمد پرون آمده وی از غایت خوشحالی در هر باب حکایات میفرمود  
 مگر شخصی از عقب رسیده دست مرا کشید چون یک نظر کردم کی از جمع سله و زود که در  
 صحبت عبدلطیف راه نمی داشت کفم خیریت گفت آری فرمان جابانت که میرزا را در  
 آبادانی فرو و آید تا همیشه باب ایشان نموده شود میرزا از اجتماع آن زبان گفتار و  
 و ملاک پیش از پیش کمال او را یافت آخر موضوعی که در آن حوالی بود و تولد نمودیم و بنا بر  
 سرماش در پیش میرزا افزوده و در آن اثنا شران قشای کوشه روی او رسیده اندکی  
 بسوخت میرزا از آن افزوده گفت سیر هم بگذر الفقه در خلال آن احوال عباس  
 با شخصی دیگر بجان در آمد چون پیش ایشان افتاد و پودانه بر بست و مشی بر سینه کشید و  
 و شخص بوسه از دوش او برداشت و جهت آوردن ریمان از خانه پرورش یافت من در  
 خانه رسته میرزا غل که و انگاه عباس کشته تخت میرزا را بدرد و در پای شعلی در پر  
 مشغول بود بکفرب تیغ نامش را از صفحه حیات ستر و پیشتر برادرش عبدالغزیر را  
 همان شربت چنانچه جو مشهور است که عبدلطیف همواره این بیت را در آن زبان  
 داشت **پت** پدرش با دشاهی شاید و گشت بدخترش مه نپاید قصار بعد از  
 ششماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و شصت و ثمانی شمس که از باغ خیار شهر

فمیرزا میرفت بابا حسین نامی از ملازمان میرزا عبدالغزیری بر و انداخت و بان  
 تیر قضا کار گرفتاد و او دست در مال سپ زده فریاد برآورد که او و کندی در دم  
 ملازمان چون باتالغش برایشان گشته فوجی که در کین بودند پرون تاخته سرش را بریدند  
 و در پشگاه طاق در سه میرزا او بختد بمقتضای هذاشی عجیب و موضح **پت**  
 مرد که با خون تن خفید است چون گری دشمن جان خود است خسرو از اهل رحم آن مجوی  
 قطع رحم را رحم القدکوی از نوادرات عاقبات آنکه تاریخ پدر و پسر را عجیب گشت یافتند  
 و بابا حسین گشت **پت** الی الی یک آن شاه جم اقدار که دین بی را از و بود است چو عباس  
 گشتش تیغ جفا شدش سال تاریخ عباس گشت **پت** بابا حسین چو گشت شب جوهرش  
 به تیر تاریخ قتل او است که بابا حسین گشت **تمیل** مشهور است که خسرو پدر را در او خمر  
 اوقات که هنگام برک بریز روضه حیانت تغییر اطوار کرده و لهای صغار و کبار را  
 پیشتر تهنگ کش میگرد تا آنکه همگان در دفع او همدستان شده پسر او شیر ویرا  
 بقصد او اغوا نمودند و او هر فرزند مرو شاه را که پدرش بدست خسرو کشته بود  
 بقتل پدر نامور نامور ساخت و چون وی شمشیر خونریز انتقام آخته بر سر پرور  
 تاخت خسرو آهی کشید و گفت چرا مرده فرزندی که کشته پدرش شد قاتل غافل



چون مجدست فرزند طلال را ده عاقل رسید با جرایم او رسانید شیرویه قتل او را  
 نمود گفت پدرم مرا قبل تو نشسته قصه بعد از اتصال دریا زده برادر را نیز در  
 پدر و ستاد و آخر شامت قطع رحم در و اثر کرده از عمر و دولت بر بخور و بعد از شام  
 برض طاعون **مردم** از جمله خواص و زمینان میرزا عبدالمومن است و او بطراوت  
 گفتار و صاحب آثار کوی لطافت از همگان بر بودی و بکشت بذله کوی عقدای  
 کشودی از جمله کباری بواب میرزا قاضی قوشتی ابلت بدایم گرفته و رسد و ریش  
 و تشویش بود قاضی بوی التجار بوده در خدمت میرزا ترجمان و راه پست سرب  
 مقطع کردند و سباز با تمام از قاضی گرفته بکله خود و ستاد و ران ایشان باط  
 رسید که مبادا این معنی ظاهر شده منشا گردد و رت شوق قاضی را گفت فردا خود را از  
 دور میرزا نمای تا اگر بایده باشد رفع کنم قاضی نیز صبح خود را منظور نظر میرزا کرد  
 در آن حالت حکایت ترجمان بجا طر میرزا رسید که **عبدالمومن** در آن باب اظهار  
 و گفت قاضی از سر انجام آن وجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش را بشوید  
 و کرد و شهرش بر آید میرزا ازین سخن بجزده آمده از سر آن در گذشت **و البیان**  
 چون همیشه میانه امیر شاه ملک حلحان که در اوایل مهر و ارم صاحبقران بود و در زمان

میرزا شاهرخ ایالتی که یک میرزا بود و میانه امیر شیخ نورالدین امیر الامرا صاحبقران  
 بنا بر حب جاه که دورتی بود آخر شیخ نورالدین که دورت را منجر کفران نعمت شاهی  
 ساخته در سرحد کرستان قلعه چند را فرو گرفت و بجانان آنجسته توسل نموده پسته سب طبعان  
 در میدان وقاحت می انداخت آخر متحصن گشته امیر ملک شاه بفرم محاصره بد آنجا رفت و بسط  
 ارباب صلاح میان ایشان کرک شتی شده امیر شاه ملک با دو طایف بجوالی حصار  
 و او نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را در نیتند امیر شاه ملک و نصیحتی چند  
 کرده بلازمست جناب شاهی ترغیب نمود و او بمعاذ غیر معقول متمسک گشته امیر شاه ملک  
 سخنی که بوی خیر و رو باشد از و نشنید آخر از وی جدا شده بیورت خود نزول نمود  
 بچپ تفر و روبرو تدبیری اندیشید امیر سر قداق بلازم خود را طلبیده شته گفت  
 تو مرا نمیرا بر ادوی بلکه زیاده و طیفه آنکه بجوالی قلعه روی و شیخ نورالدین با به بنی چون  
 لاسک طلبیده در آن گوش خواهر کشید چون دستهای تو از کرا و کبزو باید که بقوت هر چه  
 تمامه او را بر زیر کشی و مهم زیاده سر او را قطع رسانی اگر توانستی که ازین بگذر و آن سجا  
 و دلاوری خود را بلند سازی از ما آنکه ترا از سبب مردم او نگاه داریم القصه سر قداق  
 بدین نیت روان شده در آنوقت شیخ نورالدین همچنان با دو طایف بر در قلعه ایستاده



چون سرقداق را بدیدند آن شد و سرقداق پیش وید و شیخ نورالدین دستار بست  
 و او را در آغوش کشیده سرقداق را چون بر کمر او بست بهر سید قوت کرده او را  
 در ریشید آن دو ملازم بر سرقداق افتاد و شیخ نورالدین با در زیر آن گرفته  
 ایشان را بفرستید از خود دور کرده امیر شاه ملک در نیوقت با دوست سوار شدند  
 سرقداق در دم یکفرشت شیر کین شیخ نورالدین را جدا کرد و **دع** هم در سر آن روی که در سر  
**وین** **سید** آورده اند که در او ایستاده ستین و ثمانمایه در او آخر دولت بابر میرزای بن  
 بای سقر میرزای بن شاه رخ میرزا و ذوبایه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج نور  
 که خانه ششم طلوع پاؤشاه ساطع میشد و اولیای دولت او از معنی بغایت هرسان بود  
 سکنان چسبان که از پر تو عدالت و کرم آن شاه کریم الشیم سالها در عهد او من و امان بودند  
 بودند در چه صطراب افتادند تا آنکه در بهار سنه اصدی و ستین و ثمانمایه میرزا بهوای  
 با بعضی از مخصوصان و سازندگان خوانند تا بفرزات مشرقت مقدس معلای مذکوری علی  
 التجهیه و التناؤ و نموده خیم مسرت انجام نصب کردند تاگاه و در خلال آن احوال روزی  
 درویشی و ولیده مویی بکوری و نیکو یک میرزا بر بالای سکی ظاهر شده آغاز خواندن  
 ترجیع که بندش این بود کرد **مطلع** این همه طمطراق کن فیکون **شتم** نیست پیش اهل حق

و این ترجیع بخیا چاه پست تمام گنایه بر نقل و ارتحال و پوفانی و سیاهی و لون پرور  
 کمال خاطر مکنان از شنیدن این ایات محنت آیات قرین صدهزار غم و رنج  
 چندین گونه الم کرده و زویش بعد از اتمام نابدید شد هر چند ملازمان سلطان او را  
 طلبیدند نیافتند آخر در صبح شنبه پتم ربع الثانی سنه مذکوره میرزا از چاه  
 باغ مشرقت مقدس بیرون خرامیده سیر میفرمودند یکبار غضب بر فرخنده ستولی شد و  
 بعضی امرا و اعراض فرقه کرم و رآمد و بوقت چاشت از حرم آواز نوحه و زاری برآمد  
 و مولانا عبد القهار برادر صاحب مطلع السعدین در آن واقعه گفته **تاریخ** آفتاب ملک با چاه  
 مانند کی چنان خورشید پنهان در خور است **در** ربع الثانی فصل بهار **لاله** را ساز و خور  
 دل پرست **چرخ** را کفتم حکم ناچاک شد **وید** بابر پست و دامن پرور است **این** چاه  
 چه تاریخ است گفت **فوت** سلطان نوید بابر است **وین** **النوار** از جمله معاصران پادشاه  
 میرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبه و هر و نادون عمر بوده و دو هزار پست بدیده  
 یکروز گفته و نوشته در محلی که جمیع اعیان و معارف حاضر بوده اند و نهال حیرت در  
 حدیقه از باب کمال کاشته و در منشوری که اهل حل و عقد نیشابور مرقوم گردانیده اند **نست**  
 که مولانا مذکور در روز یکشنبه چهاردهم ربع الثانی سنه اربع و عشرين و ثمانمایه **خمس**



اکابر و اصاغر خطه فرورد در وقت طلوع آفتاب بن الصلواتین بعد بیت کتب و عجب  
 بخت اسلوب هر یک از آن مشتمل بوده برده سطر و چهار باب فضل و انشا بر آنها  
 و شافیه و مودت قلمی نموده بعد از آن در روز چهارشنبه بیت و ششم هجادی الاول سنه  
 و عشرين و ثمانمائه و قتی که جمیع خواص و عوام و خور و بزرگ حاضر بودند از ابتدا طلوع  
 تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل کرده بودند در چهار بخش نظامی که  
 مجموع دو هزار بیت است مشتمل بر غایت و نهایت برکت و رسک نظم کشیده بخط  
 نسخ تعلیق بر وجهی مقبول طباع بود بعد کتابت و آورده با آنکه تمامی خوانند  
 و سازند و نقاره چنان معرکه گرم داشتند اصلا از آن اصوات مختلف فتوری  
 حواس او نشده مع هذا باوای صلاتین شراب مطعومات نیز قیام نموده لاجرم این  
 نقش کهن آن نادان روی زمین است **بیت** یکروز بدیج شاه پاکیزه سرشت بهی  
 و هزار بیت گفت و نوشت **ازین طرفه ترا که چون خیر جوع و لوع او در اکل طعام**  
**شیوع یافت و در حریف طرفه بر سر آنکه او بیت من خرم می تواند خورد و یار که بر دستند**  
**و بیت من خرم بر دشته بخت او پستند قصار و در آن روز مولانا که کسری روی**  
**نموده بود و صاحب فرشته چون منشا آمدن یار از او بیت گفت خرم از پیش**

خوش من نهید تا به بنیم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورد و نشست  
 میخورد و چون تمام شد گفت حریفان شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان گفتند  
 خرم را کسی با استخوان میخورد گفت من با استخوان خوردم تا بسیار شمشیر نثار شود **و این خواب**  
 آورده اند که بعد از فوت بابر میرزا احتلال تمام کمال انالی خراسان را یافت و دیگر  
 از شهراد و امرا علم استقلال را فرخته و کیر را وجود نمی نهادند **بیت** تیغ خلاف از غلاف  
 کرده برون و در کار **ملکت آشفته شد چون شکن زلف یار** و چون در خیم محرم سنه  
 اثنی سین و ثمانمائه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله بمدا فعه میرزا شاه محمود این بار بر بویوب  
 استر اباد می شافت مانا که بکرمیرزا جهان شاه ترکان دو چار شده بعد از کوشش  
 بسیار غنای بادی و ارباب و مضمون آنکه نهی حال آن بکشته بال **بیت**  
**دل به سر اسیم میان همه جوان** شوخی کنبا آمد و دل از میان برد **گویند در روز**  
**کشته و پریشان در هرات در می آمد پیشتر خبر رسیده بود که اکثر میرزا را و ما و میرزا**  
**جغتای بوسعید میرم و سید یوسف اولاد سید خواجه و سلطان حسین و لدا میر قیصر شاه**  
**و امیر سعادت مند خان و شاه و غیر هم در معرکه جهان شاه کشته شده اند قلندری از خراسان**  
**از دکانچه برخاسته گفت جهان شاه خدا بر عترت برکت کند اگر یک پورش مسکنی تم خجایا**



از عالم برمی اندازی القعه در سینه مذکوره در عرصه خراسان و آورده میرزاده دوم استیصال  
زده و در بند استیصال کید گیر بودند میرزا جانشاه از استرا با و تا سبزووار و در خطه تصرف  
و آورده دوم میرزا ابوسعید در پنج رایت غور بر او بسته دیگر از ارکان کلمین استیصال  
سیوم میرزا ابراهیم در هرات چهارم میرزا شمس محمود و در طوس پنجم میرزا علارالدوله در  
و باور و ششم میرزا سید محمد و هفتم ملک فایم ولد میرزا اسکندر ترکمان و سیستان هشتم مولانا  
احمد سیال و در حصار شیرالدین نهم سرکه مغول و در حصار زره تو دهم میرزا عبداللہ میرزا  
در خراسان یازدهم میرزا و سید خاوند شاه و در طبرستان و در دهم امیر حسین شیخ عود و در قلعه  
خجستان و اما مالی بجای خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند **بیت** مکر هراته زین دل  
بدلداری دهم ورنه چه خواهیم کرد با خوبان بدین کیدل که من دارم **و من دایم** میرزا  
یا دو کار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر میرزای ابن شاه رخ بقویت ابو القاسم حسن یک لکگر خراسان  
کشیده در شهر کهنه اربع و ستین و ثمانمائیه در حوالی نیشابور سلطان حسین میرزا  
منصور باقرای بن محمد شیخ بن تیمور کورکان مصاف داده بکشت بر جانب او افتاد  
باز حسین یک پست از پیشتر اندام نموده بعضی از اولاد و اقوام خود را بکوی او فرستاد و  
نوبت دیگر باین نفرین معاهده واقع شد و چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا ازو

روگردان ننده بالفردین بخافان پستند سلطان حسین میرزا عیان از ان موکه تا قوه بصر  
میمنه و قیصا و رفت چون یا دو کار محمد بهرات آمد و در شراب و لوندی افتاده ترکمانان  
دست تعدی بر او کردند و مسلمانان از ایشان بغیان آمدند چون خبر اختلال وی بر روی  
یا دو کار محمد سلطان حسین میرزا رسید چنگ اعتصام در قراک توکل ملک علام زده و مشتاق  
پناه نفر سوار از با با خاکی الفار کرده در شب چهارشنبه صفر سنه خمس و سبعین و ثمانی  
شب ننده وقت صبح خود را بدر باغ زراغان رسانید و یا دو کار محمد را که در آن وقت  
مست و عیاتب بلکه از غایت غرور و خواب بود و زمانه در باب آن فرزانه این برانه  
می رسید **بیت** ای از می غرور چون کس خواب ناز کند شت روز کار خوشی چشم ناگزین  
بست آورده بقتل رسانید **بیت** در پنج توان یافت بزرگی و بلندی نکرش شرف  
تاج نه از پنج سهر یافت و مولانا عبد الواسع در ان باب تاریخی گفته اند **نظم** شد شهر  
شهرید و هم شهر صفر از سال شهادت شمس و هد باز خبر بعد از ان سلطان حسین میرزا  
سایه معدلت رفت بر سر اهل خراسان کشته ابواب امن و امان بر کشاد و داد  
کامرانی داد و **قطعه** آرام یافت در حرم نسر و حسن و طبر **آسوده** کشت و کشف عدل نه  
جان کرد و ن فو کشت و کند از میان تیغ ایام می گرفت زه از گردن کمان غصه



خون گرفت چو می ظلم را بگر و ز خنده باز ماند چو کل عدل را دنان **من القات** و در اول  
 جلوس او الغازی سلطان چین میرزا سلطان محمود میرزا اول سلطان ابو سعید مجاهد بلخ  
 که سرداری میرغول سلطان علی که یکمکه مقرر بود شتافت و بعد از مدتی که ایام محضره  
 امتداد یافته بود سلطان غازی کور کز ان نعمت نهاده در وان عکاشه را بروی مخالفان کشود  
 و ایشان تاجر بر میرغول رنجیده اورا دستگیر نمودند و میرزا سلطان محمود ویرانند فرموده **محبوب**  
 یا دکارا که که از جمله محمدان بود بصوب سمرقند روان فرموده اما یا دکار را نکور در انشای راه  
 طریق خلاف ولی نعمت پیش گرفت و با اتفاق میرغول بجانب قیول سلطان چین میرزا شتافت  
 و چون آن خبر حشت اثر تخی بلخ و گرفتاری میرغول سلطان چین میرزا رسید بغایت متاثر  
 گردید و در شب اول جدی در قشلاق مرو باندما و خوش شسته از هر جا سخنی در پستند دران  
 اناسخن بودای میرغول منجر گشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه استیما علیه شیره حیرت من  
 مومی الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند اتفاقا همان ساعت میرغول یا دکار را که از کرد  
 راه رسیدند بکنار از ان حسن اتفاق حیرت تمام دست داده بنمیقان انتقال نمودند  
**پست** و عامانی که بر لب نارسیده نوید فاستجبنا ناسیده **و منها** آورده اند که در شهر  
 سنه احدی و تسعائیه مبارک فترت تا در ان شهر سلطان چین میرزا اراده تخریر خسار شادمان

نموده عنان نصرت نشان بدانصوب معطوف ساختند و چون از فهم انجا بصلح و اپردخت  
 نوای جهان کشای بصوب قندوز و بقلان برافروخت و چون امیر خسرو شاه حاکم آن جا بجا  
 از سمت اطاعت منحرف گشت و بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون او روی  
 آن خسرو کامیاب بکنار آب غمویه رسید بنا بر قلت سفاین بموضع که آب دسوشده بود  
 جبر بسته بگذاشتند و در میان آب که بسان جزیره تخی بود نزول نمودند بار اوده انکه صبح  
 گشتیها را شعبه دیگر برده بهین تیره بگذرند قضا را آخر روز شتری در آب افتاد و بلیست  
 بد طرف رفت لاجرم ظاهر شد که با سهول و حی غور مقدور است علی الخور کوس رحیل گرفته  
 آغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خشن کس در انجا نماند اتفاقا همان شب آب طغیان نمود و بک  
 اراضی جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر قضیه شتر که عین حکمت بود واقع گشتی نیم شب  
 طوفان از سرچین هزار بگذشتی **من النوار** از جمله توقیعات **جامی** ملاذ الورا لحجار الخافین  
 هر ظرف صید سلطان چین **انکه** امیر علیه شیره شرح درک و شعور او ببار و نور ظور به بیان  
 و بنیان نیست مصداق این مقال انکه یکباری امیر شیخ احمد لشور بسیدکی که هم از امرای آن  
 پادشاه عالیجاه بود دست قصیده در مدح سلطان احمد میرزا و الی سمرقند گفته بنا بر غایت  
 و دادی که در میان او و علیه شیره است اول بروی خواند و دستدعای اصلاح نموده گفتند



که این سیده سرسنگ واقع شده اما اگر پیش از مداحی مندیج کرد و اولیت میرحاج محمد  
 نفع که آن بیت را شما التفات نمایند میردو گفت تو هم فکری کن هر دو قلم برداشتند  
 و پتی در سنگ نظم کشیدند چون بهم نمودند هر دو بیت بی زیاده نقصان یکی بود چنانچه  
 از آن جرئت افرو و این بیت است **بیت** بهار باغ جوانی نهال کشن عدل کل رهن  
 کرم سرو بوستان **فارس** صاحب حبیب السیر گوید که پوهل از امیر علی شیر  
 شنیدم که چون میرزا ابیک خواهرزاده سلطانین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود  
 از جمله تحف و منقوشات که بر سپل میکش میرزا کشید چتر مرغی بود میرزا او را  
 بخانه دار سپرده بعد از نقضای دو سال خواست که از آن بکانه ترتیب نماید آنرا مجلس  
 دوپای کردند از میان او چتر مرغی زنده پرورن **آتشیل** در اکثر تواریخ به تخصیص گردید  
 مرقوم و مثبت است که مالک که سالک مسالک ضلالت و مهلت و قامت حال غربت  
 مالش بطراز این مقال مقرر اذاکان الغراب ذیل قومه **سید** بطریق **الها** الکلیا  
**بیت** رهنمایی که خبر علی باشد ره نماید ولی بسوی سقر مدت سه سال در سکرم نادر  
**و من** و هم گوید که از امیر علی شیر شنیدم که از خوشیان من گفت که شبی مرا میل حمام شد  
 پیش از طلوع صبح حمام میرزا شاهزاده رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرد

هنوز کسی حمام در نیامده بود من فوطه بسته در آمدم و بجلوی رفته غسل کردم چون از آنجا  
 میان حمام آمدم دیدم که شخصی بر کرسی نشسته از او پرسیدم که آیا صبح دمیده گفت با  
 ما احتیاط کنم یکبار خود را بلند ساخته دست بشیوه روزنه حمام رسانیده تا از ارادت  
 ملاحظه نمایند من که او را مشاهده کردم و هم و هر اس قیاس من غالب شده در دم پرورن  
 دویدم و رخت پوشیده متوجه منزل گردیدم و چون بدربار شهر رسیدم شخصی بیات  
 آشنا دوچار شده گفت درین وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقع را بیان کردم و او  
 بر دو کوشش کشیده تا سر ایوان باغ بلند شد و گفت او بلند تر بود یا من مرا از شاهزاده  
 آن غشی روی نموده تا صبح آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرا می شناختند  
 بسرو قتم رسیده مرا آنجا نه بردند **و من** و هم وی گوید که امیر مذکور گفت که از ملازمان  
 امیر حسین بلکونقل کرده که در رستان متوجه باغ غیش شدم در روزی که تمام دشت و  
 پابانزار برف گرفته بود **بیت** بر باد پای ابر چو آمد سوار برف **آهوز** پا در افکند  
 مرغ از هوا کوی بدشت آمده بهر شکار برف **بیت** بزغال سیاهی بنظر در آمد که در میان خفت  
 و از هر طرف اثر قدم او ظاهر بود من متحیر شده بد نظرف آمدم و او را گرفته تعارض  
 رسانیدم در آن اثنا دست بپای او در آورده خستین او را بغایت بزرگ ساختم



نیربان حیرت با خود گفت که این ماه لاری باز بر غاله روی سپرد که گفت بیش با تمان  
 بلغای سابران و هم بی پایان نموده و هر سه تقیاس بمن راه یافته او را دور انداختم  
 و بعبث تمام بدگر جانب تا ختم **و نهادهای** گوید که در اول صباوی الاول سنه شتر  
 و ستمایه در یکی از محلات هراته پیری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دمان  
 داشت و در دمانش دو دندان بسته بود و بر پشت او پانزده گوشت زیادی بود  
 گویان شتر در چینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا  
 آورده بودند و او گفت سال وقوع این واقعه است بر تقال ملک **نست** هم وی گوید که  
 در او آخر حجب نه مذکور در هرات بمحلّه خواجہ ملک زرگر عورتی یک شکم چهار فرزند  
 آورد یک پسر و سه دختر سه همان لحظه فوت شد و دختران را مادر بعد از چهار روز  
 قصار امانتال شیک از یک تعلق خراسان استیلا یافت و بر دست غازیان  
 عظام کشته گشت و خراسان تحت تصرف دیوان اعلی در آمد **و نهادهای** هم وی آورده که در  
 زمان سلطان حسین میرزا کو ساله از شکم کاوی که در کوه پیرون آمد چشمهایش در زیر حرم  
 بود پادشاه غفران پناه مذکور را طلب داشته گفت که در تواریخ ثبت نمای **فرغ** و هم  
 وی آورده که سودا و راق در کوه سفیدی دید که هشت دست و پای داشت لیکن چهار

کوتاه بود و بر زمین می رسید پوشیده نمائند که نسب امیر تیمور کورکان و چکنیر خان بود  
 بر بنیوجیب بهم میرسد تیمور بن تراغای بن برکل بن الکدر بهادر بن الحل تومان بن قبا  
 جبار تومان بن موعز بخش بن ابرو مجبور لکس بن واجولی بهادر بن تومن خان  
 مدت ملک کورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه اصدی و سبعین و سیما  
 تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمین و ستمایه یکصد و شصت و شصت  
 سال و از ایشان تا غایت پست و یکتن سلطنت رسیده اند **۱** امیر تیمور سی و شش سال  
 میرزا شاهرخ بن تیمور چهل و سه سال **۲** میرزا النعمان یک بن شاهرخ در ماوراء النهر بنیت  
 پدر سی و شش سال و کسری و بعد از پدر در خراسان و دسال و شصت و نیم **۳** عبداللطیف  
 بن النعمان یک شصت و نه **۴** میرزا عبداللطیف بن ابراهیم بن شاهرخ **۵** علاء الدوله بن بایقرا  
 بن شاهرخ **۶** میرزا ابراهیم بن علاء الدوله **۷** میرزا سلطان محمد بن بایقرا بن شاهرخ **۸**  
 میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایقرا **۹** میرزا بابا بر بن میرزا بایقرا **۱۰** میرزا محمود  
 شاه بن بابا **۱۱** میرزا سلطان حسین **۱۲** میرزا بدیع الزمان **۱۳** میرزا مظفر حسین **۱۴**  
 میرزا حلیل بن میرزا امیر شاه بن تیمور **۱۵** میرزا عمر بن میرزا **۱۶** میرزا ابوسعید شاه  
 محمد بن میرزا **۱۷** میرزا بابا کریم بن میرزا امیر شاه **۱۸** میرزا سلطان احمد بن سلطان



ابو سعید ۲ میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید ۳۱ میرزا همیون محمد بن میرزا بابر  
 و من آثار الشجاعة چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قرا قویلو که از توابع سلطان اویس ملک  
 بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی  
 مخالفت صاحبقران می نهاد و گاه گاهی با سلطان محمود و خدایه اتفاق نموده چندی  
 سجد و عراقین آمدن تنه می کنیخت و در سنه ثلث و ثمانیایه که امیر تیمور بایک  
 بغداد و از ملازمان سلطان حسین استراخ نموده به سپهرش میرزا ابابکر بن میرزا بهر  
 ولایت عراقین و آذربایجان را با امرای ذوالاقدار معتمد تفویض فرموده یکبارگی خط  
 اقبال ناظر از آن وادی جمع نموده غمان بکران بصوب سمرقند معطوف داشته با امرای  
 سرحد سوار شمران نموده از جمله بامیر دولداری حاکم قلعه ای که در دست بامیر و عتقاد  
 همکنان در پیش رو گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست از این ملک بخواهند و دست  
 زینهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگر چه رعایت جانب سلطان احمد سهل است چه  
 مردی تا چیک مشربت ایاز هزار و هزار هزار که از قرا یوسف غافل نگردی و تا تو  
 از و با حذر باش اگر دست یابی در دفع او تقصیر کنی **بنت** حذر کن ز مکرش خور  
 زینهار که غفرت و درست و کینه سوار آخر میرزا بابر با قرا یوسف میرزا رستم بن عمر شیخ

وزیر حلیه یکبار زهر النعیم با قرا یوسف محاربه نموده یار علی برادرش را قتل آوردند  
 و او از آن بحر که جان بدر برده سلطان مصر متوصل شد و حاکم مصر او و سلطان احمد را نقدیست  
 و منحه است که نزد امیر تیمور فرستاد و در آن اثنا خبر فوت امیر رسید و هر دو از قید حل شدند  
 قرا یوسف با یکبار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنان رآب و زیت  
 با امرای سرحد و تطنان شوارح صد و شصت و نوبت در اکثر آن معارک ظهور و رابو و  
 و من آثار الشجاعة چون میرزا امیر شهاب بن تیمور در دست و چهارم ذی قعدة سنه احدى ثمانیایه  
 در حالی سراب تیریز در چنگ قرا یوسف قتل آمد میرزا شاهرخ بن مقام او را در واک گرفته  
 در سنه ثلث و عشرين و ثمانیایه بوزم مدفعه هفت نموده بوی رسید با آنکه در آنوقت  
 دوست هزار سوار کینه گذار که هر یک خود را از رستم کم نمیدانستند **بنت** ملک مانند و  
 این فلک تاثیر گوید آلت نهنگ سبب شرافت پلنگ آشوب پل افکن و بلیزانی که از  
 گردون بنوک ریح سیان ر بودندی چون کجنگان بنهار از زمین ازن و در طلیح  
 پاوش طرقت آیت مجمع بودند اما چون صیت صلابت و آوازه شجاعت و مصابت  
 قرا یوسف حوالی خاطر همکنان را ترکناز کرده خواب آرام را بغارت برده بنا برین خطی  
 که در اردو بودند جهت اتصال و حکم آنها فتحا اشتغال نمودند و دوازده هزار سوار



تفاوت نموده اما چون خبر ورود شاه رخ در تبریز بوی رسید بجان آمده و زان شب  
 او را عارضه زوئی نمود یکی از شواران باب گفته **یت** بساط حکومت بستر و بجهت  
 ولی هیچ فرصت نداشت حیات **چنین** طرفه منسوبه کس ندید **ز** کیوی شهر  
 ز کیویات **مشهور** است که ترا که از فوت او سر اسیمه گشتند و وی که بدین جمع  
 کرده بود و کبطره العین است از هم داده ویران گشت و او را بر سریری گذاشته  
 کوچ کردند بعضی طمع و حلقهای فرا کرده کوششهایش را با حلقها بریده بودند و او را  
 برهنه کرده بر روی خاک انداختند **یت** کوهر پند مرا کن کوشوار **بهر** عبرت حال  
 کوش **دافع** سلاطین قراقریو چهارمستند و مدته حکومتشان شصت و سه سال **اول**  
 قراویوسف بن قراقریو چهارده سال و کسری **۱۶** اسکندر بن قراویوسف شانزده سال **۲**  
 جهانشاه بن قراویوسف سی و دو سال **۱۸** حشعلی بن جهانشاه یک سال **دین البیان التوقی**  
 چون همون میان قراقریو و اق قویلو چون پاف و سواد و تعامل و تصاد بود و جدا بود  
 حسن یک قراقریو بن برت اسکندر بن قراویوسف ترکمان گشته گشت و از فوت که میرزا  
 جهانشاه بن قراویوسف بزرگترین فارس و آذربایجان مستط شده خواست که حسن یک  
 علی عثمان را که دشمن قدیم بود و یکبارگی مستاصل سازد و بنابرین در شهر سمنه نشانی بود

و ثمانیای بصوب دیار کر توجیه نموده حسن یک اقوام و عشایر خود را و اقام آورده و جلجلا  
 رسیات و قلاع حصین آن ولایات تخص نموده میرزا جهانشاه را بنابر حکام و نصحت  
 آن موضع کاری چنان از پیش رفتن معذولک لک برف و سرما از روی جبال روی بهمان  
 صخره ها و ترک لک گشت خریف و ظریف **یت** بر معرکه کرده زمانه این ترانه میسرید  
**خواجسته** شاه تن زمین همه در آهنت غرق که چرخ **سهم** وایمی از چرخ میکند پرتاب **یت**  
 میکند نظر مهر استمان زمین **یت** که در میانه هر دو کدورت حجاب **یت** لاجرم میرزا جهان  
 ماجرا را بهار انداخته غم معاودت کرد و در کوچ کردن بی پروایی کرده و فیرل منجوا  
 و شکریان پیش میفرستند و از دوزخ و غایت بی حیاطی ظهور می آورد **حکمت** از حکمت  
 حکمت آیات افرسیاب است که هر که جوشن خرم در پوشد از تیر باران حوادث و نوب  
 ایمن باشد حسن یک که همیشه در مکن انتظار بود و فرصت یافته با کبیرا و چون قضای استمان  
 بر سر او تاختن آورد و میرزا جهانشاه در وقت که بر گشته گشته محمد و یوسف پیشکش قرار شد  
 و مقبول و محمول گردیدند از ثقات قدسی سمات ستماء افتاد که چون خدمت ابوالنضر  
 حسن یک و غیه قال با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف فرمان لازم الا و غان صادر  
 که هر چنانچه فرمانه که در محاسن او شانه بند تواند شد بر نشیند و بنابرین در آن روز که



رستم این بزرگوارین نشسته بودند سپهر مردی شانه در پوست روی خود بزرگوار  
 ایستاد و اکثر سپاه او را منع نموده حسن یک پا خوش افتاد و گفت ممکن است که جهان شاه در  
 دست تو بیاورد و آخر چنان شد که او فرموده بود **و القای** بعد از وقایع جهان شاه علی  
 ولدیا و سایر امر او حکام عرضه داشتند بخت سلطان ابوسعید کورکانی نشسته که در  
 مملکت را در نظر هر آن سالک سالک گورستانی جلوه دادند لاجرم چون او ان قهرمان  
 تطاول او طی گشت و سلطان ابوسعید جویشد و از یونس نهال واقعه فالیقه الحوت  
 صورت احوال آمد و در اواخر شعبان سنه اثنی و سبعین از قشلاق مرو بجانب عراق و  
 آذربایجان توجه فرموده چون مخیم سلطان زمانه گشت حسن علی امرای قونیو عیاریت  
 رسیدند و مقارن آن حال ایچان حسن یک سیده بزبان تضرع و استهال عرض اخلاص  
 مال نمودند و بی نیل مقصود مرحمت کردند بعد از آن کسان او بکرات و مراتب آمده عرض  
 داشتند که حسن یک میگوید که در این اوقات بنا بر کثرت برف و فساد کربوه و عقبها  
 مرحمت بتمام اصلی نوعی از تمتعات این قدر مهلت میدید که درین رستان درین سال  
 بسر برده بهار بنازل خود رویم اگر این معنی را از من قبول ندارید از خصمان من که در اینجا اند  
 تحقیق فرمایید هر چند مبالغه بیشتر فرمودند و آن سلطان در لجاج و عناد او فرمودند **پس**

ستیزگی بی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن **حکمت** اللجاج اقل الامشیا  
 منفعه فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل **پس** کمر این لجاج ای نور دیده زمین  
 نکته را در گوش میدار که افی بهر اندک نفع عاجل باجل در مضرت های بسیار **حکایت**  
 آورده اند که مارون وزی باز پیده خاتون طبع شطرنج کرد و خواهش تغافل داشت  
 مارون فایق آمده ز پیده را با خراج خوت نامور کرد و او حسب المشرط و طبع خوت را  
 بغیر از آن که صرف او خالی از انگاری نیست پرون کرده مارون در رفع آن لاجبت  
 از حد پرون تقدیم رسانید و او را عریان باز داشت آری و نعم ماقال سر و میل از  
 صرف فلا اسگال بخت دیگر خاتون بر سر آمده مارون را بمباشرت قایده کنیزی که عیفر  
 پیش او پرورش میبرد **پس** ملک الموت از قای تو به عفرم کو بگر تو دست منه  
 مارون هر چند در رفع آن کوشیده استشفاع کو مانگون بجای آورده فایده نداد و آخر  
 هر طریق که بود نزدیکی کرده آن جاریه بمأمون حامله گشت عاقبت از مأمون بامین که سپر  
 ز پیده خاتون بود آن رسید که پیشتر گذشت چون خبر قتل امین باز پیده شنیده سرود  
 از جگر پرورد کشیده گفت لعن الله اللجاج **پس** کاستهای لجاج باشد شوم از لجاج  
 کار مرد زبون **القصة** سلطان از میان متوجه شلاق و رایع شده از بعضی منازل الاغ



ایشان بواسطه علف زهر آلود که در آن صغاری بود یک کاه عدم فرمودند چون اجناس  
 نایاب و یاقوتی و قشاق و حوالی محمود آباد دیدند و عساکر حضرت آثار حسن یک طبعی  
 و آذربایجان را بطریق مسدود کردند و اندک که هر بار خانه که بار دوی سلطان میرفت میکرد  
 و پیغام تهدید امیر شیر و شاه فرستاده او را اریل سلطان حبس و متقاعد کردند و اندک  
 وی نیز در چهارم حربه نهفت و سبعین و ثمانمایه کشته را بد نظر کشیده آثار خلافت  
 اندک چون ابوسعید را از شیر و آن که مدار حیات ایشان بر آن بود یکس کتی  
 خاصه شد و اخرون بصوب اردو پل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه کل ولای  
 بدشواری گذشتند و بسیاری از چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در پنجشنبه یکم  
 حربه که قراولی بستید مراد ارغون متعلق بود امیر یک موصلی که از عظاما امرای حسن  
 بود و دو چار شده گفت سلطان وستان قدیم را دشمن و دشمنان را دوست انگاشته  
 اکنون که نه صلح و نه جنگ کرده کجا میرود و فوراً امر این بستید که صلح کنند روز دیگر رسید  
 میرا ارغون را که امیر الامر بود و قراولی رفته باندک از ترکمانان و اخورد و بر ایشان تاخته  
 چند کس ایشان را اسیر ساخت اما در آشنای ترکها حسن یک از کین کاه بیرون تاخته  
 امیر فرید را که رکن دولت اعظم ابوسعید بود و سکه گردن سلطان از آن واقعه سر

و بر میان گشته ما در خود و بعضی از اجناس و ادات را بطلب صلح پیش حسن یک فرستاد چون  
 خواست که صلح کند سیدار در پس کمال ضعف لکتر خجای خاطر نشان نمود و والد سلطان  
 بی بی مراد برشت و متعاقب حسن یک و لکتر تکران رسیدند و امرای پون خجای  
 مورجل خود را گذاشته بدو پیوستند و سلطان را از مشاهده آن نمونه فرج اکبرای صبر و قوا  
 از جای رفته دست و پا در دامن قرار استوار کرد و کور زینل و لکتر حسن یک از عقب او شتافت  
 او را دریافت و علی الفور او را بسته نزد حسن یک آورد و بعد از سه روز در پست دوم  
 حربه او را بیا و کار محمد سپردند و او بمقتضای حربه پیش کوه شاد و یکم ویرا تعلق  
 و بی تکلف درین واقعه که در قرون و او و از قرینه او بدیده روز کار ندیده و گوش  
 سپر نشیده اجباری عجب منظور اعتبار اهل روز کار کردید **صدق علیه السلام** گرفته که  
 ازین اقبال و بخت شدی در جهان صاحب تاج و تخت سخن مختصر جمله عالم است  
 سلیمانی و فخرت عرش است بمال و زرافرون و قارون شدی بل از نزد  
 جاه افرون شدی نه این استبارات بی اعتبار همه نیت کرد و سر انجام کار  
 و علامه و وانی در آن تاریخ گوید **قطر** سلطان ابوسعید که در و خرو و چشم سپر  
 جوانی چو اندید اتحی چگونه کشته گشتی که کشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید



سلطان قویله قیام از مدت حکومتش چهل و نه سال حسن یک پازده سال و کسری سلطان  
 خلیل بن حسن یک ششماه و نیم سلطان یعقوب بن حسن یک پازده سال و نیم و یعقوب و تیم یک  
 ابن یعقوب و یک بن حسن یک پنج سال و نیم احمد یک اغور و محمد یک الوند یک بن یوسف یک بن حسن یک  
 محمدی یک بن یوسف یک کمال سلطان از بن یعقوب یک قطع التبعه بعد تعلق و تعلق و تسلط  
 و جهان داری و نوبت خلافت و کامکاری بدو و مان رفیع است از نسی شده که توایم از کاش  
 منصور کاظم بنیان موضوعیت و ساحت کرد و من مباحث بصفت و من دخله کان  
 مخصوص و محف و ولت این خاندان اقبال شایان بر موز کلام منجر طراز و اشان کریمه کمال مجاز و لقد  
 کتبنا فی الزمان بعد الذکر ان الارض من بعد العباد فی الصالحون مرموز و ضمیر انجام  
 نظایر باب چهار اتصال این خلافت غلام و اقران این سلطنت کبری تجیه ظهور حضرت صاحب الامر  
 و آیه التحیه و الشا و را و اخر منشور زمان عهد تاریخ و در اول احکام جهان نام تو طغرائی شایسته  
 و در آنه نسبت این در کار فرخنده آثار بسیار از مننه لاسک نسبت حرم است و بسیار دیار و کنه  
**پست** سز و کربانم بدو و شش جان که سید بدوران و شیر و ان و از فرط عدالت و صیت صیت  
 اطراف مملکت از آتیش مکان پاکت و اعدای دولت پرورده و غناک **نقد** دیدیم چند یار  
 نیامد بی کوی هر کس قصد خویش برین خاندان کند از سر برودن کنند سبکبار گردش هر یک

که پای بران استان نهند و از و فور بدایع و قایع و ظهور طراف لطایف که از پر تو اقبال است  
 و دولت ابدی الاصلی مشا و عالم و عالمیان کشته تاریخ اکاسره و مامی آثار قیامت  
**پست** چشم بدو و که بس منظم است این دولت آری این دولت منظم معهود است و چون  
 این موجد بجایش این مقامات له الحق خارق عادت است مذمت مقصدی ایراد آن وارد است  
 نظر بر خصار و ختام کما شت **پست** کر آن جمله را کاتب انشا کند مکر و قدر و کمال کند و آن  
 سفینه که با تحقیق جابیت بر سر و داریت از سراب همچون نجرعات بخردان بی تیر و چون  
 تصورات مفسان گوید لب طفلان را لایق و رشید خاطر غافل از امواف و تاریخی سمت ختم  
 و صورت انجام پذیرفت که ازین و سه بیت اطلاع بحصول می یابند و **پست** درین روز که از  
 فوط نوادر شود هر دم کار تان لامع بی تاریخ و منش فکر کردم خرد گفتا که متان  
 نکته جامع چو در واقع کارستان چین است از ان آمد کارستان واقع و صلی

علی خیر خلقه محمد و آله و عتره الطاهرین العظیمین

تم کتاب بعون الله الملك الوهاب

تاریخ ۱۷ شهر شعبان العظم

سید ابوبکر بن محمد

صاحب قلم





